

Princeton University Library



32101 047148125

al-Mufīd ibn al-Mu'allim, Muḥammad ibn Muḥammad

al-Irshād

الْأُرْشَادُ

فِي مَعْرِفَةِ حُجَجِ اللَّهِ عَلَى الْعِبَائِ

لِمَوْلَانَا

شَيْخِ الْأَمَّةِ وَعَلِمِ الشَّيْخِ مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ النُّعْمَانَ الْمَلَقِّ بِالْمُقَدِّدِ
قَدِيسِ سِرِّهِ الشَّرِيفِ الْمُتَوَفَّى فِي سَنَةِ ١٠٤٣ هـ

بِاتْرَاجِمِهِ وَشَرْحِ

بِقَلَمِ دَاوُدِ نَسَمِدِ مُحْتَرَمِ جَنَابِ آقَايِ حَاجِ سَيِّدِ هَاشِمِ رُسُولِي

حقوق طبع محفوظ

الجزء الأول



انتشارات علمی اسلامیه، تهران بازار شیرازی جنب نورو زخان خیابان بوذرجمهری

تلفن ۲۹۴۱۷

چاپخانه حیدری، تهران

(RECAP)

2272

.6642

.349

.1967

v. 1

مقدمه مترجم

(2/1015)

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سپاس پروردگار لایزال را که توفیق ترجمه این کتاب نفیس را که یکی از آثار گرانبهای شیعه است باین بنده بی بضاعت عنایت فرمود، و پس از زحماتی که در اینراه متحمل شدم بحمدالله باین صورت زیبا طبع و در دسترس عموم علاقه مندان قرار گرفت، اوائل بهار امسال بود که دوست ارجمند جناب آقای حاج آقا مرتضی کتابچی پیشنهاد ترجمه آنرا بمن دادند، و من بامشاغل تبلیغی و گرفتاریهای زیاد دیگری که داشتم روی علاقه که باین سنخ خدمات دینی دارم پیشنهاد ایشان را پذیرفته و انجام آنرا بعهده گرفتم، خدای متعال نیز توفیق عنایت فرمود و در ظرف مدتی کمتر از چهار ماه توانستم تمامی آنرا ترجمه و آماده چاپ نمایم.

پس از شروع بچاپ مجدداً به پیشنهاد ایشان دست بکار تدوین این مقدمه شدم، و این نیز توفیق دیگری بود که نصیب شد و توانستم تا حدودی خوانندگان محترم را با یکی از ستارگان درخشان اسلام و نوابغ عالیقدر شیعه یعنی مؤلف بزرگوار این کتاب بطور بهتری آشنا سازم و شمه‌ای از شرح حال آن عالم جلیل‌القدر را برشته تحریر در آورم، امید آن دارم که این خدمات ناقابل ذخیره برای روز جزای من قرار گیرد، و اینگونه توفیقات تا پایان عمر از این بنده سلب نشود.

مؤلف محترم از شخصیت‌های بزرگی است که ارباب تراجم و دانشمندان و رجال اسلام بطور عموم او راستوده و خدمات او را بعالم شیعه متذکر شده اند و این خود بزرگترین دلیل بر خدمتگذاری او بساحت قدس ائمه دین و نوامیس مقدس این آئین است، ولی برای اینکه ما بهتر بتوانیم بخدمات ارزنده مفید بجهان تشیع پی ببریم لازم است نخست وضع شیعه را از بدو پیدایش و زمان پیش از مفید از نظر بگذرانیم و سپس نظری بوضع زمان و زندگی پرماجرایی او بیفکنیم.

مذهب شیعه که هسته مرکزی آن در زمان خود رسول خدا ﷺ بوجود آمد شالوده آن طبق تعالیم عالیّه پیامبرگرمی اسلام بدست توانای امیرالمؤمنین علیه السلام ریخته شد و پس از آن بوسیله فرزندان معصومش نشو و نما کرد، از روز رحلت رسول خدا تا حدود قرن سوم هجری گرفتار تقیه بود و شیعیان نمی توانستند آشکارا عقاید خود را اظهار نموده و شاگردان مکتب علی علیه السلام غالباً در تبعید و یا زندان بسر برده اند، و گاهی نیز بدست دژخیمان بنی امیه و خونخواران جنایتکار تاریخ بقتل رسیده اند.

از کسانی که همان ابتدای کار گرفتار تبعید و آزار و شکنجه دستگاه جبارانه خلفاء شد، ابونزدی غفاری بود، او که از طرفداران امیرالمؤمنین علیه السلام و شیعیان آن حضرت بود باشاهمندی فوق العاده و ایمانی کامل بترویج هدف مقدس علی علیه السلام و شیعیان او پرداخت، و در این راه دچار شکنجه ها و آوارگیهای زیادی شد، و آخر الامر نیز در حال تبعید با وضع رقت باری در ربنده جان سپرد.

ولی همان تبلیغات مؤثر و استقامت او و یاران و همدستانش چون سلمان و مقداد و عمار و دیگران در برابر دستگاه جبار خلفا کار خود را کرد، و اساس تبلیغات دامنه دار و وسیع زیر پرده بعدی شد و در طول تاریخ اسلام و شیعه اثر خود را بخشید، تنها يك سفر ابوزر بشام باعث ایجاد يك مکتب ریشه دار و عمیقی از شیعه در حلب، و جبل عامل و صور گردید که بعد ها همان سر زمین ستارگانی درخشان و دانشمندانی بزرگوار مانند ابوالصلاح حلبی و شهیدین و شیخ بهائی و دیگران بعالم شیعه تحویل داد.

شاگردان دیگری نیز که در مکتب مقدس علی علیه السلام تربیت یافته بودند در نواحی دیگر دست بتبلیغات وسیعی زده و اساس مکتب شیعه را پایه گذاری کردند، عمار بن یاسر و عبدالله بن مسعود که برای سرکشی و اصلاح امور مسلمانان در زمان عمر بکوفه و عراق آمدند بهمکاری حذیفه و دیگران زبان بفضائل علی علیه السلام گشودند و کم و بیش در لفافه حقائق را گوشزد میکردند و همان تبلیغات شالوده مذهب شیعه را ریخت و در طول تاریخ شیعه کوفه را بصورت يك سنگر محکم و مرکز نشو و نمای شیعه و آنهمه قیامهای مسلحانه ضد بنی امیه در آورد.

در ایران نیز در حدود سال ۸۰ هجری بهمت اشعریین در شهر قم مکتب شیعه پایه گذاری

شد، و مردم ایران نیز که حقیقت اسلام را در سیمای درخشان فرزندان علی علیه السلام مشاهده میکردند بزودی بدان مکتب گرویده در شهرهای دیگر ایران نیز مانند نیشابور و قزوین و طبرستان مکتبهائی از شیعه و طرفداران اهل بیت دائر گردید.

مذهب شیعه در اثر تعلیمات اساسی پیشوایان بزرگ دینی خود و اصول عقلائی که در آن وجود داشت خیلی زود پیشرفت کرد و نفوذی ریشه دار و عمیق در ملت‌های گوناگون نمود تا بدانجا که رفته رفته در درباریان خلفای بنی عباس و اطرافیان و حواری سلاطین زمان نیز رسوخ کرده، طرفداران محکمی پیدا کرد که آنها در باطن شیعه بوده و مخفیانه از این مذهب ترویج میکردند.

رمز پیشرفت شیعه :

در اینجا تذکر این مطلب لازم است که رمز اساسی این نفوذ و پیشرفت فوق‌العاده ای که با آنهمه کار شکنی‌ها و زجر و شکنجه‌ها نصیب مکتب شیعه شد همان بود که برآستی حقیقت اسلام در این مذهب نهفته بود، یعنی آنچه پیامبر گرامی اسلام از جانب خدای متعال برای جامعه بشر آورد نه آن بود که ابوبکر و عمر و پس از آنها بنی امیه و بنی عباس بغلط تفسیر کردند، اینان گمان کردند تمام زحمات رهبر بزرگ اسلام بآب و نان رساندن جامعه عرب بوده و اینهمه رنجهای طاقت فرسا را بخاطر این بر خود هموار کرده که يك حکومت واحد سیاسی از عرب تشکیل دهد و با این وحدت سیاسی آنها را بشوکت و عظمت عربی رسانده جهان را زیر نگیین خویش در آورد و منشأ این تفسیر غلط همان افکار جاهلیت و تعصبات خشک عربی بود، و روی همان تفسیر غلط بود که عمر همه جا عرب را بر دیگران مقدم میداشت و هر نژادی را پست تر از عرب میشمرد، و بعمل خویش دستور اهانت و پست شمردن مردم غیر عرب را میداد.

از موطأ مالك (پیشوای مالکیه) ج ۲ ص ۱۲ نقل کنند^(۱) که بسندش از سعید بن مسیب روایت کرده که عمر دستور داد بهیچیک از افراد غیر عرب ارث پدران و خویشان او را ندهید مگر اینکه در میان عرب بدنیآ آمده باشد. و روی این دستور مالك فتوی میدهد اگر زن آبستنی را اسیر کنند و در سرزمین عرب فرزند بزاید آن زن و فرزند از همدیگر ارث میبرند و گرنه هیچکدام از همدیگر ارث نخواهند برد!!.

(۱) الغدير ج ۳ : ۱۷۸ .

و در بحار ج ۸ ص ۲۳۴ روایت کند که عمر برای عامل خود در بصره ریسمانی که پنج وجب طول آن بود فرستاد و نوشت مردم غیر عرب را با این ریسمان اندازه بگیرد و هر کدام اندامشان با اندازه این ریسمان بود گردن بزید ، و امثال این دستوراتی که حکایت از يك تعصب خشک عربی میکرد ، و همه آنها برخلاف تعالیم مقدسه اسلام و آیات مبارکه قرآنی و فرمایشات رسول خدا بود آیدار کجای اسلام شرط در توارث بدنیا آمدن در سر زمین عربی بود ، و آیا چه جرمی مردم غیر عرب داشتند که مستحق آنهمه اهانت و بی احترامی گردند ، مگر نه اینست که قرآن میفرماید: « انما المؤمنون اخوة »^(۱) و همه را بيك چشم نگاه میکند ، مگر نه این بود که پیغمبر گرامی اسلام در خطبه حج فرمود :

« ای گروه مردم ! همانا خدای شما یکی است ، و پدرتان یکی است ، همه شما از آدم آفریده شده و آدم نیز از خاک خلق گردیده ، گرامی ترین شما کسی است که تقوا و پرهیز کاریش بیشتر باشد ، هیچ عربی را بر عجم بر تری و فضیلتی نیست ... و در حدیث دیگر است که فرمود: هیچ عربی را بر عجم ، و هیچ عجمی را بر عرب و هیچ سیاهی را بر سرخی ، و هیچ سرخی را بر سیاه بر تری و فضیلتی نیست جز بوسیله تقوی و پرهیزکاری » .^(۲)

آری آن پیغمبر بزرگواری که سلمان فارسی و بلال حبشی و صهیب رومی و ابوذر یابانی اهل بادیه را در يك مجلس جمع میکرد و با همه آنان بيك نحو رفتار میکرد و همه را طرف مشورت خویش در کارها قرار میداد هدف عالیتری از آنچه عمر تفسیر میکرد داشت ، و ریشه این افکار پوچ و تعصبات بیهوده را با این رفتار عالی قطع فرمود ولی متأسفانه اینان اسلام را از مسیر واقعی خود منحرف کرده و نگذارند هدف مقدس پیشوای بزرگ اسلام در جهان پیشرفت کند .

خدمت بزرگ ائمه بزرگوار شیعه باسلام

امیرالمؤمنین علی علیه السلام که از این رفتار خلاف دین و انسانیت آنان رنج می برد و گاهگاهی نیز تا آنجا که میتوانست جلوی این تبعیض پرستیهای آنها را میگرفت ، در پی فرصتی بود تا بملتهای مختلف مسلمان بفهماند روح اسلام با این تبعیض ها مخالف است ، و اسلام دینی

(۱) سوره هجرات آیه ۱۰ .

(۲) تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۹۱ ، مجمع الزوائد ج ۳ ص ۲۶۶ .

است که ملائک فضیلت را روی نژاد و رنگ و پول و فامیل و امثال اینها نبرده و جز تقوا و عمل همگی در پیشگاه خدا و قرآن یکسانند ، با شورشى که مردم در اثر خلاف کاریهای عثمان بر علیه او کردند ، و او را از خلافت معزول نمودند این فرصت بدست آمد و علی عَلَيْهِ السَّلَامُ پس از اینکه بخلافت رسید ، با رفتار عادلانه خود که بالاخره بقیمت جانش تمام شد توانست بملتهای کوناگونی که با اسلام سروکار داشتند این مطلب را برساند ، و بدین وسیله خط بطلانی بأعمال خلاف دین و انسانیت خلفای گذشته بکشد ، اگر چه اعرابی که با رفتار خلفای قبل از او خو گرفته بودند و غریزه خود خواهی و عرب پرستی آنها تقویت شده و آنان را مغرور و متکبر ساخته بود ، رفتار عادلانه علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بذائقه شان تلخ و ناگوار آمده مشکلاتی برای آن حضرت ایجاد کردند و جنگها براه انداختند و دشمنان سرسختی برای آن جناب پرورش دادند تا پس از سه چهار سال بدست یکی از همین دشمنان شهید شد ، و دو باره مطابق دلخواه اکثریت ، حکومت نژاد پرست بنی امیه روی کار آمده هدف عمر با شدت بیشتری تعقیب شد ، ولی روی کار آمدن علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و دنبال آن زحمات فرزندان بزرگوارش این نتیجه مهم را در برداشت که مردم تازه مسلمان و کسانی که با اسلام سروکار پیدا کرده بودند درك کردند که آن رفتار تبهارانه و برنامه جبارانه آنها هدف اسلام و حقیقت این دین مقدس نبوده ، و رفتار آنها بر خلاف تعالیم عالیة اسلام بوده است .

این جنایتکاران اسلام را از مسیر خود منحرف کردند :

چنانچه گفته شد با روی کار آمدن مجدد بنی امیه هدف نژاد پرستی عمر بشدت بیشتری تعقیب شد و از اینجا شالوده انحطاط و عقب ماندگی مسلمانان ریخته شد ، و بخوبی میتوان درك کرد که رمز آنهاهم بدبختیهای و جنگهای صلیبی و کشت و کشتار مسلمان در گوشه و کنار دنیا چه بوده است ، و راستی اگر اینان بدین تفسیر غلطی که گفتیم اسلام را تفسیر نمی کردند و از مسیر حقیقی خود آنرا منحرف نمیکردند اکنون جهان زیر پرچم اسلام رفته بود و مسلمین دچار اینهمه بدبختی و ذلت نمی گشتند ، اندلس که روزی با آغوش باز اسلام را پذیرفت و بفاصله چند ماه شهرهای اسپانیا یکی از دیگری بدست مسلمانان فتح شد در اثر ستمگریها و عیاشیهای که اعقاب همین بنی امیه در آنجا بنام اسلام مرتکب شدند ، تا بدانجا که بنا بگفته «کوستا و لوبون

فرانسوی، خلفای اسلام سالیانه صد دوشیزه باکره از مسیحیان اسپانیا بعنوان باج و خراج میگرفتند، و در قصر الحمراء اشبیلیه تالاری بنام تالار دوشیزه‌گان بوده که هر ساله در روز معینی با تشریفات خاصی این دوشیزگان را در آنجا تحویل میدادند^(۱)، نتیجه این شد که مسیحیان کینه مسلمانان را بدل بگیرند و پس از چند قرن با آن قساوت و بیرحمی با مسلمانان اندلس رفتار کنند و سه ملیون نفر مسلمان را سوزانده و یا کشته یا آوراء از وطن کرده، و برای همیشه کینه اسلام و مسلمین را بدل بگیرند.

جای بسی تأسف است که هنوز هم برخی از نویسندگان از عمر و خدمات او باسلام دم میزنند و فتوحات او را برخ ما میکشند و علم طرفداری عمر را بدوش گرفته بشیعه طعن میزنند، غافل از اینکه همان فتوحات بی مغز و بی حقیقت که انگیزه جز جهانگیری و تسلط عرب بر جهان آنروز نداشت کار اسلام را باین روز کشاند و اسلام را در نظر مستشرقین باین صورت معرفی کرد که آن قضاوت‌های بیجا را در باره اسلام و رهبر بزرگ آن بنمایند، و راستی اگر گاهگاهی امیرالمؤمنین علیه السلام و فرزندان معصومش از لابلای این ابرهای تیره چون ستارگان درخشانی در آسمان اسلام جلوه نمیکردند و حقیقت این دین مقدس را بجہانیان معرفی نمینمودند فاتحه اسلام بدست این جنایتکاران خوانده شده بود، همان تعالیم عالیه و حقائق نورانی که بوسیله این خاندان گوشزد مردم شد نظر حقیقت طلبان را بخود جلب کرد، و با شدت فشاری که از طرف دستگاه بنی امیه و بنی عباس نسبت بطرفداران آنها معمول میشد و با کمال بیرحمی و خشونت با آنان رفتار میکردند روز بروز بطرفداران این مکتب اضافه شد تا بدانجا که چنانچه گفتیم در میان حواشی و نزدیکان خلفاء نیز رسوخ کرده برخی ازورزای بنی عباس چون بنی فرات در باطن شیعه شدند و در خفاء از این مذهب ترویج میکردند.

سیاست کلی خلفا نسبت بشیعه:

با اینکه گاهی در اثر سیاستهای زود گذر خلفای وقت، طرفداران ائمه اطهار و مکتب شیعه اظهار وجودی میکردند و از یکنوع آزادی نسبی برخوردار بوده و کم و بیش فعالیت‌هایی داشته‌اند، ولی بطور کلی سیاست خلفا در دورانهای مختلف نسبت بشیعه سیاست خشن و سختی

بود، و هر چند بار عده ای را بجرم شیعه گری و یا رهبری این دسته بزدان افکنده و یا تبعید میکردند و بانواع مختلف آزار و شکنجه میدادند.

مثلاً می بینیم مأمون برای اینکه خلافت را از امین باز گیرد از طرفداران ائمه شیعه که اکثراً ایرانی بودند حداکثر استفاده را کرد و بدستکاری آنها بخلافت رسید، و افکار عمومی دستیارانش او را مجبور بشناسائی حق سیاسی ائمه نمود، و موج احساسات تا بدانجا پیش رفت که مأمون خواست خلافت را بامام رضا علیه السلام واگذار کند و چون حضرت خودداری کرد، با اصرار هر چه تمامتر که منجر بتهدید شد ولایتعهدی را بآن حضرت قبولاند و با این تدبیر پایه های حکومت خود را محکم کرده و وضع خود را در توده مردم تثبیت نمود، ولی با مسلط شدن بر اوضاع دوباره همان سیاست پیشین را پیش گرفته و دوران تاریک شیعه شروع شد، کار محدودیت و فشار نسبت بشیعه و پیشوایان بزرگوار آنان روز بروز سخت تر و دشوار تر میشد تا بدانجا که حضرت هادی علیه السلام قسمت عمده زمان امامت خویش و حضرت عسکری همه دوران امامتش شدیداً تحت نظر بودند و شیعیان برای رفع نیازمندیهای دینی خود بسختی میتوانستند با این دو بزرگوار تماس بگیرند، و خلاصه یکدوران ارتجاعی شدید و سیاهی پیش آمده تا بالاخره در سال ۲۶۰ هجری منجر بغیبت دوازدهمین پیشوای شیعه گردید.

خطرهایی که پس از غیبت شیعه را تهدید میکرد:

اگر با غیبت حضرت صاحب الامر علیه السلام خیال خلیفه وقت تا اندازه آسوده شد و تا حدی از محدودیت و فشار شیعه کاسته شد ولی خطرهای نازده آنان را تهدید میکرد:

۱- جمعی استفاده جو که پی فرصت میکشند تا بنام امام یا نایب امام علیه السلام گروهی را بدور خود جمع کرده از آنها استفاده ببرند.

۲- اظهار عقاید گوناگون و تفسیرهایی که برخی از شیعیان کوتاه فکر در اثر دسترسی نداشتن بامام در باره تعالیم دین میکردند و بنظر خود مطالب را بغلط تأویل و تفسیر و گاهی آنها را بقلو و جبر و تفویض و امثال این عقاید باطل میکشاند.

۳- دشمنان سرسخت شیعه که در کمین بودند تا با نشر اکاذیب و جعل اخبار و نسبت دادن آنها بائمه اطهار مذهب شیعه را آلوده ساخته تفرقه و اختلاف و عقاید گوناگون در میان آنها

ایجاد کنند، و سیاست حکومت‌های وقت نیز از اینگونه افراد پشتیبانی میکرد.

و همین خطر ها موجب شد که اختلاف شدیدی در میان پیروان مکتب شیعه بوجود آید تا بدانجا که مسعودی در مروج الذهب در وقایع سال ۲۶۰ میگوید: «در این سال ابو محمد حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام در خلافت معتمد در سن ۲۹ سالگی از دنیا رفت، و او پدر مهدی منتظر و امام دوازدهم در نزد جمهور شیعه است، و شیعیان پس از وفات حسن بن علی بیست فرقه منقسم شدند، و ما دلیل هر کدامیک از آنها را در باره مذهب خود در کتاب سر الحیاء و کتاب مقالات فی اصول الدیانات بیان داشته ایم و دلیل آنها نیز که قائل بغیبت هستند ایراد کرده ایم^(۱)».

چیزی که کار این اختلاف را بیشتر بالا میکشاند آزادیهای سیاسی بود که در اثر تضعیف دولت مرکزی بنی عباس و روی کار آمدن دولتهای استقلال طلب شیعه یا طرفدار شیعه نصیب آنان شد، زیرا در همین زمان بود که فاطمین که خود شیعه بودند در مصر دولت مستقلی تشکیل داده و تمام نواحی غربی افریقای شمالی را زیر اطاعت خود آوردند، صفاریان و طاهریان نیز که طرفدار شیعه بودند در ایران بنای مخالفت با دولت بنی عباس را گذارده دولتهای کوچکی تشکیل دادند، و از همه مقتدر تر سلاطین آل بویه بودند که آنها نیز از طرفداران جدی شیعه و در بغداد دولت مقتدری تشکیل داده و قسمت زیادی از ممالک اسلامی را در اختیار گرفتند، گرچه این وضع موجب شد که شیعه یک آزادی کاملی بدست آورد و دست بکار فعالیت وسیعی شوند و تشکیل انجمنها و حوزه های علمی بدهند و کتابهای علمی مذهبی تألیف کنند، ولی علمای اهل سنت نیز که با آزادی سیاسی شیعه وضع خود را در خطر میدیدند ساکت ننشسته و شروع بتبلیغات دامنه داری بر علیه مذهب شیعه نموده و تبلیغات آنها نیز خطر تازه برای مذهب شیعه بود که بضمیمه سه عامل پیش شیعه در برابر چهار خطر جدی قرار گرفت.

خدماتی که کلینی و صدوق و مفید بشیعه کردند

در چنین موقع خطیر و حساسی برای سر و صورت دادن وضع شیعه و جلوگیری این اختلافات و نابسامانیها دو چیز لازم بود: یکی حفظ آثار و احادیث مأثور از اهل بیت و جلوگیری از وارد

(۱) مروج الذهب ج ۲ صفحه ۴۴۱.

ساختن اکاذیب و مجعولات در زمره اخبار ائمه اطهار، و دیگر پاسخ دادن بشبهات مخالفین که برخی از آنها بواسطه اطلاعاتی که از علم کلام و فلسفه داشتند سر و صورتی بشبهات خود داده و موجب گمراهی مردم کم اطلاع شیعه میشدند. و البته این هر دو کاری بود بس دشوار و از دست هر کس ساخته نبود، در حلقه اول محدثینی خبیر و با اطلاع و بسیار دقیق لازم بود تا بتوانند ضمن جمع آوری احادیث صحیح را از سقیم تمیز داده و گذشته طوری آنرا تنظیم کنند که هر حدیثی در باب مربوط بخود نقل شده و از نظر متن و سند و سایر جهات حدیثی مورد اشکال و ایراد دیگران واقع نشود، و در ثانی شیعه بدانشمندانی نیازمند بود که با آن پیشرفت وسیعی که اهل سنت در علم کلام و اصول و استدالات فقهی و فنون مختلف کرده بودند بتوانند از مذهب شیعه دفاع کرده و پاسخگوی شبهات و ایرادات آنها باشند.

در قسمت اول ثقه الاسلام کلینی و شیخ صدوق رحمهما الله تعالی بوسیله جمع آوری احادیث و تدوین و تنظیم آنها خدمت بزرگی بشیعه نموده و در مقام نقل احکام و افتاء مکتب خاصی که کاملاً ساده و بی آرایش بودگشودند، آنان از روی متون آیات و روایات برای بیان احکام استفاده میکردند و از هر گونه بحثهای اصولی در این باره خودداری میکردند، شیوه صدوق بخصوص در مقام تدریس و تدوین کتاب و افتاء همین بود که از صریح آیات و روایات استفاده کند، این سبک مطلوب و محکمی بود ولی ادامه آن موجب رکود در کار بود و سایر فرق اسلامی بخصوص اهل سنت با دیده حقارت بشیعه می نگرستند و آنها را سطحی می پنداشتند از اینرو يك تحول اساسی در طرز استدلال و نگارش لازم بود.

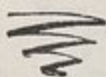
مفید ابتکار این کار را بدست گرفت و با اینکه خود از محدثین عالیقدر شیعه است و در روایت شاگرد صدوق و شیخ اجازه و استاد شیخ طوسی است مکتب بحث و استدلال را گشود، و برای آشنا ساختن شیعه بروش استدلالی سایر فرق اسلامی زحمات زیادی متحمل شد.

او پس از اینکه مدتی در مجامع علمی زیادی که در بغداد تشکیل شده بود شرکت جست و راه و روش استدلال را فرا گرفت و تسلط کاملی بر مسائل اصولی و کلامی پیدا کرد دست بکار تهذیب فقه شیعه شد و سبک تازه که در واقع مکمل همان سبک سابق بود در پیش گرفت، طریقه استنباط و استخراج احکام را از روی ادله شرعیه بشاگردان خویش آموخت. علم اصول فقه را که در استنباط احکام مورد نیاز بود و پیش از او نیز بحث آن کم و بیش معمول بوده بصورت

دلپذیر و جامعی در آورد، و مسائل متفرقه آنرا جمع آوری کرده بطور دقیق و مشروحی تجزیه و تحلیل کرد و با رنج زیادی که در اینراه متحمل شد قواعد اصولی را مرتب ساخت، و کتاب کوچکی که مشتمل بر تمام مباحث علم اصول بود تصنیف کرد، و بگفته علامه صدر در کتاب تأسیس الشیعه تمامی آنرا شاگردش شیخ ابوالفتح کراچکی در کنزالفوائد درج کرده است^(۱) در علم کلام نیز تصنیفاتی برای شیعه نمود و بحث در مسائل کلامیه و راه و رسم مناظره را بشاگردانش یاد داد.

و هم چنین در سایر موضوعات اسلامی و فنون مختلف بحث و نکارش پرداخت و چنانچه در بخش (۸) بیاید در موضوعات گوناگون کتابها و رساله هائی تألیف کرده است. و نه تنها شیعه آن زمان را بی نیاز کرده مرهون زحمات خویش نمود بلکه از زمان او تا باامروز تألیفات گرانبها و مکتب او مورد استفاده دانشمندان شیعه قرار گرفت و حق بزرگی بگردن آنان پیدا کرد.

شاگردان مفید نیز مانند شیخ طوسی و سید مرتضی و دیگران که پس از او آمدند هرکدام در تقویت این مکتب کوشیدند و از اجماع و عقل و سایر ادله در مباحث فقهی کمک گرفتند و با این کار خدمت بزرگی بفقهِ شیعه کردند، و بعبارت ساده تر خود را در برابر اهل سنت بسلاح روز مجهز ساختند:



(۱) تأسیس الشیعه ص ۳۱۲.

شرح حال مفید

اکنون بطور اختصار تاریخچه زندگی مفید را در بخشهای زیر از نظر خوانندگان محترم میگذرانیم :

- ۱ - نسب و کنیه و لقب . ۲ - تاریخ ولادت و جریان آمدن شیخ بیغداد در کودکی . ۳ - مقام علمی و شخصیت او از نظر دانشمندان شیعه و سنی . ۴ - توقعات شریفی که در باره اش صادر شده .
- ۵ - زعامت دینی مفید و باره از مناظرات و خاطرات او ۶ - اساتید و مشایخ مفید . ۷ - شاگردان او ۸ - تألیفات و آثار گرانبهایی که در فنون مختلف از او بیادگار مانده ۹ - اعقاب و فرزندان شیخ ۱۰ - وفات و تاریخ آن و محل دفن مفید .

۱ - نسب و کنیه و لقب مفید :

نجاشی دانشمند رجالی معروف که در ضمن از شاگردان مفید بوده نسب مفید را تا یعرب بن قحطان چنین ذکر نموده : « محمد بن محمد بن نعمان بن عبدالسلام بن جابر بن نعمان بن سعید بن جبیر بن وهیب بن هلال بن اوس بن سعید بن سنان بن عبدالدار بن ریان بن فطر بن زیاد بن حارث بن مالک بن ربیعہ بن کعب بن غلہ بن خالد بن مالک بن ادد بن زید بن یثجب بن غریب بن زید بن کهلان بن سبأ بن یثجب بن یعرب بن قحطان » .^(۱) و یعرب بن قحطان کسی است که جمعی او را پدر عرب و نخستین کسی میدانند که بزبان عرب تکلم نموده است .

و « قحطان » بنا بگفته مورخین فرزند حضرت هود علیه السلام است .

پدرش محمد بن نعمان چنانچه ابن حجر گوید : در شهر واسط و سپس در عکبرا معلم بوده و از اینرو مفید به « ابن المعلم » نیز معروف بود ، و در وجه ملقب شدنش بمفید برخی گویند : حضرت صاحب الامر علیه السلام او را بدین لقب خواند^(۲) . و برخی مانند و رام بن ابی فراس ، و ابن

(۱) رجال نجاشی ص ۳۱۱ . و در برخی از این اسامی میان نسخهها اختلاف بود که برای تصحیح

آن بکتاب انساب مراجعه شود .

(۲) ابن شهر آشوب در معالم العلماء گوید : حضرت صاحب الامر علیه السلام او را ملقب بلقب مفید فرمود ، و من سبب آنرا در کتاب مناقب آل ائمه اطهار ذکر کرده ام ، ولی در کتاب مناقب او چنین مطلبی یافت نشده و بعضی گفته اند : شاید منظورش صدر توقیع شریف است « للشیخ السدید والموالی الرشید الشیخ المفید » و توقیع در بخش (۴) پس از این بیاید .

ادریس ذکر کرده‌اند که این لقب را دانشمندان بزرگ سنی بشیخ دادند و در اینباره داستانی باختلاف نقل کرده‌اند که پس از این در بخش (۲) خواهد آمد .

صاحب روضات الجنات گوید : پس از شیخ مفید کسی باین لقب نامیده نشد جز محمد بن جهم اسدی حلی و او همان کسی است که در اجازات و غیر آن از او بمفید بن جهم تعبیر شده ، و اما در میان عامه کسی که بمفید ملقب شد ابوالحسن علی بن ابی البرکات متوفای سال ۶۱۷ بود ، و کسی که به « ابن المعلم » معروف است ابو الغنائم محمد بن علی بن فارسی واسطی متوفای سال ۵۹۲ است که از شعرا مشهور عامه است آنگاه داستانی از او نقل میکند .

علامه نوری در مستدرک پس از نقل کلام صاحب روضات این سخن را از غفلتهای بزرگ او شمرده و گوید : « مفید » لقب جمعی از علمای شیعه قبل از ابن جهم بوده ، مانند : ابو علی فرزند شیخ طوسی که در اجازات بمفید معروف است و گاهی از او بمفید ثانی تعبیر شده ، و ابوالوفاء عبدالجبار مقرئ که بمفید رازی معروف بوده ، و عبد الرحمن بن احمد بن الحسین عموی ابو الفتح صاحب تفسیر که بمفید نیشابوری معروف است (۱) .

۲ - تاریخ ولادت مفید و جریان آمدن او بمغداد در کودکی :

مفید در یازدهم ذیقعدة سال ۳۳۶ یا ۳۳۸ هجری در قریه «سویقه» ابن بصری « که از توابع «عکبرا» بود بدنیآ آمد ، و «عکبرا» در ده فرسنگی شمال بغداد نزدیک شهر دجیل قرار دارد ، پدر شیخ چنانچه پیش از این گفته شد در شهر واسط معلم بوده و سپس بعکبرا آمده و آخر کار نیز در همانجا بقتل رسیده ، و سبب انتقال او از واسط بعکبرا و قتلش را نقل نکرده‌اند .

در آن زمان شهر بغداد مرکزیت علمی فوق العاده پیدا کرده بود و دانشمندان از گوشه و کنار

(۱) ابن شهر آشوب در معالم العلماء در وصف شیخ مفید گفته است : «محمد بن محمد بن نعمان... مفید قمی حارثی بغدادی عکبری» اما انتساب حارثی برای آن است که شیخ از اولاد حارث بن مالک است چنانچه در نسب او گذشت ، و بغدادی و عکبری برای آن است که در نزدیکی «عکبرا» بدنیآ آمده و در بغداد نشو و نما کرده چنانچه در بخش (۲) بیاید و اما نسبت «قمی» وجهش روشن نشد ، زیرا در جائی دیده نشده که شیخ مفید بقم رفته باشد ، و بعید است که تعصب ابن آشوب را وادار باین انتساب کرده باشد ، و قول باینکه «قمی» مصحف «عمی» باشد نیز مناسب نیست و الله العالم (ملخص از تنقیح المقال) .

بدان شهر میآمدند و از محضر اساتید بزرگ بهره مند میشدند ، مفید نیز پس از تحصیلات مقدماتی بیغداد آمد و نزد اساتید بسیار بزرگ که نام آنان در بخش (۶) مذکور خواهد شد تلمذ کرده و از هر کدام بنحوی استفاده کرد .

جریان مسافرت شیخ مفید را بیغداد ، صاحب کتاب تنبیه الخواطر ، و رام بن ابی فراس چنین نقل می کند :

مفید اصلاً از اهل «عکبر» از جائی موسوم به «سویقه ابن بصری» بود ، او با پدرش بیغداد آمد ، و نزد ابو عبدالله معروف بجعل در محله «درب رباح» مشغول بتحصیل شد ، سپس بمجلس درس ابو یاسر غلام ابی حبیب که در محله «دروازه خراسان» تدریس میکرد حاضر شد ، ابو یاسر (که پس از چندی از بحث با او و پرسشهایش عاجز شد) بدو گفت : چرا بنزد علی بن عیسی رمانی نمیروی ؟ و در علم کلام و سایر علوم اسلامی از او استفاده نمیکنی ؟ مفید فرمود : من او را نمی شناسم تو برای راهنمایی کسی همراه من بفرست تا مرا بمجلس او راهنمایی کند . ابو یاسر یکی از شاگردان خود را همراه او کرده نزد رمانی فرستاد .

دنباله داستان را مفید چنین نقل میکند :

من که بمجلس رمانی در آمدم دیدم مجلس او پر از فضلا و دانشمندان است و همان دم در نشستم و بتدریج که مردم میرفتند و خلوت میشد من نزدیک تر میرفتم ، در این میان مردی وارد شده گفت : کسی دم در خانه از اهل بصره است و اجازه ورود میخواهد ! رمانی پرسید : از دانشمندان است ؟ آن مرد گفت : نمیدانم جوانی است میخواهد بنزد شما بیاید ، رمانی اجازه داده وارد شد ، و او را اکرام کرده شروع بصحبت کردند ، سخن بدر از اکشید تا اینکه آن مرد بر رمانی گفت : چه میفرمائید در باره حدیث غدیر و داستان غار (۱) ؟ رمانی گفت : اما داستان غار درایت است (و چیزی است مسلم و معلوم) و اما حدیث غدیر روایت است (و منقول) و آنچه از درایت بدست آید از روایت مستفاد نگردد ؟ مرد بصری دیگر نتوانست سخنی در پاسخ رمانی بگوید و از مجلس برخاسته بیرون رفت .

مفید گوید : من در این هنگام پیش رفته باو گفتم : جناب استاد سؤالی دارم ؟ گفت : بگو

(۱) یعنی جریان رفتن ابو بکر با پیغمبر (ص) در غار ثور که سببها آنرا دلیل برخلاف ابو بکر میدانند .

گفتم: چه میگوئید درباره کسی که بر امام عادل^(ع) خروج کند و با او بجنگد؟ رمانی گفت: کافر است، دوباره گفت: نه فاسق است، من گفتم: در باره امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام چه گوئی؟ گفت: او امام است، گفتم: درباره جنگ جمل وطلحه و زبیر چه میگوئید؟ گفت: آن دونفر از کردارشان (که بجنگ علی آمدند) توبه کردند! من گفتم: اما داستان جنگ جمل درایت و مسلم است، و اما حدیث توبه کردن آنها روایت و منقول است؟

رمانی گفت: آیا تو هنگامیکه آن مرد بصری آن سؤال را از من کرد حاضر بودی؟ گفتم: آری گفت: این سخن تو در مقابل آن سخنی که من گفتم (یعنی روایتی بروایتی، و درایتی بدرایتی)! آنگاه پرسید: تو کیستی و پیش کدامیک از علمای این شهر درس میخوانی؟ گفتم: من معروف باین المعلم هستم و نزد شیخ ابو عبد الله جعل درس میخوانم، گفت: بنشین تا من بازگردم.

من نشستم و او باندرون خانه رفت و پس از لحظه ای برگشت و نامه ای سر بسته بمن داد و گفت: این نامه را باستادت بده، من نامه را بنزد او آوردم، ابو عبدالله جعل (استاد من) نامه را گرفته شروع بخواندن کرد، و هم چنان که میخواند بخنده افتاد، سپس بمن گفت: داستان تودر مجلس او چه بوده که رمانی سفارش تورا در این نامه بمن نموده و تورا بمفید ملقب ساخته؟ من داستان را برایش نقل کردم و او مجدداً بخنده افتاد^(۱).

قاضی نورالله در مجالس المؤمنین پس از نقل داستان فوق گوید: و در کتاب مصابیح القلوب این حکایت را بروجهی دیگر آورده، و سپس داستانی دیگر نقل میکند که ملخص آن چنین است:

روزی قاضی عبدالجبار معتزلی یکی از بزرگان اهل سنت و دانشمندان نامی در علم اصول و کلام در مجلس درس خود نشسته بود و دانشمندان شیعه و سنی در مجلس او حاضر بودند شیخ مفید که در آن موقع مجتهد شیعه و قاضی عبدالجبار نام او را شنیده ولی تا آن روز او را ندیده بود بمجلس وی در آمد و دم در در صف نعال بنشست.

پس از لحظه ای رو بقاضی کرده گفت: اگر اجازه دهی سؤالی است در حضور این دانشمندان بپرسم؟ قاضی گفت: بپرس، مفید گفت: این حدیثی که شیعه روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه و آله در روز غدیر فرمود: «من کنت مولاه فعلی» مولاه صحیح است یا شیعه آنرا ساخته اند؟ قاضی گفت:

(۱) مجموعه ورام ج ۲ ص ۳۰۲ ط طهران

صحیح است ، مفید گفت : مقصود از «مولی» چیست ؟ قاضی گفت : مقصود اولویت و آقائی است ، مفید گفت : اگر چنین است پس این همه اختلافات و دشمنیها میان شیعه و سنی برای چیست ؟ قاضی گفت : ای برادر این حدیث (یعنی حدیث غدیر) روایت است (و چیزی است که نقل شده) ولی خلافت ابوبکر درایت و امری مسلم است و مردم عاقل بخاطر روایتی درایت را ترك نمیکنند . مفید از این سؤال صرف نظر کرده فرمود : چه میگوئید : در این حدیث که پیغمبر بعلی علیه السلام فرمود : «یا علی حربك حربی و سلمك سلمی» (یعنی جنگ با تو جنگیدن با من است و صلح و سازش با تو صلح با من است) ؟ قاضی گفت : این حدیث صحیح است ! مفید گفت : با این حدیث در باره اصحاب جمل (که با امیر المؤمنین جنگ کردند) چه میگوئید و بنا بگفته شما باید کافر باشند ؟ قاضی گفت : ای برادر آنها توبه کردند ، مفید فرمود : جناب قاضی جنگ جمل درایت و امری مسلم است ولی توبه کردن آنها روایت و شنیدنی است ، و خود شما لحظه‌ای پیش گفتی : مردم عاقل بخاطر روایت ترك درایت نمی‌کنند ! ؟ .

قاضی سخت در جواب فروماند و متحیر گردید و نتوانست پاسخی بگوید ، ساعتی سر بزیر انداخته آنگاه سر برداشته گفت : تو کیستی ؟ مفید فرمود : خادم شما محمد بن محمد بن نعمان هستم ، قاضی برخاست و دست شیخ مفید را گرفته برجای خود نشانیده بدو گفت : «أنت المفید حقاً» (یعنی بحقیقت که توئی مفید) .

علمای مجلس از این رفتار قاضی سخت رنجیده خاطر شده و مهمه در میانشان افتاد ، قاضی رو بآنها کرده گفت : ای فضلاء وای دانشمندان دین این مرد مرا ملزم و محکوم نمود و من پاسخی ندارم بسؤال او بدهم اگر شما پاسخی دارید بگوئید تا از آنجائی که نشسته برخیزد و بجای خویش بنشیند ! ؟ کسی نتوانست پاسخ او را بدهد .

این خبر که بگوش عضدالدوله دیلمی رسید مفید را خواسته و جریان را از او پرسید ، سپس دستور داد مرکوبی مخصوص باقلا ده زرین و جبه و دستاری نیکو و صد دینار اشرفی و یک بنده بدو دادند و برای هر روزه ده من نان و پنچ من گوشت برای منزل مفید حواله داد ^(۱) .

۳ - مقام علمی و شخصیت مفید از نظر دانشمندان شیعه و سنی :

مفید یکی از دانشمندان نامی شیعه و مفاخر عالم اسلام است ، و دارای خصوصیات است که

(۱) مجالس المؤمنین مجلس پنجم ص ۲۰۰ - ۲۰۱ .

اورا از سایر علما ممتاز کرده است .

شیخ طوسی یکی از شاگردان مفید در کتاب فهرست میگوید : محمد بن محمد بن نعمان مکنی بای عبدالله و معروف بابن معلم از متکلمین شیعه است که در زمان او ریاست شیعه باو منتهی شد ، و در علم و صناعت کلام مقدم بر دیگران بود ، و در فقه نیز سرآمد فقهای زمان بوده ، مردی سریع الانتقال و بافطانت و حاضر جواب بود ، و او نزدیک بدویست جلد کتاب کوچک و بزرگ تألیف کرده (۱)

نجاشی یکی دیگر از شاگردان مفید - پس از ذکر نسب او چنانچه گذشت - میگوید : فضیلت او در فقه و کلام و روایت و وثاقت و علم مشهور تر از آن است که توصیف شود . آنکه متجاوز از ۱۷۰ کتاب از تألیف او را نام می برد . (۲)

علامه حلی در کتاب خلاصه در باره مفید گوید : او از بزرگترین مشایخ شیعه و رئیس و استاد آنها است هر که پس از او آمده از علم او استفاده کرده است . (۳)

علامه بحر العلوم در فوائد رجالیه پس از مدح بسیاری از مفید گوید : تمام جهات فضیلت در او جمع شده و ریاست دانشمندان باو منتهی گشت و همگی در علم و فضل و عدالت و وثاقت و جلالتش متفقند ، محاسن آن بزرگوار بسیار و مناقبش بیرون از شمار است ، هردی بود سریع الانتقال ، حاضر جواب ، کثیر الروایة ، خبیر در شعر و اخبار و رجال ، راستگوترین مردم زمان در حدیث ، آشناترین آنها در فقه و کلام بوده ، هر که پس از او آمده از او استفاده کرده است . (۴)

علامه نوری پس از ذکر کلام بحر العلوم میگوید : بندرت دیده شده که مطلبی از نظر کتاب و سنت و روایت و درایت در باب امامت و بحثها و برهانهای که در اینباب ذکر شده در کتب اصحاب باشد که شیخ مفید پیش از آنان در کتب و رسائل خود ذکری از آنها نکرده و یا اشاره بدانها ننموده باشد ، و هم چنین سخنانی که در رد بر شبهات مخالفین و برهم زدن اساس استدلال

(۱) فهرست شیخ ص ۱۸۶ تحت شماره ۷۱۰ ط نجف ۱۳۸۰ .

(۲) رجال نجاشی ص ۳۱۱ .

(۳) خلاصه ص ۷۲ .

(۴) مستدرک ج ۳ : ۵۱۷ .

آنها ذکر شده بجز نادری از آنها بازگشت بقیه بسخنائی است که شیخ مفید در اینباره فرموده است. علامه بزرگوار صدر در کتاب تأسیس الشیعه گوید: شیخ مفید در تمام علوم در زمان خود بی نظیر و یگانه بوده، و ریاست شیعه باو منتهی شد (۱).... و در جای دیگر در باره اش گوید: «شیخ الشیعه ومحیی الشریعة ابو عبد الله محمد بن محمد بن نعمان مفید....» (۲)

این بود قسمتی از گفتار علمای شیعه در باره شخصیت مفید.

و اما از نظر دانشمندان اهل سنت:

ابن حجر در کتاب لسان المیزان در باره او گوید: او عالم شیعه و دارای تألیفات بسیاری است که بدویست کتاب میرسد... و بسبب عضد الدولة دارای صولتی عظیم بود، در سال ۴۱۳ از دنیا رفت، و هشتاد هزار شیعه جنازه اش را تشییع کردند، مردی بود بسیار زاهد و با خشوع و حرص در فرا گرفتن علم و دانش، گروه زیادی از او استفادۀ علمی کردند، و خود او در میان شیعه مقام ارجمندی را دارا شد تا بدانجا که گویند بر همه ما منت نهاد. پدرش در شهر واسط معلم بود و در همانجا نیز دنیا آمد و در قریهٔ عکبرا کشته شد، گویند: عضدالدوله در خانهٔ مفید بدیدنش میآمد، هر گاه بیمار میشد عیادتش میکرد، ابویعلی جعفری که داماد او بوده نقل میکند: که شبها اندکی میخواست سبس برمیخواست و بنماز یا مطالعه و یا درس و یا قرائت قرآن مشغول میشد. (۳)

یافعی در کتاب مرآة الجنان در وقایع سال ۴۱۳ گوید: در این سال عالم شیعه و امام رافضة صاحب مصنفات بسیار و بزرگ شیعیان که معروف بمفید و ابن المعلم بود از دنیا رفت، او کسی بود که در علم کلام و فقه و مناظره گوی سبقت را از دیگران ربود، و با اهل هر مذهبی مناظره و بحث میکرد در دولت آل بویه مکانتی عظیم و مقامی ارجمند داشت. ابن طی گوید: او مردی بود که صدقات و خیرات و خشوعش بسیار و نماز و روزه اش زیاد و لباسش زبر و خشن بود. و دیگری گوید: گاهگاهی عضدالدوله بدیدن او میآمد، بدنی نحیف و رنگی گندمگون داشت، هفتاد و شش سال عمر کرد و بیش از دویست جلد کتاب نوشت، روز فوتش مشهور است،

(۱ - ۲) تأسیس الشیعه ص ۳۸۱ و ۳۱۲.

(۳) لسان المیزان ج ۵: ۳۸۶.

در آن روز هشتاد هزار شیعه او را تشییع کردند و فوت او در ماه رمضان اتفاق افتاد. (۱)

ابن کثیر شامی در کتاب «البدایة و النهایة» گوید: محمد بن محمد بن نعمان ابو عبدالله معروف بابن المعلم بزرگ شیعه و مصنف و مدافع ایشان بود، و او کسی بود که سلاطین اطراف بدو معتقد بودند زیرا در آن زمان میل بمذهب شیعه بسیار شده بود، در مجلس درس او بسیاری از علمای مذاهب مختلفه حاضر میشدند. (۲)

علامه امینی در الغدیر پس از نقل این کلام میگوید: از این کلام استفاده میشود که او پیشوای ملت مسلمان آن زمان و مورد احترام همگان بوده نه پیشوای شیعه تنها. (۳)

محمد بن احمد ذهبی در کتاب «العبر بخبر من غیر» در وقایع سال ۴۱۳ گوید: شیخ مفید ابو عبدالله محمد بن محمد نعمان بغدادی کرخی و بابن المعلم نیز معروف بوده عالم شیعه و امام را فضیلت و دارای تصنیفات بسیار بوده است، ابن ابی طی در تاریخ امامیه گفته است: او شیخ مشایخ این طایفه و زبان گویای شیعه، و در علم کلام و فقه و مناظره رئیس همگان بوده است، با اهل هر مذهب مناظره مینمود، و در دولت آل بویه جلالتی عظیم داشت. (۴)

و بطور خلاصه شیخ مفید در نظر عموم علمای اسلام مرد دانشمند و بزرگی بود و در علوم مختلف اسلامی مانند علم حدیث اصول، فقه، کلام، رجال، ادبیات، متبحر و استاد بوده و دارای عالترین خصال و ملکات نفسانی بوده است، و آنچه ذکر شد نمونه از سخنان دانشمندان شیعه و سنی است که در توصیف مفید گفته اند، ولی حقیقت این است که هیچیک از این سخنان بهر اندازه پر مغز و بلند باشد باز هم نمی تواند مقام ارجمند شیخ مفید را معرفی کند، زیرا کسی که در مدت هفتاد و چند سال که از عمرش گذشت بانبودن وسائل کافی بتواند متجاوز از دو بیست جلد کتاب در علوم مختلف اسلامی بنویسد، و نوشته ها و مناظراتش در مباحث امامت و اثبات مذهب شیعه تا بدان پایه باشد که بنا بگفته علامه متبوع حاجی نوری تا این زمان همگی جیره خوار خوان او و خوشه چین خرمن او باشند.

(۱) مرآة الجنان ج ۳ : ۲۸ (ط هند ۱۳۳۸) .

(۲) البدایة و النهایة ج ۱۲ : ۱۵ .

(۳) الغدیر ج ۳ : ۲۷۸ .

(۴) عیقات الانوار ج غدیر ط دوم طهران صفحه ۲۱۲ .

آن مرد بزرگواری که در مقام خدمتگزاری بساحت قدس حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه الشریف و آباء گرامش بدان پایه رسد که بنقل طبرسی صاحب کتاب احتجاج از میان علمای شیعه بتوقیعات شریف از آن ناحیه مقدسه ممتاز گردد و بخطاباتی چون: «سلام عليك ايها الولي المولى المخلص في الدين المخلص فينا باليقين... ادام الله توفيقك لنصرة الحق و اجزل مثوبتك على نطقك عنا بالصدق» (۱).

یا مانند توقیع دیگر: «هذا كتابنا اليك ايها الاخ الولي المخلص في ودنا، الصفي الناصر لنا... حرسك الله بعينك التي لاتنام» (۲).

یا مانند توقیع دیگر: «سلام عليك ايها العبد الصالح الناصر للحق الداعي اليه...» (۳) و امثال اینگونه کلمات مقتخر گردد. و از برکت وجود او بسیاری از کمکشدگان و ادی ضاللت بشاهراه هدایت راهنمایی شوند (۴) و درمرگش دشمنان دین و مذهب اظهار سرور و شادمانی کرده و جشن بگیرند (۵) چنین شخصیت بزرگواری مقامش ارجمندتر و شخصیتش بزرگتر از آن است که با این مختصر بتوان او را معرفی نمود.

(۱-۲-۳) شرح و ترجمه این قسمتها در بخش (۴) بیاید.

(۴) خطیب بندگان در ج ۳ صفحه ۲۳۱ از تاریخ بغداد در ضمن ترجمه مفید بدین مطلب اعتراف نموده و ما متن عربی آنرا برای اطلاع خوانندگان درج نموده و ترجمه آنرا بهمه ایشان واکذار میکنیم، او در کتاب مزبور تحت شماره ۱۲۹۹ گوید: «محمد بن محمد بن النعمان ابو عبدالله المعروف بابن المعلم شيخ الرافضة، والمتعلم على مذاهبهم، صنف كتباً كثيرة في ضلالتهم، والذب عن اعتقاداتهم ومقالاتهم، والظعن على السلف الماضين من الصحابة والتابعين وعامة الفقهاء والمجتهدين، وكان احد أئمة الضلال، هلك به خلق من الناس الى أن أراح الله المسلمين منه، ومات في يوم الخميس ثاني شهر رمضان من سنة ثلاث عشرة وأربعمائة».

(۵) خطیب بندگان در ج ۱۰ صفحه ۳۸۲ تاریخ بغداد تحت شماره ۵۵۵۳ در شرح حال عبدالله بن عبدالله مکنی بابوالقاسم خفاف معروف بابن النقیب که یکی از فضای اهل سنت و علمای متعصب ایشان بوده مینویسد: چون خبر مرگ مفید باو رسید از غایت سرور و شادی خانه خودرا آراسته ساخت و باصحاب خود دستور داد که او را تهنیت گویند و باایشان میگفت: اکنون که مرگ شیخ مفیدرا دیدم دیگر مرگ برمن دشوار نیست.

۴ - توقیعاتی که در باره مفید صادر شده

و چنانچه مشهور است سه توقیع از حضرت صاحب الامر علیه السلام در هر سال يك توقیع بنام شیخ مفید صادر شده و ما برای نمونه یکی از آن سه توقیع شریف را در ذیل ترجمه نموده و از نظر خوانندگان میگذرانیم، شیخ جلیل احمد بن علی بن ابیطالب طبرسی در کتاب احتجاج روایت کند که در اواخر ماه صفر سال ۴۱۰ این توقیع از ناحیه مقدسه ^(۱) برای شیخ مفید صادر شده است :

«بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد سلام بر توای دوستدار مخلص در دین که در ولایت ما مخصوص بیقین گشته ای پس از ستایش و حمد خداوندی که معبودی جز او نیست و درود بسید و مولی و پیمبر گرامی ما حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم خداوند توفیقت را در یاری از حق

(۱) علامه نوری در کتاب نجم الثاقب (ص ۳۱۹ ط طهران) پس از نقل توقیع گوید : مراد از ناحیه درست معلوم نشده و در کلام احدی ندیدم که متعرض آن شود جز شیخ ابراهیم کفعمی که در حاشیه مصباح فصل ۳۶ گفته است : ناحیه هرمکانی است که حضرت صاحب الامر علیه السلام در زمان غیبت در آنجا بوده و کلاه در آنجا بنزد آنجناب رفت و آمد می کرده اند ، ولی مستندی ذکر نکرده ، و این مطلب را از بعضی از اخبار میتوان استفاده کرد ...

آنگاه حدیثی از کتاب اثبات الوصیه مسعودی نقل میکند و ملخص این است که والده حضرت عسکری علیه السلام بدستور قبلی آنحضرت در سال ۲۵۹ در خدمت حضرت صاحب الامر بزیرت مکه رفتند و در بین راه اعراب خبر دادند که راه بی آب و خطرناک است ، و بدان سبب همه حججاج از ترس تشنگی برگشتند جز آنانکه در ناحیه بودند که آنها سلامت رفتند و روایت شده که دستور رسید بایشان برفتن .. و در پایان حدیث گوید : لکن علمای رجال تصریح کرده اند که برامام عسکری و بلکه حضرت هادی علیهما السلام نیز صاحب ناحیه اطلاق شده ، ... (پایان کلام علامه نوری) .

ولی : ثقة الاسلام کلینی در باب مولد صاحب الامر علیه السلام حدیثی (حدیث ۲۸) روایت کند ... و متن آن چنین است «علی بن محمد عن محمد بن هارون بن عمران الهمدانی قال : کان للناحیه علی خمساً دینار ، ... تا بآخر و از این حدیث معلوم گردد که اطلاق ناحیه بحضرت صاحب الامر علیه السلام میان شیعیان در زمان غیبت شایع بوده ، و بااینکه علامه نوری (ره) درحافظه واحاطه براحادیث فوق العاده بوده است چرا باین حدیث استشهاد نکرده و جهش معلوم نشد .

مستدام فرماید و پاداشت را در نشر علوم ما برآستی زیاد و فراوان نماید ... بدانکه ما رخصت یافتیم تا تو را بنامه نگاری مشرف ساخته و دستور دهیم احکام ما را بدوستانمان که نزد تو هستند برسانی خداوند آنان را بطاعت خود عزیز فرموده و بوسیله رعایت و حراست خود مهم آنان را کفایت فرماید ، پس تو بیاری خدا واقف شو بر آن دشمنانی که از دین خدا بیرون رفته اند بدانچه اکنون برایت بیان میدارم ، و در رساندن آن بسوی آنانکه اطمینان داری بر آن وجهی که برای تو می نویسم

ما اگر چه بر طبق آنچه خداوند برای ما و شیعیانمان مصلحت دانسته تا مادامیکه دولت دنیا در دست فاسقان است جایمان از جای ستمگران دور است ، ولی با اینحال بأحوال شما آگاهیم و چیزی از اخبار شما بر ما پوشیده نیست و ما از پیش آمد ناگواری که برای شما اتفاق افتاده آگاه هستیم ، و این پیش آمد بدان سبب شد که بسیاری از شما بسوی آنچه پیشینان صالح از آن رو گردان بودند متمایل گشته و بدان عهدی که از ایشان گرفته شده بود پشت بازند ، گویا اینان نمیدانند که ما در فکر شما هستیم و از یاد شما بیرون نرفته ایم ، و گرنه بلای سختی بشمامیرسید و دشمنان شما را مستأصل میکردند ، پس از خدا بترسید و در بیرون آمدن از فتنه که بر سر شما و بر سر آنکه أجلش نزدیک شده سایه افکنده است بما کمک کنید ، و حفظ کند خود را از آن فتنه کسی که بآرزویش رسیده باشد ، و آن فتنه نشانه ای است برای حرکت کردن و اظهار نمودن شما مر و نهی ما را برای همدیگر ، خدا بیایان رساند نورخود را اگر چه مشرکان نخواهند. پس بتقیه متمسک شوید، زیرا هر که آتش جاهلیت را روشن کند مدد میدهند او را مردمی که در فطرت چون بنی امیه هستند ، تا بترسانند مردمانی که راه را یافته اند. من ضمانت میکنم نجات کسی را که در آن فتنه خواهان منزلتی نباشد ، و در طعن آن براه پسندیده گام نهد .

چون جمادی الاولی از این سال دررسد بدانچه در آن اتفاق میافتد پند گیرید ، و برای آنچه پس از آن میآید (آماده شده) از خواب غفلت بیدار شوید ، بزودی از آسمان برای شما نشانه و آیت آشکاری ظاهر گردد ، و مانند آن نیز از زمین نمودار شود و در مشرق زمین جریان ناگوار و حزن آوری اتفاق افتد ، و مردمی که از اسلام بیرون هستند بر سر مردم عراق مسلط گردند ، و بکردار ناپسند آنها روزی بر مردم عراق تنگ گردد ، و پس از این جریان با

نابودشدن مردسرکشی از اشرار اندوه بر طرف گردد، و از نا بودی او مردمان با تقوا و نیکان خوشنود گردند، و برای آنانکه در اطراف جهان اراده انجام حج را دارند وسائل آماده گردد، و ما را نیز در آماده کردن وسائل حج با اختیار و توافق ایشان سهمی است که آن با نظم و ترتیب در کار آشکار گردد، پس هر يك از شما باید کاری کند که او را بدوستی و محبت ما نزدیک گرداند و از آنچه موجب سخط و ناراحتی ما است بپرهیزد، زیرا کار ما چنان است که بطور ناگهانی در میرسد، و هنگامی در آید که توبه او را سود ندهد، و پشیمانی از گناه ویرا نجات نبخشد، خداوند راه رستگاری را بشما الهام فرماید و در توفیق یا بی برحمتش در باره شما لطف نماید.

و در پایان توفیق بدست مبارك چنین نوشته بودند :

این نامه ما است بتو ای برادر دوستدار و مخلص با صفای در محبت و یار باوفای ما، خدایت (از سختیها) حفظ فرماید، کسی را بدین نامه و آنچه در آن است آگاه مکن، فقط مضمون آنرا بهر کس که اطمینان داری برسان و همگی آنان را بعمل کردن بدان سفارش کن انشاء الله و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين^(۱).

این بود ترجمه یکی از توقیعات شریف و ما برای رعایت اختصار از ذکر توقیعات دیگر خود داری کردیم.

قاضی نورالله در مجالس المؤمنین گوید : این چند بیت منسوبست بحضرت صاحب الامر که در مرثیه جناب شیخ مفید گفته اند و در قبر او نوشته شده :

۱ - لاصوت الناعی بفقدك اته یوم علی آل الرسول عظیم

۲ - إن كان قد غیبت فی جدث الثری فالعلم و التوحید فیک مقیم

۳ - والقائم المهدی بفرح كلما تلیت علیک من الدروس علیم^(۲)

از این بطریق حلی نقل شده^(۳) که در کتاب نهج المعلوم الی نفی المعلوم پس از ذکر توقیعات شریفه در باره شیخ مفید گفته است :

(۱) احتجاج طبرسی صفحه ۲۷۷ ط نجف ۱۳۵۰.

(۲) مجالس المؤمنین ص ۲۰۶

(۳) بنجم الثاقب ص ۳۲۴ (ط طهران) مراجعه شود.

ابن بلا ترین مدح و ستایش و بزرگترین مقام برای شیخ مفید است که بزبان امام عَلَيْهِ السَّلَام بدین ألقاب و عناوین ملقب گشته ... و در جای دیگر گفته است : این توقیعات را کافه شیعه نقل کرده و آنها را پذیرفته‌اند (بایان) .

در اینجا سؤالی که بطور کلی درباره تکذیب مدعین رؤیت حضرت صاحب الامر عَلَيْهِ السَّلَام در زمان غیبت کبری شده پیش آید و چون بطور کامل بدان پاسخ داده شده و منظور از مدعی رؤیت معلوم گشته از شرح و تفصیل سؤال و پاسخ خود داری میشود و برای توضیح بیشتر بنجم الناقب صفحه ۴۱۲ - ۴۱۸ و یا بکتاب تنزیه الانبیاء ص ۲۳۰ و ص ۲۳۳ (ط نجف) مراجعه شود .

۵ - زعامت دینی مفید و پاره از خاطرات و مناظرات او

چنانچه پیش از این اشاره شد در حوالی قرن سوم هجری باغیبت حضرت صاحب الامر عَلَيْهِ السَّلَام شیعیان از يك آزادی نسبی برخوردار شدند و این بدان واسطه بود که تاحدی خیال خلفای بنی عباس از این جهت آسوده شد ، ولی همین آزادی سبب تقویت و تأسیس مجامع شیعه گردید .

روی کار آمدن آل بویه در بغداد و واگذاری منصبهائی بدانها از طرف «مستکفی» خلیفه عباسی ، و طرفداری آنان از شیعه بیش از پیش بتقویت آنان کمک کرد ، و در شهر بغداد ساکنین محله‌های بسیاری را شیعیان تشکیل میدادند ، و بخصوص محله کرخ تماماً در دست شیعه بود و مرکزیتی نسبت به سایر محله های شیعه نشین داشت .

مفید پس از آمدن ببغداد در اثر پیشرفتی که در فنون مختلف کرده بود و بواسطه نبوغ و استعداد ذاتی که در او بود نظر شیعیان بغداد و سایر شهرهای عراق را بخود جلب کرد و در محله کرخ سکونت اختیار کرده و در مسجد آن محله مجلس درس تشکیل داد و اقامه جماعت نمود ، شیعیان محله کرخ در اثر پیشرفتهائی که از نظر سیاسی و دینی نصیبشان شده بود و آزادتر از سایر محلات بغداد بودند بطور آشکارا اظهار تشیع مینمودند رشعائر مذهبی خود را علناً انجام میدادند ، و بخصوص روزهای عید غدیر و عاشورا را بسیار اهمیت میدادند ، روزهای عید غدیر محله کرخ يك پارچه چراغان میشد و مجالس جشن و سرور تشکیل میدادند ، روزهای عاشورا داکین را بسته و در کوچه و بازار دسته‌جات حرکت داده عزاداری میکردند ، این تظاهرات برای سنیهای بغداد ناگوار بود و یکی دو بار هم در بعضی از محلات زد و خورد هائی میان شیعه و سنی در گرفت که با دخالت امرای وقت که همان آل بویه بودند برطرف گشت لکن بطور کلی چون آل بویه طرفدار

شیعه بودند سنیها نمیتوانستند از این تظاهرات شیعه جلو گیری کنند و برای مبارزه با آنان راه دیگری را پیش گرفتند .

ابن اثیر در کامل در وقایع سال ۳۸۹ هجری قمری در این سال در بغداد مردم محله «باب البصرة» (دروازه بصره) که همه سنی بودند در برابر روز عید غدیر و روز عاشورا که اهل محله کرخ جشن می گرفتند و عزاداری میکردند دوروز را برای جشن و عزاداری میان خودشان انتخاب نمودند ، این دوروز طوری تنظیم شده بود که هر کدام ۸ روز پس از غدیر و عاشورا بود ، روز اول را که روز ۲۶ ذیحجه بود جشن گرفتند و گفتند : امروز روزی است که پیغمبر ﷺ با ابابکر وارد غار شدند و روز دیگر که روز ۸ محرم بود عزاداری پرداخته گفتند : امروز روزی است که مصعب بن زبیر کشته شده ^(۱) ، و بالاخره کار این اختلاف بجائی کشید که در وقایع سال ۳۹۳ هجری قمری می نویسد :

در این سال کار نزاع میان شیعه و سنی در بغداد بالا گرفت و بهاءالدوله برای آرام کردن اوضاع بغداد امیر لشکر خود ابوعلی بن استاد هرمز را بیغداد فرستاد ، ابوعلی بیغداد آمده و برای امنیت شهر از جمله کارهایی که انجام داد این بود که جلوی سنی و شیعه را از تظاهرات مذهبی گرفت و ابن المعلم (شیخ مفید) فقیه (و پیشوای روحانی و دینی) شیعه را از بغداد تبعید کرد و بدینوسیله آرامشی در شهر بغداد پیدا شد ^(۲) .

و نیز در وقایع سال ۳۹۸ هجری قمری می نویسد : در ماه رجب این سال در شهر بغداد فتنه واقع شد و سببش این بود که شخصی از هاشمیین از محله «باب البصرة» (دروازه بصره) بمحله کرخ آمده و بنزد ابن المعلم (شیخ مفید) در مسجدش که در این محل بود رفته و او را آزرده و زبان بدشنام شیخ باز کرد ، همراهان شیخ باو حمله ور شده او را از مسجد رانده آنگاه بخانه ابو حامد اسفراینی و ابن اکفانی (دو تن از علمای سنیها) رفته آنرا دشنام گفتند و بخانه سایر فقهاء سنی مذهب حمله ور شده آنها مجبور شدند از خانه های خود فرار کنند ، و ابو حامد اسفراینی بخانه قطن پناهنده شده انقلاب عظیمی در شهر بغداد برپا شد که منجر بدخالت سلطان (بهاءالدوله) گشت و او جمعی را بزندان افکند و ابو حامد بمسجد و خانه خود باز گشته و ابن المعلم (شیخ مفید) را از بغداد تبعید کرد ، تا علی بن مزید در باره او وساطت کرده بیغداد باز گشت ^(۳) .

(۱) کامل ابن اثیر ج ۹ ص ۵۴ .

(۲) کامل ابن اثیر ج ۹ ص ۶۱ - ۶۲ .

(۳) کامل ابن اثیر ج ۹ ص ۷۱ - ۷۲ . و برخی احتمال داده اند که در یکی از همین سفرهای

تبعیدی شیخ مفید بنجف رفته و شالوده حوزه علمیه نجف را در آنجا ریخته است .

واژ خاطرات شیخ مفید در همین مسجد کرخ این بود که شبی در خواب دیدم در مسجد مزبور نشسته ناگاه حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها را دیدم که با دو فرزندش حسن و حسین علیهما السلام که در سن کودکی بودند وارد مسجد شدند ، حضرت فاطمه سلام الله علیها حسن و حسین را بشیخ مفید سپرده فرمود : ای شیخ این دو فرزند مرا درس فقه تعلیمشان کن ! شیخ مفید سراسیمه از خواب پرید فردای آنروز برای درس بمسجد آمد قدری که نشست دید فاطمه بنت ناصر مادر سید مرتضی و سید رضی در حالیکه کنیزکانش اطراف او را گرفته بودند وارد مسجد شد و دو فرزندش در جلوی او قرار دارند ، شیخ که او را دید برخاسته سلام کرد ، فاطمه گفت : ای شیخ این دو فرزندم را بنزد تو آورده که بآنها علم فقه تعلیم کنی ! شیخ که این سخن را شنید گریان شد و خوابی که دیده بود نقل کرد و تعلیم آن دو را بعهده گرفت ^(۱) .

واژ مناظرات شیخ مفید در عالم رؤیا داستانی است که طبری در کتاب احتجاج و کراچکی در کنز الفوائد از شیخ ابوعلی حسن بن محمد رقی نقل میکنند که او از مفید (ره) روایت کرده که فرمود : شبی در خواب دیدم گویا براهی میروم ناگاه چشمم بجمعی انبوه افتاد (که حلقه وار دور کسی را گرفته اند) پرسیدم : چه خبر است ؟ گفتند : این مردم اطراف آن مرد را حلقه زده اند و او برای ایشان داستان سرائی میکند ، گفتم : آن مرد کیست ؟ گفتند : عمر بن خطاب است ! من پیش رفتم دیدم مردی با عمر سخن میگوید که من نمیفهمیدم ، پس من سخنش را قطع کرده رو بعر کرده گفتم : بگو دلیل برفضیت رفیقت ابو بکر بن ابی قحافة در این آیه که خداوند (در باره داستان غار ثور) فرمود : «ثانی اثنین اذهما فی الغار» (یعنی دومین آن دو تن هنگامیکه در غار

(۱) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۱۳ . والنذیر ج ۴ ص ۱۸۴ . علامه نوری در

کتاب دار السلام پس از نقل این داستان گوید : فاطمه مادر سید مرتضی و سید رضی دختر حسین بن احمد بن حسن ناصر اصم صاحب است که او فرزند علی بن حسن بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام میباشد .

و دانشمند محترم آقای شیخ ذبیح الله محلاتی در ریاحین الشریعة ج ۵ ص ۹ نسب فاطمه را چنین گفته : فاطمه بنت حسن بن احمد بن حسن بن علی بن حسن بن عمر بن علی بن الحسین علیه السلام است سپس گوید : از بانوان مجلله فاضله عصر خود بوده ، شیخ مفید بسیار از او تجلیل میکرده و هر گاه براو وارد میشد بتمام قامت از پیش پای او بلند میشد و کتاب «احکام النساء» را برای او تألیف کرد .

بودند) (۱) چیست . گفت درشش جای این آیه دلیل بر فضیلت ابوبکر دیده میشود :

۱- اینکه خداوند پیغمبر را ذکر فرموده ابوبکر را دومین او قرار داده «ثانی اثنین» .

۲- اینکه آن دوراکنار هم ذکر فرموده «اذهما فی»

۳- ابوبکر را بخلعت مصاحبت پیغمبر ﷺ مشرف ساخته که فرموده : «ان یقول

لصاحبه» .

۴- خداوند خبر داده که رسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت باو شفقت فرموده «لاتحزن»

(یعنی نترس) .

۵- پیغمبر ﷺ باو خبر داد که خداوند یاور ما و دافع از هر دوی ما است فرمود «ان الله

معنا» .

۶- خداوند در این آیه خبر داده که «سکینه» (یعنی آرامش خاطر) را برای بکر نازل

فرموده در اینجا که فرماید : «فأنزل الله سکینته علیه» (یعنی خدا آرامش خود را براو فرستاد) و

مراد از او ابوبکر است ، زیرا پیغمبر ﷺ که همیشه آرامش خدا با او همراه بود ، و نیازی بفرود

شدن آرامش از جانب خداوند برای او نبود ؟ .

مفید گوید : من باو گفتم : راستی حق رفاقت را درباره ابوبکر انجام دادی و بخوبی برای

او فضیلت تراشیدی ولی من بیاری خدا بتمام آنچه استدلال کردی پاسخ خواهم داد :

اما اینکه گفتمی خداوند او را دومی پیغمبر ﷺ قرار داد اینکه فضیلتی نیست زیرا مؤمن

بامؤمن و یا کافر بامؤمن در یکجا قرار میگیرند و هنگامیکه انسان بخواهد یکی از آنها را ذکر

کند بهمین تعبیر میگوید یعنی میگوید «ثانی اثنین» (دومین آندو) .

و اما اینکه گفتمی آن دورا در کنار هم ذکر فرموده و این خود دلیل بر فضیلت او بوده ، این

نیز دلالتی بر فضیلت ابی بکر ندارد چنانچه در دلیل اول گفتیم زیرا یکجا جمع شدن که دلیل خوبی

نیست ، چه بسا مؤمن و کافر در یکجا در کنار هم قرار گیرند ، از این گذشته در مسجد پیغمبر که

شرافتش از غار نور بیشتر بود هم مؤمن میآمد و هم منافق و هم کافر و همگی در کنار همدیگر

می نشستند و هم چنین در کشتی نوح هم پیغمبر در آن کشتی بود و هم شیطان و هم حیوانات . . . پس

اجتماع در يك مكان دليل بر فضيلت نيست.

و اما اينكه گفتی او را بخلفت مصاحبت مشرف فرمود؟ اين نیز دلالتی بر فضيلت نمی کند زیرا « مصاحب » بمعنای همراه است ، و چه بسا کافری با مؤمنی همراه باشد چنانچه خداوند در قرآن فرماید : « و قال له صاحبه و هو يحاوره أكفرت بالذی خلقك من تراب . . . (۱) » گذشته از اينکه لفظ « صاحب » گاهی در لغت کرب بحیوانات نیز اطلاق میشود مانند اين شعر :

« ان العمار مع العمار مطية فادخلوت به فبئس الصاحب »

و گاهی اطلاق لفظ « صاحب » بر جماد شده مانند

« زرت هندأ و ذاك غير احتساب و معی صاحب كتوم اللسان »

که مقصود از صاحب در اینجا شمشیر است ، پس لفظ « صاحب » که بر کافر و حیوان و جماد اطلاق میشود دلیلی بر فضيلت نيست .

و اما اينکه پیغمبر ﷺ باو فرمود : « لا تحزن » اين دليل بر نقص و خطای او است نه فضيلت ، زیرا اين حزن و اندوه ابوبکر که پیغمبر از آن نهی فرمود یا اطاعت بوده یا معصيت اگر اطاعت خدا بوده که هرگز پیغمبر از آن نهی نمی کند ، و اگر معصيت بوده پس اين آیه دليل بر اين است که ابو بکر معصيت خدا را کرد و پیغمبر او را از آن معصيت نهی فرمود .

و اما اينکه پیغمبر ﷺ فرمود : « ان الله معنا » (خدا با ما است) دليل نيست که مقصود از لفظ جمع او و ابو بکر باشد بلکه پیغمبر ﷺ از خودش بتنهائی تعبير بجمع میکند ، چنانچه خدای تعالی فرماید « انا نحن نزلنا الذكر و انا له لحافظون » « ما ذکر را فرو فرستادیم و ما نیز او را حافظ و نگهبانیم » . . .

و اما اينکه گفتی « سکينه » (آرامش) بر ابی بکر نازل شد ، اين مخالف با ظاهر آیه است ، زیرا « سکينه » بر آن کس نازل شد که بلشگر نادیده تأييد شد در آنجا که فرماید « و آتیه بجنود لم تروها » پس بحساب وحدت سياق بهمان کس که بجنود تأييد شد آرامش نیز بر او نازل شد ، و اگر بخواهی بگوئی هر دو بآبی بکر نازل شد باید نعوذ بالله پیغمبر ﷺ را در اینجا از نبوت خارج سازی و اگر ابی بکر مؤمن بود خداوند او را در سکينه شريك میساخت چنانچه

(۱) سوره كهف آیه ۳۷ .

در آیه دیگر فرماید: «فأنزل الله سكينته على رسوله و على المؤمنين^(۱)» و بنا بر این اگر باین جمله استدلال نکنی برای رفیقت بهتر است؟

مفید گوید: او دیگر نتوانست پاسخی بگوید و مردم از دورش متفرق شدند و من از خواب بیدار شدم^(۲).

این بود نمونه از گفتار مورخین در باره مرجعیت دینی مفید و پاره از خاطرات و مناظرات او که ما برای هر کدام يك نمونه ذکر کردیم، و برخی از آنها نیز در بخش (۲) گذشت مراجعه شود. و اگر کسی بخواهد دوره کامل مناظرات مفید را ببیند بکتاب عیون و مجالس او که هنوز بطبع نرسیده ولی بگفته الذریعة نسخ خطی متعددی از آن موجود است و از جمله نسخه‌های است که در کتابخانه آستان قدس رضوی موجود میباشد، باید مراجعه کند، و ملخصی از آن کتاب را شاگرد مفید سید مرتضی (ره) در کتابی بنام «الفصول المختارة من العیون و المجالس» جمع کرده و کتاب مزبور دو بار در عراق بطبع رسیده یکی در حوالی سال ۱۳۶۱ و دیگری اخیراً در مطبعة حیدری بدون تاریخ طبع شده است. مجلسی علیه الرحمة نیز قسمت عمده کتاب الفصول المختارة را در بحار (ج: ۱ ص ۴۰۸ - ۴۵۳ ط طهران) نقل کرده است، و برخی از مناظرات مفید بسیار لطیف و خواندنی است^(۳) ولی چون ذکر آنها از وضع این مقدمه که بر پایه اختصار بنا شده خارج است از نقل آنها خود داری شد. و برای گویندگان و نویسندگان شیعه لازم است مناظرات مزبور را مطالعه کنند.

۶ - اساتید و مشایخ مفید:

مفید (ره) از بسیاری از دانشمندان نامی شیعه و سنی استفاده کرده و از آنان روایت میکند و ما تا جایی که دسترسی داشتیم اسامی آنانرا جمع آوری کرده و بترتیب حروف تهجی در اینجا ذکر میکنیم و از مصادر هر کدام نیز یکی را انتخاب کرده و در پاورقی یاد آور شده ایم.

(۱) سورة فتح آیه ۲۶ .

(۲) احتجاج ص ۲۷۹ - ۲۸۰ ط نجف ۱۳۵۰ . وصاحب روضات پس از نقل این داستان کلامی از کتاب نوادر سید نعمة الله جزائری نقل کرده که خالی از لطف نیست مراجعه شود (روضات ص ۵۴۱).

(۳) بکتاب مجالس المؤمنین ص ۲۰۱ - ۲۰۶ و روضات ۵۳۸ - ۵۴۲ مراجعه شود .

- ۱ - ابو عبدالله احمد بن ابراهيم بن ابي رافع صيمري انصاري (۱)
- ۲ - ابوالحسن احمد بن حسين بن اسامه بصرى (۲)
- ۳ - ابو على احمد بن جعفر بن سفیان بزوفرى (۳)
- ۴ - احمد بن محمد بن جعفر صولى بصرى (۴)
- ۵ - ابو الحسن احمد بن محمد بن حسن بن وليد (۵)
- ۶ - ابوالحسن احمد بن محمد جرجانى (۶)
- ۷ - ابو غالب احمد بن محمد رازى (۷)
- ۸ - ابوالقاسم اسماعيل بن محمد انبارى (۸)
- ۹ - ابوالقاسم جعفر بن قولويه (۹)
- ۱۰ - جعفر بن محمد القمى (۱۰)
- ۱۱ - جعفر بن حسين بن مؤمن (۱۱)
- ۱۲ - ابو محمد حسن بن حمزه علوى (۱۲)
- ۱۳ - ابوالطيب حسن بن على نحوى (۱۳)

- (۱) فهرست شيخ ص ۵۶ - ۵۷ ط نجف ۱۳۸۰
- (۲) مستدرک ج ۳ ص ۵۲۱
- (۳) رجال طوسى ص ۴۴۳ ط نجف ۱۳۸۱
- (۴) مستدرک ج ۳ : ۵۲۱
- (۵) امالى شيخ ج ۱ : ۲۱ ط نجف ۱۳۸۴
- (۶) مستدرک ج ۳ : ۵۲۱
- (۷) امالى شيخ ج ۱ : ۲۳
- (۸) امالى شيخ ج ۱ : ۱۲۱
- (۹) درهمين كتاب بسيار از او روايت نقل کرده
- (۱۰) همين كتاب ج ۱ : ۳۸
- (۱۱) مستدرک ج ۳ : ۵۲۱
- (۱۲) امالى شيخ ج ۱ : ۲۱
- (۱۳) امالى شيخ ج ۱ : ۲۱

- ۱۴ - ابوسعید حسن بن عبدالله مرزبانی (۱)
 ۱۵ - ابو علی حسن بن عبدالله قطان (۲)
 ۱۶ - ابو علی حسن بن علی بن فضل رازی (۳)
 ۱۷ - حسن بن محمد بن یحیی علوی (۴)
 ۱۸ - ابوعبدالله حسین بن احمد بن موسی بن هدیه (۵)
 ۱۹ - ابوعبدالله حسین بن احمد بن مغیره (۶)
 ۲۰ - ابو عبدالله حسین بن علی بن شیبان قزوینی (۷)
 ۲۱ - ابو عبدالله حسین بن علی بن سفیان بن خالد بزوفری (۸)
 ۲۲ - ابو الطیب حسین بن محمد تمارنحوی (۹)
 ۲۳ - ابوالحسن زید بن محمد بن جعفر تیملی (۱۰)
 ۲۴ - عبدالله بن جعفر بن محمد بن اعین بزاز (۱۱)
 ۲۵ - ابو عبدالله بن محمد ابهری (۱۲)
 ۲۶ - ابو عمرو عثمان بن احمد دقاق (۱۳)

(۱) امالی شیخ ج ۱ : ۱۳۰ .

(۲) امالی شیخ ج ۱ : ۶۶ .

(۳) امالی شیخ ج ۱ : ۳۲ .

(۴) همین کتاب ج ۲ : ۲۵۱ .

(۵) مستدرک ج ۳ : ۵۲۱ .

(۶) امالی شیخ ج ۱ : ۴۴ .

(۷) مستدرک ج ۳ : ۵۲۱ .

(۸) مستدرک ج ۳ : ۵۲۱ .

(۹) امالی شیخ ج ۱ : ۹ و ۴۵ .

(۱۰) مستدرک ج ۳ : ۵۲۱ .

(۱۱) مستدرک ج ۳ : ۵۲۱ .

(۱۲) امالی شیخ ج ۱ : ۱۸ .

(۱۳) مستدرک ج ۳ : ۲۱ .

- ۲۷ - ابوالحسن علی بن بلال مهلبی (۱) .
 ۲۸ - ابوالحسن علی بن احمد بن ابراهیم کاتب (۲) .
 ۲۹ - ابوالحسن علی بن خالد مراغی (۳) .
 ۳۰ - ابوالحسن علی بن مالک نحوی (۴) .
 ۳۱ - علی بن محمد الرفا (۵) .
 ۳۲ - ابو الحسن علی بن محمد قرشی (۶) .
 ۳۳ - ابوالحسن علی بن محمد بن حسن کاتب (۷) .
 ۳۴ - عمر بن عبدالله عتکی (۸) .
 ۳۵ - ابوبکر عمر بن محمد بن سالم بن براء معروف بابن جمابی (۹) .
 ۳۶ - ابو حفص عمر بن محمد بن علی زیات صیرفی (۱۰) .
 ۳۷ - محمد بن احمد بن عبیدالله منصورى (۱۱) .
 ۳۸ - ابو الطیب محمد بن احمد ثقفی (۱۲) .
 ۳۹ - ابو علی محمد بن احمد بن جنید کاتب اسکافی (۱۳) .

- (۱) همین کتاب ج ۲ : ۳۴۷ .
 (۲) مستدرک ج ۳ : ۵۲۱ .
 (۳) امالی شیخ ج ۱ : ۱۰ .
 (۴) امالی شیخ ج ۱ : ۱۲ .
 (۵) مستدرک ج ۳ : ۵۲۱ .
 (۶) مستدرک ج ۳ : ۵۲۱ .
 (۷) امالی شیخ ج ۱ : ۲۴ .
 (۸) همین کتاب ج ۲ : ۱۸۴ .
 (۹) فهرست شیخ ص ۱۴۰ .
 (۱۰) امالی شیخ ج ۱ : ۲۳ .
 (۱۱) مستدرک ج ۳ : ۵۲۱ .
 (۱۲) امالی شیخ ج ۱ : ۴۷ .
 (۱۳) فهرست شیخ ص ۱۶۰ .

- ۴۰ - ابو عبدالله محمد بن احمد بن عبدالله بن قضاة (۱) .
۴۱ - ابوبکر محمد بن احمد شافعی (۲) .
۴۲ - محمد بن اسماعیل (۳) .
۴۳ - محمد بن احمد بن داود بن علی قمی (۴) .
۴۴ - ابوالحسن محمد بن جعفر تمیمی نحوی (۵) .
۴۵ - محمد بن حسین جوانی (۶) .
۴۶ - ابونصر محمد بن حسین بصری (یا مقری) (۷) .
۴۷ - ابو جعفر محمد بن حسین بزوفری (۸) .
۴۸ - ابو نصر محمد بن حسین بصیر شهرزوری (۹) .
۴۹ - ابو عبدالله محمد بن داود جثمی (۱۰) .
۵۰ - محمد بن سهل بن احمد دیباجی (۱۱) .
۵۱ - ابو محمد بن عبدالله بن شیخ (۱۲) .
۵۲ - ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه قمی (۱۳) .

- (۱) فهرست شیخ ص ۱۵۹ .
(۲) امالی شیخ ج ۱ : ۵۴ .
(۳) امالی شیخ ج ۱ : ۶۷ .
(۴) رجال نجاشی ص ۲۹۸ و ۲۹۹ .
(۵) ارشاد ج ۱ : ۲۸ و نجاشی کنیه اش را ابوبکر ذکر کرده .
(۶) مستدرک ج ۳ : ۵۲۱ .
(۷) امالی شیخ ج ۱ : ۶۰ و ۸۲ و محتمل است اینها دو نفر باشند .
(۸) امالی شیخ ج ۱ : ۵۶ .
(۹) امالی شیخ ج ۱ : ۳۸ .
(۱۰) مستدرک ج ۳ : ۵۲۱ .
(۱۱) مستدرک ج ۳ : ۵۲۱ .
(۱۲) امالی شیخ ج ۱ : ۱۸ .
(۱۳) در مشیخه و امالی شیخ و تهذیب از او بسیار روایت کند .

- ۵۳ - ابو عبدالله محمد بن علی بن ریاح قرشی (۱) .
 ۵۴ - ابوبکر محمد بن علی جماعی (۲) .
 ۵۵ - ابوبکر محمد بن عمر بن سالم بن محمد معروف بجعایی وحافظ (۳) .
 ۵۶ - ابو حفص محمد بن عمر بن علی صیرفی معروف بابن زیات (۴) .
 ۵۷ - ابو عبدالله محمد بن عمران مرزبانی (۵) .
 ۵۸ - ابوالحسن محمد بن مظفر بزاز (۶) .
 ۵۹ - ابو عبدالله محمد بن محمد بن طاهر موسوی (۷) .
 ۶۰ - مظفر بن محمد بلخی (۸) .
 ۶۱ - مظفر بن محمد وراق (۹) .

این بود قسمتی از اسامی مشایخ مفید (ره) که ما بدانها دسترسی پیدا کردیم و اسامی برخی را مانند علی بن عیسی رمانی وقاضی عبدالجبار معتزلی و ابو عبدالله جعل و سایر دانشمندان اهل سنت که معاصر بامفید بوده اند و مفید کم و بیش از آنها استفاده هائی کرده است ذکر نکردیم .

۷ - شاگردان شیخ مفید .

مفید (ره) دارای شاگردانی برجسته و نامی بوده از آن جمله است :

- ۱ - ابوالعباس احمد بن علی بن احمد بن عباس نجاشی - صاحب کتاب رجال - (۱۰) .

- (۱) امالی شیخ ج ۱ : ۵۶ .
 (۲) امالی شیخ ج ۱ : ۱۸ .
 (۳) ارشاد ج ۱ : ۲۹ .
 (۴) مستدرک ج ۳ : ۵۲۱ .
 (۵) ارشاد ج ۱ : ۳۵ .
 (۶) ارشاد ج ۱ : ۹ و کنیه اش را ابوالحسین و ابوبکر نیز ذکر کرده اند .
 (۷) مستدرک ج ۳ : ۵۲۱ .
 (۸) ارشاد ج ۱ : ۳۷ و در امالی مظفر بن احمد بلخی است و ممکن است دو نفر باشند .
 (۹) امالی شیخ ج ۱ : ۹۳ .
 (۱۰) در موارد زیادی از کتاب رجال بدان اشاره کرده و از آن جمله در ترجمه خود مفید است .

مقدمه مترجم

- ۲ - احمد بن علی بن قدامة متوفای سال ۴۸۶ (۱) .
- ۳ - ابو عبدالله جعفر بن محمد بن احمد بن عباس دوریستی (۲) .
- ۴ - حسن بن علی بن اشناس متوفای سال ۴۳۹ (۳) .
- ۵ - حسین بن علی نیشابوری (۴) .
- ۶ - ابوعلی سلار بن عبدالعزیز دیلمی (۵) .
- ۷ - الشریف ابوالوفاء محمدی موصلی (۶) .
- ۸ - ابوعلی علاء الدین بن علی بن عبدالله بن احمد جعفری (۷) .
- ۹ - السید المرتضی علم الهدی علی بن حسین بن موسی موسوی .
- ۱۰ - الشریف الرضی محمد بن حسین بن موسی موسوی .
- ۱۱ - شیخ الطائفه محمد بن الحسن الطوسی .
- ۱۲ - شیخ ابوالفتح محمد بن علی بن عثمان کراچکی (۸) .
- ۱۳ - ابو الفوارس بن علی بن محمد فارسی (۹) .
- ۱۴ - ابو محمد آخو علی بن محمد فارسی (۱۰) .

- ۱۵ - ابوعلی محمد بن حسن بن حمزه جعفری که داماد و جانشین شیخ مفید (ره) نیز بوده است (۱۱) .
- ۱۶ - ابو الفرج مظفر بن علی بن حسین حمدانی یکی از سفرای حضرت صاحب الامر

علیه السلام (۱۲) .

-
- (۱) امل الامل ج ۲ : ۲۰ ط نجف ۱۳۸۵ .
 - (۲) امل الامل ج ۲ : ۵۴ .
 - (۳) امل الامل ج ۲ : ۶۹ . و در برخی جاها نامش حسن بن محمد ذکر شده .
 - (۴) مقدمه بحار الانوار ص ۷۸ .
 - (۵) امل الامل ج ۲ : ۱۲۷ و برخی گویند : نامش حمزه است و لقبش سلار بوده .
 - (۶) مستدرک ج ۳ : ۴۷۹ .
 - (۷) امل الامل ج ۲ : ۳۵۹ .
 - (۸) امل الامل ج ۲ : ۲۸۷ .
 - (۹-۱۰) مقدمه بحار الانوار ص ۷۸ .
 - (۱۱) رجال نجاشی ص ۳۱۶ .
 - (۱۲) امل الامل ج ۲ : ۳۲۳ .

۸ - تألیفات و آثار گرانبھائی که از مفید بیادگار مانده :

چنانچه در بخش (۳) گذشت بسیاری از دانشمندان شیعه و سنی ذکر کرده‌اند که شیخ مفید (ره) متجاوز از دوست جلد کتاب در فنون مختلف تألیف کرده که هر کدام از آنها در نهایت اتقان تدوین شده است ، نجاشی یکی از شاگردانش متجاوز از یکصد و هفتاد کتاب از آنها را نام می‌برد و برخی نیز از قلم نجاشی افتاده که در مقدمه کتاب اوائل المقالات^(۱) ذکر شده از اینرو ذکر اسامی يك يك آنها در اینجا موردی ندارد و تنها بموضوعات مختلف و علوم گوناگونی که مفید در باره آنها کتاب تصنیف فرموده است اشاره میکنیم و برای هر کدام نمونه ذکر میکنیم

۱ - کتابهایی که درباره امامت و متفرعات آن تألیف کرده مانند همین کتاب ارشاد و کتاب مولد النبی و الاوصیاء علیهم السلام و کتاب افصاح و امثال آن .

۲ - کتابهایی که در اصول دین و عقائد نوشته است مانند کتاب «الارکان فی دعائم الدین» و کتاب تصحیح الاعتقاد .

۳ - کتبی که در موضوعات مختلف کلامی نگاشته است مانند «اوائل المقالات» .

۴ - رساله‌هایی که در موضوع غیبت تألیف کرده است مانند کتاب الغیبة ، و کتاب جوابات الفارقین .

۵ - کتابهایی که بررد مخالفین در باب امامت تألیف کرده مانند : رد بر علی بن عیسی ، رد بر ابوبکر باقلانی و امثال آن .

۶ - کتابهایی که بخصوص بر رد جاحظ نوشته است مانند «الرد علی الجاحظ» و کتاب «رد بر عثمانیه» .

۷ - کتابهایی که در اصول فقه و مسائل متفرقه آن تألیف کرده مانند کتاب «اصول الفقه» .

۸ - کتابهایی که در فقه و مسائل متفرقه فقهیه تألیف کرده مانند «مقنعة» و «احکام النساء» .

و غیر آن .

۹ - تألیفات او در باره قرآن و اعجاز و فضیلت آن مانند «اعجاز القرآن» و «البیان فی تألیف القرآن» .

۱۰ - کتب بسیاری که در موضوعات متفرقه و فنون دیگری تصنیف و تألیف کرده چون کتاب

(۱) چاپ تبریز ۱۳۷۱ .

«اختصاص» و کتاب «الرسالة الكافية في ابطال توبة الخاطئة» و «مسار الشيعة»، و «ایمان ابي طالب» و «رسالة تزويج ام كلثوم باعر»، و «اقسام مولى» و امثال این کتب بسیاری که در فهرست شیخ و کتاب رجال نجاشی و مجالس المؤمنین و غیره مسطور است. و بطور کلی مفید در انواع علوم اسلامی کتاب نوشته. متأسفانه مانند بسیاری از کتب دیگر مؤلفین شیعه جز معدودی از آنها اکنون در دست نیست.

۹ - أعقاب و فرزندان شیخ :

از ملا عبدالله افندی (ره) صاحب کتاب ریاض العلماء نقل شده که (در ج ۳ مخطوط) گفته است : شیخ ابوالقاسم علی بن شیخ ابي عبدالله مفید محمد بن محمد بن نعمان از بزرگان اصحاب، و فرزند شیخ مفید است، و شیخ بزرگوار محمد بن حسن صاحب کتاب «نزهة النواظر و تنبيه الخواطر في كلمات النبی والائمة عليه السلام» از او حدیث نقل کرده ولی اصحاب مانام او (یعنی علی بن محمد فرزند شیخ) را در کتابهای خویش ذکر نکرده اند.

و صاحب روضات پس از ترجمه مفید گوید : چنانچه از ذیل فاضل صفدی که بتاریخ ابن خلکان نوشته بدست آید شیخ مفید دارای فرزندی بوده بنام علی بن محمد و مکنی بأبی القاسم، فاضل مزبور در باره او گوید پدرش (یعنی مفید) از شیوخ و رؤسای شیعه است و نام او (یعنی مفید) در باب محمد گذشت. و تاریخ فوت علی بن محمد را ۴۶۱ ذکر کرده است.

و فاضل تستری در کتاب مقابسات الانوار ضمن ترجمه مفید گوید : مفید دارای فرزندی بوده که رساله در فقه برای او نگاشت ولی آنرا با تمام نرسانده و در ضمن مصنفات مفید گوید : رساله که بفرزندش در فقه نوشته است (۱).

۱۰ - وفات شیخ مفید :

مفید (ره) پس از این که هفتاد و شش یا هفتاد و هشت سال عمر شریف خود را در خدمتگذاری باهل بیت معصومین و خاندان باک پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله گذراند در شب جمعه سیم ماه مبارک رمضان در سال ۴۱۳ در شهر بغداد از دنیا رفت، جنازه او را بمحله «اشنان» آوردند و در میدان وسیعی نهاده متجاوز از هشتاد هزار نفر از شیعیان و گروه زیادی از اهل سنت در تشییع جنازه و نماز برای او شرکت کردند، شاگردش سید مرتضی علم الهدی برای او نماز خواند، و مورخین گویند : روزی مانند آن در

(۱) مقابسات الانوار ص ۷ و ۲۷.

نماز و گریه در بغداد دیده نشد، پس از نماز او را در خانه خود در محلی سپرده و پس از چندی جنازه اش را بقبرستان قریش منتقل کرده و در پائین پای حضرت جواد علیه السلام کنار قبر استادش جعفر بن محمد بن قولویه ب خاک سپردند. و هم اکنون مزار شریفش در رواق مطهر کاظمین علیهم السلام در قسمت جنوبی آن دارای ضریح و صندوقی است و زیارتگاه شیعیان است.

اشعار زیادی در مرثیه مفید گفته اند که ما یکی از آنها که منسوب بحضرت صاحب الامر علیه السلام بود در بخش (۴) دنباله توفیعات نقل کردیم. و از جمله سید مرتضی (ره) در مرثیه اش قصیده گفته است که مطلعش این است:

من علی هذه الدیار اقاما ۱۹ أضفا ملبس علیه و داما ۱۹

و مهباردیلمی نیز قصیده در مرثیه او سروده که مطلعش این است:

ما بعد یومک سلوة لمعلل منی ولاظفرت بسمع معذل

و تمامی این دو قصیده در کتاب الغدیر ج ۴ صفحه ۲۹۸ و ۲۵۶ مذکور است مراجعه شود.

و در نخبه المقال در باره مدت عمر و تاریخ وفات مفید گوید:

وشیخنا المفید بن محمد عدل له التوفیع هادمهند

استاده صدوق السعید و بعد «عز» «رحم المفید»

۷۷ ۴۱۳

این بود شمه‌ای از شرح حال و ترجمه این دانشمند بزرگوار شیعه که در کمال استعجال در شب ۲۴ جمادی الثانیة ۱۳۸۷ در قریه امامزاده قاسم شمیران بخامه این بنده ناچیز بیایان رسید و الحمد لله اولاً و آخراً.

سید هاشم رسولی محلاتی

۱۳۴۶ ر ۷۲۶



کتابهای که در تدوین این مقدمه مورد استفاده قرار گرفت

- | | |
|---------------------|-------------------------------------|
| ۱ - احتجاج طبرسی | ۲ - امالی طوسی |
| ۳ - امل الآمل | ۴ - اوائل المقالات |
| ۵ - بحار الانوار | ۶ - تاریخ بغداد |
| ۷ - تأسیس الشيعة | ۸ - تنزيه الانبياء |
| ۹ - تنقيح المقال | ۱۰ - الذريعة |
| ۱۱ - رجال نجاشي | ۱۲ - رجال شيخ |
| ۱۳ - روضات الجنات | ۱۴ - رياحين الشريعة |
| ۱۵ - ريحانة الادب | ۱۶ - شرح نهج البلاغة ابن ابي الحديد |
| ۱۷ - عباقيات | ۱۸ - الغدير |
| ۱۹ - فهرت شيخ | ۲۰ - فوائد الرضوية |
| ۲۱ - كافي | ۲۲ - كامل ابن اثير |
| ۲۳ - مجالس المؤمنين | ۲۴ - مجموعة ورام |
| ۲۵ - مستدرک | ۲۶ - نجم الثاقب |

غلطنامه جلد اول

| صحيح | غلط | صفحه | سطر | صحيح | غلط | صفحه | سطر |
|---|---------------|------|-----|----------------------------|----------------|------|-----|
| در شمار | در شما | ۲۲۲ | ۱۳ | وردان | سطر آخر ورودان | ۱۶ | |
| مانند | هانند | ۲۴۶ | ۱۳ | زائداست | خواهد | ۳۱ | ۲۷ |
| ۲۵۲ سطر آخر علی من ایطالب علی بن ایطالب | | | | المنصورون | منصورون | ۳۲ | ۸ |
| انداز | اندازد | ۲۶۰ | ۱۳ | ورفته | و ورفته | ۵۵ | ۷ |
| خورد | خود | ۲ | ۱۹ | عموهای | سطر آخر عموهان | ۶۴ | |
| کوششان | کوششان | ۲۶۳ | ۱۳ | کاش مارا | کاش ما | ۷۱ | ۲۱ |
| دور شو | دور شور | ۲۶۹ | ۱۵ | لا أفارقك | لا ارفاقتك | ۷۶ | ۱۲ |
| کوششان | کوششان | ۲۷۴ | ۱۵ | ازجاء | ازجاء | ۱۰۱ | ۱۱ |
| إننا قلمم | إننا قلمم | ۲۷۹ | ۱ | جنگ | چنگ | ۱۱۲ | ۱۱ |
| خود داری | خود دادری | ۲۹۰ | ۹ | نیستید | نیستند | ۱۵۴ | ۲۵ |
| بر خود | بر خورد | ۲ | ۱۳ | دیگری | دیگردی | ۲۱۱ | ۱۶ |
| نه از راه آن | نه ازاه آن | ۲ | ۲۷ | حدیثی اشتباهی ترجمه شده که | | ۲۱۵ | ۱۵ |
| بهمانسو | بمهانسو | ۲۹۱ | ۱۰ | ترجمه صحیح آن در آخر | | | |
| بهشت | سطر آخر بهشت | ۲۹۴ | | غلطنامه ذکر شده | | | |
| گرسنگی | سطر آخر گرسنی | ۳۰۰ | | الی بیده صدره | | ۲۲۱ | ۳ |
| الحلم | الحکم | ۳۰۲ | ۲ | | | | |

غلط نامه جلد اول

| صفحه سطر | غلط | صحیح | صفحه سطر | غلط | صحیح |
|----------|-------|-------|----------|-------------|---------------------|
| ۳۲۲ ۸ | علیکه | علیکم | ۳۵۵ ۱۰ | ورمله امّها | ام الحسن ورملة صحیح |
| ۳۲۳ ۲۰ | بدصت | بدست | | امّها | |

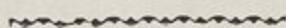
ضمناً در صفحه ۲۱۵ جلد اول در ترجمه حدیثی که در سطر دوم قرار گرفته اشتباهی رخ داده که بدینوسیله اصلاح میشود و ترجمه صحیح حدیث مزبور چنین است :

مردی نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمده عرض کرد : قدری خرما در پیش روی من بود ، زن من یکدانه از آنرا برداشت و در دهان خود گذارد من سوگند یاد کردم که نه باید آن خرما را بخورد و نه باید بیرون اندازد (اکنون من با این سوگند چه کنم ؟) فرمود : نیمی از آن را بخورد و نیمی را بیرون اندازد و بدینوسیله تو از سوگندی که خورده‌ای آسوده خواهی شد .



غلطنامه جلد دوم

| صفحه | سطر | غلط | صحیح | صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|------|-----|----------------|--------------|------|-----|---------------------|----------------------|
| ۱۱ | ۹ | الحسن | الحسین | ۲۳ | « | آزاد بوده است | آزاد بوده |
| ۱۴ | ۸ | انتم | انهم | | | یا بزرگ | است یا بنده، |
| ۴۵ | ۲۱ | هر روز | هر روز | | | کوچک بوده یا | بزرگ |
| ۷۶ | ۱۵ | پاشاها نرا | پاشاها نرا | ۴ | ۲۷۶ | فلما کان وقت... | فلما کان عند |
| ۷۹ | ۶ | الروایة | الروایة | | | الظہر اعتقہا فحرمت | |
| ۸۶ | ۴ | بینوی | بینوی | | | علیہ ، فلما کان وقت | |
| ۸۹ | « | « | « | | | العصر تزوجها فحلت | |
| ۹۲ | ۱۷ | پیغامبرا | پیغامرا | | | له فلما کان وقت... | |
| ۹۶ | ۱ | لم | لك | ۱ | ۲۸۲ | قیمتها | قیمتها |
| ۱۴۰ | ۲۵ | شیخ در (ره) | شیخ (ره) در | ۲۱ | ۳۱۷ | داوری | داوری |
| ۱۴۵ | ۲۵ | شنیدند | شنیدید | ۵ | ۳۲۸ | الوالدن | الوالدان |
| ۱۷۴ | ۲۶ | کره | کرده | ۱۱ | ۳۵۰ | والیعمانی | والخراسانی والیعمانی |
| ۱۷۷ | ۱۳ | داستانی است که | داستانی که | ۱۷ | ۳۵۱ | پانزه | پانزده |
| ۲۱۸ | ۱۳ | بن جعفر | موسی بن جعفر | ۲۰ | ۳۵۱ | روایت که که | روایت کند که |
| ۲۵۵ | ۲۳ | آنحضرت | آنحضرت | ۳ | ۳۶۳ | نسخه | نسخه |
| ۲۷۲ | ۱۲ | با دادند | باو دادند | | | | |



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله على ما ألهم من معرفته ، وهدى اليه من سبيل طاعته ، وصلواته على خيرته من بريته محمد سيّد انبيائه و صفوته ، وعلى الأئمة الرّاشدين من عترته و سلّم تسليمًا .
و بعد فإني مثبت بتوفيق الله و معونته ، ما سألت اثباته من اسماء أئمة الهدى عليهم السلام ، و تاريخ اعمارهم و ذكر مشاهدتهم و اسماء اولادهم و طرف من اخبارهم ، المفيدة لعلم احوالهم ، لتقف على ذلك و قوف العارف بهم ، و يظهر لك فرق ما بين الدّعاوى و الاعتقادات فيهم فتميز بنظرك فيه ما بين الشّبّهات منه و اليبّينات ، و تعتمد الحق فيه اعتماد زوى الانصاف و الدّياناة ، و أنا مجيبك الى ما سألت و متّحرج فيه الايجاز و الاختصار حسب ما اُثرتُ من ذلك و التمسّت ، و بالله أتق و اياه استهدى الى سبيل الرّشاد .

بنام خداوند بخشاينده مهر بان

سپاس خدای عزوجل بپاس آنچه از معرفت و شناسائیش در دلها افکنده و الهام فرمود ، و راه پیروی خویش را (بهمگان) راهنمایی فرمود ، و درود او و تحیت فراوانش ببر گزیده آفریدگان محمد (ص) پیشوای پیمبران و برگزیدگان ، و بر امامان راه یافته از فرزندان او .
و بعد بتوفیق خدا و یاریش در این کتاب بیان خواهم کرد آنچه را که در خواست اثبات آنرا کرده بودی از نامهای امامان راهنما علیهم السلام و تاریخ عمر (و مدت زندگانی آنها) و مکان شهادتشان و نامهای فرزندانشان و شمه از جریان زندگی آنها که موجب آگاهی بر احوال آنها است تا درباره آنان شناسائی کامل پیدا کرده و میانۀ اظهار نظرها و عقیده های گوناگونی که نسبت بآنها شده ، فرق گذارده شود ، و مطالب شبهه ناک از حقائق جدا گردد ، و در اینباره همانند تکیه کردن مردمان با انصاف و دیندار ، برگفتار حق و درست تکیه کنی ، و من (بیاری خداوند) بدر خواستی که کرده پاسخ مثبت داده و چنانچه خواسته ای اختصار و اجمال را در اینباره مراعات خواهم کرد ، و اعتماد بر خدا است و هدایت شدن براه راست را از او خواهانم .

﴿ باب ۱ ﴾

الخبر عن امير المؤمنين عليه السلام

اول ائمة المؤمنين و ولاة المسلمين ، و خلفاء الله تعالى في الدين ، بعد رسول الله الصادق الامين : محمد بن عبدالله خاتم النبيين ، صلوات الله عليه و على آله الطاهرين : اخوه و ابن عمه و وزيره على امره و صهره على ابنته فاطمة البتول سيّدة نساء العالمين ، أمير المؤمنين : على بن ابي طالب ابن عبد المطلب بن هاشم بن عبدمناف سيّد الوصيّين عليه افضل الصلوة والسلام ، كنيته ابوالحسن ولد بمكة في البيت الحرام يوم الجمعة الثالث عشر من شهر رجب ، سنة ثلاثين من عام الفيل ، ولم يولد قبله ولا بعده مولود في بيت الله تعالى سواه ، اكراماً من الله تعالى جلّ اسمه له بذلك ، واجلالاً لمحلّه في التعظيم .

و أمه فاطمة بنت اسد بن هاشم بن عبدمناف رضي الله عنها ، وكانت كالأم لرسول الله صلى الله عليه وآله ربّي في حجرها و كان شاكرراً لبرّها ، و آمنت به في الأولين ، وهاجرت معه في جملة المهاجرين . و لما قبضها الله تعالى اليه ، كفنها النبي صلى الله عليه وآله بميصه ليدرى به عنها هو امّ الأرض و توسّد

﴿ باب اول ﴾

در احوال حضرت امير المؤمنين عليه السلام نخستين پيشواي مؤمنان و (اولين) زمامدار مسلمانان و (سر سلسله) جانشينان خداي تعالى در دين (در روى زمين) پس از رسول خداي راستگو و امين (يعنى حضرت) محمد بن عبدالله (ص) آخرين پيغمبر ، درود خدا بر او و بر خاندان طاهر ينش باد . (پس ميگوئيم) برادر رسول خدا ، و پسر عمو ، و وزير ، و شوهر دخترش فاطمه بانوى زنان دو جهان ، امير المؤمنين على بن ابيطالب بن هاشم بن عبدمناف است و او سيد او صياء است كه بهترين درودها بر او باد .

و كنيه اش ابوالحسن است ، و در شهر مکه در خانه كعبه در روز جمعه سيزدهم شهر رجب در سال سيام از عام الفيل (يعنى سي سال پس از داستان لشكر كشى ابرهه بشهر مکه برای خراب كردن خانه كعبه) بدنيا آمد ، و كسى پيش از آنحضرت و نه بعد از او در (خانه كعبه) بيت الله الحرام بدنيا نيامد (و اين) بزرگداشتى بود از جانب خدايتعالى و اكرامى بود كه نسبت بمقام شامخ و با عظمتش عنايت فرمود .

مادرش فاطمه دختر اسد بن هاشم بن عبدمناف رضي الله عنها بود كه (صرف نظر از اينكه مادر على عليه السلام بود) همچون مادري برای رسول خدا (ص) (نيز) بود ، و آنحضرت در دامن آن بانوى (سعادت مند) نشوونما كرد ، و (هميشه آن بزرگوار) سپاسگزار نيكيهاى آن زن بود ، و در ردیف نخستين كسانى بود

فی قبرها لتأمن بذلك من ضغطة القبر ، ولقنہا الاقرار بولاية ابنہا امیر المؤمنین علیه السلام لتجیب به عند المسألة بعد الدفن ، فخصہا بهذا الفضل العظيم لمنزلتها من الله عز وجل ومنه علیه السلام ، والخبر بذلك مشهور .

و كان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و اخوته ، اول من ولده هاشم مرتین ، وحاز بذلك مع النشوء فی حجر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و التأدب به الشرفین .

وهو اول من آمن بالله و برسوله ، من أهل البيت والأصحاب و اول ذکر دعاه النبي صلی الله علیه و آله و سلم الى الإسلام فاجاب ولم یزل ينصر الدین و یجاهد المشرکین و ینذب عن الإیمان ، و یقتل أهل الزیغ والطغیان و ینشر معالم السنۃ و القرآن ، و یحکم بالعدل و یأمر بالاحسان .

و كان مقامه مع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بعد البعثة : ثلاثاً و عشرين سنة ، منها ثلاث عشرة سنة بمکة قبل الهجرة مشارکاً فی محنة کلها متحملاً عنه اکثر أقالمه ، و عشر سنین بعد الهجرة بالمدينة یکافح

که بآنحضرت ایمان آورد ، و بهمراهی مهاجرین با او (بمدینه) هجرت کرد ، و چون از دنیا رفت رسول خدا (ص) او را در پراهن مخصوص خود کفن کرد تا بدانوسیله از آزار حشرات زمین در قبر آسوده بماند و آنها (بخاطر آن پراهن) از او دور گردند ، و (پیش از دفنش) حضرت در قبر او خوابید که (بدان سبب) از فشار قبر آسوده و در امان باشد ، و اقرار بولاية (و امامت) فرزندش امیر المؤمنین علیه السلام را پس از اینکه در قبرش نهاد باو تلقین فرمود که هنگام پرسش (در قبر) بدان پاسخ دهد ، و او را باینهمه فضیلت مخصوص گردانید بخاطر آن رتبه و قدر و منزلتی که نزد خدای عزوجل و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم داشت ، و این جریان (نزد تاریخ نویسان) مشهور است .

و امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام و برادران آنبزرگوار نخستین کسانی بودند که نسبشان از دو سو (هم از سوی پدر و هم از سوی مادر) بهاشم بن عبد مناف میرسد ، و بدان سبب ، و هم بخاطر پرورشش در دامان رسول خدا (ص) و فرا گرفتن خلق و خوی آنبزرگوار (گوی سبقت را از دیگران ربود ، و) بدو شرافت نائل گردید ، و هم او در میان خاندان پیغمبر (ص) و یارانش نخستین کسی است که بخدای تعالی و پیامبر گرامیش ایمان آورد ، و نخستین مردی است که پیغمبر (ص) او را باسلام دعوت کرد ، و او پذیرفت ، و همواره یاری دین کرد ، و با مشرکین در مجاهدت (و با دشمنان دین در جنگ) بود ، از ایمان (و اهل آن) دفاع نمود ، و منحرفین و سرکشان را بدیار نابودی فرستاد ، دستورات و احکام دین و قرآن را بمردم رسانده و منتشر ساخت ، و بعدالت (و دادگستری) حکم فرمود و به نیکی و احسان دستور میداد .

مدت زندگانی او با رسول خدا (ص) پس از بعثت بیست و سه سال بود که سیزده سال آن پیش از هجرت در مکه بود ، و در تمامی گرفتاریها و بلاها (ئی که برای آنحضرت پیش آمد) شریک بود و

عنه المشركين ويجاهد دونه الكافرين وبقية بنفسه من اعدائه في الدين ، إلى أن قبضه الله تعالى الى جنسه ورفع في عليين و مضى عليه وعلى آله التحية والسلام ، ولأمير المؤمنين عليه السلام يومئذ ثلاث و ثلاثون سنة .

فاختلف الامّة في امامته يوم وفاة النبي صلى الله عليه وآله فقالت شيعة : وهم بنو هاشم كافة ، و سلمان و عمار ، و ابوذر ، و المقداد ، و خزيمه بن ثابت ذوالشهادتين و ابويوب الأنصاري ، و جابر بن عبدالله الأنصاري ، و ابوسعيد الخدري وأمثالهم من أجلة المهاجرين والأنصار أنه كان الخليفة بعد رسول الله صلى الله عليه وآله و الامام . لفضله على كافة الانام بما اجتمع له من خصال الفضل و الرأى و الكمال من سبقه الجماعة إلى الإيمان و البريز عليهم في العلم بالاحكام ، و التقدم لهم في الجهاد و البينونة منهم بالغاية في الورع و الزهد و الصّلاح ، و اختصاصه من النبي في القرى بما لم يشركه فيه احد من ذوى الأرحام .

بخاطر آنحضرت بسیاری از سختیها را بر خود هموار ساخت ، و ده سال دیگر پس از هجرت بمدينه بود (که در آنجا نیز برای دفاع از آنبزرگوار) با مشرکین مبارزه کرد ، و (در راه حفظ جان او) با کافران جنگ نمود ، و در برابر دشمنان آنحضرت تن خود را سپر بلا ساخته او را حفظ کرد ، تا اینکه خدای تعالی رسول خود را قبض روح فرموده و او را بیهشت برین برد و در و الاثرین جایگاهها جایش داد و از دنیا رحلت فرمود . - تحیت و درود بر او و آتش باد - و در آنهنگام (که رسول خدا (ص) از دنیا رفت) أميرالمؤمنین عليه السلام سی و سه سال داشت .

روزی که پیغمبر (ص) رحلت فرمود ، امت درباره امامت آنحضرت دودسته شدند ، پیروان آنحضرت یعنی تمامی بنی هاشم (که نسبشان بهاشم بن عبد مناف میرسید) و نیز سلمان و عمار و ابوذر و مقداد ، و خزیمه بن ثابت (که بخاطر شهادتی که درباره رسول خدا (ص) در یکی از جاها داد و استدلالی که برای ادای شهادتش کرد پیغمبر اکرم شهادت او را بنتهایی بمنزله دو شهادت قرار داد ، و بدین سبب به) ذوالشهادتین (نامیده شد) و هم چنین ابویوب انصاری و جابر بن عبدالله انصاری و ابوسعید خدري و مانند ایشان از بزرگان مهاجرین (یعنی مسلمانانی که با رسول خدا از مکه بمدينه هجرت کردند) و انصار (که اهل مدينه بودند و پس از هجرت مسلمان شدند و در راه پیشرفت دین ، پیغمبر (ص) را یاری کردند ، تمامی اینها) گفتند : او پس از رسول خدا خلیفه و امام است ، زیرا که آنحضرت برتر از دیگران بود ، و تمام جهات فضیلت و رأی و کمال در او گرد آمده (و همگی را دارا) بود ، درایمان بخدا گوی سبقت را از همگی ربود ، و در دانش و علم بأحكام سر آمد دیگران شد ، و در جهاد (با دشمنان دین) پیشرو آنها بود ، و در پارسائی و زهد و خیر و نیکی قابل مقایسه با دیگران نبود ، و در نزدیکی برسول خدا (ص) و قرابتش با آنحضرت کسی از نزدیکان انباز او نگشت .

ثم لنص الله عز وجل على ولايته في القرآن حيث يقول جل اسمه : « إنما وليكم الله ورسوله والذين آمنوا الذين يقيمون الصلوة و يؤتون الزكوة وهم راكعون » و معلوم انه لم يذكّر في حال ركوعه أحد سواه ، وقد ثبت في اللغة ان الولي هو الأولى بلا اختلاف .

وإذا كان أمير المؤمنين عليه السلام بحكم القرآن أولى بالناس من أنفسهم لكونه وليهم بالنص في التبيان وجبت طاعته على كافةهم بجلی البيان . كما وجبت طاعة الله تعالى وطاعة رسوله عليه السلام بما تضمنته الخبر عن ولايتهما للخلق في هذه الآية بواضح البرهان .

وبقول النبي صلى الله عليه وآله يوم الدار وقد جمع بني عبدالمطلب خاصة فيها للأنداز : من يوازرني على هذا الامر يكن أخي و وصي ووزيري و وارثي و خليفتي من بعدى ، فقام اليه أمير المؤمنين علي عليه السلام من بين جماعتهم وهو أصغرهم يومئذ سناً فقال : أنا أوازرك يا رسول الله فقال له النبي صلى الله عليه وآله اجلس فانت أخي و وصي ووزيري و وارثي و خليفتي من بعدى ، وهذا صريح القول في الاستخلاف . وبقوله ايضاً عليه وآله السلام يوم غدیر خم و قد جمع الامّة لسماح الخطاب : ألت أولى

گذشته از همه اینها خدای عزوجل بولایت (و امامت) او در قرآن (در سوره مائده آیه ۵۵) تصریح فرموده آنجا که فرماید : « جز این نیست که ولی شما خدا است و رسول او ، و آنانکه ایمان آوردند آنانکه پبای دارند نماز را و در حالیکه در رکوعند زکوة (و صدقه) میدهند ، و (بر اهل اطلاع) روشن است که کسی جز او در حال رکوع زکات نداد ، و در علم لغت نیز ثابت شده و اختلافی در اینباره نیست که « ولی » بمعنای « اولی » (یعنی برتر و سزاوارتر) است (نه بمعنای دوست که برخی گفته اند) .

و آنگاه که بحکم قرآن ثابت شد که أمير المؤمنين عليه السلام از مردمان بخود آنها سزاوارتر و اولی است ، زیرا (چنانچه دانستی) در قرآن بدان تصریح شده ، با این بیان روشن اطاعت او بر همه مردمان واجب است چنانچه اطاعت خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه وآله واجب است ، چون آیه شریفه از اولی بودن خدا و رسول نسبت بمؤمنین خبر دهد (و ولایت علی عليه السلام نیز در همان مرتبه است) و (دلیل دیگر بر امامت آنحضرت) گفتار پیغمبر (ص) است در آنروز که فرزندان عبدالمطلب را بویژه در خانه خود برای اظهار دعوتش گرد آورد و آنروز را یوم الدار خواندند ، (که در آنروز فرمود :) هر که مرا درباره پیشرفت این دین یاری کند او برادر و وصی و وزیر و وارث و جانشین من است پس از (رفتن) من ، و أمير المؤمنين علی عليه السلام (بود که) از میانه آنها برخاست و با اینکه کوچکتر از همه آنها بود عرض کرد : ای رسول خدا من تو را یاری میکنم ، پس پیغمبر (ص) باو فرمود : بنشین که تو برادر و وصی و وزیر و وارث و جانشین منی پس از من ، و این گفتاری است صریح و روشن درباره جانشینی آنحضرت .

بکم من أنفسکم؟ قالوا: اللهم بلی، فقال لهم علی النسق من غیر فصل بین الکلام: من کنت مولاه فعلی مولاه، فأوجب له علیهم من فرض الطاعة والولاية ما کان له علیهم مما قررهم به من ذلك فلم يتناكروه، وهذا ایضا ظاهر فی النص علیه بالإمامة والاستخلاف له فی المقام.

وبقوله عليه السلام له عند توجهه إلى تبوك: أنت مني بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعدي فأوجب له الوزارة والتخصيص بالموودة والفضل علی الكافة والخلافة علیهم فی حياته وبعد وفاته لشهادة القرآن بذلك كله لهارون من موسى عليه السلام، قال الله عز وجل مخبراً عن موسى عليه السلام: «واجعل لي وزيراً من أهلي هارون أخي أشد به أئزرى وأشركه في أمري كي نسبحك كثيراً ونذكرك كثيراً أنك كنت بنا بصيراً» قال الله تعالى: «قد أوتيت سؤلك يا موسى» فثبت لهارون عليه السلام شركة موسى فی النبوة ووزارته علی تأدية الرسالة وشد أزره به فی النصرة.

و نیز (دلیل دیگر) گفتار آنحضرت (ص) است که در روز غدیر خم آنگاه که مردمان را گرد آورد تا گفتارش را بشنوند، فرمود: آیا من از شما نسبت بخودتان سزاوارتر نیستم؟ عرضکردند: چرا، خدا گواهد است، پس آنحضرت دنبال آن بدون تأمل (و بی آنکه میان کلامش فاصله شود) فرمود: هر که من مولایش (و فرمانروا و سزاوارتر از او بخودش) بوده ام علی مولای اوست، و (با این جمله) اطاعت و پیروی از او و ولایتش را بر ایشان واجب فرمود، همچنانکه اطاعت خودش بر آنها واجب بود و در اینباره از آنها اقرار گرفت و آنرا ثابت کرد و آنها نیز انکار نکردند. و این گفتار نیز از دلیلهائی است که صراحت آن در امامت و جانشینی آنحضرت روشن است.

و نیز گفتار دیگر آنحضرت عليه السلام که هنگام حرکتش بجانب تبوك درباره علی عليه السلام فرمود (دلیلی دیگری است بر امامت او در آنجا که فرمود: «نسبت تو بمن همانند نسبت هارون است بموسی جز اینکه پس از من پیغمبری نیست» و بدینوسیله مقام وزارت، و اختصاص در دوستی، و برتری بر همگان، و جانشینی او را در زمان زندگی و پس از مرگش، برای او ثابت کرد، زیرا قرآن کریم بهمه اینها درباره هارون نسبت بموسی علیهما السلام گواهی میدهد، (بدین بیان که) خدای عزوجل از حضرت موسی عليه السلام حکایت کند که گفت: «پروردگارا) برای من وزیری از خاندان خودم قرار ده، برادرم هارون را، و پشت مرا بوسیله او استوار ساز، و در کارم شریکش کن، تابستایمت بسیار، و یادت کنم بسیار، همانا بوده تو بما بینا» و خدای تعالی (دنبال این درخواست موسی عليه السلام) فرمود: «خواستۀ تو بتو داده شدای موسی» (سوره طه آیه ۲۹ - ۳۶) که در این آیات شرکت هارون بموسی علیهما السلام در نبوت، و هم چنین وزارت او برای موسی در رساندن رسالت، و نیز استوار کردن پشتش بوسیله او در یاری، (همۀ اینها) ثابت گردد، و (اما) درباره جانشینیش (خدای تعالی فرماید: که) موسی عليه السلام بهارون فرمود: «جانشین من باش در میان قوم من و اصلاح کن و از راه فساد کاران پیروی مکن» (سوره اعراف آیه ۱۴۲) و با این آیه نیز خلافت هارون و جانشینیش از موسی

وقال في استخلافه له : « اُخلفني في قومي واصلح ولا تتبع سبيل المفسدين » فثبتت له خلافته بمحكم التنزيل فلما جعل رسول الله صلى الله عليه وآله لأمر المؤمنين عليهم السلام جميع منازل هارون من موسى عليه السلام في الحكم له منه إلا النبوة ، وجبت له وزارة الرسول صلى الله عليه وآله وشدة الأزر بالنصرة ، والفضل والمحبة لما تقتضيه هذه الخصال من ذلك في الحقيقة ، ثم الخلافة في الحياة بالبريح و بعد النبوة بتخصيص الاستثناء ، لما اخرج منها بذكر البعد ، وامثال هذه الحجج كثيرة مما يطول بذكره الكتاب وقد استقصينا القول في اثباتها في غير هذا الموضع من كتبنا والحمد لله .

فصل (۱)

وكانت امامة امير المؤمنين عليه السلام بعد النبي صلى الله عليه وآله ثلاثين سنة ، منها اربع وعشرون سنة وستة أشهر ممنوعاً من التصرف في أحكامها مستعملاً للتقية والمداراة ، و منها خمس سنين وستة أشهر ممتحناً بجهاد المنافقين من الناكثين والقاسطين والمارقين ومضطهداً بقتن الضالين ، كما كان رسول الله

ثابت گردید . و (با این بیان گوئیم :) رسول خدا (ص) که تمامی مقامات هارون را بجز مقام نبوت برای امیرالمؤمنین علیه السلام قرار داد ، (بنا بر این برای علی علیه السلام) وزارت رسول خدا (ص) ، و استواری پشت آنحضرت بوسیله یاری او ، و برتریش بر دیگران ثابت گردد ، زیرا که این گفتار همگی این رتبهها را در بر دارد ، سپس خلافت (آنحضرت نیز با همین بیان ثابت گردد ، اما) در (زمان) حیات (و زندگی رسول خدا) بصراحت کلام آنحضرت (که در مقام جانشینی در زمان دوریش از مدینه ومدت توقفش در خارج آن شهر فرمود) و اما پس از (وفات آنحضرت و) سپری شدن دوران نبوت (نیز جانشینی علی علیه السلام از گفتار رسول خدا (ص) روشن شود ، زیرا که) باستثناء خصوص مقام نبوت و اینکه پس از من پیغمبری نیست (سایر مقامات هارون که از آنجمله جانشینی او پس از مرگ موسی علیه السلام بود ، برای علی علیه السلام ثابت گردد) .

(این بود قسمتی از دلیلهای روشن و صریحی که دلالت بر امامت و خلافت علی علیه السلام دارد) و مانند اینها برهانهای بسیار دیگری نیز هست که ذکر آنها در اینجا کلام را بدر ازا کشد ، و مادر جای دیگر از نوشتههای خود در اینباره سخن را با آخر رسانده ، و (بتفصیل بحث کرده ایم ، و) آنرا اثبات نموده ایم والحمد لله .

فصل (۱)

دوران امامت علی علیه السلام پس از رسول خدا (ص) سی سال بود ، که بیست و چهار سال و ششماه از این مدت را آنحضرت نمیتوانست دخالتی در کارها و احکام اسلام بنماید و همواره درتقیه بود (و از اظهار نظر و بیان حقائق خود داری فرموده ، با آنها که سر کار بودند) مدارا میکرد . و پنجسال و ششماه دیگر را (نیز که خود بر سر کار آمد) گرفتار جنگ با منافقین بود : آنان که بیعت شکنی

وَالْقَلْبُ ثَلَاثَ عَشْرَةَ سَنَةً مِنْ نُبُوَّتِهِ مَمْنُوعًا مِنْ أَحْكَامِهَا خَائِفًا وَمُحْبَسًا وَهَارِبًا وَمُطْرَدًا ، لَا يَتِمَكَّنُ مِنْ جِهَادِ الْكَافِرِينَ وَلَا يَسْتَطِيعُ دَفْعًا عَنِ الْمُؤْمِنِينَ ، ثُمَّ هَاجَرُوا أَقَامَ بَعْدَ الْهَجْرَةِ عَشْرَ سِنِينَ مُجَاهِدًا لِلْمُشْرِكِينَ مَمْتَحِنًا بِالْمُنَافِقِينَ إِلَى أَنْ قَبِضَهُ اللَّهُ جَلَّ اسْمُهُ إِلَيْهِ ، وَاسْكَنَهُ جَنَّاتِ النَّعِيمِ .

فصل (۲)

و كَانَتْ وَفَاةُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَبْلَ الْفَجْرِ لَيْلَةَ الْجُمُعَةِ أَحَدِي وَعَشْرِينَ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ سَنَةِ أَرْبَعِينَ مِنَ الْهَجْرَةِ ، قَتِيلًا بِالسَّيْفِ قَتَلَهُ ابْنُ مَلْجَمِ الْمُرَادِي لَعْنَهُ اللَّهُ فِي مَسْجِدِ الْكُوفَةِ ، وَقَدْ خَرَجَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يُوَقِّظُ النَّاسَ لصلوة الصبح بَيْلَةَ تِسْعَ عَشْرَ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ ، وَ قَدْ كَانَ ارْتَصَدَهُ مِنْ أَوَّلِ اللَّيْلِ لَذَلِكَ ، فَلَمَّا مَرَّ بِهِ فِي الْمَسْجِدِ وَهُوَ مُسْتَخْفٍ بِأَمْرِهِ مَمَّا كَرَّ بِإِظْهَارِ النَّوْمِ فِي جَمَلَةِ النَّيَامِ ثَارَ إِلَيْهِ فَضْرِبَهُ عَلَى أَمِّ رَأْسِهِ بِالسَّيْفِ وَكَانَ مَسْمُومًا فَمَكَثَ يَوْمَ تِسْعَةِ عَشْرَ وَلَيْلَةَ عَشْرِينَ وَ يَوْمَهَا وَ لَيْلَةَ أَحَدِي وَعَشْرِينَ إِلَى نَحْوِ الثَّلَاثِ الْأَوَّلِ مِنَ اللَّيْلِ ، ثُمَّ قَضَى نَحْبَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ شَهِيدًا وَقَبِي رَّبِّهِ تَعَالَى مُظْلُومًا وَقَدْ كَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَعْلَمُ ذَلِكَ قَبْلَ أَوَانِهِ ، وَيَخْبِرُ بِهِ النَّاسَ قَبْلَ زَمَانِهِ .

کردند (چون طلحه و زبیر) و آنان که از حق رو گردانند (چون معاویه و یارانش) و آنان که از دین بیرون رفتند (چون خوارج نهروان) و در تمامی اینمدت بقتله گمراهان دچار گشته دست او را بسته بودند ، چنانچه رسول خدا (ص) سیزده سال (که در مکه بود) نمی توانست احکام اسلام و نبوت خود را (آنگاه که باید) بمردم برساند ، و همواره در ترس و زندان ، و در حال فرار و دوری از اجتماع بسر میبرد ، نه قدرت داشت که با کفار جهاد کند ، و نه استطاعت داشت که از مؤمنین دفاع بنماید ، و پس از هجرت بمدینه نیز دو سالی که در آنجا ماند همواره با مشرکین مبارزه و جهاد میکرد و گرفتار آزار منافقین بود ، تا آنگاه که خدای عزوجل قبض روحش فرمود و در بهشت برینش جای داد .

فصل (۲)

وفات (و شهادت) امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ پیش از سپیده دم در شب جمعه بیست و یکم ماه مبارک رمضان سال چهارم هجری اتفاق افتاد ، و آنحضرت بوسیله شمشیر کشته شد ، و کشته شد ابن ملجم مرادی لعنة الله علیه بود که در مسجد کوفه حضرت را کشت ، و این پیش آمد ناگوار آنگاهی بود که آنحضرت عَلَيْهِ السَّلَامُ در شب نوزدهم ماه رمضان برای نماز از خانه بیرون آمد (و وارد مسجد شد) و مردمان را برای نماز صبح بیدار میکرد ، و (ابن ملجم) از سر شب چشم براه آنحضرت عَلَيْهِ السَّلَامُ بود ، تا آنگاه حضرت بر او که خود را بخواب زده بود در میان خفتگان افتاده و کارش را پنهان ساخته گذر کرد ، ناگهان حمله کرد ، و باشمیری که زهر آگین و مسموم بود بفرق سر آنحضرت زد ، و (پس از این ضربت) حضرت روز نوزدهم و شب بیستم و روز آن و شب بیست و یکم را تا ثلث اول آن زنده بود و سپس از دنیا رفت و بقاء خدای تعالی نائل گشت . و آنحضرت عَلَيْهِ السَّلَامُ پیش از آن از چنین اتفاقی آگاه بود و بمردم خبر داده بود . و

و توالی غسله و تکفینه و دفنہ ابنہ الحسن و الحسین علیہ السلام بآمره و حملاه الی الغری من نجف الکوفه ، فدفناه هناك و عفا موضع قبره بوصیته. کانت منه الیہما فی ذلك ، لما کان یعلمه علیہ السلام من دولة بنی امیة من بعده ، و اعتقادهم فی عداوته و ما ینتهون الیه بسوء النیات فیہ من قبیح الفعال و المقال بما تمکنوا من ذلك ، فلم یزل قبره علیہ السلام مخفیاً حتی دلّ علیہ الصادق : جعفر بن محمد علیہ السلام فی الدولة العباسیة و زاره عند وروده الی ابي جعفر و هو بالحیرة ، فعرفته الشیعة و استأنفوا ان ذاک زیارته علیہ السلام و علی ذریّته الطّاهرین ، و کان سنّہ یوم وفاته ثلاثاً و ستین سنة .

فصل (۳)

فمن الاخبار التي جاءت بذكره علیہ السلام الحادث قبل كونه و علمه به قبل حدوثه .

۱ - ما أخبر به علی بن المنذر الطریفی ، عن ابي الفضل العبدی ، عن فطر ، عن ابي الطفیل عامر بن واثلة رضی الله عنه ، قال : جمع امیر المؤمنین علیہ السلام الناس للبیعة ، فجاء عبدالرحمن بن ملجم المرادی لعنه الله ، فردّه مرتین أو ثلاثاً ثم بايعه ، فقال عند بیعته له : ما یحبس أشقاها ؟

کار غسل دادن و کفن کردنش را بدستور خود آنحضرت دو فرزندش حسن و حسین علیهما السلام انجام دادند ، و جنازه آنبزرگوار را (پس از غسل و کفن کردن) بجانب نجف کوفه بردند و در آنجا دفن کردند ، و جای قبرش را پنهان کردند ، و این کار طبق وصیتی بود که خود آنحضرت بدو فرزندش فرمود ، زیرا که روی کار آمدن بنی امیه را پس از او و عقاید آنها را در دشمنی با خودش میدانست ، و از سر انجام کارشان آگاه بود ، و میدانست که اینان بواسطه سوء نیت (و ناپاکی دلی) که دارند تا آنجا که بتوانند از کردار زشت و گفتار نابهنجار فرو گذار نخواهند کرد (و از قبر و جنازه آنحضرت نیز دست بردار نخواهند بود) و پیوسته قبرش پنهان بود ، تا اینکه حضرت صادق جعفر بن محمد علیهما السلام پس از (نابودی بنی امیه ، و) روی کار آمدن بنی عباس آنها را نشان داد ، و در آنهانگام که منصور دوانیقی در شهر حیره (که در سه منزلی کوفه بود) توقف داشت ، و امام صادق علیہ السلام برای دیدار او میرفت (در سر راه) آن قبر شریف را زیارت کرد ، شیعیان آنهاکان را شناختند و دانستند که آنجا مزار آنحضرت علیہ السلام است ، و در آنروزی که از دنیا رفت شصت و سه سال از عمر شریفش گذشته بود .

فصل (۴)

۱- واز جمله خبرهایی که آنحضرت علیہ السلام پیش از این جریان فرمود و دلالت دارد که آن پیش آمد را میدانسته خبری است که علی بن منذر (بسند خود) از عامر بن واثله حدیث کند که گفت : (هنگامی که) امیر المؤمنین علیہ السلام مردم را برای بیعت گرد آورد ، عبدالرحمن بن ملجم مرادی لعنه الله (برای بیعت) نزد آنحضرت آمد ، حضرت دوبار یا سه بار او را برگرداند (و حاضر به بیعت کردنش نشد) و پس از آن با او بیعت کرد و هنگام بیعت با او فرمود : چه چیز جلوی بدبختترین این امت را گرفته ؟ سوگند بآنکه جانم بدست اوست که تو اینرا از این خضاب میکنی - و دست مبارک بر مجاسن و

فوالذی نفسی بیده لتخضبن^۱ هذه من هذا و وضع یده علی لحيته ورأسه ، فلما أدبر ابن ملجم منصرفاً عنه قال عليه السلام متمثلاً :

۱ - أشدد حياز يمك للموت * فإن الموت لا قيك

۲ - ولا تجزع من الموت * إذا حل بواديك

۲ - و روى الحسن بن محبوب عن أبى اسحاق السبىعى عن الأصبح بن نباته قال : أتى ابن

ملجم أمير المؤمنين عليه السلام فبايعه عليه السلام فيمن بايع ، ثم أدبر عنه فدعاه أمير المؤمنين عليه السلام فتوثق منه و توكد عليه ألا يغدر ولا ينكث ففعل ثم أدبر عنه ، فدعاه أمير المؤمنين عليه السلام الثانية فتوثق منه و توكد عليه ألا يغدر ولا ينكث ففعل ثم أدبر عنه فدعاه أمير المؤمنين الثالثة فتوثق منه و توكد عليه ألا يغدر ولا ينكث فقال ابن ملجم لعنه الله : والله يا أمير المؤمنين ما رأيتك فعلت هذا بأحد غيرى ؟ فقال أمير المؤمنين عليه السلام :

۱- أريد حياته و ويريد قتلى * عذيرك من خليلك من مراد

امض يا ابن ملجم ، فوالله ما ارى أن تفى بما قلت .

سر خود نهاد - و همینکه ابن ملجم بر گشت و از نزدش بیرون رفت حضرت باین دو شعر (که آویحه بن جلاح در نصیحت پسرش گفته) تمثیل جست (و ترجمه اش چنین است) :

۱ - کمرت را برای مرگ محکم ببند (و مهیای آن باش) زیرا مرگ بیدار تو خواهد آمد .

۲ - و آنگاه که بر تو وارد شد از مرگ جزع (و بیتابی) مکن

۲- و از آنجمله حسن بن محبوب (بسند خود) از اصبح بن نباته حدیث کند که گفت : ابن ملجم

(مرادی) در زمره دیگران که (با آنحضرت) بیعت کردند ، آمد و با علی عليه السلام بیعت کرد ، و

روگرداند (که برود) أمير المؤمنين عليه السلام برای بار دوم او را خواند و بیعت محکمی از او گرفت و

تأکید فرمود که بیعت را نشکند ، و او چنان کرد ، و روگرداند (که بر گردد) أمير المؤمنين عليه السلام

برای سومین بار او را خواست و بمحکمی از او بیعت گرفت و تأکید کرد که بیوفائی نکند و بیعت را

نشکند ، (این بار) ابن ملجم گفت : ای امیر مؤمنان بخدا سوگند ندیدم با کسی اینگونه که با من

رفتار میکنی رفتار کنی ؟ أمير المؤمنين عليه السلام (یکی از اشعار عمر و بن معدیکرب تمثیل بسته ، که

ترجمه اش ذیلا از نظر شما میگذرد و شرحش پس از آن بیاید و) فرمود :

۱- من زندگی یاعطای باو را میخواهم ولی او اراده کشتن مرا دارد ، عذر خود یا عذر پذیر خود

را نسبت بدوست مرادی خود بیاور . ای ابن ملجم برو که بخدا سوگند گمان ندارم بدانچه گفتی وفا کنی ؟

(مترجم گوید : شعری که حضرت عليه السلام بدان تمثیل جست از اشعار عمر و بن معدیکرب است

که با شخصی بنام قیس بن مکشوح مرادی رفاقت داشت ، و بواسطه پیش آمدی میانه آندو بهم خورد ،

۳ - وروی جعفر بن سلیمان الضبعی ، عن المعلى بن زیاد قال : جاء عبدالرحمن بن ملجم لعنه الله الى أمير المؤمنين عليه السلام يستحمله فقال : يا أمير المؤمنين احملنى فنظر اليه أمير المؤمنين عليه السلام ثم قال له : أنت عبد الرحمن بن ملجم ؟ قال : نعم ، قال : نعم ، ثم قال : أنت عبدالرحمن بن ملجم المرادى ؟ قال : نعم ، قال : يا غزوان احمله علي الاشقر ، فجاء بفرس اشقر فركبه ابن ملجم لعنه الله ، وأخذ بعنانه ، فلما ولي قال أمير المؤمنين عليه السلام :

أريد حباته ويريد قتلى * عذيرك من خليك من مراد

قال : فلما كان من أمره ما كان وضرب أمير المؤمنين عليه السلام قبض عليه وقد خرج من المسجد فجاء به الى أمير المؤمنين فقال له : والله لقد كنت أصنع بك ما أصنع وانا أعلم انك قاتلى ولكن كنت أفعل ذلك بك لاستظهر بالله عليك .

فصل آخر (۴)

و من الاخبار التي جاءت بنعيه نفسه عليه السلام الى أهله واصحابه قبل قتله :

و قيس بن مكشوح شروع بکينه توزی در برابر عمرو کرد ، و عمرو در برابر باو احسان و نیکی مینمود ، و عمرو بن معدیکرب این شعر را در همین باره گفته است ، و مصراع اول این شعر را برخی «حباته» بیاء موحدہ و همزه خوانده اند که بمعنای عطاء است ، و برخی «حیاته» بیاء و تاء خوانده اند که بمعنای زندگی است ، و مادر ترجمه هر دوی آندو معنا را بنحو تردید ذکر کردیم ، و مصراع دوم نیز احتمال چند معنی دارد که ما دوتای آنها را در ترجمه بنحو تردید بیان داشتیم .

۳ - و (از آنجمله) جعفر بن سلیمان ضبعی از معلى بن زیاد حدیث کند که گفت : عبد الرحمن بن ملجم مرادى لعنه الله نزد أمير المؤمنين عليه السلام آمده از آنحضرت خواست که او را بمرکبی سوار کند (و مرکبی باو بدهد) و عرضکرد : ای امیرمؤمنان مرا بمرکبی سوار کن ، حضرت باو نگاه کرد سپس فرمود : تو عبدالرحمن پسر ملجم مرادى هستی ؟ عرضکرد : آری ، سپس (برای دومین بار) فرمود : تو عبدالرحمن پسر ملجم مرادى هستی ؟ عرضکرد : آری ، حضرت بغزوان فرمود : ای غزوان او را بر مرکبی سرخ رنگ سوار کن ، غزوان اسبی سرخ رنگ آورد و ابن ملجم بر آن سوار شد و دهانه اسب را کشیده (رفت) همینکه پشت کرد (که برود) امیرالمؤمنین عليه السلام (بهمان شعری که در حدیث گذشته با ترجمه و شرحش گذشت تمثیل جست) فرمود : من زندگی یا عطاءى باو را میخواهم و او اراده کشتن مرا دارد ، عذر خود یا عذر پذیرت را نسبت بدوست مرادى خود بیاور ، گوید : و همینکه آن جنایت از ابن ملجم سر زد ، و علی عليه السلام را ضربت زد ، او را که از مسجد بیرون رفته بود گرفتند و نزد امیرالمؤمنین عليه السلام آوردند ، حضرت باو فرمود : بخدا من آن نیکیها و محبتها را بتو میگردم با اینکه میدانستم تو کشنده من هستی ، ولی من آن نیکیها را بتو کردم تا از خداوند در اتمام حجت بر تو کمک بگیرم (و حجت را بر تو تمام کنم) .

۱- ما رواه أبو زيد الاحول ، عن الأجلح ، عن اشيخ كنده قال : سمعتهم أكثر من عشرين مرة يقولون : سمعنا علياً عليه السلام على المنبر يقول : ما يمنع أشقاها ان يخضبها من فوقها بدم ؟ ويضع يده على لحيته عليه السلام .

۲- وروى علي بن الحزور ، عن الاصبع بن نباته قال : خطبنا أمير المؤمنين عليه السلام في الشهر الذي قتل فيه فقال : أناكم شهر رمضان وهو سيد الشهور ، وأول السنة ، وفيه تدور رحى السلطان (الشيطان خ ل) ألا وانكم حاج العام صفاً واحداً ، وآية ذلك : انى لست فيكم ! قال : فهو ينعى نفسه عليه السلام ونحن لا ندري .

۳- وروى الفضل بن دكين ، عن حيان بن العباس ، عن عثمان بن المغيرة قال : لما دخل شهر رمضان كان أمير المؤمنين عليه السلام يتعشى ليلة عند الحسن وليلة عند الحسين عليه السلام ، وليلة عند عبدالله بن العباس وكان لا يزيد على ثلاث أقم ، ف قيل له ليلة من تلك الليالي في ذلك فقال : يا أبا تينى امرالله وانا خميص ، انما هي ليلة او ليلتان ، فاصيب عليه السلام في آخر الليل .

فصل (۴)

۱- و از جمله اخباری که حضرت عليه السلام در آن بخاندان و یارانش پیش از کشته شدنش خبر مرگ خود را میدهد حدیثی است که أبو زید احوال از اجلح کندی (یکی از شیعیان با وفای آنحضرت) از بزرگان قبیله کنده حدیث کند که گفت : بیش از بیست بار از آنها شنیدم که میگفتند : ما از علی عليه السلام شنیدیم که بالای منبر دست بر محاسنش میگذاشت و میفرمود : چه چیز جلوگیری کند بدبخت ترین این امت را که این (محاسن) را از خون بالای آن خضاب کند .

۲- و نیز علی بن حزور از اصبع بن نباته حدیث کند که گفت : علی عليه السلام در همان ماهی که در آن کشته شد برای ما خطبه خواند و فرمود : ماه رمضان آمد و آن بزرگ ماهها و آغاز سال است در این ماه (یا در این سال) آسیای سلطنت بگردش در آید ، (برخی گفته اند : مقصود حضرت اینست که در این سال خلافت رنگ سلطنت بخود میگیرد و اشاره بخلافت معاویه پس از آنحضرت میباشد ، و در برخی نسخهها بجای «سلطان است» آگاه باشید که در این سال شما در يك صف (بدون امیر) حج خواهید کرد ، و نشانه اش اینست که من در میان شما نیستم ، اصبع گوید : آنحضرت (با این فرمایش) خبر مرگش را میداد ولی ما میدانستیم .

۳- و نیز فضل بن دکن از عثمان بن مغیره حدیث کند که گفت : چون ماه رمضان شد امیرالمؤمنین عليه السلام یکشب نزد حسن عليه السلام شام میخورد و یکشب نزد حسین عليه السلام و یکشب نزد عبدالله بن عباس ، و بیش از سه لقمه غذا نمیخورد ، شبی از شبها سبب کم خوراکی را از آنحضرت پرسیدند ؟ فرمود : امر خدا (و مرگ) بسراغ من خواهد آمد (میخوام در آنحال) شکم تهی و گرسنه باشم ، و بیش از یکی دو شب نمانده ، و در آخر همان شب او را ضربت زدند .

۴- وروی اسمعیل بن زیاد قال: حدثنی ام موسی خادمة علی عليه السلام وهی حاضنة فاطمة ابنته عليها السلام، قال: سمعت علیاً عليه السلام يقول لابنته ام كلثوم: يا بنیة انی ارانى قل ما أصحبکم؟ قالت: وكيف ذلك يا أبتاه؟ قال: انی رأیت رسول الله ﷺ في منامی وهو یمسح الغبار عن وجهی ويقول: يا علی لاعلیک قد قضیت ما علیک، قالت: فما مکث إلا ثلاثاً حتی ضرب تلك الضربة، فصاحت ام كلثوم فقال: يا بنیة لانفعلی فانی أرى رسول الله ﷺ یشیر الی بکفہ ويقول: يا علی! هلم الینا فان ما عندنا هو خیر لك.

۵- وروی عمار الدہنی عن أبی صالح الحنفی، قال: سمعت علیاً عليه السلام يقول: رأیت النبی ﷺ في منامی فشکوت الیه ما لقیته عن امته من الادو واللدد وبکیته فقال: لاتبک يا علی فالتفت والتفت فاذا رجلاًن مصفدان واذاً جلامید ترضح بها رؤسهما، قال ابوصالح: فغدوت الیه من الغد كما كنت اغدو الیه کل يوم، حتی اذا كنت في الجرارین لقیته الناس یقولون: قتل امیر المؤمنین! قتل امیر المؤمنین عليه السلام!

توضیح - مترجم گوید: درباره از نسخهها مانند آنچه شیخ حر عاملی (ره) در اثبات الهداة از این کتاب نقل کند عبدالله بن جعفر بجای عبدالله بن عباس ذکر شده و آن بصحت و درستی نزدیکتر است چنانچه در فصل (۶۳) از باب (۳) این کتاب نیز بیاید، و عبدالله بن جعفر شوهر حضرت زینب سلام الله علیها و فرزند جعفر بن ابیطالب برادر زاده علی عليه السلام میباشد.

۴- و نیز اسماعیل بن زیاد گوید: ام موسی خدمتکار (و کلفت) علی عليه السلام که در ضمن دایه دخترش نیز بود، برایم حدیث کرد و گفت: شنیدم علی عليه السلام بدخترش ام کلثوم میفرمود: دخترکم، چنین می بینم که مدت کمی با شما هستم؟ عرضکرد: چگونه پدرجان؟ فرمود: من رسول خدا (ص) را در خواب دیدم و او (در آنحال) گرد و خاک از رویم پاک میکرد و میفرمود: یا علی ترا چیزی نیست آنچه وظیفهات بود انجام داده ای، ام کلثوم گفت: سه شب (از این خواب) بیش نگذشت که آن ضربت را باو زدند، ام کلثوم در آن مصیبت فریاد زد، حضرت فرمود: دخترکم، فریاد نزن زیرا رسول خدا (ص) را می بینم که بدست خود بمن اشاره میکند و میفرماید: یا علی نزد ما بیا که آنچه در نزدماست برای تو بهتر است.

۵- و نیز عمار دهنی از ابی صالح حنفی حدیث کند که گفت شنیدم علی عليه السلام میفرمود: پیغمبر (ص) را در خواب دیدم و بدانحضرت از رنجها و دشمنیهائی که از امتش بمن رسیده بود شکایت بردم و گریستم، فرمود: یا علی گریه مکن، پس بسوئی نظر افکند و من نیز بدانسو متوجه شدم دو مرد را دیدم که کتھای آنها بسته است، و سنگهای بزرگی را دیدم که بر سر آندو میکوبند، ابوصالح (را وی حدیث) گوید: صبح فردای آنروز مانند روزهای دیگر بسوی خانه آنحضرت رفتم، همینکه بیازار قصابها رسیدم

۶- و روى عبدالله بن موسى ، عن الحسن بن دينار ، عن الحسن البصرى ، قال : سهر أمير المؤمنين على عليه السلام في الليلة التي قتل في صبيحتها ولم يخرج الى المسجد لصلوة الليل على عادته فقالت له ابنته ام كلثوم رحمته الله عليها : ما هذا الذي قد أسهرك ؟ فقال : انى مقتول لو قد أصبحت ، فاتام ابن النباح فان نه بالصلوة ، فمشى غير بعيد ثم رجع ، فقالت له ام كلثوم : مرجعة فليصل بالناس ؟ قال : نعم مروا جعدة ليصل ، ثم قال لامفر من الاجل فخرج الى المسجد ، واذا هو بالرجل قد سهر ليلته كلها يرصده ، فلما برد السحر نام فحرقه كه أمير المؤمنين عليه السلام برجله وقال له : الصلوة ، فقام اليه فضر به .

۷- وفي حديث آخر ان أمير المؤمنين عليه السلام قد سهر تلك الليلة فأكثر الخروج والنظر الى السماء وهو يقول : والله ما كذبت ولا كذبت ، و انها الليلة التي وعدت بها ثم يعاود مضجعه فلما طلع الفجر شد إزاره وخرج وهو يقول :

۱- اشدد حياز يمك للموت ☆ فان الموت لا قيكا

۲- ولا تجزع من الموت ☆ إذا حل بواديك

دیدم مردم میگویند : أمير المؤمنين عليه السلام کشته شد ، امیرالمؤمنین کشته شد .

۶- و نیز عبدالله بن موسى (بیگواسطه) از حسن بصری حدیث کند که گفت : امیرالمؤمنین علی عليه السلام آن شبی که در صبحش کشته شد (همه شب را) بیدار بود ، و بر خلاف عادتی که داشت آنشب برای نماز شب بمسجد نرفت ، پس دخترش ام کلثوم بوی عرض کرد : این چیست که (امشب) خواب را از شما گرفته ؟ فرمود : اگر امشب را بصبح برسانم کشته خواهم شد ، (تا اینکه) ابن نباح (اذان گوی آنحضرت عليه السلام آمد) و اذان نماز (صبح را) گفت ، حضرت کمی راه (بطرف مسجد) رفت و برگشت ، ام کلثوم بوی عرض کرد : دستور فرما جعدة (که خواهر زاده آنحضرت عليه السلام بود) با مردم نماز بخواند ؟ فرمود : آری دستور دهید (امروز) جعده با مردم نماز بخواند ، سپس فرمود : از مرگ گریزی نیست و خود بمسجد رفت ، و آنمرد (یعنی ابن ملجم) تمام آنشب (در مسجد) بیدار بود و چشم براه و متر صد آنحضرت بود ، و چون نسیم سحر که وزید خوابش برد ، امیرالمؤمنین عليه السلام (وارد مسجد شد) و با پای خود او را جنبش داده فرمود : نماز ، پس بر خواست و آنحضرت را ضربت زد .

۷- و در حدیث دیگری است که امیرالمؤمنین عليه السلام تمامی آنشب را بیدار بود و بسیار بیرون میآمد و با آسمان نگاه میکرد و میفرمود : بخدا ، دروغ نگفتهام و بمن هم دروغ نگفتهاند ، این همان شبی است که بدان و عدهام دادهاند ، پس بخوابگاه خود برگشت ، چون سپیده زد کمر بندش را محکم بست و بیرون رفت ، و (این دو شعر را که در فصل پیشین نیز گذشت) میخواند (و ترجمه اش چنین است) :

۱- کمرت را برای مرگ محکم ببند (و مهیای آن باش) زیرا مرگ بیدارت خواهد آمد .

۲- و آنگاه که بر تو وارد شد از مرگ جزع و بیتابی مکن .

فلما خرج الى صحن داره استقبلته الأوزفصحن في وجهه فجعلوا يطردونهن فقال : دعوهن فانهن نوايح ثم خرج فاصيب علیه السلام .

فصل (۵)

و من الاخبار الواردة بسبب قتله علیه السلام و كيف جرى الأمر في ذلك : ما رواه جماعة من أهل السير منهم أبو مخنف ، و اسماعيل بن راشد ، و أبو هاشم الرفاعي و أبو عمرو الثقفي وغيرهم : ان نفراً من الخوارج اجتمعوا بمكة فتذاكروا الأمراء فعاوبوهم و عابوا أعمالهم و ذكروا أهل النهروان و ترحموا عليهم ، فقال بعضهم لبعض : لو اننا شرينا انفسنا لله فأتينا أئمة الضلال فطلبنا غرتهم و أرحنا منهم العباد و البلاد لله و ثارنا باخواننا الشهداء بالنهروان ؟ فتعاهدوا عند انقضاء الحج على ذلك فقال عبد الرحمن بن ملجم لعنه الله : أنا أكفيكم علياً ، و قال البرك بن عبدالله التميمي : أنا أكفيكم معاوية ، و قال عمرو بن بكر التميمي : أنا أكفيكم عمرو بن العاص و تعاهدوا على ذلك و توثقوا على الوفاء و اتعدوا الشهر رمضان في ليلة تسع عشرة منه ، ثم تفرقوا على ذلك ، فأقبل ابن ملجم

چون بمیان سرا (و صحن خانه) رسید مرغابیان پیش آمدند و بروی آنحضرت فریاد میزدند ، (آنان که در خانه بودند) آنها را از پیش رویش دور میگرداند ، حضرت فرمود : آنها را واگذارید زیرا که اینها نوحه گران هستند ، پس بیرون رفت و (همان شب) ضربت خورد .

فصل (۵)

و از خبرهایی که در باره سبب کشته شدن آنحضرت و چگونه آن رسیده خبری است که جماعتی از تاریخ نویسان حکایت کرده اند که از آنجمله است : أبو مخنف ، و اسماعیل بن راشد ، و أبو هاشم رفاعی و ابو عمرو و ثقفی و دیگران ، (و اجمال داستان این است) که جماعتی از خوارج در مکه گرد آمدند ، (در انجمنی که کردند از هر دری سخن گفتند تا اینکه) سخن از فرمانروایان و زمامداران بمیان آمد و همگی ایشان بر آنها و بر کردارشان عیب گرفتند ، و رفتارشان را زشت شمردند و بر أهل نهروان (یعنی آن دسته از خوارج که در جنگ نهروان کشته شدند) افسوس خوردند ، پس برخی از ایشان بدیگران گفتند : خوب است ما خود را بخدا فروخته نزد این زمامداران گمراه برویم و بکمین آنها باشیم ناگاه آنها را بکشیم ، و مردمان شهرها را از دست آنها آسوده کرده و ضمناً انتقام خون برادران شهید خود را نیز که در نهروان کشته شدند بگیریم ، و بر اساس همین پیشنهاد بایکدیگر پیمان بستند که پس از گذشتن زمان حج و انجام آن بدنبال اینکار بروند ، عبد الرحمن بن ملجم لعنه الله گفت : من شما را از دست علی آسوده خواهم کرد (و کشتن او را بعهده من واگذارید) برک بن عبدالله التميمي گفت : من شما را از شما معاویه آسوده میسازم ، و عمرو بن بكر التميمي گفت : من از دست عمرو بن عاص شما را آسوده سازم و آن هر سه بر این تصمیم با همدیگر پیمان بستند و بروفای با آن وعده هم پیمان شدند ، و برای انجام این کار شب نوزدهم

لعنه الله وكان عداؤه في كندة حتى قدم الكوفة فلقى بها اصحابه وكتممهم أمره مخافة أن ينتشر منه شيء ، فهو في ذلك اذزار رجلاً من أصحابه ذات يوم من تيم الرّباب فصادف عنده قطام بنت الاخضر التيمية ، وكان أمير المؤمنين عليه السلام قتل أباه وأخاها بالنهروان ، وكانت من أجمل نساء اهل زمانها فلما رآها ابن ملجم شعف بها واشتد إعجابها بها ، وسأل في نكاحها وخطبها ؟ فقالت له : ما الذي تسمى لي من الصداق ؟ فقال لها احتكمي ما بدالك فقالت له : انا محتكمه عليك ثلاثة آلاف درهم ووصيفاً وخادماً و قتل علي بن ابي طالب ؟ فقال لها : لك جميع ما سألت فأما قتل علي بن ابي طالب فأنتي لي بذلك ؟ فقالت : تلمس غرته فان أنت قتلته شفيت نفسي وهناك العيش معي ، وان أنت قتلت فما عند الله خير لك من الدنيا ! فقال : أما والله ما أقدمني هذا المصّر وقد كنت هارباً منه منه لا آمن مع أهله إلا ما سئلتني من قتل علي بن ابي طالب ؟ فلك ما سئلت ، قالت : فأنا طالبة لك بعض من يساعدك على ذلك ويقويك ثم بعثت الي وردان بن مجالد من تيم الرّباب فحبرته الخبر وسألته معونة

ماه رمضان را (در نظر گرفتند ، و آنشب را) وعده گذاردند ، و ازهم جدا شدند ، ابن ملجم لعنه الله که در زمرة قبيلة كنده بود بسوی کوفه روان شد ، تا بدانجا رسید ، و یاران خود را دیدار کرد ولی تصمیم خود را از آنها پوشیده داشت از ترس آنکه مبادا (نقشه شومش فاش ، و اندیشه اش) آشکار گردد در این خلال (که در انتظار شب نوزدهم ماه رمضان بسر میبرد) روزی بدیدار مردی از دوستان خود از قبيلة « تيم رباب » رفت ، و در نزد او باقطام دختر اخضر تيمی برخورد کرد ، و أمير المؤمنين عليه السلام پدر و برادر او را در جنگ نهروان کشته بود ، و آن زن از زیباترین زنان آن زمان بود ، چون چشم ابن ملجم باو افتاد فریفته زیبایی او شد و عشق قطام در دلش جا گرفت ، در همان مجلس پیشنهاد زناشویی باو داد و درخواست ازدواج با او را نمود ، قطام گفت : چه چیز مهر من خواهی کرد ؟ گفت : تو هرچه خواهی مهر قرار ده تا من بپردازم ، گفت : مهر من (عبارت است از) سه هزار درهم پول ، و کنیز و غلامی (دیگر) کشتن علی بن ابيطالب ، ابن ملجم گفت : (بجز کشتن علی بن ابيطالب) آنچه خواهی مهیا کنم ، و اما کشتن علی بن ابيطالب را چگونه انجام دهم ؟ گفت : او را غافلگیر کن (زیرا در غیر اینصورت انجام این کار میسر نیست ، و هنگامی که مشغول و سرگرم بکاری شد ناگهانی باو حمله کن) پس اگر او را کشتی (و به هدف رسیدی) دل مرا شاداد (و آنگاه بوصل من خواهی رسید) و از عیش با من شادمان گردی ، و اگر (در اینراه) کشته شدی (و نقشهات انجام نهد) ثوابی که در آن سرا بدان خواهی رسید برایت بهتر از دنیا است ، ابن ملجم گفت : بخدا سوگند هر آینه من باین شهر نیامده ام ، و باین حال پنهانی و اختفاء و کناره گیری از مردم بسر نبرم ، جز برای انجام همین خواسته تو و آن کشتن علی بن ابيطالب است ، و بدان که آنچه خواهی انجام دهم ، قطام گفت : پس (اکنون که چنین تصمیمی گرفته ای) من نیز در این راه تو را یاری خواهم کرد ، و کسانی را برای کمک دادن بتو فراهم میکنم ، از اینرو بنزد ورودان بن مجالد که یکی از مردان قبيلة « تيم رباب » (و از زمرة خوارج و دشمنان علی عليه السلام

ابن ملجم لعنه الله فتحمل ذلك لها وخرج ابن ملجم فأتى رجلاً من أشجع يقال له شبيب بن بجرة ، فقال له شبيب : هل لك في شرف الدنيا والآخرة ؟ قال : وما ذاك ؟ قال : تساعدني على قتل علي بن أبي طالب ، وكان شبيب على رأى الخوارج ، فقال له : يا ابن ملجم هبلك الهبول لقد جئت شيئاً إداً وكيف تقدر على ذلك ؟ فقال له ابن ملجم : نكمن له في المسجد الاعظم فاذا خرج لصلوة الفجر فتكنابه وان نحن قتلناه شفينا أنفسنا وأدر كنا نارنا ! فلم يزل به حتى أجابه ، فأقبل معه حتى دخلا المسجد الاعظم على قطام وهي معتكفة في المسجد الأعظم قد ضربت عليها قبة ، فقالا لها : قد اجتمع رأينا على قتل هذا الرجل ، فقالت لهما : اذا أردتما ذلك فأتيا في هذا الموضع ، فانصرفا من عندها فلبثا أياماً ثم أتياها ومعهما الاخر ليلة الأربعاء لتسع عشرة خلت من شهر رمضان سنة أربعين من الهجرة ، فدعت لهم بحرير فعصبت به صدورهم وقلدوا أسيافهم ومضوا وجلسوا مقابل السدة التي كان يخرج منها أمير المؤمنين عليه السلام الى الصلوة ، وقد كانوا قبل ذلك ألقوا الى الاشعث بن قيس

وبا قطام از يك تيره) بود فرستاد ، (وهمينکه وردان نزد او آمد) جريان را باو گفت و از او درخواست کمک با ابن ملجم را نمود ، وردان نیز (روى دشمنی با علی علیه السلام) پذیرفت ، (از آنطرف) خود ابن ملجم نیز از آنخانه بیرون شد و نزد مردی از قبیله اشجع که نامش شبيب بن بجرة و با خوارج هم عقیده بود ، رفت و باو گفت : ای شبيب ! آیا دوست داری شرف دنیا و آخرت را بدست آری ؟ گفت : (آری) چگونه (میتوان بدست آورد ؟) گفت : مرا درکشتن علی بن ابیطالب یاری و مساعدت نمائی ؟ شبيب گفت : ای پسر ملجم مادر بعزایت بنشینند اندیشه کار هولناک و دشواری بسر افکنده ای ، چگونه باین آرزو دست یابی ؟ ابن ملجم گفت : در مسجد بزرگ (کوفه) سر راه او کمين میکنیم ، و چون برای نماز صبح بمسجد درآید ناگهانی براو یورش بریم (و حمله افکنیم) پس اگر (بتوانیم) او را بکشیم دلهای خود را شفا داده و انتقام خونهای خویشان را از او گرفته ایم ، و در اینباره چندان سخن گفت تا اینکه شبيب پذیرفت (و برای یاریش در اینکار) همراه او براه افتاد ، و با هم بمسجد بزرگ (کوفه) آمدند ، و بر قطام که در آنمسجد اعتکاف کرده و خیمه ای برای خویش در آنجا زده بود ، وارد شدند و باو گفتند : ما هر دو تن برای کشتن این مرد را یکی کرده (و تصمیم گرفته ایم) ، قطام بایشان گفت : هر گاه خواستید اینکار را بکنید در همین جا نزد من آئید (تا من هم بآنچه بتوانم شما را یاری کنم) آندو از نزد قطام رفتند و پس از گذشتن روزی چند ، نزد او آمدند و آنمرد دیگری را هم (که همان وردان بن مجالد بود) با خود آوردند ، و این در شب چهارشنبه نوزدهم ماه رمضان سال چهارم هجری بود ، پس قطام چند تکه پارچه حریر طلبید و با آنها سینه های ایشان را محکم بست ، و آنها شمشیرها را بکمر بسته براه افتادند ، و آمدند برابر دری که أمير المؤمنين علیه السلام از آن در برای نماز بمسجد می آمد نشستند ، و پیش از این جريان ، اشعث بن قيس (کندی) را (که در ابتدای کار از یاران علی علیه السلام بود و در پایان کار در زمره خوارج درآمد) نیز از اندیشه خویش که کشتن علی علیه السلام

ما في نفوسهم من العزيمة على قتل أمير المؤمنين عليه السلام، وواطأهم على ذلك، و حضر الأشعث بن قيس لعنه الله في تلك الليلة لمعوتهم على ما اجتمعوا عليه .

وكان حجر بن عدی رحمه الله في تلك الليلة بايتاً في المسجد، فسمع الأشعث يقول لابن ملجم النجاء النجاء لحاجتك فقد فضح الصبح فأحس حجر بما أراد الأشعث فقال له: قتلته يا عور و خرج مبادراً ليمضى الى أمير المؤمنين عليه السلام ليخبره الخبر و يحذره من القوم، و خالفه أمير المؤمنين عليه السلام من الطريق فدخل المسجد فسبقه ابن ملجم لعنه الله فضربه بالسيف، فأقبل حجر والناس يقولون قتل أمير المؤمنين .

وذكر عبدالله بن محمد الأزدي، قال: اننى لأصلى في تلك الليلة في المسجد الاعظم مع رجال من أهل المصر كانوا يصلون في ذلك الشهر من أوّله الى آخره، ان نظرت الى رجال يصلون قريباً من السدة وخرج علي بن أبي طالب عليه السلام لصلوة الفجر، فأقبل ينادي: الصلوة الصلوة، فما أدري أناذي ام رأيت بريق السيوف و سمعت قائلاً يقول: لله الحكم يا علي لالك ولا لأصحابك و سمعت علياً عليه السلام يقول: لا يفوتنكم الرجل، فاذا علي عليه السلام مضروب وقد ضربه شبيب بن بجرة فأخطاه و وقعت

بود آگاه ساخته بودند، او هم همراهی کردن آنها را پذیرفت (و موافقتش را در این توطئه بانها اطلاع داد) و روی همین توطئه اشعث بن قیس نیز در آن شب بانها پیوست .

حجر بن عدی رحمه الله (که یکی از یاران صمیمی أمير المؤمنين عليه السلام و از بزرگان شیعه بود) آنشب را در مسجد بسر میبرد، ناگاه شنید که اشعث بن قیس با بن ملجم میگوید: در کار خویشتن بشتاب زیرا که سپیده دمید، حجر بن عدی (از این سخن) بانديشه اشعث پی برد، از اینرو باو گفت: (گمان کردی که باو دست یافته و) اورا کشتی؟ (شکر خدایرا که نقشهات فاش شد و) باز روی خویش نرسیدی (این سخن را گفت) وبدون درنگ از مسجد بیرون دوید که خود را بأمير المؤمنين عليه السلام برساند و اورا از جریان آگاه سازد و از ایشان برحذر دارد، (از قضا) علی عليه السلام از راه دیگری (جز آنراهی که حجر برای اطلاع آنحضرت رفته بود) بمسجد در آمد، و ابن ملجم پیش دویده و آنحضرت را با شمشیر بزد، و هنگامی که حجر بازگشت (کاراز کار گذشته بود، و) مردم را دید که میگویند أمير المؤمنين کشته شد .

عبدالله بن محمد ازدی گوید: من در آنشب با گروهی از مردم کوفه که (طبق عادت هر ساله) در ماه رمضان از اول آنماه تا باخر در مسجد بزرگ (کوفه) نماز میخواندند بودم، من نیز با آنها نماز میخواندم، ناگاه نگاهم بمردانی افتاد که در نزدیکی درب مسجد نماز میخواندند، و (آن هنگام) علی عليه السلام برای نماز صبح وارد مسجد شد و صدایش بلند شد: (وفرمود:) نماز، نماز، هنوز صدای آنحضرت باخر نرسیده بود که برق شمشیرها را دیدم و شنیدم کسی میگوید: ای علی از آن خدا است حکم، نه از آن تو و پیروانت، (این شعار خوارج بوده که پس از داستان تعیین حکم در صفین

ضربته فی الطاق ، و هرب القوم نحو أبواب المسجد و تبادر الناس لاخذهم ، فأما شیب بن بجره فأخذه رجل فصرعه و جلس علی صدره و أخذ السیف من یده لیقتله به فرأى الناس یقصدون نحوه ، فخشى أن یعجلوا علیه ولا یسمعوا منه ، فوثب عن صدره و خلاه و طرح السیف من یده ، و مضى شیب هارباً حتى دخل منزله ، و دخل علیه ابن عم له فرآه یحل الحریر عن صدره فقال له : ما هذا ؟ لعلک قتلت امیر المؤمنین علیه السلام ؟ فأراد أن یقول : لا ، قال : نعم ، فمضى ابن عمه و اشتمل علی سیفه ثم دخل علیه فصر به به حتى قتله .

وأما ابن ملجم لعنه الله فان رجلاً من همدان لحقه فطرح علیه قطیفة كانت فی یده ، ثم صرعه و أخذ السیف من یده و جاء به إلى امیر المؤمنین علیه السلام و أفلت الثالث و انسل بین الناس فلما أدخل ابن ملجم لعنه الله علی امیر المؤمنین علیه السلام نظر الیه ثم قال : النفس بالنفس ، فان أنامت فاقتلوه كما قتلنی . وإن أنا عشت رأیت فیہ رأیی فقال ابن ملجم لعنه الله : والله لقد ابتغته بألف و سممته بألف فان خاننی فأبعده الله ، قال : و نادته ام کلثوم : یا عدو الله قتلت امیر المؤمنین علیه السلام ؟ قال : انما قتلت أباک ، قالت : یا عدو الله اننی لأرجو أن لا یكون علیه بأس ؟ قال لها : فأراك انما تبکین علی اذا

میگفتند) و شنیدم علی علیه السلام میفرمود : این مرد از چنگ شما فرار نکند ، و آنحضرت علیه السلام را دیدم که شمشیر خورده است ، و (دامستان چنین بود که در آغاز) شیب بن بجره شمشیر زد ، ولی شمشیر او بخطا رفت و بطاق مسجد گرفت ، مردی او را گرفت و بزمین زده روی سینه اش نشست ، و شمشیر را از دست او بیرون آورد که او را بکشد دید مردم آهنگ او را کرده اند ، ترسید مبادا مردم شتاب کنند (و بدین خیال که او کشنده است ، او را بکشند) و سخن او را اینبار نشنوند (یعنی هر قدر فریاد کند : که کشنده من نیستم باور نکنند ، یا بواسطه ازدحام صدایش بگوش آنها نرسد) از اینرو از روی سینه شیب برخاست و رهایش ساخته و شمشیر را بیکسو انداخت ، شیب پا بفرار گذارده (از میان مردمان گریخت) و خود را بخانه اش رساند ، پسرعمویی داشت که در همان حال بر او وارد شد و دید شیب پارچه حریری از سینه اش باز میکند ، باو گفت : این چیست ؟ شاید تو امیر المؤمنین علیه السلام را کشتی ؟ خواست بگوید : نه ، گفت : آری ، پسر عموی بیرون دوید و شمشیر خود را برداشته نزد او برگشت و با شمشیر چندان بر او زد که او را کشت .

و اما ابن ملجم را پس مردی از قبیلۀ همدان (دنبالش دوید و چون) باو رسید قطیفة که در دست داشت بر سراو انداخت و او را بزمین افکند و شمشیرش را از دستش گرفته بنزد امیر المؤمنین علیه السلام آوردش ، و آن سومی (که وردان بن مجالد بود) فرار کرد و در انبوه جمعیت ناپدید شد ، چون ابن ملجم را بنزد امیر المؤمنین علیه السلام آوردند حضرت بوی نگاه کرد و فرمود : « يك تن برابر یکتن » (اشاره بآیه قصاص است که خدا یتعالی در سوره مائده آیه ۴۵ فرماید : « و کتبتنا علیهم فیها ان النفس بالنفس .. » تا آخر آیه ، سپس فرمود :) اگر من از دنیا رفتم همچنانکه مرا کشته او را بکشید و اگر زنده ماندم

لقد والله ضربته ضربة لو قسمت بين أهل الارض لاهلكتهم ، فأخرج من بين يديه عليه السلام وان الناس ينهشون لحمه بأسنانهم كأنهم سباع وهم يقولون : يا عدو الله ما ذا فعلت ؟ أهلكت امة محمد عليه السلام وقتلت خير الناس وانه لصامت لم ينطق ، فذهب به الى الحبس ، وجاء الناس الى أمير المؤمنين عليه السلام فقالوا له : يا أمير المؤمنين مرنا بأمرك في عدو الله لقد أهلك الامّة و أفسد الملّة ؟ فقال لهم أمير المؤمنين عليه السلام : إن عشت رأيت فيه رأبي ، فان هلكت فاصنعوا به ما يصنع بقاتل النبي ، اقتلوه ثم حرّ قوه بعد ذلك بالنار قال : فلما قضى أمير المؤمنين عليه السلام نحبه و فرغ اهله من دفنه ، جلس الحسن عليه السلام وأمر أن يؤتى بابن ماجم ، فجىء به فلما وقف بين يديه قال له : عدو الله قتلت أمير المؤمنين وأعظمت الفساد في الدين ؟ ثم أمر به فضربت عنقه فاستوهبت ام الهيثم بنت الاسود النخعيّة جسّمته منه لتتولى إحراقها فوهبها لها فأحرقها بالنار .

وفي امر قطام و قتل أمير المؤمنين عليه السلام يقول الشاعر :

خود دانه در باره او چه اندیشم ، ابن ملجم لعنه الله گفت : بخدا من آن شمیر را بهزار درهم خریدم و با هزار درهم آنرا زهر داده ام ، اگر بمن خیانت کند خدایش دور کند (کنایه از اینکه چگونه ممکن است از ضربت این شمیر کسی جان سالم بدر برد ، راوی گوید) : پس ام کلثوم بر او بانگ زد : ای دشمن خدا ! امیرمؤمنان را کشتی ؟ گفت : جز این نیست که پدر تو را کشته ام (نه امیرمؤمنان را) فرمود : ای دشمن خدا امید آن دارم که باکی بر او نباشد (و بهبودی یابد) ابن ملجم بدو گفت : پس این گریهات برای من است ؟ بخدا سوگند چنان ضربتی بر او زدم که اگر آنرا بر اهل زمین بخش کنند همه هلاک شوند ، پس آن مرد (پلید) را از نزد آنحضرت بیرون بردند و مردمان گوشت بدنش را مانند درندگان میکنندند و باو میگفتند : ای دشمن خدا چه کردی ؟ امت محمد (ص) را نابود کردی و بهترین مردم را کشتی ؟ و او ساکت بود و سخن نمیگفت ، و باین ترتیب او را بزندان بردند ، مردم نزد امیر المؤمنین علیه السلام آمده عرضکردند : ای امیر المؤمنین درباره این دشمن خدا دستوری فرما زیرا که امت را نابود کرد و اسلام را تباه ساخت ؟ علی علیه السلام بایشان فرمود : اگر زنده ماندم که خود دانه درباره اش چگونه رفتار کنم ، و اگر هلاک شدم با او مانند کشته پیغمبر رفتار کنید ، او را بکشید و پس از آن جسدش را با آتش بسوزانید ، و چون امیر المؤمنین علیه السلام از دنیا رفت و فرزندان آنحضرت از دفن او فارغ شدند امام حسن علیه السلام نشست و دستور داد ابن ملجم را بیاورند ، پس او را آوردند همینکه برابر آنحضرت رسید و ایستاد ، باو فرمود : ای دشمن خدا امیرمؤمنان را کشتی و تباهی را در دین بزرگ کردی ؟ سپس دستور داد گردنش را زدند ام هیثم دختر اسود نخعی خواستار شد که جسد پلیدش را باو دهند و کار سوزاندنش را باو واگذارند ، حضرت نیز باو واگذار کرد و ام هیثم آن جسد را با آتش سوزاند .

- ۱ - فلم أر مهراً ساقه ذو سماحة ☆ كمهر قطام من غني ومعدم
 ۲ - ثلاثة آلاف و عبد وقينة ☆ وضرب على بالحسام المصمم
 ۳ - ولا مهر أغلى من على وان غلى ☆ ولا فتك إلا دون فتك ابن ملجم

واما الرجلان اللذان كانا مع ابن ملجم في العقد على قتل معاوية و عمرو بن العاص فان أحدهما ضرب معاوية وهو راكع فوَقعت ضربته في إلبته ونجى منها وأخذ وقتل من وقته ، واما الآخر فأنه وافي عمرواً في تلك الليلة وقد وجد علة ، فاستخلف رجلاً يصلى بالناس يقال له : خارجة بن أبي حبيبة العامري ، فضربه بسيفه وهو يظن أنه عمر و فأخذوا تى به عمرو فقتله و مات خارجة في اليوم الثاني .

فصل (۶)

ومن الاخبار التي جاءت بموضع قبر امير المؤمنين عليؑ وشرح الحال في دفنه :

- ۱ - ما رواه عبادة بن يعقوب الرضائي ، قال : حدثنا حيان بن علي العنزي ، قال :

و در باره قطام و کشتن امیر المؤمنین علیه السلام شاعر (که گویا فرزدق است چند شعر) گفته (که

ترجمه اش این است) :

- ۱ - تا کنون ندیده ام بخشنده و صاحب کرمی را چه دارا و چه ندار که (برای زنی) مهر کند

مانند مهر قطام .

- ۲ - سه هزار درهم پول ، و بنده و کنیزی ، و ضربت زدن بعلی علیه السلام با شمشیران بران .

- ۳ - و هیچ مهری هر قدر هم که گران و پرازش باشد گران تر و پرازش تر از علی علیه السلام نیست

و هیچ فتکی چون فتک ابن ملجم نیست .

شرح - مترجم گوید : « فتک » در لغت بمعنای یورش بردن شخصی است بر دیگری در حال

بی خبری او و کشتن آن شخص را بصورت غافلگیر کردن .

و اما آندو مرد دیگر که برای کشتن معاویه و عمروعاص با ابن ملجم پیمان بسته بودند پس یکی

از آندو (بشام آمد و در مسجد کمین کرده چون معاویه مشغول نماز شد) در حال رکوع ضربتی بمعاویه

زد ، و آن ضربت بران معاویه فرود آمد ، و (پس از مدوا) از آن ضربت جان سالم بدر برد ، و آن مرد

را گرفتند و جایجا کشتند ، و اما آند دیگری بمصر آمد ، (و شب موعده بمسجد رفت) و برای عمروعاص

در آنشب پیش آمدی رخ داد و مردی را بجای خود برای خواندن نماز جماعت بمسجد فرستاد که خارجه

ابن امی حبیبه عامری نام داشت ، و آن مرد بخیال اینکه عمروعاص است ضربتی با شمشیر باو زد ، پس

اورا گرفتند و نزد عمروعاص بردند و عمروعاص اورا کشت و خارجه هم فردای آنروز مرد .

فصل (۶)

- ۱ - و از خبرهایی که در باره جای قبر امیر المؤمنین علیه السلام و جریان بخاک سپردنش رسیده است

حدثنی موالی لعلی بن ابی طالب ، قال : لما حضرت امیر المؤمنین الوفاة قال للحسن والحسين عليهما السلام : اذا مات فاحملاني على سريري ثم اخرجاني واحملا مؤخر السرير فانكما تكفيان مقدّمه ، ثم ايتاي الغريين فانكما ستران صخرة بيضاء تلمع نوراً فاحترقا فيها فانكما تجدان فيها ساجة فادفناني فيها قال : فلما مات أخرجنه وجعلنا نحمل مؤخر السرير ونكفي مقدّمه ، وجعلنا نسمع دويّاً وحفيفاً حتى أتينا الغريين فاذا صخرة بيضاء تلمع نورها فاحترقا ، فاذا ساجة مكتوب عليها : هذه ما ادّخرها نوح لعلی بن ابيطالب عليه السلام فدفنناه فيها وانصرفنا ونحن مسرورون باكرام الله لامير المؤمنين ، فلحقنا قوم من الشيعة لم يشهدوا الصلوة عليه فأخبرناهم بما جرى و باكرام الله عز وجل لامير المؤمنين ، فقالوا : نحب أن نعاين من أمره ما عايتم ؟ فقلنا لهم : ان الموضع قد عفى أثره بوصية منه ، فمضوا و عادوا الينا فقالوا : انهم احتفروا فلم يجدوا شيئاً .

۲ - و روى محمد بن عماره قال : حدثنی ابي عن جابر بن يزيد الجعفی ، قال : سئلت أبا جعفر

خبری است که عباد بن یعقوب رواجی از حیان بن علی عنزی روایت کند که گفت : یکی از غلامان علی علیه السلام برای من حدیث کرد که چون هنگام مرگ امیر المؤمنین علیه السلام فرا رسید بحسن و حسین علیهما السلام فرمود : آنگاه که من از دنیا رفتم ، مرا بر تابوتی حمل کنید و از خانه بیرون برید ، و شما دنبال تابوت را بگیرید زیرا که جلوی آن برداشته شود ، و (دیگران) رنج برداشتن جلوی آن را از گردن شما کفایت کنند ، سپس جنازه مرا بغربین (که نام همین زمینی است که اکنون قبر مطهر آنحضرت در آن واقع است ، و برخی گفته اند نام دو عمارت و بنا بود که در نجف قرار داشته است) ببرید ، در آنجا سنگ سفید درخشانی خواهید دید همانجا را بکنید (و حفر کنید) و در آنجا لوحی می بینید ، پس مرا در همان مکان بخاک بسپارید ، گوید : همینکه آنحضرت از دنیا رفت جنازه اش را برداشتیم و از خانه بیرون بردیم (و چنانچه فرموده بود) ما دنبال تابوت را گرفته بودیم و جلوش خود برداشته شده بود ، و ما صدائی آهسته چون کشیدن درختی بر زمین می شنیدیم تا بغربین رسیدیم ، در آنجا سنگ سفیدی دیدیم که درخشندگی داشت ، آنجا را کندیم لوحی دیدیم بر آن نوشته بود : این جائی است که نوح برای علی بن ابيطالب علیه السلام ذخیره کرده ، پس ما آنحضرت را در آن مکان دفن کرده برگشتیم ، و از این بزرگداشت و اکرام خداوند نسبت بامیر المؤمنین خوردند بودیم ، پس جمعی از شیعیان که بنماز بر جنازه آنحضرت نرسیده بودند ، و ما جریان را که دیده بودیم و اکرامی که خدای عزوجل نسبت بامیر المؤمنین علیه السلام فرموده بود برای آنها بازگفتیم ، آنها گفتند : ما هم دوست داریم آنچه را شما در باره آن بزرگوار دیده اید ما نیز بچشم خود ببینیم ، بآنها گفتیم : طبق سفارش و وصیت خود آنحضرت جای قبر پنهان شده ، آنها (باین سخن توجه نکردند) بدانسو رفتند و بازگشتند ، و گفتند : ما آنجا را کندیم و چیزی نیافتیم .

۲ - محمد بن عماره از پدرش از جابر بن یزید جعفی حدیث کند که گفت : از حضرت باقر محمد بن

محمد بن علی الباقر عليه السلام این دفن أمير المؤمنين عليه السلام؟ قال: دفن بناحية الغريين ودفن قبل طلوع الفجر، ودخل قبره الحسن و الحسين عليهما السلام و محمد بنوا علی و عبدالله بن جعفر رضی الله عنه.

۳- و روى يعقوب بن يزيد، عن ابن ابى عمير، عن رجاله قال: قيل للحسين بن علی عليه السلام: أين دفنتم أمير المؤمنين؟ فقال: خرجنا به ليلاً على مسجد الأشعث، حتى خرجنا به الى الظهر بجانب الغريين فدفنناه هناك.

۴- و روى محمد بن زكريا، قال: حدثنا عبدالله بن محمد، عن ابن عايشة، قال: حدثني عبدالله بن حازم قال: خرجنا يوماً مع الرشيد من الكوفة تصيد فصرنا الى ناحية الغريين و الثوية فرأينا طباء فأرسلنا عليها الصقور والكلاب فجاءتها ساعة ثم لجأت الطباء الى أكمة فوقفت عليها فسقطت الصقور ناحية ورجعت الكلاب، فتعجب الرشيد من ذلك ثم ان الطباء هبطت من الاكمة فهبطت الصقور والكلاب، فرجعت الطباء الى الاكمة فتراجعت عنها الصقور والكلاب ففعلت ذلك ثلاثاً، فقال الرشيد هارون: اركضوا فمن لقيتموه فأتوني به فأتيناه بشيخ من بنى اسد فقال له هارون:

على عليهما السلام پرسیدم: أمير المؤمنين علیه السلام در کجا دفن شد؟ فرمود: در ناحیه غریین پیش از سپیده دم بخاک سپرده شد، و حسن و حسین و محمد (حنفیه) فرزندان آنحضرت، و عبدالله بن جعفر (برادر زاده اش، این چهار تن) وارد قبرش شدند (و جنازه را در قبر گذاردند).

۳- و يعقوب بن يزيد (بسنده خود) روایت کند که بحسین بن علی علیهما السلام عرض شد: که شما أمير المؤمنين را در کجا بخاک سپردید؟ فرمود: شبانه او را برداشتیم: و از سوی مسجد اشعث او را بردیم تا رسیدیم پشت کوفه در کنار غریین و در آنجا او را دفن کردیم.

۴- و محمد بن زكريا (بسندهش) از عبدالله بن حازم حدیث کند که گفت: روزی با هارون الرشید برای شکار از کوفه بیرون رفتیم، پس بناحیه غریین و ثویه (که جائی است پشت کوفه و قبر ابو موسی اشعری در آنجا است) رسیدیم، آهوانی را در آنجا دیدیم، پس بازها و سگها (ی شکاری) را بطرف آنها رها کردیم، آنها ساعتی برای شکار آهوان دست و پا کردند (ولی نتوانستند آنها را شکار کنند) پس آن آهوان به تپه (که در آنجا بود) پناه بردند و بالای همان تپه ایستادند، (ناگهان دیدیم) بازها در کناری از آن تپه فرود آمدند و سگهای شکاری بازگشتند، هارون از این جریان در شگفت شد، سپس آهوان از تپه بزرآمدند بازها بطرف آنها پرواز کردند و سگها نیز بسوی آنها دویدند، آهوان (که این جریان را دیدند) دوباره بآن تپه (پناه برده بآنجا) رفتند، بازها و سگها نیز (آنها را رها ساخته) بجای خود بازگشتند، و تا سه مرتبه این جریان تکرار شد، هارون الرشید گفت: بشتاب بروید و هر که (در این اطراف) یافتمید او را نزد من بیاورید (زیرا چنین مینماید که این زمین مقدسی است و اسراری در آن نهفته است، گوید: ما بجستجو در آن اطراف پرداختیم،) پیر مردی از قبیلۀ

أخبرني ما هذه الاكمة؟ قال: ان جعلت لي الامان أخبرتك؟ قال: لك عهدالله وميثاقه ألا اهيّبك ولا أؤذيك فقال: حدّثني أبي عن آبائه أنهم كانوا يقولون ان في هذه الاكمة قبر علي بن أبي طالب عليه السلام، جعله الله حرماً لا يأوى إليه شيء إلا أمن فنزل هارون فدعا بماء فتوضأ وصلى عند الاكمة وتمرغ عليها وجعل يبكي ثم انصرفنا.

قال محمد بن عايشه فكان قلبي لا يقبل ذلك فلما كان بعد ايام حججت الي مكة فرأيت بها ياسراً رجال الرشيد وكان يجلس معنا اذا طفنا، فجرى الحديث الي أن قال: قال لي الرشيد ليلة من الليالي وقد قدمنا من مكة فنزلنا الكوفة: يا ياسر قل لعيسى بن جعفر فليركب، فركبا جميعاً وركبت معهما حتى اذا صرنا الي الغريين فامّا عيسى فطرح نفسه فنام، وأما الرشيد فجاء الي أكمة فصلى عندها فكلما صلى ركعتين دعي وبكى و تمرغ على الاكمة، ثم يقول: يا بن عمّ أنا والله أعرف فضلك وسابقتك، وبك والله جلست مجلسي الذي أنا فيه، وأنت أنت ولكن ولدك يؤذونني ويخرجون

بنی اسد یافتیم، واورا نزد هارون آوردیم، هارون بوی گفت: مرا آگاه کن که این تپه چیست؟ پیر مرد گفت: اگر امانم دهی ترا آگاه سازم، هارون گفت: عهد و پیمان خدا برای تو است (ومن با خدا عهد کنم) که ترا از جایگاهت بیرون نکنم و آزارت ندهم؟ پیر مرد گفت: پدرم از پدران تو برای من حدیث کرده که آنها گفته اند: در این تپه قبر علی بن ابیطالب علیه السلام است، و خدای تعالی آنجا را حرم امن قرار داده، و هیچ چیزی بدانجا پناه نبرد جز اینکه ایمن شود، پس هارون پیاده شد و آبی خواسته وضوء گرفت و نزد آن تپه نماز خواند، و خود را بخاک آن مالید و گریست، پس برگشتیم. محمد بن عایشه (یکی از راویان حدیث) گوید: من این داستان را (از عبدالله بن حازم شنیدم ولی) نتوانستم بپذیرم و دلم آنرا بخود راه نمیداد، تا اینکه چند روزی گذشت و من برای بجا آوردن حج بمکه رفتم، در آنجا یاسر: زین بان (نگهبانان زین، یا سازنده زین) هارون را دیدار کردم، و شیوه اش چنین بود که چون از طواف فارغ میشدیم میآمد و با ما می نشست، پس (روزی یاسر از ایندر و آندر) سخن بمیان آورد تا اینکه گفت: شبی از شبها در سفری که همراه هارون از مکه برمیگشتم و بکوفه رسیده بودیم، هارون بمن گفت: ای یاسر بعیسی بن جعفر (که یکی از بنی عباس بود) بگو: سوار شود (و برای رفتن آماده شود) پس هر دوسوار شدند و من نیز با آن دو سوار شدم (و براه افتادیم) تا رسیدیم بنریین (جایی که قبر علی علیه السلام در آنجا بود) پس عیسی بن جعفر بزییر آمد و خوابید، اما هارون الرشید به تپه ای برآمد و نماز خواند و هر دو رکعت نمازی که خواند دعا کرد و گریست و روی آن تپه میغلطید، (و خود را بخاک آن میمالید) سپس میگفت: ای پسر عمو بخدا سوگند من فضیلت و برتری و پیشی تو را در اسلام میدانم، و بخدا بیرکت (همین سوابق درخشان و کوششهای فراوان) تو است که من باین مقام رسیده ام و بر تخت سلطنت نشسته ام، و تو آنچنانی که گفتم، لکن فرزندان تو مرا آزار دهند و بر من خروج کنند، (این کلمات را میگفت) سپس برمیخواست و دوباره نماز میخواند و

علی ، ثم يقوم فيصلني ثم يعيد هذا الكلام ويدعو ويبكي حتى اذا كان وقت السحر قال لي : يا سراقم عيسى فاقمته ، فقال له : يا عيسى قم فصل عند قبر ابن عمك قال له : وأى ابن عمومتى هذا ؟ قال : هذا قبر علي بن أبي طالب عليه السلام ، فتوضأ عيسى وقام يصلي فلم ير إلا كذلك حتى طلع الفجر فقلت : يا أمير المؤمنين أدركك الصبح ؟ فركبنا ورجعنا الى الكوفة .

﴿ باب ۲ ﴾

طرف من اخبار امير المؤمنين (ع) .

وفضايه ومناقبه و المحفوظ من حكمه ومواعظه و المروى من معجزاته و قضاياه و بيناته .

فمن ذلك ما جاءت به الاخبار في تقدم ايمانه بالله ورسوله ﷺ و سبقه به كافة الملكتين من الأنام .

۱ - اخبرني أبو الجيش المظفر بن محمد البلخي ، قال : أخبرنا أبو بكر محمد بن أحمد بن أبي الثلج ، قال : حدثنا أبو الحسن أحمد بن القاسم البرقي ، قال : حدثني عبدالرحمن بن صالح الأزدي ، قال : حدثنا سعيد بن خيثم ، قال : حدثنا أسد بن عبيدة عن يحيى بن عفيف بن قيس ، عن أبيه قال : كنت جالسا مع العباس بن عبدالمطلب رضي الله عنه بمكة قبل أن يظهر أمر النبي ﷺ فجاء شاب فنظر الى

همين كلمات را تکرار می کرد و دعا می خواند و می گریست ، تا اینکه هنگام سحر شد ، پس بمن گفت : ای یاسر عیسی را بلند کن ، من او را بلند کردم ، پس باو گفت : ای عیسی بر خیز و نزد قبر پسر عمویت نماز بخوان ، عیسی گفت : این کدامیک از پسرعموهای من است ؟ گفت این قبر علی بن ابیطالب است ، پس عیسی وضوء گرفت و ایستاد بنماز ، و هر دو مشغول نماز بودند تا اینکه سپیده دمید ، من گفتم : یا امیر المؤمنین صبح است ، پس سوار شدیم و بکوفه برگشتیم .

﴿ باب دوم ﴾

در بیان شمه از اخبار امیر المؤمنین و فضائل و مناقب ، و آن قسمت از کلمات حکمت آمیز و پند و اندرزهایش که بما رسیده ، و آنچه از معجزات و داوریهها و نشانه های (امامت) آنجناب روایت شده .

۱- از آن جمله است : خبرهایی که درباره پیشی گرفتن او بایمان بخدا و رسولش (ص) و سبقت جستن او در اینباره رسیده ، خبر داد بمن ابو الجیش مظفر بن محمد بلخی (بسند خود) از یحیی بن عفف ابن قیس از پدرش که گوید (روزی) پیش از آنکه کار نبوت پیغمبر (ص) آشکار شود ، من با عباس بن عبدالمطلب (عموی پیغمبر ص) در مکه نشسته بودیم که جوانی آمد و نگاهی بآسمان کرد آنگاه

السماء حين تحلقت الشمس ثم استقبل الكعبة فقام يصلي ، ثم جاء غلام فقام عن يمينه ثم جاءت امرأة فقامت خلفهما ، فركع الشاب فركع الغلام والمرأة ، ثم رفع الشاب فرعا ، ثم سجد الشاب فسجدت فقال : يا عباس أمر عظيم فقال العباس : أمر عظيم أتدرى من هذا الشاب ؟ هذا محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب ابن أخي أتدرى من هذا الغلام ؟ هذا علي بن أبي طالب ابن أخي ، أتدرى من هذه المرأة ؟ هذه خديجة بنت خويلد ، ان ابن أخي هذا حدثني : ان ربه رب السماوات والارض أمره بهذا الذي هو عليه ولا والله ما على ظهر الارض على هذا الدين غير هؤلاء الثلاثة .

۲ - أخبرني أبو حفص عمر بن محمد الصيرفي قال : حدثني محمد بن أحمد بن أبي الثلج ، عن أحمد بن محمد بن القاسم البرقي عن أبي صالح سهل بن صالح ، و كان قدحان مائة سنة ، قال : سمعت أبا المعتمر عبيد بن عبد الصمد ، قال : سمعت انس بن مالك يقول : قال رسول الله ﷺ : صلت الملائكة علي و علي علي سبع سنين ، وذلك انه لم يرفع الي السماء شهادة ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله الا مني ومن علي .

۳ - وبهذا الاسناد عن أحمد بن القاسم البرقي ، قال : حدثنا اسحق ، قال : حدثنا نوح بن قيس قال : حدثنا سليمان بن علي الهاشمي أبو فاطمة ، قال : سمعت معاوية العديوية تقول : سمعت علي

که آفتاب خلقه زده بود (یعنی هنگام ظهر) پس رو بکعبه ایستاد و نماز خواند و پسری آمد و طرف راستش ایستاد ، سپس زنی آمد و پشت سر آن دو ایستاده (مشغول نماز شدند) پس آن جوان رکوع کرد و آن دو هم بر رکوع رفتند ، آن جوان سر از رکوع برداشت آن دو نیز سر برداشتند ، آن جوان بسجده رفت آن دو نیز بسجده رفتند ، من بعباس بن عبدالمطلب گفتم : ای عباس ! کار بزرگی است ! عباس گفت آری کار بزرگی است ! آیا میدانی این جوان کیست ؟ این جوان محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب پسر برادر من است ، آیا میدانی این پسر کیست ؟ او علی بن ابیطالب پسر برادر (دیگر) من است ، آیا میدانی این زن کیست ؟ او خدیجه دختر خویلد (همسر محمد) است ، (بدانکه) این پسر برادر من (محمد) بمن گفته است : که پروردگارش که پروردگار آسمانها و زمین است او را بر این دین (و روشی) که (دیدی) و او بر آن است دستور داده و امر فرموده ، و بخدا کسی در روی زمین جز این سه نفر (که دیدی) بر این دین نیست .

۲- و خبر داد بمن ابو حفص عمر بن محمد صیرفی (بسندش) از انس بن مالک که گفت : رسول خدا (ص) فرمود : درود فرستادند فرشتگان بر من و بر علی هفت سال ، زیرا (در این هفت سال) بسوی آسمان بالا نرفت شهادتی بیگانگی خدا و رسالت محمد جز از من و از علی (یعنی کسی بخدا و بمن و باین دین جز علی ایمان نیاورده بود) .

۳- و بهمین سناد از معاویه عدیویة حدیث شده که گفت : شنیدم علی بن ابیطالب بالای منبر در شهر بصره

بن ابی طالب عليه السلام يقول علی منبر البصرة : انا الصديق الاكبر آمنت قبل أن يؤمن أبو بكر ، و أسلمت قبل أن يسلم .

۴- أخبرني أبو نصر محمد بن الحسين المقرئ البصري الشيرازي ، قال حدثنا أبو بكر محمد بن أبي الثلج قال : حدثنا أبو محمد النوفلي ، عن محمد بن عبد الحميد ، عن عمرو بن عبد الغفار الفقيمي ، قال : أخبرني ابراهيم بن حيان ، عن أبي عبد الله مولى بنى هاشم ، عن أبي سخيلة قال : خرجت أنا و عمار حاجين فنزلنا عند أبي ذر رضي الله عنه فأقمنا عنده ثلاثة أيام فلما دنى منا الخوف قلت له : يا أباذر أنا لانراه إلا وقد دنى اختلاط من الناس فماترى ؟ قال : ألزم كتاب الله وعلی بن ابی طالب عليه السلام فأشهد علی رسول الله صلى الله عليه وآله أنه قال : علی أول من آمن بي و أول من يصفحني يوم القيامة و هو الصديق الاكبر و الفاروق بين الحق و الباطل ، و انه يعسوب المؤمنين و المال يعسوب الظلمة .

قال الشيخ المفيد رضي الله عنه : و الاخبار في هذا المعنى كثيرة ، و شواهدا جمّة فمن ذلك قول خزيمه بن ثابت الانصاري ذی الشهادتين رحمة الله عليه ، فيما أخبرني به أبو عبد الله محمد بن عمران المرزباني عن محمد بن العباس قال : انشدنا محمد بن يزيد النحوي عن ابن عايشه لخزيمة بن ثابت الانصاري رضي الله عنه :

ميفرمود : منم صديق اكبر ، ايمان آوردم پیش از آنکه ابوبكر ايمان آورد ، و اسلام آوردم پیش از آنکه او اسلام آورد .

۴- و خبر داد مرا ابو نصر محمد بن حسين مقرئ (بسندش) از ابی سخيله كه گفت : من و عمار برای بجا آوردن حج بمكه سفر كردیم پس (سر راه) بخانه ابوذر وارد شدیم و سه روز نزد او ماندیم ، همینكه خواستیم از نزدش كوچ كنیم باو گفتم : ای اباذر (اوضاع اسلام را دگرگون مبینم) و مردم بحال سرگردانی و اختلاف دچار شده اند تو در اینباره چه میانديشی ؟ (و بنظر شما چه باید كرد ؟) ابوذر گفت : بكتاب خدا و علی بن ابیطالب چنگ بزن ، و ملازم آندو باش ، زیرا من گواهی دهم كه رسول خدا (ص) فرمود : علی نخستین کسی است كه بمن ايمان آورد ، و نخستین کسی است كه در قیامت با من دست دهد ، و اوست صديق اكبر ، و جدا كننده میانة حق و باطل ، و او پناهگاه مؤمنین است چنانچه مال و دارائی پناهگاه ستمكاران است .

مؤلف (ره) گوید : اخبار در اینباره زیاده از اندازه است ، و شواهد و گواہ بر آن اخبار نیز نیز بسیار است از آنجمله گفتار خزيمه بن ثابت انصاري ذوالشهادتين است (كه جهت ملقب شدن او باین لقب در باب اول گذشت) كه محمد بن عمران مرزباني (بسند خود) از ابن عايشه برای من حدیث كرد ، و او از خزيمه بن ثابت این گفتار را كه در قالب چند شعر است روایت کرده (و ترجمه آن اشعار چنین است :)

- ۱- ما كنت أحسب هذا الأمر منصرفاً * عن هاشم ثم منها عن أبي حسن
 ۲- أليس أول من صلى بقبلتهم * وأعرف الناس بالآثار والسنن
 ۳- وآخر الناس عهداً بالنبي ومن * جبريل عون له في الغسل والكفن
 ۴- من فيه ما فيهم لا يمترون به * وليس في القوم ما فيه من الحسن
 ۵- ما ذا الذي ردكم عنه فنعلمه * ها إن بيعتكم من أغبن الغبن

فصل (۱)

و من ذلك ما جاء في فضله عليه السلام على الكافة في العلم :

۱- أخبرني أبو الحسن محمد بن جعفر التميمي النحوي ، قال : حدثني محمد بن القاسم المحاربي البزاز ، قال : حدثنا هشام بن يونس النهشلي ، قال : حدثنا عائد بن حبيب ، عن أبي الصباح

۱- من گمان نداشتم که کار خلافت (و جانشینی پیغمبر ص) از قبیلۀ بنی هاشم و بویژه از حضرت ابوالحسن علی علیه السلام روی بگرداند :

۲- (زیرا) مگر او نخستین کسی نیست که رو بکعبه : قبلۀ مسلمانان نماز خواند ؟ و آیا او آشنا ترین (و دانا ترین) مردمان بکتاب خدا و اخبار رسیده از پیغمبر (ص) نیست ؟ .

۳- و (مگر او نبود) آخرین کسی که پیغمبر او را دید (و از دنیا رفت ، یعنی هنگام رحلت و فرا رسیدن مرگ آنحضرت کسی را رخصت دیدارش جز علی علیه السلام نبود ، و این بخاطر محبتی بود که آنحضرت نسبت بعلی علیه السلام داشت ، و بجهت آن مقامی بود که علی علیه السلام در پیشگاه آنحضرت داشت) و علی آنکسی بود که جبرئیل در کار غسل دادن و کفن پوشاندن پیغمبر صلی الله علیه و آله یاریش کرد .

۴- و او کسی است که هر آنچه دیگران داشتند (از فضائل و کمالات) او بتنهایی همه آنها را دارا بود ، و خود آنان نیز در اینباره شك و تردیدی نداشتند ، ولی آنچه از محاسن در او بود در دیگران نبود .

۵- آیا (با اینهمه برتریها) چه چیز شما را (از پیروی او و بیعتش) باز داشت ؟ (آنرا بگوئید) تا ما هم بدانیم ؟ آگاه باشید (که براستی) این بیعتی که شما (با جز او) کردید از بدترین فریبهایی است که دچار شدید .

فصل (۱)

و از جمله خبرهایی که در بارۀ برتری آنحضرت در دانش بر تمامی امت پیغمبر (ص) رسیده (اخباری است که ذیلاً از نظر خوانندگان محترم میگردد) :

۱- خبر داد مرا محمد بن جعفر تمیمی نحوی (بسند خود) از ابن عباس که گفت : رسول خدا (ص) فرمود

الکنانی عن محمد بن عبدالرحمن السلمی ، عن ابيه عن عكرمة ، عن ابن عباس قال : قال رسول الله صلی الله علیه و آله علی بن ابی طالب أعلم امتی وأقضاهم فیما اختلفوا فیہ من بعدی .

۲ - اخبرنی ابوبکر محمد بن عمر الجعابی ، قال : حدّثنا أحمد بن عیسی أبو جعفر العجلی قال : حدّثنا اسمعیل بن عبدالله بن خالد ، قال : حدّثنا عبیدالله بن عمرو قال : حدّثنا عبدالله بن محمد بن عقیل ، عن حمزة بن ابي سعید الخدری ، عن ابيه قال : سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله يقول : أنا مدينة العلم وعلیٌ بابها فمن أراد العلم فليقتسبه من علی علیه السلام .

۳ - اخبرنی أبو بکر محمد بن عمر الجعابی ، قال : حدّثنا یوسف بن الحكم الحنطاط ، قال حدّثنا داود بن رشید ، قال : حدّثنا سلمة بن صالح الاحمر ، عن عبدالمالك بن عبدالرحمن ، عن الاشعث بن طلیق ، قال : سمعت الحسن العرنی يحدث عن مرّة ، عن عبدالله بن مسعود ، قال : استدعی رسول الله صلی الله علیه و آله علیاً علیه السلام فخلابه ، فلما خرج الینا سئلناه : ما الذی عهد الیک ؟ فقال : علمنی ألف باب من العلم ، فتح لی من کل باب ألف باب .

۴ - اخبرنی ابوبکر (ابوالحسن خ ل) محمد بن المظفر البزاز ، قال : حدّثنا أبو مالک کثیر بن یحیی ، قال : حدّثنا أبو جعفر محمد بن ابي السری ، قال : حدّثنا أحمد بن عبدالله بن یونس عن سعد الکنانی عن الأصبع بن نباته ، قال : لما بویع امیر المؤمنین علیه السلام بالخلافة خرج الی المسجد ، معتمماً بعمامة رسول الله صلی الله علیه و آله ، لا بساً برده فصد المنبر فحمد الله وأثنی علیه و وعظ وأنذر

علی بن ابیطالب دانشمندترین امت من است ، و در آنچه پس از من اختلاف کنند دانایتر از همه آنها در داوری کردن است .

۲ - و خبر داد مرا محمد بن عمر جعابی (بسندش) از ابي سعید خدری که گفت : شنیدم از رسول خدا (ص) که میفرمود : من شهر علم و دانشم ، وعلی در آن شهر است ، پس هر که علم (ودانش) خواهد باید آنرا از علی فرا گیرد .

۳- و نیز (بسند دیگر) برای من روایت کرد از عبدالله بن مسعود که گفت : رسول خدا (ص) علیها السلام را فرا خواند ، و با او خلوت کرد ، همینکه از نزد آنحضرت بیرون آمد ، از او پرسیدیم : (چه بتو آموخت ؟ و) چه عهدی با تو کرد ؟ فرمود : هزار در از دانش بمن آموخت ، که از هر دری از آن هزار در بر من گشوده شد .

۴- و خبر داد مرا محمد بن مظفر بزاز (بسند خود) از اصبع بن نباته که گفت : هنگامی که مردمان با علی علیه السلام در باره خلافت بیعت کردند ، آنحضرت در حالیکه عمامه رسول خدا صلی الله علیه وآله را بسر بسته بود ، وجامه او را بر تن داشت بمسجد آمد و بر منبر بالا رفت ، پس خدایرا ستایش و ثنا کرد ، و مردمان را پند و اندرز داد ، سپس بمنبر تکیه زد و جایگیر که شد انگشتان دو دست خود را

ثم جلس متمكناً و شبك بين أصابعه و وضعها أسفل سرته ، ثم قال : يا معشر الناس « سلوني قبل أن تفقدوني ، سلوني فإن عندى علم الأولين و الآخرين أما والله لوئنى لى الوسادة لحكمت ، بين أهل التوراة بتوراتهم ، و بين أهل الأنجيل بانجيلهم و بين أهل الزبور بزبورهم و بين أهل الفرقان بفرقانهم حتى ينهى كل كتاب من هذه الكتب و يقول : يا رب إن علياً قضى بقضائك والله إننى لاعلم بالقرآن و تأويله من كل مدح علمه و لولا آية فى كتاب الله تعالى لاخبرتكم بما يكون الى يوم القيامة ثم قال : سلوني قبل أن تفقدوني فوالذى فلق الحبة و برىء النسمة لو سئلتمونى عن آية آية لاخبرتكم بوقت نزولها و فيم نزلت و أنباتكم بناسخها من منسوخها ، و خاصها من عامها و محكمها من متشابها و مكيبها من مدنيها والله ما من فئة تضل أو تهدى إلا وأنا أعرف قائدها و سائقها و ناعقها الى يوم القيامة » فى أمثال هذه الاخبار مما يطول به الكتاب .

فصل (۲)

و من ذلك ما جاء فى فضله صلوات الله عليه :

۱ - اخبرنى أبو بكر محمد بن المظفر البزاز ، قال : حدثنا عمر بن عبدالله بن عمران ، قال :

درهم فرو برد و مشبك ساخته بر زیر ناف نهاد و فرمود : ای گروه مردم از من پیرسید پیش از آنکه (من از دست شما بروم ، و) مرا نیابید ، از من پیرسید زیرا دانش اولین و آخرین نزد من است ، آگاه باشید بخدا سوگند اگر (بر بالین خلافت تکیه زنم و) بستر حکومت برایم گسترده شود میان اهل توراة (و یهود) با توراتشان ، و میان اهل انجیل (و نصاری) با انجیلشان ، و میان اهل زبور با زبور آنها ، و میان اهل قرآن با قرآن داوری کنم ، بدانسان که هر کتابی از این کتابها بسخن آید و بگوید بار پروردگارا همانا علی بداوری تو داوری کرد ، بخدا سوگند من بقرآن و شرح و تفسیر آن داناتم از هر که ادعای دانستن آنرا میکند ، و اگر يك آیه در قرآن نبود هر آینه شما را آنچه تا روز قیامت خواهد شد آگاه میگردم ، سپس (دوباره فرمود :) از من پیرسید پیش از آنکه مرا نیابید ، سوگند بآنکه دانه را (در دل زمین) شکافت ، و انسان را آفرید ، اگر از يك بیک آیه های قرآن از من پیرسید شما را آگاه سازم از هنگام فرود آمدنش ، و از آنچه (آن آیه) در باره آن فرود آمده ، و از ناسخ و منسوخ آن ، و خاص و عامش ، و محکم و متشابهاش ، و اینکه در مکه نازل شده یا در مدینه (از همه اینها) شما را آگاه کنم ، بخدا ؛ هیچ گروهی نیست که گمراه شود یا رستگار گردد تا روز قیامت جز اینکه من پیشوا و جلودار آنها و خواننده بآن گروه را می شناسم .

و از این قبیل اخبار (که دلالت بر فضیلت آنحضرت کند) بسیار است ، و ذکر همه آنها کتاب را طولانی کند .

فصل (۲)

۱ - و از جمله خبرهایی که در فضل و برتری آنحضرت رسیده حدیثی است که محمد بن مظفر بزاز

حدیثنا أحمد بن بشیر قال : حدیثنا عبد الله بن موسى ، عن قیس ، عن ابی هارون ، قال أتیت أباسعید الخدری فقلت له : هل شهدت بدرأ ؟ قال : نعم ، قال : سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله يقول لفاطمة علیها السلام وقد جائته ذات یوم تبکی ، وتقول : یا رسول الله عیرتني نساء قریش بفقر علی ؟ فقال لها النبی صلی الله علیه و آله : أما ترضین یا فاطمة انی زوجتک أقدمهم سلماً وأكثرهم علماً أن الله تعالی إطلع إلى أهل الارض إطلاعة فاختار منهم أباک فجعله نبیاً وإطلع إليهم ثانیة فاختار منهم بعلک فجعله وصیاً ، وأوحى الله تعالی إلى : ان انکحک ایاه ، أما علمت یا فاطمة انک لكرامة الله تعالی إیأك زوجک أعظمهم حبلاً وأكثرهم علماً وأقدمهم سلماً ؟ فضحکت فاطمة علیها السلام واستبشرت ، فقال لها رسول الله صلی الله علیه و آله : یا فاطمة ان لعلی ثمانية أضراس قواطع لم يجعل لاحد من الاولین والآخرین مثلها : هو أخی فی الدنیا والآخرة ، وليس ذلك لاحد من الناس ، وأنت یا فاطمة سیدة نساء أهل الجنة زوجته ، وسبطا الرحمة سبطای ولداه ، وأخوه المزیّن بالجنّاحین فی الجنة یطیر مع الملائكة حیث یشاء ، وعنده علم الاولین والآخرین ، وهو أول من آمن بی وآخر الناس عهداً بی ، وهو وصی ووارث الوصیین .

(بسند خود) از قیس بن ابی هارون برای من روایت کرد که گفت : نزد ابوسعید خدری رفتم و باو گفتم : آیا تو در جنگ بدر بودی ؟ گفت : آری (سپس) گفت : شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه وآله که در یکی از روزها که فاطمه علیها السلام گریان بنزد آنحضرت آمده بود و میگفت : ای رسول خدا زنان قریش در باره تهیدستی و ناداری علی مرا سرزنش کنند ؟ پیغمبر صلی الله علیه وآله بفاطمه فرمود : ای فاطمه آیا خوشنود نیستی که من ترا بهمسری کسی در آوردم که اسلامش پیشتر از دیگران ودانشش بیشتر از همکنان است ؟ براستی خدای تعالی باهل زمین توجهی فرمود واز میان ایشان پدرت را برگزید واورا پیغمبر قرار داد ، دوباره بانها توجهی فرمود ، واز ایشان شوهرت را برگزید و او را وصی قرار داد ، و خدای تعالی بمن وحی فرمود : که ترا بنکاح و همسری با او در آورم ، ای فاطمه آیا ندانسته ای که بخاطر ارجمند داشتن و بزرگداشت تو بود که خدا بهمسری بزرگترین بردباران ، و دانشمندترین مردان ، و پیشتاز مسلمانان ، (کسی که پیش از دیگران اسلام اختیار کرد) در آورد ؟ فاطمه علیها السلام (از این سخنان) خندان و شگفته شد ، پس رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم باو فرمود : ای فاطمه براستی برای علی هشت فضیلت است که بهیچ یک از پیشینیان و آیندگان مانند آنها داده نشده : او بزادر من است در دنیا و آخرت و این فضیلتی است که هیچکس دارای آن نیست ، و تو که بانوی زنان اهل بهشتی همسرا و هستی ، و دوتیجه و زاده رحمت (یعنی حسن و حسین) که فرزندان زادگان منند فرزندان اویند ، و برادرش (جعفر بن ایطالب) کسی است که با دو بال در بهشت آرایش شده و با فرشتگان بهر کجا خواهد خواهد پرواز کند ، و علم (و دانش) اولین و آخرین نزد اوست ، و اوست نخستین کسی که بمن ایمان آورد ، و اوست آخرین کسی (که هنگام مرگ) مرا دیدار کند ، و اوست وصی من وارث برنده همه اوصیاء .

۲- قال الشيخ المفيد رضي الله عنه : وجدت في كتاب ابي جعفر محمد بن العباس الرازي ، قال : حدثنا محمد بن خالد ، قال : حدثنا ابراهيم بن عبدالله ، قال : حدثنا محمد بن سليمان الديلمي ، عن جابر بن يزيد الجعفي ، عن عدی بن حكيم ، عن عبدالله بن العباس ، قال : قال : لنا أهل البيت سبع خصال ما منهن خصلة في الناس : منّا النبي ﷺ ، ومنّا الوصي خير هذه الامة بعده علي بن أبي طالب عليه السلام ، ومنّا حمزة أسد الله وأسدرسوله وسيد الشهداء ، ومنّا جعفر بن أبي طالب المزيّن بالجناحين يطير بهما في الجنة حيث يشاء ، ومنّا سبطا هذه الامة وسيد اشباب أهل الجنة الحسن والحسين عليهما السلام ، ومنّا قائم آل محمد الذي أكرم الله به نبيّه ، ومنّا المنصور لقوله تعالى : « انهم لهم منصورون وان جندنا لهم الغالبون » .

۳- وروى محمد بن ايمن عن ابي حازم مولى ابن عباس قال : قال رسول الله ﷺ لعلي بن ابي طالب عليه السلام : يا علي انك تخاصم فتخصم بسبع خصال ليس لأحد مثلين : أنت أوّل المؤمنين معي ايماناً ، وأعظمهم جهاداً ، وأعلمهم بأيام الله وأوفاهم بعهد الله وأرأفهم بالرعيّة ، وأقسّمهم بالسوية ، وأعظمهم عند الله مزيّة ، في امثال هذه الاخبار ومعانيها مما هو أشهر عند العامة والخاصّة من أن

۲- ونيز در كتاب محمد بن عباس رازی دیدم (بسند خود) از ابن عباس حدیث کند که گفت : برای ما خاندان (خاندان بنی هاشم) هفت خصلت است که هیچ يك از آنها در مردمان دیگر نیست : (۱) پیغمبر صلی الله علیه وآله و سلم از ماست . (۲) بهترین این امت پس از پیغمبر صلی الله علیه وآله و سلم و وصی او علی بن ابیطالب علیه السلام از ماست . (۳) حمزه (سید الشهداء) که اسد الله و اسد رسوله (یعنی شیر خدا و شیر رسول او) است و آقای شهیدان است از ما است . (۴) جعفر بن ابیطالب که دو پال در بهشت باو داده شده که با آندو بهر جا که خواهد پرواز کند از ما است . (۵) دو سبط این امت و دو آقای جوانان اهل بهشت حسن و حسین علیهما السلام ار ما هستند . (۶) قائم آل محمد صلی الله علیه وآله و سلم که خداوند باو پیغمبرش را گرامی داشته از ما است . (۷) یاری شده یعنی آنان که خدا در باره شان فرماید : « بدرستی که ایشانند یاری شدگان ، و همانا سپاه مایند پیروزان » (سوره صافات آیه ۱۷۲ - ۱۷۳) از ما است .

۳- و محمد بن ايمن از ابي حازم غلام ابن عباس حدیث کند که گفت : رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بعلی علیه السلام فرمود : یا علی با تو (در باره فضیلت و برتری) مخاصمه و پیکار کنند ، و تو بهفت خصلت (و فضیلت بر دیگران) پیروز شوی که هیچکس دارای آن هفت خصلت نیست : (۱) تو نخستین ایمان آوردگان هستی با من درایمان (۲) در پیکار و جهاد (بادشمنان دین) از همگان بزرگتر (و برتری) . (۳) داناترین ایشان هستی بر روزهای خدا (شرح این قسمت و برخی قسمتهای دیگر آن در آخر حدیث بیاید) . (۴) در پیمان و عهد با خدا باو قاترین و پایدار ترین آنهایی (۵) بمردمان مهر با تر

يحتاج فيها الى إطالة شرح .

۴- ولو لم يكن منها إلا ما انتشر ذكره و اشتهرت الرواية به من حديث الطائر ، وقول النبي صلى الله عليه وآله : اللهم ائتنى بأحب خلقك اليك يأكل معي من هذا الطائر ، فجاء أميرالمؤمنين

از دیگرانی . (۶) در بخش کردن (بیت المال) بطور مساوات و برابر از دیگران بهتری . (۷) و در سنجش (فضیلت) نزد خداوند از همه برتر و بزرگتری .

(شرح - طبرسی (ره) در مجمع البیان در تفسیر آیه شریفه : « و ذکرهم بايام الله » یعنی ... یاد آوریشان کن بروزهای خدا ... (سوره ابراهیم آیه ۵) چند وجه نقل کرده و هر یک از آنها را از يك یا جمعی از مفسرین روایت کند . (۱) اینکه مقصود از روزهای خدا پیش آمدهائی است که در آن روزها رخ داده مانند نابود شدن و غرق شدن و دچار بلا و عذاب شدن امتهای گذشته که دیگران (از نافرمانی خدا) بترسند و پند گیرند ، یعنی روزهایی که خداوند از مردمان گذشته انتقام گرفته است . (۲) مقصود از روزهای خداوند نعمتهای او است . (۳) مقصود از روزهای خدا کردار او نسبت بینندگان است چه آن کردار نعمت دادن باشد یا انتقام از ایشان ، و علی بن ابراهیم قمی (ره) در تفسیر این آیه گوید : روزهای خداوند سه روز است : روز آمدن حضرت قائم علیه السلام ، و روز مرگ عمومی ، و روز قیامت ، و شیخ صدوق (ره) در کتاب خصال و نیز در کتاب معانی الاخبار از امام باقر علیه السلام حدیث کند که فرمود : روزهای خدا سه روز است : روزی که حضرت قائم علیه السلام ظهور کند ، و روز رجعت ، و روز قیامت . این بود روایات و کلمات مفسرین در اینباره ، و البته معنای این حدیث با آنچه در تفسیر علی بن ابراهیم و کتاب خصال و معانی الاخبار وارد شده مناسب تر و بذهن نزدیکتر است از آنچه در تفسیر مجمع البیان نقل فرموده است ، و العلم عندالله .

و در آن قسمت از حدیث که فرمود : « و أقسمهم بالسویه » اشاره است باینکه دیگران در قسمت کردن بیت المال میان مردم تفاوت را منظور کنند و میان پیر و جوان و خرد و کلان ، و بیگانگان و نزدیکان و مستمندان و ثروتمندان ، و گمنامان و اشراف و اعیان را فرق گذارند چنانچه از کردار ابوبکر و عمر و عثمان که پیش از آنحضرت بودند مشهود شد ، ولی علی علیه السلام بدون تفاوت بهمه یکسان بخش میکرد و همین عدالت او بود که باعث بیعت شکنی طلحه و زبیر و کناره گیری گروهی از دنیاپرستان گردید ، و شواهد تاریخی آنچه گفته شد بر اهل اطلاع پوشیده نیست و نقل آنها مناسب با وضع ترجمه و شرح ما نیست ، و سخن را بدرازا کشد) .

و مانند این اخبار و آنچه بآن معنی است نزد شیعه و سنی مشهورتر از آنست که نیازی بدرازا کردن سخن و شرح کلام باشد .

۴- و اگر نبود در برتری آنحضرت جز حدیث طائر (داستان مرغ بریان شده که شرح آن بیاید) که روایتش مشهور و با نزد همگان است (برای ما) کافی بود ، و ما را بی نیاز میکرد ، که در آن حدیث

عليه السلام لکفی ، اذ كان أحب الخلق الى الله ، وأعظمهم ثواباً عنده ، وأكثرهم قرباً إليه ، وأفضلهم عملاً له .
 ۵ - وفي قول جابر بن عبد الله الأنصاري وقد سئل عن أمير المؤمنين عليه السلام فقال : ذاك خير البشر لا يشك فيه الاكفر ، حجة واضحة فيما قدمناه ، وقد اسند ذلك جابر في رواية جاءت بأسانيد متصلة معروفة عند أهل النقل ، والادلة : على ان أمير المؤمنين عليه السلام أفضل الناس بعد رسول الله وآله عليهم السلام متناصرة ، لو قصدنا الى اثباتها لافردنا لها كتاباً ، وفيما رسمناه من الخبر بذلك مقنع فيما قصدنا من الاختصار ، ووضعه في مكانه من هذا الكتاب .

فصل (۳)

ومن ذلك ما جاء من الخبر بان محبته عليه السلام علم على الأيمان وبغضه علم على النفاق .

۱ - حدثنا ابو بكر محمد بن عمر المعروف بابن الجعابي الحافظ ، قال : حدثنا محمد بن سهل

بن يغمبر (ص) فرمود : بارخدايا محبوبترين آفریدگان ت را نزد خود پیش من آر تا با من از این مرغ (بریان شده) بخورد ، و امیرالمؤمنین علیه السلام آمد ، زیرا (از این حدیث) روشن شود که او محبوبترین آفریدگان نزد خدا بود ، و بزرگترین آنان بود از نظر پاداش ، و مقام قرب او بخدا بیش از دیگران ، و کردارش برای خدا برتر از همگان بود .

شرح - محدث بحرانی (ره) در کتاب غایة المرام در ضمن سی و شش حدیث از طریق اهل سنت ، و هشت حدیث از طریق محدثین شیعه داستان مرغ بریان شده را با اختلافی که در کیفیت نقل آنهاست حدیث کرده ، و ملخص آن اینست که انس بن مالک خدمتکار رسول خدا (ص) حدیث کند که روزی مرغ بریان کرده ای بعنوان هدیه نزد پیغمبر (ص) آوردند ، پس آنحضرت دست بسوی آسمان بلند کرد و عرض کرد : بارخدا یا تا با آخر حدیث .

۵ - و (نیز اگر نبود جز) حدیث جابر بن عبد الله انصاری (در باره فضیلت علی علیه السلام ما را کافی بود ، و آن حدیث چنین است) که جابر در باره امیرالمؤمنین علیه السلام از رسول خدا (ص) پرسید ؟ فرمود : او بهترین بشر است و کسی جز کافر در اینباره شک و شبهه نکند ، و این حدیث را جابر بسندهائی که آنها را برسول خدا (ص) رسانده و پیش نقل کنندگان احادیث معروف است روایت کرده و دلیلهائی که دلالت کند بر اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام پس از رسول خدا (ص) برترین مردمان است (بسیار است) و همدیگر را تقویت کنند ، و اگر ما بخواهیم تمامی آنها را در اینجا بیاوریم باید کتاب جداگانه بدان اختصاص دهیم ، و همین مقدار که در این باره بیان شد ما را کفایت کند .

فصل (۳)

و از آنجمله خبرهائی است که رسیده در باره اینکه دوستی علی علیه السلام نشانه ایمان و دشمنی نشانه نفاق است .

۱ - محمد بن عمر جعابی (بسند خود) برای من حدیث کرد از زر بن حبیش که گفت : علی علیه

بن الحسن ، قال : حدّثنا أحمد بن عمر الدهقان ، قال : حدّثنا محمد بن كثير ، قال : حدّثنا اسماعيل بن مسلم ، قال : حدّثنا الاعمش ، عن عدی بن ثابت ، عن زرّ بن حبیش قال : رأیت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام علی المنبر فسمعتہ یقول : والذي فلق الحبة وبرء النسمة انه لعهد النبي صلى الله عليه وآله الى انه لا يحبك إلا مؤمن ولا يبغضك إلا منافق .

۲ - اخبرني ابو عبدالله محمد بن عمران المرزباني قال : حدّثنا عبدالله بن محمد بن عبدالعزيز البغوي ، قال : حدّثنا عبيدالله بن عمر القواريري ، قال : حدّثنا جعفر بن سليمان قال : حدّثنا النضر بن حميد ، عن أبي الجارود عن الحارث الهمداني ، قال : رأيت علياً علیه السلام وقد جاء ذات يوم ، فصعد المنبر فحمد الله وأثنى عليه ثم قال : قضاء قضاءه الله تعالى على لسان النبي صلى الله عليه وآله : انه لا يحبني إلا مؤمن ولا يبغضني إلا منافق وقد خاب من افتري .

۳ - اخبرني ابوبكر (الحسن خ ل) محمد بن المظفر البزاز ، قال : حدّثنا محمد بن يحيى ، قال : حدّثنا محمد بن موسى البربري ، قال : حدّثنا خلف بن سالم ، قال : حدّثنا وكيع ، قال : حدّثنا الاعمش ، عن عدی بن ثابت عن زرّ بن حبیش عن امیر المؤمنین علیه السلام قال : عهد الى النبي صلى الله عليه وآله : انه لا يحبك إلا مؤمن ولا يبغضك إلا منافق .

فصل (۴)

ومن ذلك ما جاء في انه علیه السلام وشيعته هم الفائزون :

السلام را دیدم که بالای منبر میفرمود : سوگند بآنکه دانه را (در دل زمین) شکافت و انسانرا آفرید این عهدی است که پینمبر (ص) با من فرموده : (که بمن گفت : ای علی) دوست ندارد تو را جز مؤمن و دشمن ندارد جز منافق .

۲ - محمد بن عمران مرزبانی (بسندش) از حارث همدانی برای من حدیث کرد که گفت : روزی علی علیه السلام را دیدم که بر منبر بالا رفت پس حمد و ثنای خدای را بجای آورد سپس فرمود : این تقدیری بود که خدای تعالی بر زبان پینمبر (ص) جاری کرد ، که مرا دوست نمیدارد جز مؤمن و دشمن ندارد جز شخص منافق ، و هر که افترا (بر خدا و رسول) بزند (و بدروغ چیزی را بآنها نسبت دهد) زیانکار است .

۳ - (این حدیث مانند حدیث (۱) همین فصل است) .

فصل (۴)

و از جمله فضائل آنحضرت حدیثهایی است که آمده در اینکه علی علیه السلام و شیعیانش رستگاران

۱ - أخبرني أبو عبد الله محمد بن عمران المرزباني ، قال : حدثني علي بن محمد بن عبد الله الحافظ قال : حدثنا علي بن الحسين بن عبيد الكوفي ، قال : حدثنا اسمعيل بن أبان ، عن سعد بن طالب ، عن جابر بن يزيد ، عن محمد بن علي الباقر عليه السلام ، قال : سألت أم سلمة زوجة النبي صلى الله عليه وآله عن علي بن أبي طالب عليه السلام ؟ فقالت : سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول : ان علياً وشيعته هم الفائزون .

۲ - أخبرني أبو عبد الله محمد بن عمران ، قال : حدثني أحمد بن محمد الجوهري ، قال : حدثني محمد بن هارون بن عيسى الهاشمي ، قال : حدثنا تميم بن محمد بن العلا ، قال : حدثنا عبد الرزاق قال : حدثنا يحيى بن العلا عن سعد بن طريف ، عن الإصبع بن نباته عن علي عليه السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : ان لله تعالى قضيباً من ياقوت أحمر لا يناله إلا نحن وشيعتنا و سائر الناس منه بريئون .

۳ - أخبرنا أبو عبد الله قال : حدثني علي بن محمد بن عبد الله الحافظ قال : حدثنا علي بن الحسين بن عبيد الكوفي ، قال : حدثنا اسمعيل بن أبان ، عن عمرو بن حريث ، عن داود بن السليل ، عن أنس بن مالك قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : يدخل الجنة من أمتي سبعون ألفاً لا حساب عليهم ولا عذاب ، قال : ثم التفت الى علي عليه السلام فقال : هم شيعتك وانت امامهم عليه السلام .

۴ - أخبرني أبو عبد الله قال : حدثنا أحمد بن عيسى الكرخي ، قال : حدثنا أبو العينا محمد بن القاسم ، قال : حدثنا محمد بن عايشة ، عن اسمعيل بن عمر الجبلي ، قال : حدثني عمر بن موسى ، عن زيد بن علي بن الحسين ، عن أبيه ، عن جدّه عن علي عليه السلام قال : شكوت الى رسول الله

۱ - محمد بن عمران مرزباني (بسند خود) از جابر بن يزيد از امام باقر عليه السلام برای من حدیث کرد که آنحضرت علیه السلام فرمود : از ام سلمة همسر پیغمبر (ص) راجع بعلی بن ابیطالب پرسیدند؟ ام سلمة گفت : شنیدم از رسول خدا (ص) که میفرمود : همانا علی و شیعیانش رستگاران هستند .

۲ - و بسند دیگر از اصبع بن نباتة برای من حدیث کرد و او ، از علی علیه السلام حدیث کند که فرمود : رسول خدا (ص) فرموده : همانا برای خدای تعالی درختی است از یاقوت سرخ که بدان نرسد کسی جز من و شیعیانم ، و مردم دیگر از آن بهره ندارند .

۳ - و بسند دیگر برای من حدیث کرد از انس بن مالک که گفت : رسول خدا (ص) فرمود : وارد بهشت میشوند از امت من هفتاد هزار نفر که نه حسابی برای آنانست و نه عذابی ، سپس رو بعلی علیه السلام کرده فرمود : آنها شیعیان تو هستند و تو پیشوای ایشان .

۴ - و بسند دیگر برای من حدیث کرد از زید بن علی بن الحسين علیهما السلام از پدرش از جدش علی علیهم السلام که فرمود : از حسد مردم (و رشک آنان) نسبت بخودم بر رسول خدا (ص) شکایت کردم؟ حضرت فرمود : ای علی ، همانا نخستین چهار نفری که وارد بهشت میشوند : من و تو و حسن و حسین ، و

وَالْحَسَنِ ، وَذَرَيْتَنَا خَلْفَ ظَهْرِنَا ، وَأَحِبَّوْنَا خَلْفَ ذُرِّيَّتِنَا ، وَأَشْيَاعِنَا عَنْ أَيْمَانِنَا وَشِمَائِلِنَا .

فصل (۵)

و من ذلك ما جاءت به الأخبار ، في ان ولایتہ علیه السلام علم علی طیب المولد و عداوتہ علم علی خبیثہ .

۱ - أخبرني أبو الجيـش المظفر بن محمد البلخي ، قال : حدثنا أبو بكر محمد بن أحمد بن أبي الثلج ، قال : حدثنا جعفر بن محمد العلوي ، قال : حدثنا أحمد بن عبد المنعم ، قال حدثنا عبد الله ابن محمد الفزاري ، عن جعفر بن محمد عن أبيه عليه السلام ، عن جابر بن عبد الله الانصاري ، قال : سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول لعلي بن ابي طالب عليه السلام : ألا أسرك؟ ألا امنحك؟ ألا أبشرك؟ فقال : بلى يا رسول الله بشرنى ! قال : فانى خلقت أنا وأنت من طينة واحدة فضلت منها فضلة فخلق الله منها شيعتنا ، فاذا كان يوم القيامة دعى الناس بأسماء امهاتهم سوى شيعتنا ، فانهم يدعون بأسماء آبائهم لطيب مولدهم .

۲ - أخبرني أبو الجيـش المظفر بن محمد بن محمد بن أحمد بن أبي الثلج ، قال : حدثنا محمد بن مسلم الكوفي ، قال : حدثنا عبيد الله بن كثير قال : حدثنا جعفر بن محمد بن الحسين الزهري ، قال حدثنا عبيد الله بن موسى ، عن اسرائيل ، عن أبي حصين ، عن عكرمة ، عن ابن عباس ان رسول الله

فرزدان ما پشت سرما هستند ، و دوستان ما پشت سر آنهايند ، و شيعيان ما درست راست و چپ ما هستند .

فصل (۵)

و از جمله فضائل آنحضرت عليه السلام اخباری است که آمده در اینکه ولایت و دوستی علی عليه السلام نشانه حلال زادگی و دشمنی نشانه حرام زادگی است .

۱ - مظفر بن محمد بلخي (بسند خود) برای من حدیث کرد از امام صادق از پدرش علیهما السلام از جابر بن عبدالله انصاری که گفت : شنیدم از رسول خدا (ص) که بعلي بن ابیطالب عليه السلام میفرمود : آیا تورا خوشنود و شادمان نکنم؟ آیا عطایت نکنم؟ آیا مؤدّه بتو ندم؟ عرض کرد : چرا ای رسول خدا! مؤدّه ده ! فرمود : همانا من و تو از يك طینت آفریده شدیم ، پس مقداری از آن طینت زیاد آمد و خدای تعالی از آن زیادی شیعیان ما را آفرید ، و چون روز رستاخیز شود مردمان را بنام مادران نشان بخوانند ، جز شیعیان ما که آنها را بنام پدران نشان بخوانند و این بخاطر (حلال زادگی و) پاکیزگی زاد و بوم آنها است .

۲ - و نیز مظفر بن محمد بلخي (بسند دیگر) برای من حدیث کرد از ابن عباس که گفت : رسول خدا (ص) فرمود : چون روز رستاخیز شود همه مردمان را بنام مادران نشان بخوانند ، جز شیعیان ما که بخاطر

وَالشَّيْخُ قَالَ : انا كان يوم القيامة دعى الناس كلهم باسما امهاتهم ما خلا شيعتنا فانهم يدعون بأسماء آبائهم لطيب مواليدهم .

۳ - حدثنا أبو القاسم جعفر بن محمد القمي ، قال : حدثنا أبو علي محمد بن همام بن سهيل الإسكافي قال : حدثني جعفر بن محمد بن مالك ، قال : حدثنا محمد بن نعمة السلولي قال : حدثنا عبدالله بن القاسم ، عن عبدالله بن جبلة ، عن أبيه قال : سمعت جابر بن عبدالله بن حزام الانصاري يقول كنا عند رسول الله ﷺ ذات يوم جماعة من الانصار فقال لنا : يا معاشر الانصار بوروا اولادكم بحب علي بن ابي طالب عليه السلام ، فمن أحبّه فاعلموا أنّه لرشدة و من أبغضه فاعلموا انه لغية .

فصل (۶)

ومن ذلك ما جاءت به الاخبار في تسميته رسول الله ﷺ علياً عليه السلام با مرة المؤمنین في حياته .
۱ - أخبرني أبو الجيش المظفر بن محمد البلخي ، قال : أخبرني أبو بكر محمد بن أحمد بن أبي الثلج ، قال : أخبرني الحسين بن أيوب ، عن محمد بن غالب ، عن علي بن الحسين ، عن الحسن

پاکیزگی ولادت آنها بنام پدرانشان خوانده شوند .

توضیح - مقصود از مردمان در این دو حدیث ، بقرینه حدیثهای دیگری که در اینبار رسیده و از جمله آنها حدیث سوم همین فصل است ، آنهائی هستند که عداوت و دشمنی علی علیه السلام را در دل دارند نه همه مردم ، زیرا مطابق روایاتی که فرموده اند : « ان لكل قوم نکاحاً » (برای هر امت و هر ملتی ازدواجی است) و در حدیثی که در کافی است باین لفظ است : « ان لكل امة نکاحاً تحتجزون به من الزنا » (برای هر امتی ازدواجی است که بوسیله آن از زنا جلوگیری کنند) مطابق این روایات ازدواج و زناشویی هر ملتی بهر مذهبی که باشد چنانچه بر میزان قانون آنان باشد صحیح است و از نظر اسلام حلال زاده هستند ، پس باصطلاح عموم این دو حدیث ، با آن روایات تخصیص میخورد ، و مقصود دشمنان آن حضرت خواهند بود .

۳ - جعفر بن محمد قمي (بسند خرد) از جابر بن عبدالله انصاری برایم حدیث کرد که گفت : من با گروهی از قبیله انصار بحضور رسول خدا (ص) شرفیاب بودیم ، پس آنحضرت (ص) بما فرمود : ای گروه انصار فرزندان خود را بدوستی علی بن ابیطالب آزمایش کنید ، پس هر کدام علی را دوست داشت بدانید که فرزند شما است (و حلال زاده است) و هر کدام که او را دشمن داشت بدانید او از زنا است .

فصل (۶)

و از جمله فضائل آنحضرت علیه السلام : اخباری است که در باره نامیدن رسول خدا (ص) آنحضرت را در زمان زندگیش بامیر المؤمنین رسیده است .

۱ - مظفر بن محمد بلخی (بسند خود) از انس بن مالک برای من حدیث کرده گفت : من خدمتکار

ابن محبوب ، عن أبي حمزة الثمالي ، عن أبي اسحق السبّعی ، عن بشیر الغفاری ، عن أنس بن مالك قال : كنت خادم رسول الله ﷺ ، فلما كانت ليلة ام حبيبة بنت أبي سفيان أتيت رسول الله ﷺ بوضوء فقال لي : يا أنس يدخل عليك الساعة من هذا الباب أمير المؤمنين و خير الوصيين أقدم الناس سلماً ، وأكثرهم علماً ، وأرجحهم حِلماً فقلت : اللهم اجعله من قومي ، قال : فلم ألبث أن دخل علي بن أبي طالب عليه السلام من الباب و رسول الله ﷺ يتوضأ ، فرد رسول الله ﷺ علي وجه أمير المؤمنين عليه السلام حتى امتلأت عيناه منه فقال علي : يا رسول الله أحدث في حدث؟ فقال له النبي ﷺ : ما حدث فيك إلا خير أنت مني و أنا منك تؤدّي عنّي و تفي بذمتي ، و تغسلني و تواريني في لحدي ، و تسمع الناس عنّي و تبين لهم من بعدى ، فقال علي يا رسول الله أو ما بلغت؟ قال : بلى ولكن تبين لهم ما يختلفون فيه من بعدى .

۲ - أخبرني أبو الجيوش المظفر بن محمد ، عن محمد بن أحمد بن أبي الثلج قال : حدثني عبدالله ابن داهر ، قال : حدثني أبي داهر بن الاحمرى المقرى ، عن الاعمش عن عباية الاسدى ، عن ابن عباس ان النبي ﷺ قال لام سلمة رضی الله عنها : اسمعي و اشهدى ، هذا علي أمير المؤمنين

رسول خدا (ص) بودم ، و شبی که نوبت ام حبیبه دختر ابوسفیان بود (و بنا بود آنحضرت (ص) نزد ام حبیبه که یکی از همسرانش بود بسر برد) برای آنحضرت آب وضوئی آوردم ، پس بمن فرمود ای انس هم اکنون از این در بر تو در آید (و وارد شود) (امیرالمؤمنین و بهترین اوصیاء ، کسی که در اسلام بر دیگران پیشی گرفته و دانشش از همه فروتر ، و بردباریش بر دیگران بچربد ، انس گوید : من با خود گفتم : بارخدا یا این کس را (که رسول خدا (ص) توصیف کرد) از قوم و قبیلۀ من قرار ده (و خلاصه آرزو داشتم که یکی از فامیل من از در در آید) گوید : طولی نکشید که علی بن ابیطالب علیه السلام وارد شد رسول خدا (ص) نیز سرگرم وضوء گرفتن بود ، همینکه علی علیه السلام وارد شد رسول خدا ﷺ (ص) آب وضو را (که در مشتش بود) بروی علی علیه السلام پاشید بطوری که چشمان او پر از آب شد ، علی علیه السلام (گمان کرد که این کردار از روی اعتراض و عیب گرفتن بر او است ، و کاری از او سرزده یا پیش آمد دیگری شده که انگیزه و سبب این کردار گردیده ، از اینرو) عرض کرد : ای رسول خدا آیا در من تازه رخ داده ؟ پیغمبر (ص) فرمود : جز خوبی چیز تازه در تو رخ نداده ، تو از منی و من از تو ، قرض مرا ادا کنی ، و بعد و پیمان من وفا کنی ، و تو مرا غسل دهی و در گورم نهی ، و (احکام الهی را) بگوش مردم رسانی ، و (فرامین دین را) پس از من برای آنان آشکار نمائی ، علی عرض کرد : ای رسول خدا مگر خودت تبلیغ احکام نکرده ای ؟ (و بگوش مردم نرسانده ای که من برسانم ؟) فرمود : چرا ولیکن تو برای آنان بیان کنی آنچه را که پس از من در باره اش اختلاف کنند .

۲ - و نیز مظفر بن محمد (بسند دیگر) برایم حدیث کرد از ابن عباس که رسول خدا (ص) بام سلمه

و سید الوصیین .

۳ - وبهذا الاسناد ، عن محمد بن أبي الثلج ، قال : حدثني جدّي ، قال : حدثنا عبدالسلام ابن صالح ، قال : حدثنا يحيى بن اليمان ، قال : حدثنا سفيان الثوري عن أبي الحجاج عن معاوية بن ثعلبة . قال : قيل لابي ذر رضي الله عنه اوص قال : قد اوصيت ، قيل : الى من ؟ قال : الى أمير المؤمنين قيل : الى عثمان ؟ قال : لا ولكن الى أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام انه لزر الارض وربّي هذه الامة لو فقدتموه لانكرتم الارض و من عليها .

۴ - في خبر بريدة بن خطيب الاسلمى وهو مشهور معروف بين العلماء باسانيد يطول شرحها قال : ان رسول الله صلى الله عليه وآله أمرني وانا سابع سبعة فيهم أبو بكر و عمر و طلحة و الزبير فقال : سلموا على علي بامرة المؤمنين ، فسلمنا عليه بذلك ورسول الله صلى الله عليه وآله حي بين أظهرنا ، في أمثال هذه الاخبار يطول بها الكتاب والله الموفق للصواب .

فصل (۷)

فاما مناقبه الغيبة لشهرتها و تواتر النقل بها و اجماع العلماء عليها عن إيراد أسانيد الاخبار

رضى الله عنها (همسرش) فرمود : (آنچه ميگويم) بشنو و بر آن گواه باش : اين علي امير مؤمنان و آقاي اوصياء است .

۳ - و نیز از معاوية بن ثعلبة حديث کرد که گفت : بأبي ذرغفاري رضي الله عنه (هنگام مرگش) گفته شد : که وصيت کن ! گفت : وصيت کرده ام ، گفته شد : بکه وصيت کرده ای ؟ گفت : بأمر مؤمنان ، گفته شد : (يعني) بعثمان ؟ گفت : نه ، بآنکه بحقيقت أمير مؤمنان است (يعني) علي بن ابيطالب عليه السلام همانا او قوام و پایه نظام زمين ، و تربيت دهنده اين امت است ، اگر او را از دست دهيد زمين را و آنچه براو است دگرگون خواهيد يافت .

۴ - و حديث بريدة بن خضيب اسلمى میان دانشمندان مشهور و معروف است بسند هائي که شرح آن سخن را بدر ازا کسده که گفت : همانا رسول خدا (ص) بمن (و گروهی دیگر که روپهم رفته هفت نفر بوديم ، و من) هفتمين نفر از آن هفت نفر بودم ، و در میان آنها أبو بكر و عمر و طلحة و زبير بودند ، دستور داد و فرمود : بعلي سلام کنيد بعنوان فرمانروائی و امارت مؤمنين ، (يعني باو بگوئيد : سلام بر تو ای أمير مؤمنان) پس ما بهمان نحو (که فرموده بود) بر او سلام کرديم و (اين در زمانی بود که) رسول خدا (ص) در میان ما بود و زندگی میکرد . (يعني علي عليه السلام در زمان زندگی پيغمبر ملقب باين لقب يعني « امير المؤمنين » گرديد) .

و مانند اين اخبار بسيار است که ذکر آنها کتاب را طولانی کند والله الموفق .

فصل (۷)

و اما مناقبهای آنحضرت که بواسطه شهرتی که دارد و تواتر نقل بآنها و اجماع علماء و دانشمندان

بها فیهی کثیره یطول بشرحها الكتاب و فی رسمنا منها طرفاً کفایه عن إیراد جمیعها فی الغرض الّذی وضعنا له هذا الكتاب انشاء الله تعالی .

۱ - فمن ذلك : انّ النبی صلی الله علیه و آله جمع خاصّة أهله و عشیرته فی ابتداء الدّعوة الی الإسلام فعرض علیهم الايمان واستنصرهم علی أهل الكفر والعدوان ، وضمن لهم علی ذلك الحظوة فی الدّنیة والشرف و ثواب الجنان فلم یجبه أحد منهم إلّا امیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب ، فنحله بذلك تحقیق الاخوة والوزارة والوصیّة والوراثة والخلافة ، و أوجب له به الجنة ، و ذلك فی حدیث الدار الّذی أجمع علی صحته نقلة الآ ثار حین جمع رسول الله صلی الله علیه و آله بنی عبد المطلب فی دار أبی طالب وهم أربعون رجلاً یومئذ یزیدون رجلاً أو ینقصون رجلاً فیما ذكره الرواة ، و أمر أن یصنع لهم طعاماً فخذ شاة مع مدّ من برّ و یعدّ لهم صاع من اللّبن وقد كان الرّجل منهم معروفاً یأكل الجدعة فی مقام واحد ، و یشرب الفرق من الشراب فی ذلك المقعد ، فأراد علیه و آله السلام بإعداد قلیل الطّعام والشراب لجماعتهم إظهار الآیة لهم فی شعبهم و ربّهم ممّا كان لا یشبع واحداً منهم ولا

بر صحت آن ، و بی نیاز از آوردن سند های آن است ، پس آنها بسیار است که شرح آنها باعث طولانی شدن کتاب گردد ، و نقل شمه از آن ما را از ذکر تمامی آنها بی نیاز کند انشاء الله تعالی ، و هدف ما از نوشتن این کتاب نیز بیش از این نیست .

از آن جمله است : که پیغمبر (ص) در آغاز کار دعوت مردمان بسوی اسلام ، نزدیکان فامیل و تیره خود را گرد آورد ، و اسلام را بر ایشان عرضه داشت (و پیشنهاد پذیرش این دین را بآنان فرمود) و از آنها در برابر دشمنان و کافران یاری خواست و استمداد کرد ، و در برابر پذیرش اسلام و یاریش برای آنها بزرگی و بلندی در دنیا ، و پاداش بهشت را در آخرت ، بعهده گرفت و ضمانت فرمود ، پس هیچیک از آنها جز امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام پاسخش نداد (و تنها او بود که پیشنهاد او را پذیرفت) و با این جریان رسول خدا منصب برادری و وزارت خودش ، و وصی و وارث بودن و جانشینی خویشتن را باو ارزانی فرمود ، و بهشت را نیز بر او واجب کرد ، و تفصیل این جریان در داستان یوم الدار بود که تاریخ نویسان اجماع بردستی و صحت آن دارند (و شرح قصه بدینقرار بود) که در آنروز رسول خدا (ص) فرزندان عبدالمطلب را در خانه ابوطالب گردآورد ، و آنها در آنروز بنا بگفته راویان چهل نفر مرد بیک نفر کم و زیاد بودند ، و دستور فرمود که برای آنان خوراکی تهیه شود (و آن خوراک عبارت بود) از یک ران گوسفند و ده سیر گندم ، و سه کیلو شیر ، در صورتیکه هر یک نفر از آنان بخوردن یک گوسفند بره ، و هشت من آشامیدنی (مانند شیر و دوغ و مانند آنها) در یک وعده شناخته شده بودند ، و آنحضرت با این کار ، یعنی با فراهم ساختن خوراک کم ، و نوشیدنی اندک برای همه آنها ، و سیر شدنشان با این اندک چیزی که یکنفر آنها را بطور معمول سیر نمیکرد ، میخواست نشانه (پیغمبری و نبوت خود را) برای آنها آشکار نماید ، سپس دستور داد که آنخوراک را پیش آنها آوردند ، همه آنها از آن اندک

پرويه ، ثم أمر بتقديمه لهم فأكلت الجماعة كلها من ذلك اليسير حتى تملؤا منه ولم يبق ما أكلوه منه و شربوه فيه فبهروهم بذلك و بين لهم آية نبوته و علامة صدقه ببرهان الله تعالى فيه ، ثم قال لهم بعد أن شبعوا من الطعام ورووا من الشراب : يا بني عبدالمطلب ان الله بعثنى الى الخلق كافة وبعثنى اليكم خاصة ، فقال « وأندركم الاقربين » و انا أدعوكم الى كلمتين ، خيفتين على اللسان ، ثقيلتين في الميزان ، تملكون بهما العرب والعجم و تنقاد لكم بهما الامم ، و تدخلون الجنة و تنجون بهما من النار : شهادة أن لا إله إلا الله و أننى رسول الله فمن يجيبني الى هذا الامر و يوازرني عليه و على القيام به ، يكن أخى ، و وصيى و وزيرى ، و وارثى و خليفتى من بعدى ، فلم يجبه أحد منهم فقال أميرالمؤمنين : فقمتم بين يديه من بينهم و أنا اذذاك أصغرهم سنأ و أحمرهم ساقاً و أرمصهم عيناً فقلت : أنا يا رسول الله أو ازرك على هذا الأمر فقال : اجلس ثم أعاد القول على القوم ثانية فأصمتوا فقمتم أنا و قلت مثل مقالتي الاولى فقال : اجلس ثم أعاد القول على القوم ثالثة فلم ينطق أحد منهم بحرف ، فقمتم و قلت : أنا أو ازرك يا رسول الله على هذا الأمر فقال : اجلس فأنت اخى و

خوردند تا سير شدند : و آن خوراکی و نوشیدنی هم بجای ماند بطوری که گویا دست بآن نخورده ، و بدانوسیله آنان را بشگفت درآورد ، و نشانه پیغمبری و گواه راستگوئی خود را با برهان الهی بآنان آشکار نمود ، و پس از آنکه از خوراک و نوشیدنی سیر و سیراب گشتند بآنها فرمود : ای فرزندان عبدالمطلب همانا خدای تعالی مرا بسوی همه مردمان برانگیخته ، و بویژه بجانب شما فرستاده (و در اینباره دستور جداگانه داده) و فرموده است : « و بترسان خویشاوندان نزدیک خویشرا » (سوره شعراء آیه ۱۱۴) اکنون من شما را بدو کلام که سبک است گفتن آن بر زبان و سنگین است در ترازوی اعمال میخوانم ، و بسبب آندو فرمانروای برعرب و عجم خواهید شد ، و همه امتهما فرمانبردار شما گردند ، و (روزقیامت) نیز بوسیله آن ببهشت وارد شوید ، و از آتش دوزخ رهائی یابید ، (و آندو کلام) گواهی دادن بیکانگی خدا است ، و اینکه من فرستاده او هستم ، پس هرکس از شما مرا در اینباره اجابت کند (و پاسخ دهد) و مرا بدان یاری کند و بپا خیزد ، او برادر و وصی و وزیر و وارث من و جانشین پس از من خواهد بود ؟ پس هیچیک پاسخ آنحضرت را ندادند ، امیرالمؤمنین علیه السلام فرماید : من از میان آنها برخاستم در صورتیکه در آنزمان کوچکترین آنها از نظر سال من بودم ، و ساق پایم از همه آنها نازکتر و چشمم از تمامی ایشان ناتوانتر بود ، پس عرضکردم : ای رسولخدا من در اینکار شما را یاری کنم ؟ فرمود : بنشین و دوباره همان سخن را برای آنها بیان داشت و آنها خاموش نشسته بودند و سخنی نگفتند ، من باز برخاستم و مانند گفتار نخستین سخن گفتم ، فرمود : بنشین ، و برای سومین بار سخن خویش را برای آنها تکرار فرمود ، و هیچیک از آنها دهان نگشود و حرفی بر زبان جاری نساخت ، من برخاستم و عرضکردم : ای رسولخدا من در اینکار شما را یاری کنم ، فرمود : بنشین که تو برادر و وصی و وزیر و

وصیتی و وزیر و وارثی و خلیفتی من بعدی ، فنهض القوم و هم يقولون لا یطالب : یا أباطالب لیهنک الیوم ان دخلت فی دین ابن اخیک فقد جعل ابنک امیراً علیک .

فصل (۸)

و هذه منقبة جليلة اختص بها امیر المؤمنین علیه السلام ولم یشرکه فیها أحد من المهاجرین الاولین ولا الانصار ولا أحد من أهل الإسلام ، و لیس لغيره عدل لها من الفضل ، ولا مقارب علی حال ، و فی الخبر بها ما یفید أن به علیه السلام تمکن النبی صلی الله علیه و آله و سلم من تبلیغ الرسالة و إظهار الدعوة و الصدع بالإسلام و لولاه لم تثبت الملة و لا استقرت الشریعة و لا ظهرت الدعوة فهو علیه السلام ناصر الإسلام و وزیر الداعی الیه من قبل الله عز و جل ، و بضمانه لنبی الهدی علیه و آله السلام النصر تم له فی النبوة ما أراد فی ذلك من الفضل مالا یوازنه الجبال فضلاً ، و لا تعادله الفضائل کلها محلاً و قدراً .

فصل (۹)

۱ - و من ذلك ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم لما أمر بالهجرة عند اجتماع الملاء من قریش علی قتله فلم یتمکن علیه السلام من مظاهرهم بالخروج عن مكة و أراد علیه السلام الاسترار بذلك و تعمیه خبره عنهم لیتم

وارث و جانشین پس از من خواهی بود ، پس آن گروه بر خاستند و (از روی ریشخند و مسخره گی) با بیطالب میگفتند : ای ابوطالب اگر بدین پسر بردت در آئی برای تو فرخنده و میمون است چونکه پسرت را فرمانروای تو کرد .

فصل (۸)

و آنچه (در فصل بالا) گفته شده منقبتی بس بزرگ است که امیر مؤمنان علیه السلام بدان مخصوص گردید و هیچیک از آنان که در آغاز کار با پیغمبر (ص) بمدینه هجرت کردند (تا برسد) بانصار مدینه و نه هیچ مسلمانی انباز و شریک علی علیه السلام در این منقبت نبود ، و نه دیگری مانند این فضیلت را یا نزدیک بانرا دارا است (که در برابر علی علیه السلام بدان بیابد) و این داستان میرساند که پیغمبر (ص) بهمراهی و کمک علی علیه السلام بود که توانست رسالت خویش را بمردم ابلاغ کند و دعوت خود را آشکار نماید ، و مردمان را باسلام بخواند ، و اگر او نبود دین پا برجا نمیشد و شریعت مستقر نمیگشت ، و دعوت رسول خدا آشکار نمیشد ، پس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم یاور اسلام و وزیر پیامبر گرامی خدا بود که مردم را باوخواند و بوسیله پیمان یاری او بود که رسول خدا (ص) نبوت خویش را پایان برد ، و این فضیلتی است که کوهها تاب برابری آنرا ندارند ، و تمامی فضائل هم تراز آن نشوند .

فصل (۹)

۱- و از جمله فضائل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اینست : که هنگامی که پیغمبر (ص) بواسطه انجمنی که از قریش برای کشتن آنحضرت فراهم شد (و از هر قبیله که در مکه بود یکتن را برای انجام اینکار برگزیدند

له الخروج على السلامة منهم ، ألقى خبره إلى أمير المؤمنين عليه السلام ، واستكتمه آياه ، وكلفه الدفاع عنه بالمبيت على فراشه من حيث لا يعلمون انه هو البابت على الفراش ، ويظنون انه النبي صلى الله عليه وآله بابتاً على حالته التي كان يكون عليها فيما سلف من الليالي ، فوهب أمير المؤمنين عليه السلام نفسه لله وشراها من الله تعالى في طاعته و بذلها دون نبيه صلوات الله و سلامه عليه و آله لينجو به من كيد الاعداء ، ويتم له بذلك السلامة والبقاء ، وينتظم له بالعرض في الدعاء الى الملكة واقامة الدين و اظهار الشريعة فبات عليه السلام على فراش رسول الله صلى الله عليه وآله و آله متستراً بازاره ، وجائه القوم الذين تماثلوا على قتل النبي صلى الله عليه وآله ، فاحد قوابه و عليهم السلاح يرصدون طلوع الفجر ليقتلوه ظاهراً فيذهب دمه فرغاً بمشاهدة بنى هاشم قاتليه من جميع القبائل ، ولا يتم لهم الاخذ بثاره منهم لاشارك الجماعة في دمه و قعود كل قبيل عن قتال رهطه و مباينة أهله فكان ذلك سبب نجاة النبي صلى الله عليه وآله وحفظ دمه و بقائه حتى صدع بأمر ربّه ، ولولا أمير المؤمنين عليه السلام و ما فعله من ذلك لماتم

که همگان بطور دستجمعی خونس را بریزند (مأمور شد از مکه بمدينه هجرت کند و نمی توانست در برابر آنها آشکارا از مکه بیرون رود ، و خواست در پنهانی و بی خبری آنان خارج گردد ، تا از شر آنها آسوده ماند) تنها) بامير المؤمنين گزارش کار خود را داد (و جز او کسی را آگاه نکرد) و او را وادار بدفاع از خویشان کرد ، باینگونه که (دستور داد) در بستر او بخوابد ، بدانسان که ندانند در بستر خوابیده و گمان کنند خود پیغمبر (ص) است و مانند هر شب در جای خود آرمیده ، پس امير المؤمنين عليه السلام در آنشب جان خود را برای خدای تعالی در کف نهاد ، و آنرا در راه پیروی او بفروخت ، و در راه پیامبر گرامیش از جان گذشت ، و این بخاطر آن بود که آنحضرت بدین وسیله از شر دشمنان رهایی یابد ، و وجود شریفش از نقشه شوم کافران سالم بماند ، و بهدفع اساسی که دعوت مردمان بخدا ، و برپا داشتن دین و آشکار ساختن آئین بود برسد ، پس علی عليه السلام بجای رسول خدا (ص) در بستر خوابید ، و برای اینکه او را نشناسند با جامه خود را پیچید ، (بدانسان که اگر کسی او را میدید گمان نمیکرد جز پیغمبر (ص) باشد) پس (از انجام آنچه گفته شد) آنها که برای کشتن رسول خدا (ص) انجمن کرده بودند و همگی مسلح بودند سر رسیدند ، و گرداگرد علی عليه السلام پره زدند (و حلقه وار او را احاطه کردند) و چشم براه سپیده دم دقیقه شماری میکردند تا هوا روشن شود ، و آشکارا او را بکشند ، تا خونس هدر رود و پایمال گردد زیرا چون بنی هاشم کشتگان او را بنگرند ، و از هر قبيله و فامیلی که در مکه بودند یکتن را در میان کشتگان ببینند و همه را شریک در ریختن خون او بدانند ، نتوانند کشتگان را بدان جرم بکشند ، چون بخاطر کشته شدن یکتن نتوانند با همه قبائل بستیزه و نبرد در آیند ، و (باین نقشه زیرکانه ای که کشیده بودند) تنها فداکاری علی عليه السلام بود که سبب رهایی یافتن (ص) از دست آنان گردید ، و جلوگیری از ریخته شدن خون آنحضرت شد ، و در نتیجه توانست دستور پروردگار خویشان را انجام دهد ، (و مردم را بخدای یگانه راهنمایی کند) و اگر امير المؤمنين عليه السلام نبود و آن فداکاری را

لرسول الله صلی الله علیه و آله التبلیغ والأداء ، ولا استدام له العمر والبقاء ، و لظفر به الحسدة و الأعداء فلما أصبح القوم وأرادوا الفتك به علیه السلام نار اليهم و تفرقوا عنه حين عرفوه ، وانصرفوا وقد ضلّت حيلهم في النبي عليه وآله السلام ، وانتقض ما بنوه من التدبير في قتله و خابت ظنونهم و بطلت آمالهم ، و كان بذلك انتظام الايمان وإرغام الشيطان وخذلان أهل الكفر والعدوان ، ولم يشرك أمير المؤمنين علیه السلام في هذه المنقبة أحدٌ من أهل الإسلام ، ولا احيط بنظير لها على حال ولا مقارب لها في الفضل بصحيح الاعتبار .

وفي أمير المؤمنين علیه السلام و مبيته على الفراش أنزل الله سبحانه « ومن الناس من يشري نفسه ابتغاء مرضاة الله والله رؤوف بالعباد » .

فصل (۱۰)

و من ذلك ان النبي صلی الله علیه و آله كان أمين قريش على ودايعهم فلما فجأه من الكفار ما أحوجه الى الهرب من مكّة بعتة ، لم يجد في قومه وأهلهم من يأتمنه على ما كان مؤتمناً عليه سوى أمير المؤمنين

نمیکرد ، کار تبلیغ (و رساندن احکام) رسول خدا (ص) بیایان نمیرسید ، و عمرش کفاف انجام آنرا نمیداد و دشمنان و رشک بران آنحضرت بر او چیره و پیروز میشدند ، (از اینرو علی علیه السلام در بستر خوابید ، و آنها نیز بی آنکه از جریان آگاه باشند و گمان بیرند که او علی علیه السلام است ، در اطراف او چشم برآه سپیده و روشنی هوا بودند) چون صبح شد و ناگهان بسوی او یورش بردند ، علی علیه السلام برخاسته با آنها حمله ور شد ، آنها که (باور نداشتند آن مرد خفته علی باشد ، همین که) او را دیدند پراکنده شده و بازگشتند ، و اندیشه شومشان درباره رسول خدا (ص) نقش بر آب شد ، ورشته تدبیرشان یکسره ازهم گسیخت و آرزوهائی که بدنال این کار در سرپرورانده بودند جملگی برباد رفت و با آن پیش بینی که پیغمبر اکرم (ص) فرمود : و آن فدا کاری که علی علیه السلام کرد نظم و ترتیب ایمان بر جای ماند ، و بینی شیطان بخاک مالیده شد ، و دشمنان دین و آئین سرافکنده گشتند ، و این برای امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقبتی است بی نظیر ، و کسی در اینباره همباز و در این فضیلت انباز او نکشت ، و مانند او در اینراه کسی از جان نگذشت .

و خدای سبحان در باره این جریان ، و از خود گذشتگی امیر مؤمنان ، این آیه از قرآن را فرو فرستاد : « و از مردم کسی است که میفروشد جان خود را در پی خوشنودی خدا ، و خدا است مهربان ببندگان » (سوره بقره آیه ۲۰۷) .

فصل (۱۰)

و از جمله فضائل آنحضرت این است : که رسول خدا (ص) امانت دار ، و ودیعه نگهدار قریش بود ، و آنان اموال خود را نزد او میگذارند ، و چون ناچار شد (بواسطه جریانی که در فصل پیشین گذشت)

عَلَيْهِ السَّلَامُ ، فاستخلفه في ردّ الودائع الى أربابها وقضاء ما كان عليه من دين لمستحقيه وجمع بناته ونساء أهله وأزواجه والهجرة بهم اليه ولم يرأنّ أحداً يقوم مقامه في ذلك من كافة الناس ، فوثق بأمانته وعتول على نجاته وشجاعته ، واعتمد في الدفاع عن أهله وحمته على بأسه وقدرته ، واطمأنّ الى ثقته على أهله وحرمة و عرف من ورعه وعصمته ما تسكن النفس معه الى أمانته على ذلك ، فقام على عَلِيِّهِ السَّلَامُ به أحسن القيام ، وردّ كلّ ودیعة الى أهلها وأعطى كلّ ذی حقّ حقّه ، وحفظ بنات نبيّه ﷺ و حرمة . و هاجر بهم ما شياً على قدميه ، يحوطهم من الأعداء ، ويكلاًهم من الخصماء و يرفق بهم في المسير حتّى أوردهم عليه المدينة على أتمّ صيانة وحراسة ورفق ورأفة و

ناگهان از مکه بمدينه رود ، در میان فامیل و نزدیکان خویش جز علی عَلِيُّهِ السَّلَامُ کسی را نیافت که امانت‌های قریش را باو بسپارد از اینرو (آن امانتها را نزد او گذارد ، و) او را در مکه بجای نهاد که آنها را بصاحبانش برگرداند و وامهائی که از مردم مکه گرفته بود بپردازد ، و دختران و زنان خانواده و همسرانش را گرد آورده آنها را بمدينه ببرد ، و دیده نشد کسی را جز او باین کار در جای خود بگمارد ، تنها علی عَلِيُّهِ السَّلَامُ بود که پیغمبر(ص) بامانت‌داریش اعتماد کرد ، و بشهامت و شجاعتش تکیه کرد ، و دفاع از زنان و نزدیکانش را به نیروی او واگذار نمود ، و براستی و درستی او از جهت خاندان و همسرانش آسوده خاطر گشت ، و آنچه از پارسائی و خود نگهداری او میدانست دل مبارکش را بر ادای امانت او آرام داشت ، علی عَلِيُّهِ السَّلَامُ نیز پس از اینکه این مأموریت خطیر بدوشش نهاده شد بیهترین وجهی آنرا انجام داد ، وهر امانتی را بصاحبش پرداخت ، وهر صاحب حقی را بحق خود رسانید ، و دختران پیغمبر(ص) و پرده گیان آنحضرت را گرد آورده آنها را بسوی مدينه حرکت داد ، و خود پیاده همراه آنان براه افتاد ، و در همه جا (درطول راه) با آن راه دور و دراز از دشمنان آنها را نگهبانی کرد ، و برای نگهداری آنها از شر دشمنان از خود گذشتگی (عجیبی) نشان داد (مورخین می‌نویسند : که چون علی عَلِيُّهِ السَّلَامُ زنان را از مکه بیرون برد ، و قریش از این جریان آگاه شدند هفت تن از جنگجویان را بدنبال علی عَلِيُّهِ السَّلَامُ روان کردند که او را از رفتن و بردن زنها جلوگیری کنند و آنها را بمکه بازگردانند ، و آنها در منزلی بنام ضحجان بدان کاروان رسیدند و بعلی عَلِيُّهِ السَّلَامُ دستور بازگشت بمکه را دادند ، و چون دیدند او اعتنائی بگفته آنها نکرد خود بسوی زنان حمله‌ور شدند که آنها را بازگردانند ، در اینجا علی عَلِيُّهِ السَّلَامُ رشادت بی‌سابقه کرد و یک تنه شروع به نبرد با آنها نمود ، و با تردستی و چابکی مخصوصی که در جنگها ویژه آنحضرت بود آنان را تار و مار کرد ، و برخی را بخاک افکنده و دیگران رو بفرار نهادند ، و با این شجاعت بی‌نظیر زنان را از دست دشمنان رهانید) و همه جا با آنها در راه مدارا کرد ، تا آنها را بمدينه رسانید ، در صورتیکه بیهترین وجهی از آنها نگهداری و نگهبانی فرمود و با خیر اندیشی و نیکرفتاری خود رنج سفر را از آنان برکنار داشت ، و پیغمبر گرامی نیز هنگامی که علی عَلِيُّهِ السَّلَامُ وارد مدينه شد او را در خانه خویشتن جای داد ، و در جایگاه خود فرود آورد ، و با فرزندان و

حسن تدبیر ، فأنزله النبی صلی الله علیه و آله عند وروده المدینة داره وأحلّه قراره وخلطه بحرمه و اولاده ، ولم یمیزه من خاصّة نفسه ولا احتشمه فی باطن أمره و سرّه .

وهذه منقبة توحّد بها علیه السلام من کافة أهل بیته وأصحابه ، ولم یشرکه فیها أحد من أتباعه وأشیاعه ، ولم یحصل لغيره من الخلق فضل سواها یعاد لها عند السبر ، ولا یقار بها علی الامتحان ، وهی مضافة الی ما قد مناه من مناقبه ، الباهر فضلها القاهر بشرفها قلوب العقلاء .

فصل (۱۱)

ومن ذلك ان الله تعالی خصّه بتلافی فارط من خالف نبيّه صلی الله علیه و آله فی أوامره و إصلاح ما أفسدوه حتّى انتظمت به أسباب الصّلاح واتّسق بیمنه و سعادة جدّه و حسن تدبیره ، والتوفیق اللازم له أمور المسلمین ، وقام به عمود الدّین ألا ترى انّ النبی صلی الله علیه و آله أنفذ خالد بن ولید الی بنی جذیمه داعياً لهم الی الاسلام ولم ینفذه محارباً ، فخالف أمره و نبذ عهده وعاند دینه ، فقتل القوم وهم علی الاسلام وأخفر ذمتهم وهم أهل الايمان و عمل فی ذلك علی حمیة الجاهلیة و طريقة أهل الکفر

پردگیان خویش آمیزش داد ، و از آنان جدایش نساخت ، و رازهای درونی و اسرار کارش را از او پنهان نداشت .

و این خود منقبتی است جداگانه که علی علیه السلام در رسیدن بآن در میان همه خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و یارانش یگانه بود ، و کسی در اینباره با او انباز نشد ، و نه دیگران مانند آنرا دارا شدند ، تا چه رسد بآن همه فضائل روشنی که جلوتر گذشت و دلهای خردمندان را شیفته و فریفته کرده است .

فصل (۱۱)

و از جمله فضائل آنحضرت این بود که خدای تعالی او را برای جبران کرده تباه کاریهای دیگران که برخلاف دستور پیغمبر (ص) انجام داده بودند انتخاب فرمود ، و او را برای سرو صورت در برابر آن تباهکاریها برانگیخت ، و بوسیله او اسباب آشتی را فراهم کرد ، و بدست توانا و همت والای او ، و خیر اندیشی و عاقبت بینی آنحضرت رشته کار مسلمانان را محکم و استوار ساخت (و از گسستن آن که در نتیجه کجروی و کینه توزی دیگران پدیدار گشته بود جلوگیری فرمود) و با خردمندی آنبزرگوار ستون دین را پا برجا نمود ، و جریان (این داستان ، از این قرار بود) که رسول خدا (ص) خالد بن ولید را بسوی قبیلۀ « بنی جذیمه » فرستاد که ایشان را باسلام بخواند ، و او را نفرستاده بود که با آن بجنگد ، ولی خالد برخلاف دستور آنحضرت رفتار کرد ، و پیمان او را نادیده گرفت ، و با آئین او عناد ورزی کرد ، و با آنها جنگید ، و گروهی از آنها کشت ، در صورتیکه آنها مسلمان بودند ، و با اینکه ایمان داشتند ایمان آنانرا نادیده انگاشت ، و بشیوه مردمان جاهلیت و دور از اسلام ، و راه و رسم کافران

والعدوان فشان فعاله الاسلام و نفر به عن نبيّه عليه وعلى آله السلام ، من كان يدعو الى الايمان وكاد أن يبطل بفعله نظام التدبير في الدين ، ففزع رسول الله ﷺ في تلافى فارطه واصلاح ما افسده ودفع المعرفة عن شرعه بذلك الى أمير المؤمنين عليه السلام ، فأنفذه لعطف القوم وسل سخايمهم والرفق بهم في تثبيتهم على الايمان ، و أمره أن يدي القتلى ويرضى بذلك أولياء دمائهم الأحياء فبلغ أمير المؤمنين عليه السلام من ذلك مبلغ الرضا ، وزاد على الواجب بما تبرّع به عليهم من عطية ما كان بقى في يده من الاموال ، وقال لهم : قد أدّيت ديات القتلى ، وأعطيتكم بعد ذلك من المال ما تعددون به على مخلفكم ليرضى الله عن رسوله و ترضون بفضله عليكم ، و أظهر رسول الله ﷺ بالمدينة ما اتصل بهم من البرائة من صنيع خالد بهم ، فاجتمع برائة رسول الله ﷺ مما جناه خالد و استعطف أمير المؤمنين عليه السلام القوم بما صنعه بهم فتمّ بذلك الصلاح وانقطعت به مواد الفساد ، ولم يتولّ ذلك احد غير أمير المؤمنين عليه السلام ولا قام به من الجماعة سواء ولا رضى رسول الله ﷺ لتكليفه أحداً ممن عداه .

و دشمنان دين با آنان رفتار كرد ، و همین رفتار او اسلام را تنگین ساخت ، و گروهی از آن مردمانی را كه پیغمبر (ص) آنها را بایمان دعوت فرموده بود گریزان كرد ، و نزدیک بود باین كردار ناهنجار شالوده اسلام از هم پاشیده شود ، پس رسول خدا (ص) برای جبران این رفتار ناپسند ، و اصلاح این كردار ناپجا ، و جلوگیری از گسیختن رشته شریعت و دفاع از حریم مقدس دین بأمیر المؤمنین علیه السلام پناهنده گشت ، و برای دلجوئی آن قبیله ، و دور ساختن کینه و خمشان و نگهداری از ایمانشان علی علیه السلام را بسوی آنان گسیل داشت ، و باو دستور داد كه خونبهای كشتگان آنها را بپردازد ، و بازماندگان آنها را خوشنود سازد ، علی علیه السلام با روی باز فرمان آنحضرت را پذیرفت و (بنزد آنان رفت ، و) با اموال زیادی كه در اختیار داشت زیاده بر خونبهای كشتگان آنها بایشان بخشش كرد ، و بآنها فرمود : خونبهای كشتگان شما را پرداختم ، و زیاده بر آن نیز بشما دادم كه بهمۀ بازماندگان آنها برسانید تا بدینوسیله خدای تعالی را از پیامبرش خوشنود سازید ، و شما نیز بدان زیادی از رسول خدا (ص) خوشنود شوید ، و از آن سو خود پیغمبر (ص) نیز در مدینه بیزاریش را از كردار خالد نسبت بآنها آشكارا فرمود و بگوش آن قبیله رسانید ، و (این دو جریان یعنی) بیزاری و تنفر جستن رسول خدا (ص) از كردار زشت خالد ، و دیگر دلجوئی امیر المؤمنین علیه السلام از آنان در برابر آن رفتار ، دست بهم داد و سبب شد كه كار بسازش و نیکی انجامد ، و ریشه های فسادكننده شود ، و جز علی علیه السلام کسی نبود كه این كار را عهده دار شود ، و در انجام آن كمر همت ببندد ، و رسول خدا (ص) نیز راضی نشد این كار را بدیگری واگذار نماید (چون میدانست دیگران از عهده انجام آن بر نیایند) .

و هذه منقبة يزيد شرفها على كل فضل يدعى لغير امير المؤمنين عليه السلام حقاً كان ذلك أو باطلاً وهي خاصة لامير المؤمنين لم يشركه فيها أحد غيره منهم ولا حصل لغيره عدل لها من الأعمال .

فصل (۱۲)

و من ذلك ان النبي صلوات الله عليه وآله لما أراد فتح مكة سئل الله جل اسمه أن يعمى أخباره على قريش ليدخلها بغتة ، وكان عليه السلام قد بنى الأمر في مسيره اليها على الاستسار بذلك فكتب حاطب بن أبي بلتعة إلى أهل مكة يخبرهم بعزيمة رسول الله صلوات الله عليه وآله على فتحها ، وأعطى الكتاب امرأة سوداء كانت وردت المدينة تستمتع بها الناس و تستبرهم ، وجعل لها جعلاً على أن توصله إلى قومهم سمّاهم لها من أهل مكة ، وأمرها أن تأخذ على غير الطريق ، فنزل الوحي على رسول الله صلوات الله عليه وآله بذلك فاستدعى امير المؤمنين عليه السلام وقال له : ان بعض أصحابي قد كتب الى أهل مكة يخبرهم بخبرنا ، وقد كنت سئلت الله عز وجل أن يعمى أخبارنا عليهم ، والكتاب مع امرأة سوداء قد أخذت على

و این خود منقبتی است جدا گانه برای آنحضرت که بر همه فضیلتهائی که برای دیگران بر شمرند چه حق باشد و چه باطل برتری دارد ، و کسی در این فضیلت با او شرکت نجست ، و مانند آن نتواند آورد .

فصل (۱۲)

واز جمله فضائل آنحضرت این بود : که چون پیغمبر (ص) آهنگ فتح مکه فرمود ، از خدای تعالی خواست که جریان کار او را (از حرکت و تجهیز لشکر و دیگر کارها را) از قریش (آنانکه در مکه بودند و با آنوجود مقدس دشمنی میکردند) پوشیده دارد ، تا بطور ناگهانی بر آن شهر درآید ، و روی این منظور همه کارهای مربوط باین حرکت و حمله و یورش را پنهانی انجام میداد ، ولی (با همه این احوال) حاطب بن ابی بلتعة (که قبلاً در مکه میزیست و پس از آن اسلام اختیار کرد و بمدینه هجرت کرده بود ، و چون آب و ملکی در مکه داشت و برخی از خاندان او نیز هنوز در مکه بودند ، ناچار بود با بزرگان مکه در تماس باشد ، و راه دوستی خود را با آنها بنهد ، و البته از آن مسلمانهای محکم و پا برجائی نیز نبود که بخاطر اسلام از همه چیز در اینراه بگذرد ، و باصطلاح از مسلمانانی بود که نانرا بنرخ روز میخورد ، و در عین حال که مسلمان بود روابط خود را با مشرکین مکه و سران قریش نگهداشته بود ، از اینرو) نامه‌ای بأهل مکه نوشت ، و آنها را از تصمیمی که رسولخدا (ص) برای فتح مکه گرفته بود بوسیله آن نامه آگاه ساخت ، و آن نامه را بزنی سیاه پوست که در مدینه از راه گدائی روزگار میگذرانید و امرار معاش میکرد سپرد ، که آنها بسران قریش که نامبر کرده بود برساند ، و برای اینکار دستمزد خوبی باو داد ، و باو دستور داد از بیراهه برود (مبادا گرفتار شود و نامه بدست مسلمان بیفتد) از آنسو بر رسولخدا (ص) وحی رسید ، و جبرئیل جریان نامه نگاری او را بأهل مکه بآنحضرت خبر داد ، پس رسولخدا (ص) امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید ، و باو فرمود : همانا

غير الطريق فخذ سيفك وألحقها و انتزع الكتاب منها و خلها و صر به الى ثم استدعى الزبير بن العوام و قال له : امض مع علي بن أبي طالب في هذا الوجه فمضيا و أخذنا على غير الطريق فأدركا المرأة فسبق اليها الزبير فسئلا عن الكتاب الذي معها فأنكرت ، و حلفت انه لاشيء معها و بكت ، فقال الزبير : ما أرى يا أبا الحسن معها كتاباً فارجع بنا الى رسول الله ﷺ لنخبره ببراءة ساحتها فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : يخبرني رسول الله ﷺ ان معها كتاباً و يأمرني بأخذه منها و تقول انت انه لا كتاب معها ؟ ثم اخترط السيف و تقدم اليها فقال : اما والله لئن لم تخرجي الكتاب لاكشفنك ثم لاضربن عنقك فقالت له : اذا كان لا بد من ذلك فأعرض يا بن ابي طالب بوجهك عني ، فأعرض عليه بوجهها فكشفت فناعها و أخرجت الكتاب من عقيصتها ، فأخذه أمير المؤمنين عليه السلام و صار الى النبي ﷺ فأمر أن ينادى بالصلاة جامعة فنادى في الناس فاجتمعوا الى المسجد حتى امتلاء بهم ، ثم صعد النبي المنبر و أخذ الكتاب بيده و قال : ايها الناس اني كنت سئلت الله

برخی از پیروان من نامه بمردم مکه نگاشته ، در آن نامه از جریان کار و تصمیم ما آنان را آگاه ساخته در صورتیکه من از خدا خواسته بودم که جریان کار ما را بر آنها پوشیده دارد و آن نامه همراه زن سیاه پوستی است که از بیراهه بسوی مکه روان شده ، پس شمشیر را بردار و باو برس ، و نامه را از او گرفته نزد من آر ، سپس زیر را خواست و باو فرمود : در این راه همراه علی برو و با او باش ، پس علی با زیر براه افتاده و از بیراهه بسوی مکه رهسپار شدند تا بان زن رسیدند ، ابتداء زیر پیش آزن رفت ، و از او راجع بنامه ای که نزدش بود پرسید ، آزن وجود چنین نامه ای را نزد خود انکار کرد و سوگند یاد نمود که چنین چیزی نزد او نیست و گریه کرد ، پس زیر بعلی علیه السلام عرض کرد ، من گمان ندارم نامه همراه این زن باشد بیا تا نزد رسول خدا (ص) بازگردیم و از بی گناهی این زن آنحضرت را آگاه کنیم ، امیر المؤمنین علیه السلام (خشمناک شد و) فرمود : رسول خدا (ص) بمن خبر داده که نامه همراه این زن است و بمن دستور فرموده که از او بگیرم و تو میگوئی : که نامه همراه او نیست ؟ (یعنی رسول خدا نعوذ بالله دروغ گفته و این زن راست میگوید ؟ این سخن را فرمود) و شمشیر را از نیام کشید و پیش آزن رفته فرمود : آگاه باش بخدا سوگند اگر نامه را بیرون نیاوری ترا بازرسی میکنم سپس گردنت را (با این شمشیر) میزنم ؟ زن (که آثار خشم را در چهره علی دید و میدانست که آنچه گفته است انجام میدهد) گفت : حال که چنین است ای پسر ابوطالب رو از من بازگردان (تا نامه را بیرون آورم و بتو بدهم) حضرت روی خویش از آن زن برگردانید و آزن مقنعه و روسری خود را باز کرد و نامه را که در گیسوی خود پنهان کرده بود بیرون آورد و بانحضرت داد ، علی علیه السلام نامه را گرفت و نزد پیغمبر (ص) آورد ، رسول خدا (ص) دستور داد جار بکشند و مردم را بمسجد دعوت کنند جارچی آنحضرت جار کشید و مردم در مسجد هجوم کردند باندازه که تمام مسجد پر شد ، رسول خدا

عز وجل أن يخفى أخبارنا عن قريش، و إن رجلاً منكم كتب إلى أهل مكة يخبرهم بخبرنا، فليقم صاحب الكتاب و إلا فضحه الوحي، فلم يقم أحد فأعاد رسول الله صلى الله عليه وآله مقاله ثانية، وقال: ليقم صاحب الكتاب و إلا فضحه الوحي، فقام حاطب بن أبي بلتعة و هو يردد كالسعفة في يوم ریح العاصف، فقال: أنا يارسول الله صاحب الكتاب و ما أحدثت نفاقاً بعد اسلامي ولا شكاً بعد يقيني فقال له النبي صلى الله عليه وآله: فما الذي حملك على أن كتبت هذا الكتاب؟ قال: يارسول الله إن لي أهلاً بمكة و ليس لي بها عشيرة، فأشفت أن يكون الدائرة لهم علينا فيكون كتابي هذا كقفاً لهم عن أهلي و يداً لي عندهم و لم أفعل ذلك لشك مني في الدين، فقال عمر بن الخطاب: يا رسول الله مرني بقتله فإنه قد نافق؟ فقال رسول الله صلى الله عليه وآله: أنه من أهل بدر و لعن الله إطلع عليهم فغفر لهم أخرجه من المسجد، قال: فجعل الناس يدفعون في ظهره حتى أخرجه و هو يلتفت إلى النبي صلى الله عليه وآله ليرق عليه فأمر رسول الله صلى الله عليه وآله بردة و قال له: قد عفوت عنك و عن جرمك، فاستغفر ربك

(ص) بمنبر رفت و آن نامه را بدست گرفت و فرمود: ای گروه مردم من از خدا خواسته بودم که جریان کار ما را از قریش مکه پنهان دارد، ولی مردی از شما بمردم مکه نامه نوشته و آنها را از جریان کار ما آگاهی داده، پس نویسنده آن نامه (هر که هست) برخیزد و گرنه وحی خداوند او را رسوا خواهد کرد (یعنی اگر خود او برخیزد جبرئیل او را بمن معرفی کرده و من میگویم او که بوده؟) کسی برنخواست دوباره رسول خدا (ص) همان سخن را بازگو کرد، و فرمود: نویسنده نامه برخیزد و گرنه وحی او را رسوا سازد، پس حاطب بن ابی بلتعة برخاست و (مانند بید) میلرزید، همانسان که شاخه درخت در باد بسیار تند میلرزد، و عرضکرد: ای رسول خدا نویسنده نامه منم، (و نوشتن این نامه) نه از روی نفاق من بوده، و نه اینکه پس از یقین به نبوت شما و اسلام شکی در دل من پدیدار گشته باشد، پیغمبر (ص) فرمود: پس چه چیز تو را واداشت که این نامه را بنویسی؟ عرضکرد: ای رسول خدا خاندان من در مکه بسر میبرند، و من در آنجا فامیلی ندارم که از آنها نگهداری کند، ترسیدم در این جریان که در پیش است آنها پیروز گردند، خواستم بدینوسیله متنی بر آنها داشته باشم و این کار سبب شود که هنگام پیروزی، آنها بخاندان من که در مکه هستند آزاری نرسانند، و اینکار نه از روی شک و شبهه من در این دین بوده است؟ عمر بن خطاب گفت: ای رسول خدا دستور فرمائید تا من او را بکشم چون او با این عمل منافق گشته؟ رسول خدا (ص) فرمود: (نه، او را نکش) او از کسانی است که در جنگ بدر بوده، و شاید خدای تعالی بدانشان نظر مرحمتی فرموده و آنان را آمرزیده باشد، او را از مسجد بیرون کنید، گوید: در این هنگام پس گردنی باو زدند و او را از مسجد بیرون انداختند، و او نگاهش بسوی پیغمبر (ص) بود که شاید دل مهربان آنحضرت بحال او رقت کند، رسول خدا (ص) دستور بازگرداندن او را بمسجد داد و باو فرمود: من از تو و گناهت در گذشتم، و تو نیز از پروردگار خویش آمرزش

ولا تعد بمثل ما جنيت .

فصل (۱۳)

وهذه المنقبة لاحقة بما سلف من مناقبه عليه السلام ، وفيها أن به تمّ لرّسول الله صلى الله عليه وآله التّدبير في دخول مكة ، وكفى مؤنة القوم و ما كان يكرهه من معرفتهم بقصده اليهم حتّى فجأهم بغتة ، ولم يثق في استخراج الكتاب من المرثة إلاّ بأمر المؤمنین عليهم السلام ولا استنصح في ذلك سواه ، ولا عول على غيره ، وكان به عليه السلام كفايته المهنم وبلوغه المراد وانتظام تدييره ، وصلاح أمر المسلمين وظهور الدين ولم يكن في انفاذ الزّبير مع أمير المؤمنین عليهم السلام فضل يعتدّ به لانه لم يكف مهماً ولا أغنى بمضيّه شيئاً ، وانما أنفذه رسول الله صلى الله عليه وآله لانه في عداد بنی هاشم من جهة امه صفيّة بنت عبدالمطلب ، فأراد عليه السلام أن يتولّى العمل بما استسربه من تدييره خاصّ أهله ، وكانت للزّبير شجاعة وفيه إقدام مع النسب الذي بينه وبين أمير المؤمنین عليهم السلام ، فعلم انه يساعده على ما بعثه له ، اذ كان تمام الامر لهما ، وراجعاً اليهما بما يخصهما ممّا يعمّ بنی هاشم من خير أوشرّ وكان الزّبير تابعاً لامير المؤمنین عليهم السلام ، ووقع منه فيما أنفذه فيه مالم يوافق صواب الرأى ، فتداركه أمير المؤمنین عليهم السلام ، وفيما شرحناه في هذه القصة بيان اختصاص أمير المؤمنین عليهم السلام من المنقبة والفضيلة بمالم يشرّك فيه غيره ،

بخواه و بسوى چنین گناهانی بازگشت مکن .

فصل (۱۴)

و این فضیلت که در فصل بالا گفته شد بآن فضائلی که پیش از این بیان شد پیوست شود ، و آنچه در این فضیلت است آن است ، که اندیشه رسول خدا (ص) در ورود مکه بطور ناگهانی و بی خبری اهل مکه بوسیله علی علیه السلام جامه عمل پوشید ، و در گرفتن و بیرون آوردن نامه از آن زن جز بامیر المؤمنین بکسی اعتماد نداشت ، و جز آنحضرت دیگری را دلسوز خویشتن ندید ، و در انجام اینکار بدیگری تکیه نفرمود ، و اندوهی که در این پیش آمد او را گرفته بود علی علیه السلام بر طرف نمود ، و بدست توانای او بهدفش رسید ، و اندیشه اش راست و درست آمد . و کار مسلمین به نیکی گرائید ، و احکام این دین مبین آشکارا گردید ، و برای زیر در این همراهی بامیر المؤمنین علیه السلام چندان فضیلتی نبود ، زیرا که او اندوهی از رسول خدا بر طرف نکرد ، و باری از دوش امیر المؤمنین بر نداشت ، و جز این نبود که چون زیر از طرف مادرش صفيه دختر عبدالمطلب نسبش به بنی هاشم میرسید ، رسول خدا (ص) خواست که انجام يك مأوریت پنهانی مخصوص خاندان او باشد ، و از طرفی زیر مرد شجاع و دلآوری بود ، این دو جهت که شجاعت و نسبتش با رسول خدا (ص) و امیر المؤمنین علیه السلام باشد سبب شد که او را همراه علی علیه السلام بفرستد ، و میدانست در انجام کاری که او را روان ساخته کمک علی علیه السلام خواهد کرد ، و بازگشت آن کار بنفع هر دوی آنان خواهد بود ، و سود و زیانش عاید بنی هاشم میگشت (روی این منظور زیر را همراه او فرستاد) و گذشته زیر پیرو علی علیه السلام بود و آنچه از او سرزد خطائی بیش نبود که آنرا نیز امیر المؤمنین جبران فرمود ، و در آنچه در این

ولا دانه سواه بفضل يقاربه فضلاً عن أن يكافيه ، والله المحمود .

فصل (۱۴)

و من ذلك ان النبي صلى الله عليه وآله أعطى الراية في يوم الفتح سعد بن عباد ، و أمره أن يدخل بها مكة أمامه ، فأخذها سعد وجعل يقول :

۱- اليوم يوم الملحمة ☆ اليوم تسبي الحرمة

فقال بعض القوم للنبي صلى الله عليه وآله : أما تسمع ما يقول سعد بن عباد والله أنا نخاف أن يكون له اليوم صولة في قريش ! فقال صلى الله عليه وآله لا مير المؤمنين عليه السلام : أدرك يا علي سعداً فخذ الراية منه وكن أنت الذي تدخل بها ، فاستدرك رسول الله صلى الله عليه وآله بأمر المؤمنين عليه السلام ما كاد يفوت من صواب التدبير بتهجم سعد و اقدمه على أهل مكة ، و علم أن الانصار لا ترضى بأن يأخذ أحد من الناس من سيدها سعد الراية و يعزله عن ذلك المقام ، إلا من كان في مثل حال النبي صلى الله عليه وآله من جلاله القدر و رفيع المكان و فرض الطاعة ، و من لا يسان سعداً إلا نراف به عن تلك الولاية ، و لو كان بحضرة النبي صلى الله عليه وآله من يصلح لذلك سوى أمير المؤمنين عليه السلام لعدل بالامراه ، أو كان مذكوراً هناك بالصلاح

داستان بیان شد فضیلتی جدا گانه برای علی علیه السلام بود که کسی با او شرکت نجست ، و نزدیک بدان فضیلت هم برای کسی میسر نگشت تا چه رسد باینکه همپایه او شود .

فصل (۱۴)

و از جمله فضائل آنحضرت این است که در روز فتح مکه پیغمبر (ص) بیرق جنگ را بسعد بن عباد (که در جنگها پرچمدار انصار مدینه و بزرگ آنان بود) سپرد ، و باو دستور داد که پیشاپیش آنحضرت بمکه وارد شود ، پس سعد پرچم را بدست گرفت و رجزی میخواند (که ترجمه اش اینست :)
امروز روز جنگ و کشتار است (یاروزی است که گوشتهای کشتگان روی هم انباشته گردد) و امروز روزی است که حرمتها از بین برود (یا پردگیان اسیر شوند) پس برخی از مردمان به پیغمبر (ص) عرض کردند : آیا بآنچه سعد گوید گوش فرا دادید ؟ و شنیدید چه میگوید ؟ بخدا ، میترسیم که امروز سعد درباره قریش باخشونت رفتار کند ، و باهل مکه یورش برد ، رسول خدا (ص) بأمر المؤمنین علیه السلام فرمود : خود را بسعد برسان و پرچم را از او بستان ، و تو در جلوی ما با پرچم جنگ وارد مکه شو ، و با این دستور رسول خدا (ص) بوسیله امیر المؤمنین علیه السلام از یک پیش آمد ناگوار ، و یورش بردن سعد بر اهل مکه جلوگیری فرمود ، و از آنسو میدانست که انصار تن در ندهند و راضی نشوند که کسی بیرق را از دست سعد بن عباد بزرگ آنان بگیرد ، و از این مقام و منصب بزرگی که رسول خدا (ص) باو داده او را بر کنار کند جز آنکس که از نظر شخصیت و ارجمندی مقام چون رسول خدا (ص) باشد و چون آنحضرت پیرویش بر همگان لازم و واجب باشد (و کسی جز علی علیه السلام دارای این صفات نبود) و اگر جز او کسی

بمثل ما قام به أمير المؤمنين عليه السلام و اذا كانت الاحكام انما تجب بالافعال الواقعة ، و كان ما فعله النبي صلى الله عليه وآله بأمر المؤمنين عليه السلام من التعظيم والاجلال والتأهيل لما أهله له من اصلاح الأمور و استدراك ما كان يفوت بعمل غيره على ما ذكرناه ، و جب القضاء له في هذه المنقبة بما يبين بها ممن سواه ، و يفضل بشرها على كافة من عداه .

فصل (۱۵)

و من ذلك ما أجمع عليه أهل السيرة أن النبي صلى الله عليه وآله بعث خالد بن وليد إلى أهل اليمن يدعوهم إلى الاسلام ، و أنفذ معه جماعة من المسلمين فيهم البراء بن عازب رحمه الله ، و أقام خالد على القوم ستة أشهر يدعوهم فلم يجبه أحد منهم فساء ذلك رسول الله صلى الله عليه وآله فدعى أمير المؤمنين عليه السلام وأمره أن يقفل خالداً و من معه ، و قال له : ان أراد أحد ممن مع خالد أن يعقب فاتركه ، قال البراء : فكننت فيمن عقب مع فلما انتهينا إلى أوائل أهل اليمن و بلغ القوم الخبر فتجمعوا له فصرخوا بنا على بن أبي طالب عليه السلام الفجر ، ثم تقدم بين أيدينا فحمد الله وأثنى عليه ثم قرأ على

ميتوانست انجام این مأموریت را بدهد با و واگذار میکرد ، و از آنجا که میزان در بزرگی اشخاص کردار آنان میباشد ، و ملاک در امتیاز مردمان و گذاری کارها از طرف پیشوای بزرگ اسلام پیغمبر (ص) بآنان خواهد بود ، و آنچه آنحضرت در این داستان بعلى و اگذار نمود و کسی را جز او قابل این مقام و شخصیت ندید ، از اینرو بمقتضای آنچه گفته شد باید گفت : با این فضیلت على علیه السلام بر دیگران امتیاز بزرگی داشت که بدان سبب بر همگان برتری دارد .

فصل (۱۵)

و از جمله فضائل آنحضرت داستانی است که همه تاریخ نویسان بنقل آن متفقند و در اینباره اختلافی ندارند : که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خالد بن ولید را بسوی مردم مملکت یمن فرستاد تا آنها را باسلام دعوت کند ، و گروهی از مسلمانان را نیز همراهش روان ساخت که براء بن عازب یکی از آن گروه بود ، پس خالد (بیمن رفت و) ششماه تمام مردم آنجا را باسلام دعوت کرد و هیچیک از آنان پیرویش نکردند و گفته هایش بگوش هیچکدامیک از آنها فرو نرفت (و کاری از پیش نبرد) رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از این معنی آزرده خاطر گردید و على علیه السلام را طلبید ، و باو دستور فرمود : (که بیمن رود) و خالد و همراهانش را بازگرداند (و خود بجای او مردم را باسلام دعوت کند) و باو فرمود : اگر کسی از همراهان خالد مایل بود که همراه تو بماند جلوگیری نکن و بگذار بماند ، براء بن عازب (که پیش از آن بهمراه خالد رفته بود) گوید : من از کسانی بودم که در یمن پیش على علیه السلام ماندم (و همراهی على علیه السلام را بر بازگشت با خالد ترجیح دادم ، پس خالد با گروهی بازگشت و ما ماندیم ، و با أمير المؤمنين عليه السلام برای خواندن مردم یمن باسلام بنزد آنان رفتیم) چون پیش آنها رفتیم و از آمدن على علیه السلام خبردار شدند نزد ما انجمن کردند ، على بن ابیطالب علیه السلام

القوم کتاب رسول الله، فأسلمت همدان كلها في يوم واحد، وكتب بذلك امير المؤمنين عليه السلام الى رسول الله صلى الله عليه وآله فلما قرأ كتابه استبشر وابتهج وخر ساجداً شكراً لله تعالى، ثم رفع رأسه وجلس وقال: السلام على همدان، ثم تتابع بعد اسلام همدان أهل اليمن على الاسلام.

و هذه ايضاً منقبة لأمر المؤمنين عليه السلام ليس لاحد من الصحابة مثلها ولا مقاربه، وذلك انه لما وقف الامر فيما بعث خالد وخيف الفساد به لم يوجد من يتلافى ذلك سوى أمير المؤمنين عليه السلام، فندب له فقام به أحسن قيام و جرى على عادة الله عنده في التوفيق لما يلائم إظهار النبي صلى الله عليه وآله، و كان يمينه وورقه و حسن تدبيره و خلوص نيته في طاعة الله عز وجل، هداية من اهتدى بهداه من الناس، واجابة من أجاب الى الاسلام و عمارة الدين و قوة الايمان، و بلوغ النبي صلى الله عليه وآله ما اثره من المراد وانتظام الأمر فيه على ما قررت به عينه، و ظهر استبشاره به و سروره بتمامه لكافة أهل الاسلام، و قد ثبت ان الطاعة تتعاضم بتعاضم النفع بها، كما تعظم المعصية بتعاضم الضرر بها و لذلك صارت الأنبياء عليهم السلام أعظم الخلق ثواباً لتعاضم النفع بدعوتهم على سائر المنافع بأعمال من

نماز صبح را با ما خواند سپس برخاست و خدا را ستایش و ثنا کرد و پس از آن نامه (ای که) رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با مردم نوشته بود برای آنها خواند (و بدینوسیله آنان را بدین اسلام دعوت کرد) پس قبیله همدان همگی در همان روز ایمان آوردند و مسلمان شدند، و علی علیه السلام نیز جریان اسلام قبیله همدان را به پیغمبر صلی الله علیه و آله نوشت، چون رسول خدا (ص) نامه علی علیه السلام را خواند خورسند و شکفته شد و برای شکر گذاری خداوند سجده افتاد، پس از آن سر برداشت و نشست و فرمود: درود بقبیله همدان، و بدینال اسلام قبیله همدان مردم دیگری من نیز اسلام آوردند.

و این نیز فضیلتی است جداگانه برای علی علیه السلام که برای کسی از اصحاب و یاران پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مانند آن و یا نزدیک بچنین فضیلتی نبود، زیرا هنگامیکه از جریان کار خالد آگاهی یافت و خوف تباه شدن آن میرفت، کسی که بتواند جبران آنرا بکند جز علی علیه السلام یافت نمیشد، و او برای تدارکش انتخاب گردید، و او نیز بهترین صورت آنرا انجام داد، و با موفقیتی که در اینگونه پیش آمدها از جانب خدای عز و جل نصیبش شده بود طبق دلخواه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کار را پایان رسانید و یمن سعی و کوشش و همواری او با مردم و دوراندیشی و پاکدلی او در باره پیروی از خدای سبحان، رهجویان گمگشته راهنمایی شدند، و باسلام گرویدند، و در نتیجه بنای عمارت دین و قوت ایمان، و انجام دستور پیغمبر (ص) طبق دلخواه او بدانسان که موجب خوشحالی و خورسندی او گردید بدستاری آنحضرت استوار شد، و (در جای خود) ثابت شده که هر چه سود کردار بندگان بیشتر باشد بهمان اندازه آن کردار بزرگتر است، چنانچه هر اندازه نافرمانی خدا زیانش زیادتر شد آن نافرمانی بزرگتر خواهد بود، و از اینرو پیمبران الهی علیهم السلام پاداششان از دیگران بزرگتر است زیرا سودی که از

سواهم من الناس .

فصل (۱۶)

و مثل ذلك ما كان في يوم خيبر من إنهزام من إنهزم و قد أهل الجليل المقام بحمل الراية ، وكان بانهزامه من الفساد ما لا يخفاء به على الألباء ، ثم أعطى صاحبه الراية من بعده ، فكان من انهزامه مثل الذي سلف من الأول ، و خيف في ذلك على الاسلام ، و شأنه ما كان من الرجلين من الانهزام ، فأكبر ذلك رسول الله ﷺ و اظهر النكير له و المسائئة به ، ثم قال معلناً : لا عطين الراية غداً رجلاً يحب الله ورسوله ، و يحب الله ورسوله كرا غير فرار لا يرجع حتى يفتح الله على يديه دعوت آنها (مردمان را بسوی خدا و پیروی احکام او) بدست آید ، بیش از سودی است که از کارهای مردمان دیگر عاید گردد .

فصل (۱۶)

و مانند این فضیلت در جنگ خيبر نصیب آن حضرت گردید ، آنگاه که آن شخص (یعنی ابا بکر) نتوانست در برابر جنگ یا یهودیان درنگ کند ، (فرار کرد ، و از اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بیرق جنگ را بدست او سپرده بود (و او را برای فتح قلعه خيبر روانه کرد) خورسند گشته بود چون منصب پرچمداری پیغمبر منصب بسیار بزرگی بود (ولی با فرار کردن از برابر یهودیان اسباب سرافکنندگی مسلمانان و شرمندگی خود را فراهم کرد) و فسادی که از فرار کردنش پیدا شد بر خردمندان پوشیده نیست . و پس از او رسول خدا (ص) پرچم را بدست رفیقش (عمر) سپرد او نیز مانند رفیق) پیش خود فرار کرد ، و فرار آندو ترس نابودی اسلام را پیش آورد ، و اسلام و مسلمانان را سرافکننده ساخت ، و این پیش آمد بر رسول خدا (ص) بسیار گران آمد و افسردگی و آزرده خاطرگی خویش را آشکار کرده و باواز بلند فرمود : هر آینه فردا پرچم را بمردی خواهم داد که خدا و پیغمبرش او را دوست دارند ، و او نیز خدا و پیغمبر را دوست دارد ، آنکسی که حمله کننده است و هرگز از برابر دشمن نگریزد ، آنکس که (از برابر یهودیان) بازنگردد تا خدای تعالی بدست (توانای) او (خيبر را) بگشاید ، (و) پس از این سخن همگان آرزو داشتند این افتخار نصیب آنان گردد و فردا که خورشید سر زنده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرچم را بدست آنان دهد ، چون صبح شد ، رسول خدا (ص) علی را طلبید علی رضی الله عنه نیز گرفتار چشم درد شدیدی شده بود بطوری که نمی توانست از خیمه بیرون آید . بعرض رسید که علی بدرد چشم مبتلا شده ، دستور فرمود : بهر نحو شده او را بیاورید ، پس دست علی را گرفتند و خدمت رسول خدا (ص) آوردند ، آنحضرت با آب دهان مبارک خویش بدیدگان او زد چشمان علی رضی الله عنه باز گردید و بهبودی یافت ، پس آنحضرت پرچم را بأمیر المؤمنین رضی الله عنه داد ، (و قلعه خيبر) بدست (کارگشای) او گشوده شد و مفهوم سخن رسول خدا (ص) در این حدیث دلالت دارد بر اینکه آنان که گریختند و از برابر یهودیان فرار کردند (یعنی ابا بکر و عمر) از آنچه رسول خدا (ص) درباره أمیر المؤمنین بیان فرمود و از این صفت (یعنی اینکه فرمود : خدا و رسول او را دوست دارند ، و او نیز خدا و رسول را دوست دارد)

فأعطاهامیر المؤمنین علیه السلام وكان الفتح علی یدیه ، ودلّ فحوی کلامه علیه السلام علی خروج الفرّارین من الصّفّة الّتی أوجبها لامیر المؤمنین علیه السلام ، كما خرجا بالفرار من صفة الكفر والثبوت للقتال ، وفي ثلاثی امیر المؤمنین علیه السلام بخیر ما فرط من غیره دلیل علی توحّده من الفضل فیہ بما لم یشرکه من عداہ ، و فی ذلك یقول حسان بن ثابت الانصاری :

- | | | |
|-------------------------------------|---|------------------------------|
| ۱ - وكان علیُّ أُرمد العين یبتغی | ☆ | دواءً فلماً لم یحسّ مداویاً |
| ۲ - شفاه رسولُ اللهِ منه بتغلة | ☆ | فبورک مرقیاً و بورک راقیاً |
| ۳ - وقال سأعطي الرّایة الیوم صارماً | ☆ | کمیاً محبباً للإله موالیاً |
| ۴ - یحبُّ إلهی و الإله یحبّه | ☆ | به یفتح الله الحصون الا وایا |
| ۵ - فاصفی بها دون البرّیة کلّها | ☆ | علیاً و سماه الوزير المواخیا |

فصل (۱۷)

و مثل ذلك ایضاً ما جاء فی قصة براءة و قد دفعها النبی صلی الله علیه و آله و سلم الی ابی بکر لینبذ بها عهد المشرکین فلماً سار غیر بعید نزل جبرئیل علیه السلام علی النبی صلی الله علیه و آله و سلم فقال له : ان الله یقرئک السلام

بیرون هستند و این وصف آنان را دربر نگیرد ، چنانچه از این سخن که فرمود : (بکسی پرچم رامیدهم که) حمله افکننده است و پا بر جای در میدان جنگ است ، آندو بواسطه فرار و هزیمتشان از این صف بیرون شدند ، و در این جریان یعنی جبران نمودن علی علیه السلام آن شکستی که در نتیجه هزیمت آندو پدید گشته بود ، برهان روشنی است که علی علیه السلام در فضیلت یگانه بود ، و دیگران همباز او نبودند ، و در همین باره حسان بن ثابت (شاعر معروف رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم) اشعاری سروده (که ترجمه اش اینست) :

- ۱ - و علی گرفتار چشم درد بود ، و دنبال دارویی برای بهبودی آن میگشت ، و چیزی دسترسی پیدا نکرد .
- ۲ - تا اینکه رسول خدا (ص) او را بوسیله آب دهان خویش شفا داد ، پسر فرخنده باد آنکه بهبودی یافت ، و خجسته باد آنکه بهبودی داد .
- ۳ - و فرمود : امروز پرچم را خواهم داد بمراد دلاور ، و شجاعی که دوستدار خدا است .
- ۴ - خدای مرا دوست دارد ، و خدا نیز او را دوست دارد ، و بدست او خداوند قلعه های بسیار محکم را بگشاید .
- ۵ - و برای اینکار از میان همه مردمان علی را برگزید و او را وزیر و برادر خویش نامید .

فصل (۱۷)

و مانند این فضیلت ، فضیلت دیگری است که در داستان خواندن سوره براءة بر مشرکین مکه برای علی علیه السلام بود ، (و جریان از اینقرار بود : که) رسول خدا (ص) آن سوره مبارکه را بدست ابوبکر

ويقول لك : لا يؤدّي عنك إلا أنت او رجل منك ، فاستدعى رسول الله ﷺ علياً عليه السلام و قال له : إركب ناقتي العضاء و الحق أبا بكر فخذ براءة من يده و امض بها الى مكة و انبذ بها عهد المشركين اليهم و خير أبا بكر بين أن يسير مع ركابك أو يرجع الى فركب امير المؤمنين عليه السلام فاقه رسول الله ﷺ العضاء و سار حتى لحق أبا بكر فلما رآه فرغ من لحوقه به و استقبله و قال : فيم جئت يا أبا الحسن؟ أسأرت معي أم لغير ذلك؟ فقال له امير المؤمنين عليه السلام ان رسول الله ﷺ أمرني أن ألحقك فاقبض منك الآيات من براءة و أنبذ بها عهد المشركين اليهم و أمرني ان أخيرك بين أن تسير معي أو ترجع اليه ، فقال : بل ارجع اليه و عاد الى النبي ﷺ فلما دخل عليه قال : يا رسول الله انك أهلتني لامر طالت الاعناق الي فيه فلما توجهت له رددتني عنه؟ مالي أنزل في قرآن؟ فقال له النبي ﷺ لا ولكن الأمين جبرئيل عليه السلام هبط الي عن الله عز وجل بانّه لا يؤدّي عنك إلا أنت أو رجل منك و علي منّي و لا يؤدّي عنّي إلا علي في حديث مشهور .

داد که بمکه برود و با خواندن آن بر آنها پیمان با مشرکین را (که با پیغمبر (ص) بسته بودند) بشکنند (ابوبکر سوره را گرفت و بسوی مکه براه افتاد) همینکه قدری راه رفت ، جبرئیل بر پیغمبر (ص) نازل شد و عرضکرد : خداوند بر تو درود فرستد و فرماید : (اینگونه ابلاغها را) کسی نرساند جز شخص تو یا مردی که از تو باشد ، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم علی را خواست و باو فرمود : بر شتر من (که نامش) عضاء (است) سوار شو و بأبی بکر برس ، و سوره براءة را از دستش بگیر و بمکه بپر ، و بوسیله آن پیمان مشرکین را بشکن ، و ابوبکر را نیز بمیل خود واگذار که خواهد با تو بمکه آید یا بسوی من باز گردد ، امیر المؤمنین علیه السلام بر شتر عضاء (ص) سوار شد و بدنبال ابوبکر براه افتاد تا باو رسید ، همینکه ابوبکر علی علیه السلام را دید پریشان شد و باستقبال آنحضرت شتافته عرضکرد : ای ابوالحسن برای چه کار آمده ای؟ آیا آمده ای که بهمراه من بمکه بیائی یا برای کار دیگری آمده ای؟ امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : همانا رسول خدا (ص) بمن دستور فرمود : که بتو برسم و آیه های سوره براءة را از تو بگیرم و خود بسوی مشرکین مکه بروم و بوسیله آن پیمان آنها را بشکنم ، و بمن دستور فرموده : که تو را نیز بحال خود بگذارم که همراه من آئی یا بسوی پیغمبر (ص) باز گردی ، ابوبکر گفت : من بسوی پیغمبر باز میگردم و خدمت رسول خدا (ص) آمد و چون بر آنحضرت وارد شد عرض کرد : ای رسول خدا ! شما مرا برای کاری انتخاب فرمودی که همگان در این انتخاب بر من رشک میبردند ، و چنین افتخاری نصیب من کردی ، و چون بدنبال آن کار رفتم (نیمه راه) مرا باز خواندی ، مگر من چه کرده بودم (که این چنین کردی) آیا در باره نکوهش من خداوند آیه فرو فرستاد؟ پیغمبر (ص) بدو فرمود : نه (آیه در نکوهش تو نیامد) ولی جبرئیل امین از جانب خدای عزوجل نزد من آمد و گفت : این آیات را نرساند کسی جز خودت یا آنکه از تو باشد و علی از من است ، و از جانب من جز علی کسی نتواند (چنین دستوراتی را) ابلاغ کند و برساند ،

وكان نبذ العهد مختصاً بمن عقده أو بمن يقوم مقامه في فرض الطاعة وجمالة القدر وعلو الرتبة و شرف المقام ، ومن لا يرتاب بفعاله ولا يعترض عليه في مقاله ، و من هو كنفس العاقد وأمره أمره ، فاذا حكم بحكم مضى و استقر و أمن الاعتراض فيه .

وكان بنبذ العهد قوة الإسلام و كمال الدين و صلاح أمر المسلمين ، و فتح مكة و اتساق أمر الصالح ، فأحب الله تعالى أن يجعل ذلك في يد من ينوّه باسمه و يعلى ذكره و ينسبه على فضله و يدل على علو قدره ، و يبينه به عمّن سواه ، و كان ذلك أمير المؤمنين عليه السلام و لم يكن لأحد من القوم فضل يقارب الفضل الذي وصفناه ، و لا يشركه فيه أحد منهم على ما بيناه .

و امثال ما عددنا كثيران عملنا على ايراده طال به الكتاب ، و اتسع فيه الخطاب ، و فيما أثبتناه منه في الغرض الذي قصدناه كفاية لذوى الالباب .

فصل (۱۸)

و اما الجهاد الذي ثبتت به قواعد الاسلام ، و استقرت بثبوتها شرايع الملة و الاحكام ، فقد تخصص منه أمير المؤمنين عليه السلام بما اشتهر ذكره في الانام و استفاض الخبر به بين الخاص و العام ،

(اين بود جريان اين داستان) و اين داستانی است مشهور (که مورخين و اهل حديث نقل کرده اند) .
(از اين جريان روشن شود) که شکستن پيمان مخصوص بکسی است که پيمان را بسته يا آنکس که جانشين او باشد در اين سمت ، که (مانند او) پيروي واجب ، و مقامش ارجمند ، و رتبه اش والا و جایگاهش بلند باشد ، و کسی باشد که در کاری که انجام میدهد شکی پيدا نشود ، و در سخنی که ميگويد کسی نکته نگيرد ، و در گفتار و کردار مانند همان شخصی باشد که پيمان بسته ، دستورش دستور او ، و فرمانش نافذ و گذرا و پابرجا باشد و جای عيبجوئی و نکته گيري در گفتار و کردارش نباشد .

و با شکستن همین پيمان بود که اسلام قوت گرفت ، و دين بسرحد کمال رسيد و کار مسلمانان سرو صورتی پيدا کرد ، و مکه فتح گرديد ، و کارها بخير و نيکی برگزار شد و خدای تعالی خواست و دوست ميداشت که تمام آنچه را گفته شد بدست کسی انجام گردد که نامش را بلند کرده ، و بفضالش آگاهی داده ، و بيلندی و ارجمندی مقامش راهنمائی فرموده ، و از ديگران در فضيلت او برتری داده ، و او امير المؤمنين عليه السلام بود ، و هيچيك از مردمان مانند چنين فضيلتی که گفتيم پيدا نکرد ، و کسی نتوانست خود را هم تراز او کند .

و مانند آنچه تا کنون شماره شد بسيار است ، که اگر بخواهيم بيان کنيم نامه را طولانی و سخن را بدرازا کشد ، و در آنچه گفته شد برای خردمندان در رسيدن به هدف ما کفايت است .

فصل (۱۸)

و اما (برتری از نظر) جهادی که بوسیله آن پایه های اسلام برپا شد ، و بسبب آن شريعت و

ولم یختلف فیہ العلماء ، ولا تنازع فی صحته الفہماء ولا شك فیہ إلا غفل لم یتأمل الاخبار ، ولا دفعه أحد ممن نظر فی الآثار إلا معاند بہات لا یتحیی من العار .

فمن ذلك ما كان منه عليه السلام في غزاة بدر المذكورة في القرآن وهي أول حرب كان به الامتحان و ملأت رهبته صدور المعدادين من المسلمين في الشجعان ، و راموا التأخر عنها لخوفهم منها و كراحتهم لها على ما جاء به محكم الذكر في التبيين ، حيث يقول جل اسمه فيما قص به من نباهم علي الشرح له والبيان : « كما أخرجك ربك من بيتك بالحق وإن فريقاً من المؤمنين لكارهون » يجادلونك في الحق بعد ما تبين كأنما يساقون الى الموت وهم ينظرون ، في الآي المتصلة بذلك الى قوله تعالى : « ولا تكونوا كالذين خرجوا من ديارهم بطراً و رياء الناس و يصدون عن سبيل الله والله بما تعملون محيط » بل الى آخر السورة فان الخبر عن احوالهم فيها يتلو بعضه بعضاً و ان اختلف ألفاظه و اتفقت معانيه ، و كان من جملة خبر هذه الغزاة : ان المشركين حضروا بدرأ مصرين على القتال ، مستظهيرين فيه بكثرة الاموال والعدد والعدة والرجال ، والمسلمون ان ذلك

احكام اسلام پا برجا شد ، أمير المؤمنین علیه السلام چنان امتیازی دارد که شهرتش زبانزد همگان ، و آوازه اش معروف خاص و عام است و خردمندان در آن اختلاف نکرده ، و هوشمندان در دستیش ستیزه نداشته اند ، و جز بی خبرانی که دقت در تاریخ و اخبار نداشته در این باره شبهه نکرده ، و صرف نظر از دشمنان عناد و زر کسی آنرا انکار ننموده :

از آن جمله است آنچه از آن حضرت در جنگ بدر آشکار شد ، و خدای تعالی داستان آن جنگ را در قرآن بیان فرموده ، و نخستین جنگی بود که بوسیله آن مسلمانان آزمایش شدند ، و ترسش دلاوران آنان را فرا گرفته بود ، و هر يك بیهانه ای خود را از آن میدان کنار میکشید ، و چنانچه خدای تعالی در قرآن فرموده مسلمانان برخورد با مشرکین را خوش نداشتند در آنجا که فرماید : « بدانسان که برون آورد ترا از خانهات پروردگار تو بحق ، در حالی که گروهی از مؤمنین آنرا ناخوش داشتند ، ستیزه میکنند با تو در باره حق پس از آنکه پدیدار شد ، گویا رانده میشوند بسوی مرگ و آنانند نگران » (سوره انفال آیه ۵ - ۶) و هم چنین آیه هائی که چسبیده باین دو آیه است (و خداوند تعالی داستان جنگ بدر را بیان کند) تا آنکه فرماید : « و نباشید مانند آنانکه بیرون رفتند از خانه های خود بستگی و خود نمائی ب مردم ، و (آنانرا) از راه خدا باز میداشتند و خدا بدانچه کنند احاطه دارد » (آیه ۴۷) تا آخر سوره انفال که همه آن پشت سرهم در باره حالات آنان میباشد ، و اگر چه الفاظ آنها از هم جدا و مختلف اند ولی از نظر معنی با هم همراه و متفق اند ، و مجمل داستان این بود که مشرکین به بدر (که نام جائی است میان مکه و مدینه ، و بمکه نزدیکتر است تا بمدینه) آمدند ، و بجنگ با مسلمانان پافشاری داشتند و با مال بسیار و جمعیت زیاد ، و ساز و برگ و مردان جنگی خود را آرامته بودند ، و در برابر ،

نفر قلیل عددهم هناك ، و حضرت ه طوایف منهم بغیر اختیار ، و شهادت ه علی الکراهة منهاله و الاضطرار ، فتحدت ه تم قریش بالبراز ، و دعتهم الی المصافة و النزال ، و اقترحت فی اللقاء منهم الاکفاء ، و تطاولت الانصار لمبارزت ه تم فمنعهم النبی صلی الله علیه و آله من ذلك فقال لهم: ان القوم دعوا الاکفاء منهم ، ثم أمر علیاً امیر المؤمنین علیه السلام بالبروز الیهم ، و دعی حمزة بن عبدالمطلب و عبیدة بن الحارث رضوان الله علیهما أن یبرزوا معه ، فلما اصطفوا لهم لم یثبتهم القوم لانهم كانوا قد تغفروا ، فسألوهم : من أتم ؟ فاتسبوا لهم ، فقالوا : اکفاء کرام و نشبت الحرب بینهم و بارز الولید امیر المؤمنین علیه السلام فلم یلبثه حتی قتله ، و بارز عبدة حمزة رضی الله عنه فقتله حمزة ، و بارز شیبة عبیدة رحمه الله فاختلف بینهما ضربتان قطعت احدهما فخذ عبیدة فاستنقذه امیر المؤمنین علیه السلام بضربة بدرها شیبة فقتله ، و شرکه فی ذلك حمزة رضی الله عنه ، فكان قتل هؤلاء الثلاثة أول وهن لحق المشرکین ، و ذل دخل علیهم و رهبة اعتراهم بها الرعب من المسلمین ، و ظهر بذلك إمارات نصر المسلمین ، ثم بارز امیر المؤمنین علیه السلام العاص بن سعید بن العاص بعد ان أحجم عنه من سواه فلم یلبثه أن قتله ، و برز الیه حنظلة بن

مسلمانان گروهی اندک بودند که دستهای از آنها نیز بمیل خود نیامده بودند و از روی ناچاری و بدون اختیار بهمراه مسلمانان آمده بودند ، و چون دو گروه در برابر هم قرار گرفتند ، (سه تن از) مشرکین (بنامهای : ولید ، و عبته ، و شیبة بمیدان آمدند و) آنها را بچنگ دعوت کردند و به نبرد خواندند انصار (مدینه برای نبرد) پای خویش جلو نهادند ، و آماده کارزار شدند و چند تن را بمیدان فرستادند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از ایشان جلوگیری کرد و بآنان فرمود : اینان همتای خود را بچنگ میخوانند (و شما که اهل مدینه هستید همتای جنگ اینها نیستید) و بعلی علیه السلام دستور فرمود به نبرد آنان برود ، و حمزة بن عبدالمطلب (عموی خود) و عبیدة بن حارث را (که اوهم از بنی هاشم بود) پیش خواند ، و بآندو نیز دستور داد که همراه علی بجنگند ، همینکه این سه نفر در برابر آنان قرار گرفتند چون اینها کله خود بر سر داشتند آنان را بجا نیاوردند و پرسیدند : شما چه کسانی هستید ؟ آن سه خود را معرفی کردند و نسب خویش برشمردند ، گفتند : همتایان بزرگواری هستید و جنگ میان آنها درگیر شد ، ولید با علی علیه السلام شروع به نبرد کرد که آنحضرت مهلتش نداد و او را کشت ، و عبته با حمزة در افتاد که او نیز بدست حمزه کشته شد ، و شیبة با عبیدة در آویخت که دو ضربت میان آنها رد و بدل شد ، و یکی از آنها ران عبیدة را جدا کرده و امیر المؤمنین او را از چنگال شیبة باضربتی که هم آن شیبه را از پای در آورد رها ساخت ، و حمزة نیز در رهایی عبیدة و کشتن شیبة با علی علیه السلام شرکت جست ، کشته شدن این سه تن نخستین شکست و اولین ذلت و خواری بود که بمشرکین وارد شد ، و از این جریان ترس و دهشتی از مسلمانان در دل آنان افتاد ، و نشانه های پیروزی مسلمین آشکار گردید ، سپس امیر المؤمنین علیه السلام با سعید بن عاص در افتاد ، و این پس از آن بود که دیگران از برابرش گریختند ، و او را نیز

ابی سفیان قتلش وبرز الیه طعیمه بن عدی قتلش ، و قتل بعده نوفل بن خویدل و کان من شیاطین قریش و لم یزل علیه السلام یقتل واحداً منهم بعد واحد حتی اتی علی شطر المقتولین منهم و کانوا سبعین رجلاً ، توّلّی کفّة من حضر بدرأً من امسلمین مع ثلاثة آلاف من الملائکة المسوّمین قتل الشطر منهم ، و توّلّی امیر المؤمنین علیه السلام قتل الشطر الآخر وحده بمعونة الله له و تأییده و توفیقه و نصره ، و کان الفتح له بذلك علی یدیہ ، و ختم الامر بمناولة النبی صلی الله علیه و آله کفناً من الحصى فرمی بها فی وجوههم و قال : شأهت الوجوه ، فلم یبق أحد منهم الا وّلّی الدّبّ بذلك منزهماً و کفی الله المؤمنین القتال بامیر المؤمنین علیه السلام و شرکائه فی نصره الدّین من خاصّة آل الرسول علیه و آله السّلام ، و من أیدهم به من الملائکة الکرام ، كما قال الله تعالی : « و کفی الله المؤمنین القتال و کان الله قویاً عزیزاً » .

فصل (۱۹)

وقد أثبتت رواة العامّة والخاصّة معاً أسماء الذّین توّلّی امیر المؤمنین علیه السلام قتلهم بیدر من المشرکین علی إتفاق فیما نقلوه من ذلك واصطلاح ، فکان ممن سمّوه: الولید بن عتبة كما قدّمناه ، و کان شجاعاً جریئاً وقاحاً فانکأ تهابه الرجال ، و العاص بن سعید و کان هولاً عظیماً تهابه الابطال و هو الذّی حاد عنه عمر بن الخطّاب وقصّته فیما ذکرناه مشهورة نحن نبینها فیما نورده بعد انشاء الله

بی درنگ از پای درآورد ، پس از او حنظلة بن اّبی سفیان بجنگک علی علیه السلام آمد او را نیز کشت ، طعیمه ابن عدی بجنگش آمد او را نیز کشت ، و پس از او نوفل بن خویدل را که از شیاطین (و سخت دلان) قریش بود علی علیه السلام کشت ، و همین طور یکی پس از دیگری از آنها کشت تا نیمی از کشته‌کان بدر را که رویهم هفتاد نفر بودند آنحضرت بتنهائی کشت ، و تمامی مسلمانان که در جنگ بدر بودند با سه هزار فرشته (که بکمکشان آمده بودند) نیم دیگر را از میان برداشتند ، و نیم دیگر را (چنانکه گفته شد) علی علیه السلام بیاری خدا و کمک و توفیق او طعمه شمشیر خویش ساخت و شکست مشرکین بدست او شد ، و پایان جنگ نیز باین بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مشتی از ریگها (ی آن بیابان) برداشت ، و بروی مشرکین پاشیده فرمود : زشت باد روهای شما ، پس کسی از آنها نماند جز اینکه پا بفرار گذاردند و خدای تعالی بوسیله امیر المؤمنین مؤمنین را یاری و کفایت کرد ، و جنگ را بسود و پیروزی آنان پایان داد ، چنانچه فرماید : « و کفایت کرد خدا مؤمنان را از جنگ و خدا است نیرومند عزیز » (سوره احزاب آیه ۲۵) .

فصل (۱۹)

و راویان سنی و شیعه مذهب جملگی ، نامهای کسانی که امیر المؤمنین بتنهائی آنان را کشت بی آنکه در اینباره اختلافی داشته باشند نقل کرده اند ، و نامهای آنان بدین شرح است : ۱ - ولید بن عتبة چنانچه گذشت و او مردی دلاور و بی باک و پر دل و چالاک در جنگ بود که مردان جنگجو از او هراس داشتند

تعالی ، وطیمة بن عدی بن نوفل و کان من رؤس أهل الضلال ، و نوفل بن خویدل و کان من أشدّ المشرکین عداوةً لرسول الله صلی الله علیه و آله و كانت قریش تقدّمه و تعظّمه و تطیعه ، وهو الذی قرن أبابکر و طلحة قبل الهجرة بمکة و أوثقهما بحبل و عذّبهما يوماً الى اللیل حتّى سئل فی أمرهما ، و لما عرف رسول الله صلی الله علیه و آله حضوره بداراً سئل الله أن یکفیه أمره فقال: اللهم اکفنی نوفل بن خویدل ، فقتله امیر المؤمنین علیه السلام ، و زمعة بن الاسود ، و عقیل بن الاسود ، و الحارث بن زمعة ، و النضر بن الحارث بن عبدالدار ، و عمیر بن عثمان بن کعب بن تیم عمّ طلحة بن عبیدالله ، و عثمان و مالک ابنا عبیدالله أخوا طلحة بن عبیدالله ، و مسعود بن أبی امیة بن المغيرة ، و قیس بن الفاکه بن المغيرة ، و حذيفة ابن أبی حذيفة بن المغيرة ، و أبوقیس بن الولید بن المغيرة ، و حنظلة بن أبی سفیان ، و عمرو بن مخزوم ، و أبو المنذر بن أبی رفاعة ، و منبّه بن الحجاج السهمی ، و العاص بن منبّه ، و علقمة بن کلدة ، و ابوالعاص بن قیس بن عدی ، و معاویة بن المغيرة بن ابی العاص ، و لوزان بن ربیعة و عبدالله ابن المنذر بن أبی رفاعة ، و مسعود بن امیة بن المغيرة ، و حاجب بن السائب بن عویمر ، و اوس بن المغيرة بن لوزان ، و زید بن ملیص ، و عاصم بن أبی عوف ، و سعید بن وهب حلیف بنی عامر ، و معاویة بن عبد القیس ، و عبدالله بن جمیل بن زهیر بن الحارث بن الاسد ، و السائب بن مالک ، و

۲ - عاص بن سعید که مردی بس هولناک بود و دلیران جنگی از او ترس داشتند ، و او همانکسی است که عمر بن خطاب از برابر او گریخت و داستانش مشهور است و ما بخواست خدا پس از این (در فصل (۲۰) حدیث (۴) داستانش را) بیان خواهیم کرد ۳ - طمیمة بن عدی بن نوفل و او از سرکردگان کفار بود ۴ - نوفل بن خویدل و او سخت ترین دشمنان پیغمبر (ص) در میان مشرکین بود ، و قریش او را در کارها مقدم و بزرگ میداشتند ، و از او پیروی میکردند ، و او همانکسی است که ابوبکر و طلحة را (بجرم اینکه مسلمان شده بودند) گرفت و بیک ریسمان بست و یکروز تا شب آندو را آزار کرد تا بالاخره با وساطت و خواهش برخی (از دوستانش) آندو را رها کرد ، و همینکه رسول خدا (ص) دانست که در جنگ بدر آمده از خدا خواست که شرش را کفایت کند و گفت : بار خدایا مرا از نوفل بن خویدل کفایت فرما پس امیر المؤمنین علیه السلام او را کشت . ۵ - زمعة بن اسود ۶ - عقیل بن اسود ۷ - حارث بن زمعة ۸ - نضر بن حارث بن عبدالدار ۹ - عمیر بن عثمان ، عموی طلحة ۱۰ و ۱۱ ؛ عثمان و مالک پسران عبیدالله و برادران طلحة ۱۲ - مسعود بن ابی امیة ۱۳ - قیس بن فاکه ۱۴ - حذيفة بن أبی حذيفة ۱۵ - ابوقیس ابن ولید ۱۶ - حنظلة بن أبی سفیان ۱۷ - عمرو بن مخزوم ۱۸ - ابوالمنذر بن ابی رفاعة ۱۹ - منبّه بن حجاج سهمی ۲۰ - عاص بن منبّه ۲۱ - علقمة بن کلدة ۲۲ - ابوالعاص بن قیس ۲۳ - معاویة بن مغيرة ۲۴ - لوزان بن ربیعة ۲۵ - عبدالله بن منذر ۲۶ - مسعود بن امیة ۲۷ - حاجب بن سلیمان ۲۸ - اوس بن مغيرة ۲۹ - زید بن ملیص ۳۰ - عاصم بن أبی عوف ۳۱ - سعید بن وهب ، هم سوگند طائفه بنی عامر ۳۲ - معاویة

أبو الحكم بن الاخنس ، و هشام ابى امية بن المغيرة .
 فذلك ستة و ثلاثون رجلا سوى من اختلف فيه أو شرك أمير المؤمنين عليه السلام فيه غيره ، وهم
 أكثر من شطر المقتولين ببدر على ما قدمناه .

فصل (۲۰)

فمن مختصر الاخبار التي جاءت بشرح ما اثبتناه .

۱ - ما رواه شعبة ، عن أبي اسحاق ، عن حارث بن مضرب ، قال : سمعت على بن ابي طالب عليه السلام يقول : لقد حضرننا بدرأ وما فينا فارس غير المقداد بن الاسود ، ولقد رأينا ليلة بدر وما فينا إلا من نام غير رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فانه كان منتصباً في أصل شجرة يصلى فيها ويدعو حتى الصباح .
 ۲ - وروى على بن هاشم ، عن محمد بن عبيد الله بن أبي رافع ، عن أبيه ، عن جدّه أبي رافع مولى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال : لما أصبح الناس يوم بدر اصطفيت قريش أمامها عتبة بن ربيعة ، وأخوه شيبة ، وابنه الوليد فنادى عتبة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فقال : يا محمد أخرج الينا أكفائنا من قريش ، فبدر إليهم ثلاثة من شبان الانصار فقال لهم عتبة : من أتمم ؟ فاتسبوا له ، فقال لهم : لاجابة بنا الى

بن عبدالقيس ۳۳ - عبدالله بن جميل بن زهير ۳۴ - سائب بن مالك ۳۵ - ابو الحكم بن اخنس ۳۶ - هشام ابن أبي امية . و اينان رويهم رفته سی و شش نفر بودند (که علی علیه السلام بنهائی کشت) جز آنکسانی که در کشتن آنان اختلاف است (که آیا علی کشته است یا دیگری) و آنان که علی علیه السلام در کشتن ایشان شرکت جست و رويهم زيادتر از نیمی از کشتگان بدر را چنانچه گفته شد آنحضرت علیه السلام کشت .

فصل (۲۰)

و از جمله اخبار مختصری که در شرح آنچه گفتیم آمده است این اخبار است :

۱ - شعبه از ابی اسحاق از حارث بن مضرب حدیث کند که گفت : شنیدم علی بن ابیطالب علیه السلام میفرمود : ما در جنگ بدر حاضر شدیم ، و در میان ما سواری جز مقداد بن اسود نبود (و دیگران پیاده بودند) و دیدیم در شب بدر که همگی خفته بودند جز رسول خدا (ص) که در پای درختی ایستاده بود و تا بصبح نماز میخواند و دعا میکرد .

۲ - و علی بن هاشم (بسندش) از ابی رافع غلام رسول خدا (ص) حدیث کند که گفت : چون مردم در بدر شب را بروز آوردند لشکر قریش صف آرائی کردند و جلوی آنها عتبة بن ربيعة ، و برادرش شيبة ، و پسرش ولید ایستاده بودند ، پس عتبة بر رسول خدا (ص) بانگ زد و گفت : ای محمد همتایان ما را از قریش بسوی ما بفرست ، پس سه تن از جوانان انصار بنزد آنان آمدند ، عتبة بانها گفت : شما که هستید ؟ آنان نسب خویش باز گفتند ، بدانها گفت : ما را کاری بجنگ با شما نیست ، ما پسر عموهان خود را (که نسب

مبارزتکم انما طلبنا بنی عمنّا ، فقال رسول الله صلی الله علیه و آله للانصار : ارجعوا الی موافکم ، ثم قال : قم یا علی ، قم یا حمزة ، قم یا عبیده ، قاتلوا علی حقکم الذی بعث الله به نبیکم ، ان جاؤا بیاطلهم لیطفئوا نور الله ، فقاموا فصفوا للقوم و کان علیهم البیض فلم یعرفوا ، فقال لهم عتبة : تکلموا فان کنتم اکفائنا قاتلناکم فقال حمزة : أنا حمزة بن عبدالمطلب أسد الله وأسد رسوله صلی الله علیه و آله ، فقال عتبة : کفو کریم و قال امیر المؤمنین علیه السلام : انا علی بن ایطالب بن عبدالمطلب ، و قال عبیده : انا عبیده بن الحارث بن عبدالمطلب ، فقال عتبة لابنه الولید : قم یا ولید ، فبرز الیه امیر المؤمنین علیه السلام و کان ان ذاک أصغری الجماعة سنّاً فاختلفا ضربتین أخطأت ضربة الولید امیر المؤمنین علیه السلام ، واتقی بیده الیسری ضربة امیر المؤمنین علیه السلام فأبانتها .

فروی انه ینذکر بدراً و قتله الولید فقال فی حدیثه : کأ ننی أنظر الی و میض خاتمه فی شماله ، ثم ضربته ضربة أخرى فصرعته و سلبته فرأیت به ردعاً من خلوق ، فعلمت انه قریب عهد بعرس ، ثم بارز عتبة حمزة رضی الله عنه فقتله حمزة و مشی عبیده و کان أسن القوم الی شیبة ، فاختلفا ضربتین

بقریش میرسانند) خواهانیم ، پس رسول خدا (ص) بآن سه تن انصاری فرمودند : بجایگاه خود باز گردید ، سپس فرمود : ای علی برخیز ، ای حمزه برخیز ، ای عبیده برخیز ، (برخیزید) و در راه حق خویش آن حتی که خداوند بخاطر آن پینمبر شمارا برانگیخت جنگ کنید ، زیرا اینان باطل خود را آورده تا نور خدا را خاموش کنند ، پس برخاستند و در برابر آنان صف کشیدند ، و چون کله خود بر سر داشتند شناخته نشدند ، عتبة بآنان گفت : سخن گوئید (و خویشان را معرفی کنید) تا اگر همتای ما هستید با شما بجنگیم ، حمزه گفت : منم حمزة بن عبدالمطلب شیر خدا و شیر رسول خدا (ص) ، عتبة گفت : همتائی گرامی و بزرگوار هستی ، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : منم علی بن ایطالب بن عبدالمطلب ، عبیده گفت : منم عبیده بن حارث بن عبدالمطلب ، عتبة پسرش ولید گفت : ای ولید برخیز پس امیر المؤمنین علیه السلام بجنگ اورفت و هر دوی آنها جوانترین آن (گروه شش نفری) بودند ، پس دوضربت میان آنها رد و بدل شد ، ضربت ولید بخطا رفت و بعلی علیه السلام کاری نکرد ، و برای جلو گیری از ضربت امیر المؤمنین علیه السلام دست چپ خود را سپر کرد و شمشیر علی علیه السلام آنرا جدا کرد ، و روایت شده که (روزی) علی علیه السلام داستان جنگ بدر را نقل میکرد ، پس در آنچه (در جریان کشتن ولید) بیان کرد فرمود : گویا هم اکنون برق انگشتری که در دست چپش بود میبینم (هنگامی که دست چپش جدا شد و بزمین افتاد) سپس ضربت دیگری بر او زد و او را ب خاک افکندم و هلاک ساختم و زره او را بر گرفتم دیدم عطر بر تن مالیده ، دانستم که تازه داماد است ، سپس عتبة بجنگ حمزه رضی الله عنه رفت و حمزه او را کشت ، و عبیده که از همه آنها پیر مرد تر بود بجنگ شیبة رفت و دوضربت میان آنها رد و بدل شد و شمشیر شیبة بران عبیده خورد و آنرا جدا کرد ، پس امیر المؤمنین و حمزه (که از کشتن ولید و عتبة آسوده شده بودند) عبیده را از جنگ شیبة بیرون آوردند و شیبة را کشتند و عبیده را از زمین برداشته (نزد رسول خدا (ص) آوردند) و عبیده (بواسطه

فأصاب ذباب سيف شيبه عضلة ساق عبدة فقطعها ، واستنقذه أمير المؤمنين و حمزة منه وقتلا شيبه ، وحمل عبدة من مكانه فمات بالصفراء وفي قتل عتبة وشيبه والوليد تقول هند بنت عتبة :

۱- أيا عين جودی بدمع سربِ ☆ علی خیر خندف لم ینقلب

۲- تداعا له رهطه غدوة ☆ بنوهاشم و بنو المطلب

۳- یذيقونه حدّ أسیافهم ☆ یعرونه بعد ما قد شجب

۳- و روى الحسن بن حميد قال : حدثنا أبو غسان ، قال : حدثنا أبو اسمعيل عمير بن

بكار ، عن جابر ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : قال أمير المؤمنين عليه السلام : لقد تعجبت يوم بدر من جرأة القوم وقد قتلت الوليد بن عتبة ، وقتل حمزة عتبة ، وشركته في قتل شيبه ، إن أقبل اليّ حنظلة بن أبي سفيان ، فلما دنى منى ضربته ضربة بالسيف فسالت عيناه ولزم الارض قتيلا .

۴- و روى أبو بكر الهذلي ، عن الزهري ، عن صالح بن كيسان ، قال : مرّ عثمان بن عفان

بسعيد بن العاص فقال : انطلق بنا الى أمير المؤمنين عمر بن الخطاب نتحدث عنده ، فانطلقا

همان زخم) درجائی بنام صفراء (که نزدیکی بدر بود هنگام بازگشت لشکر اسلام بسوی مدینه) ازدنی رفت ، و هند دختر عتبة (زن ابو سفيان و مادر معاويه) در باره کشته شدن پدرش (عتبة و عمويش) شيبه ، و (برادرش) وليد اشعاری گوید : (که ترجمه اش اينست :)

۱- ای چشم بيار بأشك ريزان بر بهترين قبیله خندف که از جای خود باز نمیگشت (ظاهر آنست که مقصودش میدان جنگ است) .

۲- انجمن کردند برای او در صبحگاه خویشانش از بنی هاشم و فرزندان مطلب .

۳- باو چشانندند تیزی شمشیر خود را ، و او را پس از هلاکت برهنه کردند .

(مترجم گوید : از اینکه ضمیرها مفرد آمده منظورش تنها عتبة پدرش میباشد و این اشعار را در مرثیه او بنتهای گفته است ، چنانچه ابن هشام نیز در کتاب سیره نقل کرده است : که در مرثیه پدرش این اشعار را گفته است) .

۳- و حسن بن حميد (بسند خود) از جابر از حضرت باقر عليه السلام حدیث کند که فرمود : امیر المؤمنین عليه السلام فرمود : من در جنگ بدر از جرأت آن مردم تعجب کردم که (با اینکه دیدند چگونه من) وليد بن عتبة را کشتم ، و حمزه عتبة را کشت ، و با او در کشتن شيبه شرکت جست ، (با اينحال) دیدم حنظلة بن أبي سفيان بسوی من آید ، همینکه نزدیک بمن شد چنان ضربتی باشمشیر باو زد که چشمانش آویزان شد و کشته اش بر زمین نقش بست .

۴- أبو بكر هذلي از زهري از صالح بن كيسان حدیث کند که گفت : عثمان بن عفان (روزی) بسعيد بن عاص (که پدرش در جنگ بدر بدست علی عليه السلام کشته شده بود) گذر کرد ، و باو گفت : بيا

قال : فأما عثمان فصار الى مجلسه الذي يشتهي ، وأما أنا فملت الى ناحية القوم ، فنظر الى عمر وقال : مالي أراك كأن في نفسك على شيئاً أظن أني قتلت أباك ؟ والله لو ددت اني كنت قاتله ولو قتله لم أعتذر من قتل كافر ، ولكني مرت به في يوم بدر فرأيت به يبحث للقتال كما يبحث الثور بقرنه واذا شدقاه قد ازبدا كالوزغ فلما رأيت ذلك هبته وزغت عنه ، فقال : الى أين يا بن الخطاب ؟ و صمد له علي فتناوله ، فوالله ما رمت مكاني حتى قتله ، قال : و كان علي عليه السلام حاضراً في المجلس فقال : اللهم غفراً ذهب الشرك بما فيه و محى الاسلام ما تقدم ، فمالك تبيح الناس علي ؟ فكف عمر فقال : سعيد امانته ما كان يسرني ان يكون قاتل أبي غير ابن عمه علي بن ابيطالب عليه السلام ، وأنشأ القوم في حديث آخر .

۵ - روى محمد بن اسحق ، عن يزيد بن رومان ، عن عروة بن الزبير ان علياً عليه السلام أقبل يوم بدر نحو طعيمة بن عدى بن نوفل ، فشجره بالرمح وقال له : والله لا taxaصمنا في الله بعد اليوم بدأ .
۶ - وروى عبد الرزاق عن معمر عن الزهري قال : لما عرف رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حضور نوفل

نزد خليفه عمر بن خطاب برويم ودرپيش او از گذشته ها گفتگو كنيم ، پس براه افتادند تا بمنزل عمر رسيدند ، سعيد گويد : اما عثمان بجائی که دلخواهش بود رفت و نشست ، واما من بگوشه رفتم ، عمر بمن نگاهي کرد ، و گفت : ترا چه شده (که بکناری رفتی وپيش من نیامدی) مانند اینکه اندوهي از من در دل داری ، گویا پنداری که من پدر ترا کشته ام !

بخدا دوست داشتم اورا بکشم ، و اگر کشته بودم نیز از کشتن شخص کافری عذر خواهی از تو نمی کردم ، ولی من در جنگ بدر باو گذر کردم دیدم چنان برای کشتار تلاش میکند همانند گاوی که با شاخ خود بدنبال دشمن میدرد ، (وچنان خشم کرده بود که) مانند قورباغه دوطرف دهانش کف کرده بود ، همینکه اورا باینحال دیدم ترسیدم واز پیش او گریختم ، پس بمن گفت : ای پسر خطاب بکجا میگریزی ؟ در این هنگام علی بر او حمله کرد واورا از زمین برگرفت ، و بخدا از جای خود تکان نخورده بودم که اورا از پا درآود وکشت ، گوید : علی عليه السلام نیز در مجلس حضور داشت ، فرمود : (ای عمر) در گذر (از این سخنان) زیرا شرك و بت پرستی هر چه در آن بود بهمراه خود برد ، و اسلام گذشته را از میان برد ، پس چرا مردم را بر من می شورانی ؟ (عمر که چنین دید) دهان بست (و دیگر سخنی نگفت) سعيد گفت : آگاه باش که من دوست ندارم که کشته پدرم کسی جز پسر عمویش علی بن ابيطالب عليه السلام باشد ، و (این گفتگو بهمین جا پایان پذیرفت و) مردم بسخن دیگری پرداختند .

۵ - محمد بن اسحاق از عروة بن زبير حديث کند که گفت : علی عليه السلام را در جنگ بدر دیدم که بسوی طعيمة بن نوفل رفت واورا بانيزه از پای درآورد ، و فرمود : بخدا پس از امروز ديگر تودر باره خدا هرگز باما ستيزه نخواهی کرد . (يعنی ديگر زنده نخواهی ماند) .

۶ - عبد الرزاق از زهري حديث کند که گفت : چون رسول خدا (ص) دانست که نوفل بن خويلد

ابن خويلد بدرأ قال : اللهم اكفني نوفلاً فلما انكشفت قريش رآه علي بن أبي طالب عليه السلام و قد تحير لا يدري ما يضع فصد له ثم ضربه بالسيف فثب في جحفته فانزعه منها ثم ضرب به ساقه وكانت درعه مشمرة فقطعها ثم اجز عليه فقتله فلما عاد الى النبي صلى الله عليه وآله سمعه يقول : من له علم بنوفل فقال عليه السلام : أنا قتلته يا رسول الله فكبر النبي صلى الله عليه وآله وقال : الحمد لله الذي أجاب دعوتي فيه .

فصل (۴۱)

و فيما صنعه أمير المؤمنين عليه السلام ببدر قال أسيد بن أبي اياس يحرض مشركي قريش عليه :

- ۱ - في كل مجمع غاية أخزاکم ☆ جذع أبر علي المذاكي القرح
- ۲ - لله درکم ألمانا تنکروا ☆ قد ينکر الحرّ الکریم ويستحي
- ۳ - هذا ابن فاطمة الذي افناکم ☆ ذبحاً و قتلاً قعصه لم يذبح

(در میان لشکر مشرکین) در بدر آمده ، گفت : بار خدایا مرا از نوفل بن خویلد آسوده ساز ، پس چون قریش پراکنده شدند علی عليه السلام نوفل را (در میان معرکه) دید که همچنان سرگردان و حیران ایستاده و نمیداند چه کند ، علی عليه السلام بر او حمله کرد و با شمشیر ضربتی باو زد (او سپر گرفت) و شمشیر بسپر فرو رفت ، پس آنحضرت شمشیر را از میان سپر بیرون کشید و باقی بالای پایش زد ، و با اینکه زره او دامن بلند بود که روی رانش را گرفته بود ، آنرا برید (و پایش را قطع کرد) و بدنبال آن علی عليه السلام او را کشت و چون بنزد پیغمبر (ص) باز گشت شنید که آنحضرت میفرماید : کیست که اطلاع از نوفل بن خویلد داشته باشد (و بداند که بر سر او چه آمده ؟) علی عليه السلام عرض کرد : ای رسول خدا من او را کشتم ، پیغمبر (ص) (که این مؤده را شنید) تکبیر گفت ، و فرمود : سپاس خداوندی را که خواسته مرا درباره او انجام داد (و خیال مرا آسوده کرد) .

فصل (۴۱)

و درباره کردار علی عليه السلام و شجاعتی که از علی عليه السلام در جنگ بدر پدیدار گشت اسید بن ابی اياس (یکی از مشرکین مکه) اشعاری گوید ، و در آن اشعار مشرکین قریش را بر علی عليه السلام می شوراند (و ترجمه آنها چنین است :)

- ۱ - (ای گروه قریش) در هر انجمنی که پرچی برپا شد (یعنی در جنگها) رسوا کرد شمارا نوجوانی نورس که پیروز شد بر پیران سالمند .
- ۲ - خدایان خیر دهد آیا شما (کردار این جوان را) بد بیندارید ؟ چیزی را که هر آزاد مرد بزرگواری از آن شرم دارد و بدش آید ؟ .
- ۳ - این پسر فاطمه (بنت اسد) است که شمارا نابود کرد بسر بریدنتان و بکشتن درجا (که نیازی بریدن سر نداشت و با همان ضربت شمارا از پا در آورد) .

- ۴ - اعطوه خرجاً واتقوا تضريبه ☆ فعل الذليل و بیعة لم تریح
 ۵ - أين الكهول وأین كل دعامة ☆ فی المعضلات و أين زین الأبطح
 ۶ - أفناهم قصاً و ضرباً یقتری ☆ بالسيف یعمل حده لم یصفح

فصل (۲۲)

« فی ذکر غزاة أحد » ثم تلت بدرأ غزاة أحد و كانت رایة رسول الله صلی الله علیه و آله بید امیر المؤمنین علیه السلام فیها كما كانت بیده يوم بدر ، فصار اللواء الیه یومئذ ، دون صاحب الرایة و اللواء جمعاً و كان الفتح له فی هذه الغزاة كما كان له بیدرسواء ، و اختص بحسن البلاء فیها و الصبر و ثبوت القدم عند ما زلت من غیره الاقدام ، و كان له من العناء برسول الله صلی الله علیه و آله ما لم یکن لسواه من أهل الإسلام و قتل الله بسيفه رؤس أهل الشرك و الضلال ، و فرج الله به الكرب عن نبیه صلی الله علیه و آله و خطب بفضله

- ۴ - باو پولی و خرجی بدهید و از ضربت های او خود را نگهدارید (و بادادن پول جلوی ضربت های او را بگیرد) و کاری که مردان زبون و خوار میکنند (بکنید) و (مانند) بیعتی که سودی ندارد .
 ۵ - کجا یبند پیران و خردمندان ! کجا یبند بزرگان و پناهگاهان ! (که) در هر پیش آمد ناگوار (ی با سر پنجه خرد و تدبیر و قدرت خویش آنرا بر طرف میساختند ؟) و کجاست زینت و زیبائی شهر مکه (مقصودش یکی از بزرگان مکه است ، و دور نیست منظورش یکی از همان سران قریش مانند عتبة و شیبه و نوفل و امثال آنها باشد که در جنگ بدر بدست علی علیه السلام کشته شدند) .
 ۶ - شمارا نابود کرد بکشتنی درجا (که نیازی بسر بریدن ندارد) و بضربتهائی از شمشیر که بتیزی آن جدا میکرد و پهنای آن کار نمیکرد (شاید مقصودش اینست که تیزی شمشیر و قوت بازوی او کار میکرد نه پهنای شمشیر ، یا معنا چنین است : که ضربت های او جدا میکرد و دونیم مینمود و پهن نمی کرد که تنها زخمی در بدن ایجاد کند) .

فصل (۲۳)

در بیان داستان جنگ أحد :

و آن پس از جنگ بدر بود ، و در این جنگ نیز مانند جنگ بدر پرچم (لشکر) رسول خدا (ص) بدست امیر المؤمنین علیه السلام بود ، و در این جنگ لواء نیز (که بیرقی است کوچکتر از پرچم جنگ) بدست آنحضرت داده شد (که بواسطه کشته شدن مصعب بن عمیر که لواء بدستش بود با آنحضرت رسید و داستان آن بیاید) و در این جنگ نیز مانند جنگ بدر فتح بدست توانای علی علیه السلام شد ، و امتیازی که نصیب آن حضرت شد زیاده بر جنگ بدر ، آن شکیبائی و پابرجا بودن و رنج و بلا بر خود هموار کردن شگفت انگیز آن بزرگوار بود که با اینکه همگان بگریختند و مردان دلاور جنگی بلغزیدند او از میدان نگریخت (و مانند همیشه ثابت قدم بجای ماند) و رنجی که در این جنگ در باره رسول خدا (ص) کشید دیگران

في ذلك المقام جبرئيل عليه السلام في ملائكة الأرض والسماء ، وأبان نبي الهدى عليه السلام من اختصاصه به ما كان مستوراً عن عامة الناس .

۱ - فمن ذلك ما رواه يحيى بن عماره ، قال : حدثني الحسن بن موسى بن رباح مولى الانصار ، قال : حدثني أبوالبختري القرشي ، قال : كانت راية قريش ولواؤها جميعاً بيد قصي بن كلاب ، ثم لم تزل الراية في يد ولد عبدالمطلب يحملها منهم من حضر الحرب حتى بعث رسول الله صلى الله عليه وآله فصارت راية قريش وغيرها الى النبي صلى الله عليه وآله فأقرها في بني هاشم فأعطاها رسول الله صلى الله عليه وآله علي بن أبي طالب عليه السلام في غزاة ودان و هي أول غزاة حمل فيها راية في الإسلام مع النبي صلى الله عليه وآله ثم لم تزل معه في المشاهد بيبر وهي البطشة الكبرى ، وفي يوم احد وكان اللواء يومئذ في بني عبد الدار فأعطاها رسول الله صلى الله عليه وآله مصعب بن عمير فاستشهد و وقع اللواء من يده فتشوفته القبائل فأخذه رسول الله صلى الله عليه وآله فدفعه الى علي بن أبي طالب عليه السلام فجمع له يومئذ الراية واللواء فهما الى

نکشیدند ، و خدا بوسیله شمشیر او سر مشرکان و گمراهان را از پای درآورد ، و غم و اندوه را از پیغمبر خویش برطرف ساخت ، و در اینجا بود که جبرئیل در میان فرشتگان زمین و آسمان در فضیلت او سخنها گفت ، و پیامبر راهنما در نزدیکی او بخویشتن درها سفت . (و تفصیل این فضیلت و داستان را در ضمن چند حدیث بیان کنیم :)

۱ - از آنجمله حدیثی است که یحیی بن عماره (بسندش) از ابوالبختری روایت کرده که گفت : (در زمان جاهلیت و پیش از اسلام) رایت (پرچم بزرگ) ولواء (پرچم کوچک) قریش هردو در دست قصی بن کلاب (جد اعلاى رسول خدا) بود ، و پس از او رایت هم چنان در دست فرزندان عبدالمطلب بود که هر کدام در جنگی که پیش میآمد آنها بر میداشت ، تا آنگاه که خداوند پیغمبر را (ص) به نبوت برانگیخت ، پس رایت داری قریش و منصبهای دیگر به رسول خدا (ص) رسید و آنحضرت آنها را در بنی هاشم قرار داد ، و در جنگ ودان (که نام دهی است میان مکه و مدینه ، و در سال دوم هجری در آنجا جنگی میان مسلمین و کفار در گرفت که بصلح و سازش پایان یافت ، و بنام آن ده آنها جنگ ودان نامیدند) رسول خدا (ص) رایت را بدست علی بن ابیطالب عليه السلام داد ، و آن نخستین جنگی بود در اسلام که پیغمبر (ص) بدان جنگ آمد و رایت در آن برداشتند ، و پس از آن همچنان رایت در جنگها بدست علی عليه السلام بود ، در بدر و آن جنگ هولناک ، و نیز جنگ احد (رایت در دست علی بود) و تا آنروز لواء در میان قبیله بنی عبدالدربود ، و آنروز رسول خدا (ص) آنها بدست مصعب بن عمیر (یکی از جوانان جنگجو و فداکار اسلام) داد ، و او در آن جنگ شهید شد ، و لواء بزمین افتاد ، قبائل عرب همه چشم بدان دوختند (و هر کدام میخواستند لواء را بدست گیرند و این منصب بدانها واگذار گردد) پس رسول خدا (ص) آنها برداشت و بدست علی عليه السلام داد ، و در نتیجه آنروز هردو منصب (نگهداری رایت و لواء) بآنحضرت واگذار شد ، و

اليوم في بنى هاشم .

۲ - و روى المفضل بن عبدالله ، عن سماك ، ، عن عكرمة ، عن عبدالله بن عباس انه قال :
 لعلي بن ابي طالب عليه السلام أربع ماهن لاحد : هو اول عربى وعجمى صلى مع رسول الله صلى الله عليه وآله ، وهو صاحب
 لوائه في كل رجف ، وهو الذي ثبت معه يوم المهراس يعنى يوم احد وفر الناس ، وهو الذي أدخله قبره .
 ۳ - و روى زيد بن وهب الجهنى ، قال : حدثنا احمد بن عمار ، قال : حدثنا الجماني
 قال : حدثنا شريك عن عثمان بن المغيرة عن زيد بن وهب ، قال : وجدنا من عبدالله بن مسعود
 يوماً طيب نفس فقلنا له : لو حدثنا عن يوم أحد وكيف كان ؟ فقال : أجل ثم ساق الحديث حتى
 انتهى الى ذكر الحرب فقال قال رسول الله صلى الله عليه وآله : أخرجوا اليهم على اسم الله فخرجنا وصفقنا لهم
 صفاً طويلاً وأقام على الشعب خمسين رجلاً من الانصار ، وأمر عليهم رجلاً منهم ، وقال : لا تبرحوا
 من مكانكم هذا ولو قتلنا عن آخرنا فاتماً نؤتى من موضعكم هذا ، قال : فأقام ابوسفيان صخر بين
 حرب بازائهم خالد بن وليد ، وكانت الالوية من قريش في بنى عبدالدار ، وكان لواء المشركين مع
 طلحة بن أبي طلحة يدعى كبش الكتيبة قال : و دفع رسول الله صلى الله عليه وآله لواء المهاجرين الى علي بن

آندو تابامروز در میان بنی هاشم است .

۲ - ومفضل بن عبدالله (بسندهش) از ابن عباس حدیث کند که گفت : برای علی بن ابیطالب عليه السلام
 چهار فضیلت است که برای هیچکس نیست : (۱) او نخستین مردی است در میان نژاد عرب و نژادهای
 دیگر که با پیغمبر (ص) نماز گذارد . (۲) او پرچمدار آنحضرت در همه جنگها بود . (۳) او کسی است
 که در روز جنگ احد با پیغمبر (ص) بجای ماند (ومردانه تا پایان کار جنگید) ومردم دیگر گریختند .
 (۴) او (تنها) کسی بود که در میان قبر پیغمبر (ص) رفت (وجنازه اش را در میان گور نهاد) .

۳ - زید بن وهب جهنی (بسندهش) از زید بن وهب حدیث کند که گفت : روزی (در مجلس) عبدالله
 بن مسعود (نشسته بودیم ، واورا) سر دماغ وشکفته دیدم (بهوس افتادیم که از داستانهای گذشته در اسلام
 از او بپرسیم) پس باو گفتیم : کاش ما از جریان جنگ احد وچگونگی آن آگاه میساختی ؟ گفت آری
 و آغاز سخن بدان سر گذشت نمود تارسید بدستان جنگ ، پس گفت رسول خدا (ص) بما فرمود : بنام خدا
 بسوی مشرکین حرکت کنید ، پس از شهر مدینه بیرون آمدیم ، ودر برابر آنان صفی دراز کشیدیم ، و برای
 پاسداری از دره وشکاف (کوه احد) پنجاه نفر از انصار را به نگهبانی واداشت ومردی را از خود آنان (که
 نامش عبدالله بن عمر بن حزم بود) فرمانده ایشان کرد وبآنها فرمود : از جای خود جنبش نکنید اگرچه
 همه ما کشته شویم ، زیرا دشمن از این شکاف بما رو آور شود ، گوید : از آنطرف ابوسفیان که نامش
 صخر بن حرب بود در برابر این پنجاه نفر خالد بن ولید را بکمین آنان واداشت ، ولوهای جنگ
 قریش نزد فرزندان عبدالدار بود ، ولواء مشرکین بدست طلحة بن ابیطلحه بود که اورا کبش الکتیبه

ابی طالب رضی اللہ عنہ و جاء حتى وقف تحت لواء الانصار ، قال : فجاء ابوسفیان الى اصحاب اللواء فقال : يا أصحاب الالوية انکم قد تعلمون انما یؤتی القوم من قبل ألویتهم ، وانما أوتیتم يوم بدر من قبل ألویتکم فان کنتم ترون انکم قد ضعفتم عنها فادفعوها الینا نکفکموها ؟ قال : فغضب طلحة بن أبی طلحة و قال : ألنا تقول هذا والله لاورد نکم بها اليوم حیاض الموت ؟ قال : وكان طلحة یسمی کبش الکتیبة ، قال : فتقدم و تقدم علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ فقال علی رضی اللہ عنہ : من أنت ؟ قال : انا طلحة بن أبی طلحة أنا کبش الکتیبة ، قال : فمن أنت ؟ قال : أنا علی بن أبی طالب بن عبدالمطلب ثم تقاربا فاختلفت بینهما ضربتان ، فضربه علی بن أبیطالب رضی اللہ عنہ ضربة علی مقدم رأسه فبدرت عینه و صاح صیحة لم یسمع مثلها قط و سقط اللواء من یده ، فأخذہ أخ له یقال له مصعب ، فرماه عاصم بن ثابت بسهم فقتله ، ثم أخذ اللواء اخ له یقال له عثمان فرماه عاصم ایضاً بسهم فقتله ، فأخذہ عبد لهم یقال له صواب وکان من أشد الناس ضرب علی رضی اللہ عنہ یده فقطعها ، فأخذ اللواء یده الیسری فضربه علی رضی اللہ عنہ علی یده الیسری فقطعها ، فأخذ اللواء علی صدره وجمع یدیه وهما مقطوعتان علیه

(یعنی بزرگ و مہتر لشکر) میخواندند ، گوید : رسول خدا (ص) نیز لواء مهاجرین را بدست علی بن ابیطالب رضی اللہ عنہ سپرد ، و آنحضرت آمد تا کنار پرچم و لواء انصار ایستاد ، گوید : پس ابوسفیان به نزد پرچمداران مشرکین رفت و بدانها گفت : شما میدانید که هر چه بساتان آید بواسطه پرچم است ، و در جنگ بدر نیز بخاطر افتادن پرچمتان شکست خوردید ، (اکنون ببینید) اگر تاب نگهداری آنرا ندارید بما بسپارید تا ما از آنها نگهداری کنیم ، گوید : طلحة بن أبی طلحة (که پرچم در دستش بود) از این سخن برآشت و بدو گفت : آیا بما چنین میگوئی؟ بخدا من امروز باین پرچمها شمارا تا وسط حوضهای مرگ میبرم (یعنی تا آخرین قطره خون برای نگهداری آنها کوشش میکنم) گوید : و این طلحة کسی بود (که چنانچه پیش از این گفته شد) اورا کبش الکتیبة (یعنی مہتر و بزرگ لشکر) مینامیدند پس در اینحال علی رضی اللہ عنہ پیش آمد و باو فرمود : تو کیستی ؟ گفت : منم طلحة بن أبی طلحة ، منم کبش الکتیبة (معنای آن گذشت) طلحة گفت : تو کیستی ؟ فرمود : منم علی بن ابیطالب بن عبدالمطلب ، (اینرا فرمود) و هر دو بهم نزدیک شدند ، پس دو ضربت میان آنها رد و بدل شد و علی رضی اللہ عنہ ضربتی بوسط سرش زد که دو چشمش (از اثر آن ضربت) از کاسه سر بیرون افتاد ، و فریاد بلندی زد که تا آنزمان مانند شنیده نشده بود و پرچم از دستش افتاد ، پس برادری داشت بنام مصعب او پرچم را برداشت ، عاصم بن ثابت (که یکی از تیر اندازان زبردست مسلمانان بود) تیری بسویش رها کرد و باهمان تیر اورا کشت ، برادر دیگری داشت بنام عثمان او پیش آمد و پرچم را برداشت ، اورا نیز عاصم باتیر از پای درآورد ، پس غلامی از آنها بنام «صواب» که از مردان سخت و زورمند بود (پیش آمده) پرچم را برداشت علی رضی اللہ عنہ باشمشیر دست راستش را انداخت ، پرچم را بدست چپ گرفت ، حضرت دست چپش را نیز انداخت ، پرچم را بسینه نهاد و بادوبازوی جدا شده آنرا نگهداشت ، علی رضی اللہ عنہ شمشیری بفرق سرش زد

فضربه علی علیه السلام علی ام رأسه فسقط صریحاً فانهمز القوم وأكب المسلمون علی الغنائم .
 و لما رای أصحاب الشعب الناس یغنمون قالوا : یدهب هؤلاء بالغنائم و نبقی نحن ؟ فقالوا
 لعبدالله بن عمر بن حزم الذی کان رئیساً علیهم : نرید أن نغنم کما غنم الناس ؟ فقال : ان رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم أمرنی ان لأبرح من موضعی هذا ، فقالوا له : انه أمرک بهذا وهو لا یدری ان الامر یبلغ
 الی ما نری ، و مالوا الی الغنائم و ترکوه ، ولم یبرح هو من موضعه فحمل علیه خالد بن ولید
 فقتله ثم جاء من ظهر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یریده فنظر الی النبی صلی الله علیه و آله و سلم فی خوف من اصحابه فقال لمن
 معه : دونکم هذا الذی تطلبون فشانکم به ، فحملوا علیه حمله رجل واحد ضرباً بالسیف و طعناً
 بالرماح و رمياً بالنبل و رضخاً بالحجارة ، و جعل اصحاب النبی صلی الله علیه و آله و سلم یقاتلون عنه حتی قتل
 منهم سبعون رجلاً و ثبت امیر المؤمنین علیه السلام ، و ابودجانة ، و سهل بن حنیف للقوم یدفعون عن
 النبی صلی الله علیه و آله و سلم ، و کثر علیهم المشرکون ، ففتح رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عینیه و نظر الی امیر المؤمنین علیه السلام
 و کان أغمی مما ناله ، فقال : یا علی ما فعل الناس ؟ فقال : نقضوا العهد و ولّوا الدبر ، فقال له

که برو درافتاد ، و (بادیدن این وضع) لشکر کفار رو بهزیمت نهادند ، و مسلمانان سرگرم تاراج
 آنان و غنائم جنگی شدند ، چون نگهبانان آن شکاف کوه مشاهده نمودند که مردمان شروع بجمع آوری
 غنیمتها کردند بایکدیگر گفتند : هرچه غنیمت است اکنون اینان میبرند و ما در اینجا دست خالی بجای
 خواهیم ماند !؟ پس بعبدالله بن عمر بن حزم فرمانده خود گفتند : ما هم میخواهیم مانند مردم غنیمتی
 بچنگ آریم ، او گفت : همانا رسول خدا (ص) بمن دستور داده که از اینجا حرکت نکنم ، گفتند : آن
 حضرت که این دستورا داد نمیدانست که کار باینجا که مامیبینم میکشد (ولشکر مشرکین شکست میخورد)
 و فریفته غنیمتها گشتند و او را واگذارده بسوی مسلمانها آمدند ، و او از جای خود حرکت نکرد ، پس
 خالد (که در کعبین بود) براو حمله کرد و او را کشت و از پشت سر رسول خدا (ص) یورش برد ، و هدفش
 نیز خود آنحضرت بود ، پس نگاه کرد دید با آنحضرت اندکی بیش نیستند ، بهمراهان خود گفت : این
 است همانکس که میجوئید ، همگی همدست شوید ، و او را از پای در آورید ، آنان نیز بی باکانه (بیکباره
 همدست و همصدا شده) مانند اینکه یک نفر حمله کند با آنحضرت حمله کردند ، و بازدن شمشیر و پرتاب کردن
 نیزه ، و انداختن تیر ، و هدف گیری با سنگ (و خلاصه باتمام وسائلی که در دست داشتند) با آنحضرت و
 چند نفر انگشت شماری که گردش بودند یورش بردند ، یاران پیغمبر (ص) نیز شروع بدفاع از او کردند ، تا
 اینکه هفتادتن از آنان کشته شدند ، و تنها علی علیه السلام ، و ابودجانة انصاری ، و سهل بن حنیف بجای
 ماندند که از آنحضرت دفاع میکردند ، و مشرکین نیز بر این سه نفر سخت تنگ گرفتند ، رسول خدا (ص)
 چشمان مبارک را پس از آنکه از آن پیش آمد و آن جراحاتی که باو رسیده از هوش رفته بود باز کرد و
 نگاهی بعلی علیه السلام کرده فرمود : ای علی مردم چه کرده اند (و چه شدند) ؟ عرض کرد : پیمانهای

فاكفنى هؤلاء الذين قد قصدوا قصدى ، فحمل عليهم أمير المؤمنين عليه السلام فكشفهم ، ثم عاد اليه وقد حملوا عليه من ناحية أخرى فكر عليهم فكشفهم ، وابدوجانه ، وسهل بن حنيف قائمان على رأسه ، بيد كل واحد منهما سيفاً ليذب عنه و ثاب اليه من أصحابه المنهزمين أربعة عشر رجلاً ، منهم : طلحة بن عبيدالله ، وعاصم بن ثابت ، وصعد الباقون الجبل ، و صاح صايح بالمدينة : قتل رسول الله فانخلعت لذلك القلوب و تحير المنهزمون فأخذوا يميناً و شمالاً .

وكانت هند بنت عتبة جعلت لوحشى جعلاً على أن يقتل رسول الله ، أو أمير المؤمنين عليه السلام أو حمزة بن عبدالمطلب سلام الله عليهم ، فقال : أما محمد صلى الله عليه وآله فلا حيلة لي فيه لان أصحابه يطيفون به ، وأما على عليه السلام فإنه اذا قاتل كان أحذر من الذئب ، وأما حمزة فأنى أطمع فيه لانه اذا غضب لم يبصر بين يديه ، وكان حمزة يومئذ قد أعلم بريشة نعامة في صدره فكمّن له وحشى في اصل شجرة فرآه حمزة فبدر بالسيف فضر به اليه ضربة اخطت رأسه قال وحشى وهزرت حربتي حتى اذا

خودرا (که در اسلام و دفاع از شما بسته بودند) شکستند و پشت بچنگ کرده فرار کردند ، باو فرمود : پس تو مرا از این دشمنان که مرا هدف قرار داده اند آسوده خاطر کن ، پس على عليه السلام بآنها حمله کرد و از پیش روی پیغمبر (ص) آنان را براند ، و دوباره بنزد رسول خدا (ص) بازگشت ، دشمنان از سوى دیگر حمله ور شدند ، على عليه السلام دوباره بآنان حمله کرد و تار و مارشان کرد ، و ابدوجانه انصاری و سهل بن حنيف نیز در اينحال شمشير بدست بالای سر آنحضرت ايستاده بودند و از نزديك دفاع می کردند ، تا اینکه چهارده نفر از مسلمانان بیکه فرار کرده بودند که از جمله آنها بود طلحة و عاصم بن ثابت اينها بازگشتند و ديگران بکوه بالا رفتند ، از آنطرف کسی درمدينه فریاد زد : پیغمبر کشته شد ! (از این فریاد که گوینده آن نیز معلوم نگشت) دلها از جای کنده شد ، و گریختگان را سرگردان کرد و هر کدام بسویی از چپ و راست فرار کردند ، و هند دختر عتبة (زن ابی سفیان و مادر معاویه) مزدی (گراف) برای وحشى (مردی از مشرکین) قرار داده بود که یکی از سه نفر : یعنی رسول خدا (ص) ، یا أمير المؤمنين ، یا حمزة بن عبدالمطلب را بکشد (و آن مزد را بگیرد) وحشى بدو گفت : اما محمد که دستم باو نرسد زیرا پیروانش گرد او هستند ، و اما برعلى هم دسترسى نیست زیرا در هنگام جنگ (چنان اطراف و جوانب خویش را میپاید که) از گرگ در این جهت مواظب تر است ، و اما حمزه را شاید بتوانم (از پای درآورم) زیرا هنگامیکه در جنگ خشم میکند جلوی پای خود را نمی بیند ، و حمزه در آنروز با پر شتر مرغی که روی سینه داشت نشان بود ، پس وحشى در پای درختی کمین کرد ، حمزه او را دید و با شمشير بسوی او آمد و ضربتی حواله او کرد که بخطا رفت و از سر وحشى گذشت ، وحشى گوید : پس من حربۀ که در دست داشتم ب حرکت در آوردم و چون خوب بر آن استوار شدم آنرا بسوی حمزه پرتاب کردم و آن بزیر پهلو بالای ران حمزه فرو رفت ، و درنگ کردم تا حمزه از پای درآمد و بدنش سرد شد پس بسوی رفتم و حربۀ خویش را بیرون کشیدم ، و مسلمانان که سرگرم فرار و هزیمت بودند از سر انجام من و حمزه بی خبر

تمكنت منه رميته فاصبته في أريته فانفذته و تركته حتى اذا برد صرت اليه ، فأخذت حربتي و شغل عني و عنه المسلمون بهزيمتهم ، وجاءت هند فأمرت بشق بطن حمزة و قطع كبده و التمثيل به ، فجدعوا أنفه و أذنيه و مثلوا به ، و رسول الله صلوات الله عليه مشغول عنه لا يعلم بما انتهى اليه الأمر .
قال الراوى للحديث وهو زيد بن وهب : قلت لاي بن مسعود : انهزم الناس عن رسول الله صلوات الله عليه حتى لم يبق معه إلا على بن أبي طالب عليه السلام و ابودجانه و سهل بن حنيف ؟ فقال : انهزم الناس إلا على بن ابي طالب عليه السلام وحده و ثاب الى رسول الله صلوات الله عليه و كان أو لهم عاصم بن ثابت و ابودجانه و سهل بن حنيف و لحقهم طلحة بن عبيدالله ، فقلت له : و اين كان ابوبكر و عمر ؟ قال : كانا ممن تنحى ، قال : و اين عثمان ؟ قال : جاء بعد ثلاثة من الوقعة ، فقال له رسول الله صلوات الله عليه : لقد ذهبت فيها عريضة ؟ .

قال : فقلت له : و أين كنت أنت ؟ قال : كنت ممن تنحى ، قال : قلت له : فمن حدئك بهذا ؟ قال : عاصم و سهل بن حنيف ، قال : قلت له : ان ثبوت على في ذلك المقام لعجب ! فقال : ان تعجبت من ذلك فقد تعجب منه الملائكة ، أما علمت ان جبرئيل عليه السلام قال في ذلك اليوم و هو يعرج الى السماء : « لاسيف إلا زوالفقار ، و لافتي إلا على » ؟ قلت : فمن أين علم ذلك من جبرئيل عليه السلام ؟

بودند ، هند (که این دستور را بمن داده بود) سر رسید و دستور داد شکم حمزه را بشکافند و جگرش را ببرند ، اعضاء و بدنش را مثله کنند (یعنی برای بدنمائی کشته حمزه گوش و بینی او را ببرند) پس گوش و بینی اش را بریدند ، و رسول خدا (ص) نیز در همه این احوال سرگرم جنگ بود و از پیش آمد ناگوار حمزه خبر نداشت ، راوی حدیث که زید بن وهب است گوید : بعبدالله بن مسعود گفتم : همه مردم از گرد رسول خدا (ص) گریختند و کسی جز علی بن ابیطالب و ابودجانه و سهل بن حنيف بجای نماند ؟ گفت : همه مردم گریختند جز علی بن ابیطالب (که او بنتهائی بجای ماند) سپس برخی از یاران آنحضرت باز گشتند که پیشاپیش آنان عاصم بن ثابت و ابودجانه و سهل بن حنيف بودند و طلحه نیز بانان پیوست ، بدو گفتم : پس ابوبکر و عمر کجا بودند ؟ گفت : از آنها بودند که فرار کردند ، گفتم : عثمان کجا بود ؟ گفت : پس از سه روز آمد (و معلوم نبود کجا گریخته بود که تا سه روز باز نکشت) و هنگامیکه آمد رسول خدا (ص) باو فرمود : (ای عثمان) مسافت دوری رفتی !

راوی حدیث گوید : بعبدالله بن مسعود گفتم : تو خودت کجا بودی ؟ گفت : من از کسانی بودم که گریختند ، بدو گفتم : پس اینهارا که گفتی از که شنیدی ؟ گفت : از عاصم بن ثابت و سهل بن حنيف ، بدو گفتم : راستی پابرجا ماندن علی بنتهائی در آن هنگامه بسیار شگفت انگیز است ! ؟ گفت : اگر تو از این جریان شگفت کنی ، فرشتگان نیز بشگفت شدند ، آیا ندانی که جبرئیل در آن روز با آسمان بالا میرفت و فریاد میزد : « لاسيف الا ذوالفقار و لافتي الاعلى » ؟ (یعنی نیست شمشیری جز ذوالفقار ، و نیست

فقال : سمع الناس صايحاً يصيح في السماء بذلك فسئلوا النبي ﷺ عنه ؟ فقال : ذاك جبرئيل .
 ۴- وفي حديث عمران بن حصين ، قال : لما تفرق الناس عن رسول الله ﷺ في يوم أحد جاء علي بن أبي طالب متقلداً سيفه حتى قام بين يديه ، فرفع رسول الله ﷺ رأسه إليه فقال له : ما بالك لم
 لم تفر مع الناس ؟ فقال : يا رسول الله أرجع كافرأ بعد اسلامي ؟ فإشار له الى قوم انحدروا من
 الجبل فحمل عليهم فهزمهم ، ثم اشار الى قوم آخر فحمل عليهم فهزمهم ، ثم اشار الى قوم آخر
 فحمل عليهم فهزمهم ، فجاء جبرئيل عليه السلام فقال : يا رسول الله لقد عجب الملائكة و عجبنا معها من
 حسن مواساة علي بن أبي طالب لك بنفسه ؟ ! فقال رسول الله : و ما يمنع من هذا و هو مني و أنا منه ،
 فقال جبرئيل عليه السلام : يا رسول الله وأنا منكما .

۵- و روى الحكم بن ظهير عن السدي ، عن أبي مالك ، عن ابن عباس : ان طلحة
 خرج يومئذ فوقف بين الصفيين فنادى : يا أصحاب محمد إنكم تزعمون أن الله يجعلنا بسيوفكم الى
 النار و نعجلكم بسيوفنا الى الجنة فأيتكم يبرز الى ؟ فبرز اليه أمير المؤمنين عليه السلام فقال : والله
 لا أرفاقتك اليوم حتى أعجلك بسيوفى الى النار ، فاختلغا ضربتين فضربه علي بن أبي طالب عليه السلام

جوانى جز على) گفتم : از کجا دانسته شد که این گفتار جبرئیل علیه السلام بود ؟ گفت : مردم شنیدند که
 کسی در آسمان چنین فریادی میزد ، از پیغمبر (ص) پرسیدند گوینده آن که بود ؟ فرمود : او جبرئیل بود .
 ۴- و در حدیث عمران بن حصین است که گوید : چون در جنگ احد مردم از اطراف رسول خدا (ص)
 پراکنده شدند (و گریختند) علی بن ابی طالب که شمشیرش را بگردن آویخته بود آمد و پیش روی پیغمبر (ص)
 ایستاد حضرت سر بلند کرده بعلی بن ابی طالب فرمود : چرا تو با مردم فرار نکردی ؟ عرض کرد : ای رسول
 خدا (ص) ! آیا پس از اینکه اسلام گرفتم (بسوی کفر بازگردم و) کافر شوم ؟ پس حضرت اشاره فرمود
 بگروهی از دشمنان که از کوه سرازیر شدند و قصد او را داشتند ، علی بن ابی طالب بدانها حمله ور شد و آنان را
 دور کرد ، سپس اشاره بگروهی دیگر کرد علی بن ابی طالب بآنها نیز حمله کرد و آنانرا گریزانند ، سپس
 اشاره بگروه دیگری فرمود که علی بن ابی طالب آنانرا نیز تار و مار کرد ، پس جبرئیل علیه السلام نزد آن
 حضرت آمده عرض کرد : ای رسول خدا فرشتگان در شکفت شدند و ما نیز با آنان در شکفت شدیم که چگونه
 علی علیه السلام بجان خویش بخوبی باشما مواسات و یاری و همراهی کند ؟! رسول خدا (ص) فرمود : چرا
 نکند با اینکه او از منست و من از اویم ؟ جبرئیل علیه السلام عرض کرد : من نیز از شما دو تن هستم ! .

۵- حکم بن ظهیر (بسنده خود) از ابن عباس حدیث کند که گفت : در آنروز طلحة بن ابی طلحة
 (پرچمدار مشرکین که شرح حالش در آغاز فصل گذشت) از میان لشکر بیرون تاخت و فریاد زد : ای
 یاران محمد شما گمان کنید که همانا خدا باشمشیرهای شما ما را بزودی بدوزخ فرستد ، و شمارا باشمشیرهای
 ما بزودی ببهشت روان سازد ، پس کدامیک از شما بجنگ من آید ؟ أمير المؤمنين علیه السلام با او بیرون

علی رجلیه فقطعهما فسقط ، فانكشف عنه فقال له : انشدك الله يا بن عم والرحم ، فانصرف عنه الى موقفه فقال له المسلمون : ألا أجهزت عليه ؟ فقال : ناشدني الله والرحم ، والله لا عاش بعدها أبداً فمات طلحة في مكانه ، وبشر النبي صلى الله عليه وآله بذلك ، فسر به وقال : هذا كبش الكتيبة .

ع - و قد روى محمد بن مروان ، عن عمارة ، عن عكرمة ، قال : سمعت علياً عليه السلام يقول : لما انهزم الناس يوم أحد عن رسول الله صلى الله عليه وآله لحقني من الجزع عليه ما لم يلحقني قط ، ولم أملك نفسي و كنت أمامه أضرب بسيفي بين يديه ، فرجعت أطلبه فلم أراه ، فقلت : ما كان رسول الله صلى الله عليه وآله ليفرو ما رأيته في القتلى ، وأظنه رفع من بيننا الى السماء ، فكسرت جفن سيفي وقلت في نفسي : لا قاتلن به عنه حتى أقتل ، وحملت على القوم فافرجوا عني فإذا أنا برسول الله صلى الله عليه وآله قد وقع على الارض مغشياً عليه ، فقمتم على رأسه فنظر الى فقال : ما صنع الناس يا علي ؟ فقلت : كفروا يا رسول الله وولوا الدبر من العدو و أسلموك ، فنظر النبي صلى الله عليه وآله الى كتيبة قد أقبلت اليه فقال لي :

رفت و باو فرمود : بخدا امروز تورا رها نکنم تا بزودی باشمشیر خود بدوزخت فرستم ، پس دو ضربت میان آنها رد و بدل شد و علی علیه السلام باشمشیر دو پای او را زد که هردو بیفتاد و سرنگون شد و عورتش هویدا شد ، (اینحال را که دید) بعلی گفت : ای آموزاده ترا بخدا و بخویشاوندی سوگند دهم (که دست از من برداری و بیش از این مرا رسوا نکنی) علی علیه السلام روی از او بگردانید و بجای خویش باز گشت ، مسلمانان باو عرض کردند : چرا کارش را پایان نرساندی (و نیمه جان رهایش کردی) ؟ فرمود : مرا بخدا و خویشاوندی سوگند داد ، و بخدا سوگند هرگز زنده نخواهد ماند ، پس طلحه در همانجا که افتاده بود بمرد مؤثره مرگش را برسول خدا (ص) دادند و آنحضرت خورسند شده فرمود : او مهتر لشکرشان بود .

۶ - محمد بن مروان از عمارة و او از عکرمة حدیث کند که گفت : شنیدم از علی علیه السلام که میفرمود : چون در روز احد مردمان از اطراف پیغمبر (ص) پراکنده شدند چنان نسبت بآنحضرت بیتاب شدم که هرگز چنین حالتی بمن دست نداده بود ، و از خود بیخود گشتم ، و پیش روی او شمشیر میزد ، پس برگشتم و او را ندیدم ، باخود گفتم ، پیغمبر کسی نیست که فرار کند ، در میان کشتگان هم که او را ندیدم ، گمان کردم که با آسمان بالا رفته ، پس غلاف شمشیر را شکستم و باخود گفتم : باین شمشیر بخاطر دفاع از رسول خدا (ص) آنقدر کشتار کنم تا کشته شوم ، و حمله کردم آنان از جلو شمشیر من گریختند و راه باز کردند ناگاه دیدم رسول خدا (ص) بیهوش بزمین افتاده ، آمدم بالای سرش ایستادم ، چشمان مبارک باز کرده بمن نگاه کرد و فرمود : ای علی مردم چه کردند ؟ عرض کردم : ای رسول خدا آنان کافر شدند و بدشمن پشت کرده و تورا وا گذاشتند ، پیغمبر (ص) نگاه کرد دید گروهی از لشکر دشمن بسوی او آیند ، بمن فرمود : ای علی اینان را از من دور ساز ، من بدانها حمله کردم و از چپ و راست شمشیر زدم تا پشت

ردّ عنی یا علی هذه الكتیبة ، فحملت علیها بسیفی اضر بها یمیناً و شمالاً حتی ولوّ الادبار ، فقال له النبی ﷺ : أما تسمع یا علی مدیحك فی السماء إن ملكاً یقال له رضوان ینادی : « لا سیف إلا ذوالفقار ، ولا فتی إلا علی » فبکیت سروراً و حمدت الله سبحانه تعالی علی نعمته .

۷- و قد روی الحسن بن عرفة ، عن عمارة بن محمد ، عن سعد بن طریف ، عن أبی جعفر محمد بن علی ، عن آبائه علیهم السلام قال : نادى ملك من السماء يوم أحد : « لا سیف إلا ذوالفقار ، ولا فتی إلا علی » .

۸- و روی مثل ذلك ابراهیم بن محمد بن میمون ، عن عمرو بن ثابت ، عن محمد بن عیبدالله بن أبی رافع ، عن أبیه ، عن جدّه ، قال : مازلنا نسمع أصحاب رسول الله ﷺ یقولون : نادى فی يوم أحد من السماء : « لا سیف إلا ذوالفقار ، ولا فتی إلا علی » .

۹- و روی سلام بن مسکین ، عن قتادة ، عن سعید بن المسیب ، قال : لو رأیت مقام علی

ﷺ يوم أحد لوجدته قائماً علی میمنه رسول الله ﷺ یذب عنه بالسیف وقد ولی غیره الادبار

۱۰- و روی الحسن بن محبوب قال : حدّثنا جمیل بن صالح ، عن أبی عبدالله جعفر بن محمد عن

آبائه علیهم السلام قال : كان أصحاب اللواء يوم احد تسعة ، قتلهم علی بن أبی طالب علیهم السلام عن آخرهم ،

کرده و تار و مار شدند ، پیغمبر (ص) بمن فرمود : یا علی آیا مدح و ثنای خود را در آسمان نشنوی که فرشته که رضوانش نامند فریاد میزند : « لاسیف الا ذوالفقار ولا فتی الا علی » ؟ پس من از خوشحالی گریستم و خدای سبحان را بر این نعمت سپاسگذاری کردم .

۷- حسن بن عرفة (بسنده خود) از امام باقر علیه السلام از پدرانش علیهم السلام حدیث کند که

فرمود : در روز جنگ احد فرشته از آسمان فریاد زد : « لاسیف الا ذوالفقار ولا فتی الا علی » .

۸- و مانند آنرا ابراهیم بن محمد بن میمون (بسندهش) از ابی رافع حدیث کند که گفت : ما

همیشه از اصحاب رسول خدا (ص) می شنیدم که می گفتند : در جنگ احد فریادی از آسمان شنیده شد که

فریاد میزد : « لاسیف الا ذوالفقار ولا فتی الا علی » .

۹- سلام بن مسکین از قتاده و او از سعید بن مسیب (که از بزرگان حدیث نزد شیعه و سنی است و در

زمان خلافت عمر بدنیا آمد و خود جنگ احد را ندیده بود) حدیث کند که گفت : اگر من جایگاه علی علیهم السلام

را در جنگ احد می دیدم ، هر آینه او را می دیدم که در سمت راست پیغمبر (ص) ایستاده و با شمشیر از او دفاع

میکند و دیگران همه پشت کرده فرار کرده بودند . (یعنی من با اینکه خود نبوده ام ولی در آنچه گفتم شك و تردیدی ندارم و میدانم که جریان اینگونه بوده است) .

۱۰- حسن بن محبوب (بسنده خود) از امام صادق علیه السلام از پدرانش علیهم السلام حدیث کند

که فرمود : پرچم داران مشرکین در جنگ احد نه تن بودند که همرا علی علیه السلام کشت و در نتیجه

وانهزم القوم و طارت مخزوم ، فضحها على عليه السلام يومئذ قال : وبارز على عليه السلام الحكم بن الاخنس فضر به فقطع رجله من نصف الفخذ فهلك منها .

ولما جال المسلمون تلك الجولة أقبل أمية بن أبي حذيفة بن المغيرة و هو دارع وهو يقول :
 يوم بيوم بدر ، فعرض له رجل من المسلمين فقتله أمية بن ابي حذيفة و صمد له على بن ابي طالب عليه السلام فضر به بالسيف على هامته ، فنشب في بيضة مغفره و ضرب أمية بسيفه فاتقاها أمير المؤمنين عليه السلام بدرقته ، فنشب فيها و نزع أمير المؤمنين عليه السلام سيفه من مغفرة و خلص أمية سيفه من درقته ايضاً ثم تنا و شا ، فقال على عليه السلام فنظرت الى فتق تحت ابطه فضرته بالسيف فيه فقتلته وانصرفت عنه .
 ولما انهزم الناس عن النبي صلى الله عليه وآله في يوم احد و ثبت أمير المؤمنين عليه السلام قال النبي صلى الله عليه وآله مالك لا تذهب مع القوم ؟ قال : أمير المؤمنين عليه السلام : أذهب و أدعك يا رسول الله ؟ والله لا برحت حتى أقتل او ينجز الله لك ما وعدك من النصر ؟ فقال له النبي صلى الله عليه وآله : أبشريا على ؟ فان الله منجز وعده ولن ينالوا منا مثملاً أبداً ، ثم نظر الى كتيبة قد أقبلت اليه فقال له : احمل على هذه يا على ، فحمل أمير المؤمنين عليه السلام عليها فقتل منها هشام بن أمية المخزومي ، وانهزم القوم ، ثم أقبلت

مردم مشرکین گریختند ، و در آنروز قبیله مخزوم از میان رفتند ، و علی علیه السلام آنانرا رسوا کرد . فرمود : و علی علیه السلام با حکم بن اخنس جنگید و با شمشیر پای او را از میان رانش جدا کرد که بدان وسیله هلاک شد ، و چون مسلمانان چنین پیشرفت و شهادتی کردند أمیه بن ابي حذیفه (یکی از پهلوانان و سرکردگان مشرکین) پیش آمد و زره بتن داشت و میگفت : امروز در برابر روز بدر است (یعنی باید شکست بدر را تلافی بکنیم ، و انتقام آن کشتگان را بگیریم) پس مردی از مسلمانان برابرش رفت أمیه او را کشت ، در این هنگام علی علیه السلام بدو حمله برد و با شمشیر بر سر او زد ، شمشیر در کله خود او فرورفت و او نیز شمشیر بعلی علیه السلام زد آنحضرت سپر گرفت شمشیرش در سپر فرو رفت ، پس علی علیه السلام شمشیر را از کله خود أمیه بیرون کشید أمیه نیز شمشیر خود را از سپر آنحضرت بیرون آورد و هردو شروع بنبرد کردند ، علی علیه السلام فرمود : پس نگاه کردم دیدم در زیر بغل او در زرهش پارگی است ، پس از همانجا با شمشیر ضربتی بر او زدم و او را کشته از او روی گرداندم .

و چون مردم در آنروز از اطراف پیغمبر (ص) گریختند و تنها علی علیه السلام پا برجا ماند پیغمبر (ص) باو فرمود : چرا تو با مردم نگریدی ؟ أمير المؤمنين علیه السلام عرض کرد : آیا بروم و ترا ای رسول خدا واگذارم ؟ بخدا از جای خود نروم تا کشته شوم یا اینکه آن وعده که خدا در یاری تو فرموده برسد ؟ پیغمبر (ص) باو فرمود : ای علی مزدهات دهم که خدا بوعده اش وفا کرده ، و اینان پس از این مانند امروز بما دسترسی پیدا نخواهند کرد ، سپس چشمش بگروهی از لشکر دشمن افتاد که بسوی او آیند ، فرمود : ای علی باینها حمله افکن ، أمير المؤمنين عليه السلام بدیشان حمله ور شد ، و یکتن از

کتیبه اخرى فقال له النبي ﷺ : احمل على هذه فحمل عليها فقتل منها عمرو بن عبدالله الجمحي وانهزمت ايضاً ثم اقبلت كتيبه اخرى فقال له النبي ﷺ : احمل على هذه فحمل عليها فقتل منها بشر بن مالك العامري وانهزمت الكتيبه ولم يعد بعدها أحد منهم و تراجع المنهزمون من المسلمين الى النبي ﷺ وانصرف المشركون الى مكّه ، وانصرف المسلمون مع النبي ﷺ الى المدينة ، فاستقبلته فاطمة عليها السلام و معها اناء فيه ماء ، فغسل به وجهه ولحقه أمير المؤمنين عليه السلام وقد خضب الدم يده الى كتفه و معه ذوالفقار ، فناوله فاطمة عليها السلام و قال لها : خذي هذا السيف فقد صدقني اليوم وانشأ يقول :

۱- أفاطم هاك السيف غير زميم ☆ فلتست برعديد ولا بمليم

۲- لعمري لقد أعذرتني نصرأحمد ☆ و طاعة رب بالعباد عليم

۳- أميطي دماء القوم عنه فإنه ☆ سقى آل عبد الدار كأس حميم

و قال رسول الله ﷺ : خذيه يا فاطمة فقد أدّى بعلك ما عليه ، و قد قتل الله بسيفه صنديد قريش .

آنها بنام هشام بن امة مخزومی را کشت و دیگران گریختند ، پس گروه دیگری از لشکریان آنان بسوی آنحضرت (ص) رو آوردند ، پیغمبر (ص) فرمود : باینها حمله کن ، علی عليه السلام بدانها حمله کرد و عمر و بن عبدالله جمحی را که یکن از ایشان بود کشت و دیگران فرار کردند ، پس دستة دیگری پیش آمدند پیغمبر (ص) باو فرمود : باینان حمله کن ، علی عليه السلام بدانها حمله کرد و بشر بن مالک که یکی از آنان بود کشت و دیگران هزیمت شدند ، و پس از آن دیگر کسی بسوی رسول خدا (ص) حمله ور نشد ، و مسلمانان که همگی گریخته بودند باز گشتند و مشرکان هم بمکه باز گشت کردند ، مسلمانان نیز در خدمت پیغمبر (ص) بمدینه آمدند ، فاطمه سلام الله علیها باستقبال پدر آمد و جامی از آب در دست داشت که با آن روی آنحضرت (ص) را شست ، در این هنگام امیر المؤمنین عليه السلام بدو رسید و دستش تابالای شانه پر از خون بود ، و ذوالفقار نیز بدستش بود ، پس ذوالفقار را بدست فاطمه علیها السلام داد و باو فرمود : این شمشیر را بگیر که امروز مرا شرمنده نکرد و این اشعار را انشاء فرمود (که ترجمه اش چنین است) :

۱ - ای فاطمه بگیر این شمشیر را که از عیبها پاک است ، و من مردی ترسناک و لرزان و سرزنش کننده خویشتن نیستم (یعنی دریاری و دفاع رسول خدا (ص) کوتاهی نکردم که در اینباره خود را ملامت و سرزنش کنم) .

۲ - بجان خودم سوگند که کوشش کردم دریاری احمد و فرمانبرداری پروردگاری که ببندگان (و کردار آنان) دانا است .

۳ - خونهای مردمان را از این شمشیر پاک کن ، که این شمشیر امروز جام مرگ را بخاندان عبدالدار (که پرچم داران قریش بودند) خوانید .

پیغمبر (ص) نیز بفاطمه فرمود : ای فاطمه بگیر شمشیر را که شوهرت امروز دین خود را اداء کرد ،

فصل (۲۳)

وقد ذکر أهل السیر قتلی أحد من المشرکین و کان جمهورهم قتلی امیر المؤمنین علیه السلام فروی عبدالمکک بن هشام قال : حدّثنا زیاد بن عبدالله عن محمد بن اسحق ، قال : کان صاحب لواء قریش یوم احد طلحة بن عبد العزی بن عثمان بن عبدالدار قتله علی بن ایطالب علیه السلام ، و قتل ابنه باسعید بن طلحة ، و قتل اخاه کلدة بن ابي طلحة ، و قتل عبدالله بن حمید بن زهرة بن الحارث بن اسد ابن عبدالعزی و قتل ابا الحکم ابن الأحنس بن شریق الثقفی ، و قتل الولید بن ابي حذیفة بن المغیره ، و قتل أخاه أمیة بن ابي حذیفة بن المغیره ، و قتل أرطاة بن شرحبیل ، و قتل هشام بن أمیة و عمرو بن عبدالله الجمحی ، و بشر بن مالک ، و قتل صواباً مولى بنی عبدالدار ، و کان الفتح له ، و رجوع الناس من هزیمتهم الی النبی صلی الله علیه و آله و سلم بمقامه ینذب عنه دونهم ، و توجه العتاب من الله تعالی الی کافّتهم لهزیمتهم یومئذ سواه ، و من ثبت معه من رجال الانصار و کانوا ثمانیة نفر ، و قیل : أربعة أو خمسة و فی قتله علیه السلام من قتل یوم أحد و عنائه فی الحرب و حسن بلائه یقول الحجاج بن علاط السلمی :

۱ - لله ائی مذب عن حزبه ☆ اعنی ابن فاطمة المعمر المخولا

و خداوند بوسیله شمشیر او بزرگان قریش را نابود ساخت .

فصل (۲۳)

و تاریخ نویسان کشتگان مشرکین را در جنگ احد نوشته اند و بیشتر آن کشتگان کسانی بودند که بدست امیر المؤمنین علیه السلام کشته شدند .

عبدالمکک بن هشام از زیاد بن عبدالله و او از محمد بن اسحاق حدیث کند که گفت : پرچمدار قریش در آنروز طلحة بن ابي طلحة ... بود که علی علیه السلام او را گشت ، و هم چنین پسرش سعید بن طلحة و برادرش کلدة بن ابي طلحة ، و عبدالله بن حمید ... و ابوالحکم بن احنس ، و ولید بن ابي حذیفة ، و برادرش امیة بن ابي حذیفة ، و ارطاة بن شرحبیل ، و هشام بن امیة ، و عمرو بن عبدالله جمحی ، و بشر بن بن مالک ، و صواب غلام فرزندان عبدالدار ، که همه اینان را علی علیه السلام کشت ، و فتح جنگ بدست او شد تا آنگاه که گریختگان از مسلمین بسوی پینمبر (ص) باز گشتند ، و شروع بدفاع از آنحضرت کردند و سرزنش خداوند تعالی بخاطر گریختنشان متوجه آنان گردید ، و بجز علی علیه السلام و آنان که از انصار مدینه پا برجامانند همرا شامل گردید ، و آنها رویهم هشت تن ، و برخی گفته اند : چهار یا پنج تن بوده اند ، و درباره کشتن علی علیه السلام مشرکین را ورنجهایی که در آنروز کشید ، و هموار ساختن بلاهاتی که با آنحضرت رسید حجاج بن علاط سلمی اشعاری گفته (که ترجمه اش اینست) :

۱ - براستی خداوند چه دفاع کننده دارد که از حزب او (آنان که خدا پرستند) دشمنان را دور کند ! و منظور من پسر فاطمه (بنت اسد یعنی علی است) که عموها و دایمهای او مردمان کریم و بزرگواری هستند .

- ۲- جادت يداك له بعاجل طعنة ☆ تركت طليحة للجبين مجدلاً
 ۳- وشدت شدة باسل فكشفتهم ☆ بالسفح اذيهون اسفل أسفلا
 ۴- وعللت سيفك بالدماء ولم تكن ☆ لترده حران حتى ينهلا

فصل (۲۴)

و لما توجه رسول الله ﷺ الى بنى النضير عمد على حصارهم فضرب قبته في أقصى بنى حطمة من البطحاء ، فلما جن الليل رماه رجل من بنى النضير بسهم فأصاب القبة ، فأمر النبي ﷺ أن يحول قبته الى السفح ، وأحاط به المهاجرون و الأنصار ، فلما اختلط الظلام فقدوا أمير المؤمنين عليه السلام فقال الناس : يا رسول الله لا نرى علياً ؟ فقال عليه السلام : أراه في بعض ما يصلح شأنكم فلم يلبث أن جاء عليه السلام برأس اليهودي الذي رمى النبي ﷺ ، وكان يقال له غرورا ، فطرحة بين يدي النبي ﷺ فقال له النبي ﷺ : كيف صنعت يا أبا الحسن ؟ فقال عليه السلام : انى رأيت هذا الخبيث جريئاً شجاعاً فكمنت له ، وقلت : ما أجرأه ان يخرج اذا اختلط الليل يطلب منا غرة ؟ فأقبل مصلاً بسيفه في تسعة نفر من اليهود ، فشدت عليه و قتلته فأفلت أصحابه ولم يبرحوا

۲ - چه بخششی کرد دستهای تو (ای علی) برای خدا آنگاه که آن ضربت تندرا بطلحه زدی واورا برو بخاک (هلاک) افکندی !

۳ - ومانند شجاعان روزگار چنان سخت گرفتی بردشمن در دامنه کوه آنگاه که سرازیر شده بودند که همدا تار ومار کردی !

۴ - وشمشیر خودرا از خون دلاوران سیراب کردی ، و آنرا تشنه برنگردانیدی تا سیرابش ساختی !

فصل (۲۴)

و (از جمله فضائل آنحضرت اینست :) که هنگامیکه رسول خدا (ص) بسوی بنی النضير رفت و آنان گروهی از یهود بودند که در نزدیکی مدینه سکونت داشتند ، و گاه و بیگاه در فرصتهائی که بدستان میرسید مسلمانان را آزار میکردند (حضرت پیای قلعهها (و برج و بارو) ایشان رسید و دستور داد خیمه اش را در آخرین نقطه از زمین گودی که بنام زمین بنی حطمة بود برپا کردند ، همینکه شب شد مردی از بنی النضير تیری بسوی خیمه آنحضرت انداخت ، و آن تیر بخیمه اصابت کرد ، پس پیغمبر (ص) دستور داد خیمه اش را آنجا بکنند و بدامنه کوهی بزنند ، و مهاجرین و انصار گرد خیمه آنحضرت پرده زدند ، چون تاریکی شب همه جا را فرا گرفت امیر المومنین علیه السلام را نیافتند ، مردم عرض کردند : ای رسول خدا علی را نمی بینیم (واورا گم کرده ایم) ؟ فرمود : گمان دارم دنبال اصلاح کار شما رفته است ؟ طولی نکشید که علی علیه السلام باسر بریده همان مرد یهودی که تیر بسوی خیمه پیغمبر (ص) رها کرده بود و نامش غرور بود بازگشت ، و آن سر را پیش آنحضرت انداخت ، پیغمبر (ص) فرمود : ای علی چه کردی ؟ عرض کرد : من دیدم این خبیث مرد بی باک و دلآوری است ، پس در کمینش نشستم و باخود گفتم : چه چیز

قرباً ، فابعث معی نفرأ فانی أرجو أن أظفر بهم ، فبعث رسول الله صلی الله علیه و آله معه عشرة فیهم أبو دجانة سماك بن خرشة ، وسهل بن حنیف فأدركوهم قبل أن یلجئوا الحصن فقتلوهم و جاء و ابرؤوسهم الى النبی صلی الله علیه و آله ، فأمر أن یطرح فی بعض آبار بنی حطمة و كان ذلك سبب فتح حصون بنی النضیر ، و فی تلك اللیلة قتل كعب بن الأشرف و اصطفی رسول الله صلی الله علیه و آله أموال بنی النضیر ، و كانت أول صافیة قسمها رسول الله صلی الله علیه و آله بین المهاجرین الأ ولین ، و أمر علیاً علیه السلام فحاز مال رسول الله صلی الله علیه و آله منها فجعله صدقة ، و كان فی یده مدة حیاته ثم فی ید امیر المؤمنین علیه السلام بعده و هو فی یدولد فاطمة علیها السلام حتی الیوم .

و فیما كان من امیر المؤمنین علیه السلام فی هذه الغزاة و قتله اليهودی و مجیئه الى النبی صلی الله علیه و آله برؤس التسعة نفر یقول حسان ثابت :

۱- لله ای کریمه ابلیتها ☆ بینی قریظة و النفوس تطلع
 ۲- أردی رئیسهم و آب تسعة ☆ طوراً یشلهم و طوراً یدفع

در این تاریکی شب او را چنین بی باک کرده ؟ جز اینکه میخواست دستبرد و شیخونی بما بزند (و محتمل است ترجمه چنین باشد : که با خود گفتم : این مرد بی باک مبادا در تاریکی آخر شب از قلعه بیرون آید و دستبردی بما بزند) ناگاه دیدم که شمشیر برهنه در دست دارد و باسه تن از یهود پیش آید ، باوحمله کرده و او را کشتم و دیگران که همراهش بودند گریختند ، و هنوز چندان دور نشده اند ، چند نفر با من بفرست که امید است بدانها دست یابیم ؟ رسول خدا (ص) ده نفر همراه او روان کرد که از آنجمله بود ابودجانة و سهل بن حنیف ، (پس بدنبال آنها روان شدند) و پیش از آنکه بقلعه پناه برند بآنها رسیده ، و آنان را کشتند و سرهایشان را نزد رسول خدا (ص) آوردند ، حضرت دستور فرمود آن سرهارا درچاههای بنی حطمة افکندند ، و همین داستان سبب فتح قلعه های بنی النضیر شد ، و در همان شب کعب بن اشرف کشته شد و رسول خدا (ص) اموال ایشان را برای خود برداشت و این اولین مالی بود که حضرت تصرف کرد و سپس میان مهاجرین پیشین بخش کرد ، و بعلی علیه السلام دستور داد سهم رسول خدا (ص) را گرد آورد و آنرا وقف کرد و تازنده بود در دست خود آنحضرت بود ، و پس از او در دست امیر المؤمنین علیه السلام بود ، و تا بامروز در دست فرزندان فاطمه علیها السلام است .

و درباره کاری که علی علیه السلام در این جنگ انجام داد ، و آن یهودی را کشت و سر آن نه تن یهودی را بنزد رسول خدا (ص) آورد حسان بن ثابت این اشعار را سروده (که ترجمه اش چنین است) :

۱ - چه سختیها که برای خدا دچار شدی در بنی قریظة آنگاه که مردم چشم براه بودند (ظاهر اینست که بنی النضیر بجای بنی قریظة باشد چنانچه مجلسی (ره) درحاشیه بحار استظهار فرموده) .
 ۲ - بزرگ آنها را نابود کرد و نه تن دیگر را بازگرداند ، گاهی آنان را میزد و دور میکرد و گاهی (از آمدن آنان) جلوگیری میکرد .

فصل (۲۵)

وكانت غزاة الأحزاب بعد بنى النضير ، وذلك ان جماعة من اليهود منهم سلام بن أبي الحقيق النضيري ، وحبي بن أخطب ، وكنانة بن الربيع ، وهودة بن قيس الوالبي ، وأبو عمارة الوالبي في نفر من بنى والبة خرجوا حتى قدموا مكة فصاروا الى أبي سفيان صخر بن حرب لعلمهم بعداوتهم لرسول الله ﷺ وتسرعوا الي قتاله ، فذكروا له ما نالهم منه ، و سئلوه المعونة لهم على قتاله ، فقال لهم أبو سفيان : أنا لكم حيث تحبّون ، فاخرجوا الى قريش فادعوهم الى حربته و ضمّنوا النصرة لهم والثبوت معهم حتى تستأصلوه ، فطافوا على وجوه قريش ودعوهم الى حرب النبي ﷺ وقالوا لهم : أيدينا مع أيديكم و نحن معكم حتى نستأصله ، فقالت لهم قريش : يا معشر اليهود أنتم أهل الكتاب الاول و العلم السابق ، وقد عرفتم الدين الذي جاء به محمد ﷺ وما نحن عليه من الدين فديننا خير من دينه أم هو أولى بالحق منا ؟ فقالوا لهم : بل دينكم خير من دينه ، فنشطت قريش لما دعوهم اليه من حرب رسول الله ﷺ ، و جاءهم أبو سفيان فقال لهم : قد مكّنكم الله من عدوكم وهذه اليهود تقاتله معكم ، ولم تنفك عنكم حتى يؤتى على جميعها او نستأصله و من اتبعه ،

فصل (۲۵)

و پس از جنگ بنی النضیر جنگ احزاب بود ، و سببش این شد که گروهی از یهود که از آنجمله بود سلام بن ابی الحقیق ، و حبی بن اخطب ، و کنانه بن ربیع ، و هودة بن قیس ، و ابو عمارة والبی ، با چند تن از قبیلۀ بنی والبة بسوی مکة حرکت کردند و چون بمکه رسیدند پیش ابوسفیان که میدانستند از دشمنان رسول خدا (ص) و از پیشقدمان در جنگ با آنحضرت است رفتند ، و از آنچه از پیغمبر (ص) بآنها رسیده شکایت کردند و از او خواستند که برای جنگ با پیغمبر (ص) کمک دهد و آنانرا یاری کند ، ابوسفیان بایشان گفت : من بهر طور که دلخواه شما باشد مهیا هستم ، اکنون بنزد قریش بروید و از آنها نیز برای جنگ با او کمک بخواهید ، و یاری دادن و ایستادگی کردن بآنانرا هنگام جنگ (تا آخرین مرحله که بزانو درآوردن محمد (ص) باشد) بعهده گیرید (و با این طریق آنانرا با خود همدست کنید) ، پس آن گروه بمیان بزرگان (یادستجات مختلف) قریش گردش کردند و همراہ بجنگ با پیغمبر خواندند و بآنان گفتند : دست ما بادست شما (و همراہ شما است) و ما باشما همکاری خواهیم کرد تا اورا بزانو درآوریم ، قریش بایشان گفتند : ای گروه یهود شما دارای کتاب نخستین (توراة) و علم پیشین هستید ، و بهتر دانید که محمد چه آورده و ما بر چه آئینی هستیم ، (اکنون بگوئید) آیا آئین ما بهتر است از دین او یا اینکه او بحقیقت نزدیکتر از ماست ؟ ایشان گفتند : آئین شما بهتر از دین اوست (و شما بحقیقت نزدیکترید) قریش (از این سخن و) از پیشنهادی که برای جنگ با پیغمبر (ص) دادند خورسند گشتند ، از آنسو ابوسفیان نیز بنزد آنان آمده بدیشان گفت : همانا خدا اکنون اسباب چیره شدن شما را بردشمنان فراهم ساخته ، این یهود است که دوش بدوش شما میجنگند و از شما جدا نگردند تا اینکه یا همگی

فقویت عزایمهم از آنکه در آن جنگ، نبی ﷺ، ثم خرج الیهود حتی جاؤا غطفان و قیس عیلان، فدعوهم الی حرب رسول الله ﷺ وضمنوا لهم النصرة و المعونة، وأخبروهم باتباع قریش لهم علی ذلك، واجتمعوا معهم، وخرجت قریش و قائدها از آنکه ابوسفیان: صخر بن حرب، وخرجت غطفان و قائدها عیینة بن حصن فی بنی فزارة، و الحارث بن عوف فی بنی مرّة، و وبرة بن طریف فی قومهم من أشجع، واجتمعت قریش معهم.

فلما سمع رسول الله ﷺ باجتماع الاحزاب علیه و قوة عزیمتهم فی حربہ استشار أصحابه فأجمع رأیهم علی المقام بالمدينة و حرب القوم أن جاؤا الیهم علی أنقابها، فأشار سلمان رحمہ الله علی رسول الله ﷺ بالخندق، فأمر بحفره و عمل فیہ بنفسه، و عمل فیہ المسلمون، وأقبلت الاحزاب الی رسول الله ﷺ، فحال المسلمین أمرهم وارتاعوا من کثرتهم و جمعهم، فنزلوا ناحية من الخندق و أقاموا بمكانهم بضعاً و عشرين ليلة لم یکن بینهم حرب إلا الرمی بالنبل و الحصار، فلما رأى رسول الله ﷺ ضعف قلوب أكثر المسلمین من حصارهم لهم و وھنهم فی حربهم، بعث الی عیینة بن حصن

کشته شوند یا محمد و پیروانش را بیچاره کنند، (از اینسخنان) دلگرم شدند و تصمیم بر جنگ با پیغمبر (ص) گرفتند، یهود (که از کمک و پشتیبانی قریش اطمینان حاصل کردند) از مکه بیرون رفتند و بنزد قبیله های غطفان و قیس عیلان رفتند، و آنان را بجنگ با پیغمبر (ص) دعوت کردند و یاری و کمک دادن بآنها را بعهده گرفتند و پشتیبانی قریش را نیز باطلاع آنها رساندند، پس ایشان نیز پذیرفته مهیای جنگ شدند و (همگی برای جنگ با رسول خدا (ص) از مکه) بیرون آمدند، قریش بسر کردگی ابوسفیان، قبیله غطفان بفرماندهی چندتن: عیینة بن حصن در طائفه بنی فزارة، و حارث بن عوف در طائفه بنی مرّة، و وبرة بن طریف در میان مردم خود از طائفه اشجع، و دیگر از قریش نیز بدنبال ایشان بسوی مدینه حرکت کردند.

چون پیغمبر (ص) خبر گرد آمدن قریش و دیگر دستهجات و تصمیم آنان برای بجنگ بسمع مبارکش رسید بایارانش (برای چاره جوئی و راه دفاع از مدینه و مردم آن) مشورت کرد؛ و همگی آنان رأی دادند که در مدینه بمانند و چون دستهجات و احزاب آمدند در اطراف مدینه از راههایی که بشهر میرسد بآنان جنگ کنند، سلمان (ره) (این رأی را نپسندید و خود) رأی داد که اطراف شهر خندق بکنند (و گرداگرد مدینه را حلقهوار گود کنند، حضرت این رأی را پسندید) و دستور کردند خندق را صادر فرمود، و خود آنحضرت نیز (مانند دیگر مسلمانان) بکنند آن مشغول شد، و دیگران نیز شروع کردند (و اینکار پیش از رسیدن احزاب پایان رسید) احزاب که رسیدند مسلمانان از زیادی لشکر و قوت و شوکت آنها بدهشت افتادند و هاله ترس گرداگرد آنها را فرا گرفت، لشکر دشمن در یکسوی خندق منزل گرفتند و بیش از بیست شب در آنجا ماندند، در اینمدت جز باتیر و سنگ جنگی میانه آنها واقع نشد، چون رسول خدا (ص) دید که بیشتر مسلمانان از این محاصره بتنگ آمده و نیروی شکیبائی ندارند و در جنگ

والحارث بن عوف وهما قائدان غطفان يدعوهما الى صلحه ، والكف عنه والرّجوع بقومهما عن حربته على أن يعطيهم ثلث ثمار المدينة ، واستشار سعد بن معاذ ، وسعد بن عباد ، فيما بعث به الى عيينة والحارث ؟ فقالا : يا رسول الله ان كان هذا الامر لا بد لنا من العمل به لان الله أمرك فيه بما صنعت والوحي جائك به فافعل ما بدالك ، وان كنت تختار أن تصنعه لنا كان لنا فيه رأى ، فقال عليه وآله السلام : لم يأتي وحي به ولكني رأيت العرب قد رمتكم عن قوس واحدة ، وجاءكم من كل جانب ، فأردت أن أكرس عنكم من شوكتهم الى أمر ما ، فقال سعد بن معاذ : قد كنا نحن وهؤلاء القوم على الشرك بالله وعبادة الأوثان لانعرف الله ولا نعبده ، ونحن لانطعمهم من ثمرنا إلا قري أو يبعأ ، والآن حين أكرمنا الله بالإسلام وهدانا به وأعزّنا بك نعطيهم أموالنا ؟ ما بنا الى هذامن حاجة ، والله لانعطيهم إلا السيف حتى يحكم الله بيننا وبينهم ، فقال رسول الله ﷺ : الآن قد عرفت ما عندكم فكونوا على ما أتم عليه فان الله تعالى لن يخذل نبيّه و لن يسلمه حتى ينجز له ما وعده ثم قام رسول الله ﷺ في المسلمين يدعوهم الى جهاد العدو ويشجعهم و يعدهم النصر من الله تعالى

با آنها مست شده اند ، کسی بنزد عيينة بن حصن و حارث بن عوف که هر دو از سرکردگان قبیله غطفان بودند فرستاد و پیشنهاد صلح با آنها داد (که آنها دست از جنگ بدارند) و در عوض هر ساله يك سوم میوه شهر مدینه را بآنها دهد ، و در این پیشنهادی که داده بود با سعد بن معاذ و سعد بن عباد که هر دو از بزرگان انصار و مردم مدینه بودند مشورت کرد ، آن دو عرض کردند : اگر این دستوری است که ناچار باید بپذیریم و در این باره از جانب خدای عز و جل دستوری رسیده و وحی بشما نازل گشته آنرا گردن نهیم (و بجان و دل بپذیریم) و اگر رأی خود شما است ، و برای ما مصلحت اندیشی میکنی ما هم در این باره رأی داریم ؟ حضرت (ص) فرمود : نه ، در این باره دستوری نرسیده و وحی بمن نشده ولی چون من دیدم که عرب همگی همدست شده و شمارا هدف خویش قرار داده اند و از همه سو بشما رو آور شده اند خواستم با این پیشنهاد اندکی از شوکت و قدرت آنها را بشکنم ، سعد بن معاذ عرض کرد : در آن روز گاری که ما و این گروه بیک آئین بودیم و همگی در شرك بخدا و بت پرستی بسر می بردیم ، خدائی نمیشناختیم و پرستشی از او نمیکردیم ما هرگز از میوه های شهرمان با آنها نداده ایم ، جز اینکه مهمان ما میشدند یا با آنها می فروختیم ، و اکنون که خداوند ما را بسبب دین مقدس اسلام گرامی داشته و بوسیله آن ما را هدایت فرموده و بوجود مبارك شما بما عزت داده ما بدست خود اموال خود را (باین صورت) با آنها بپردازیم ؟ ! ما باین (خواری تن ندهیم، و این) پیشنهاد را نپذیریم ، و بخدا سوگند بجز شمشیر چیزی با آنها ندهیم تا خداوند میان ما و ایشان حکم کند ، رسول خدا (ص) فرمود : اکنون اندیشه شمارا دانستم ، بهمین اندیشه ثابت بمانید و (بدانید که) هرگز خدای تعالی پیغمبر خود را زبون و خوار نکند و او را وانگذارد تا آنچه وعده فرموده انجام دهد ، سپس رسول خدا (ص) در میان مسلمین پیا خواست ، و آنانرا بجهاد بادشمن دعوت کرد ، و در این باره

فانتدبت فوارس من قریش للبراز منهم : عمرو بن عبدود بن ابی قیس بن عامر بن لوی بن غالب و عكرمة بن أبی جهل ، و هبيرة بن أبی وهب المخزومیان و ضرار بن الخطاب ، و مرداس الفهری فلبسوا للقتال ثم خرجوا علی خیلهم حتی مرّوا بمنازل بنی کنانة فقالوا : تهبیوا یا بنی کنانة للحرب ثم أقبلوا تعنق بهم خیلهم ، حتی وقفوا علی الخندق ، فلما تأملوه قالوا : والله ان هذه مکيدة ما كانت العرب تکيدها ، ثم تیمموا مکاناً من الخندق فیهِ ضیق فضربوا خیلهم فاقحمتهم و جاءت بهم فی السبخة بین الخندق و سلیع ، و خرج امیر المؤمنین علی علیه السلام فی نفر معه من المسلمین حتی أخذوا علیهم الثغرة التي اقتحموها فتقدم عمرو بن عبدود الجماعة الذین خرجوا معه وقد أعلم لیری مکانه فلما رأى المسلمین وقف هو والخیل التي معه و قال : هل من مبارز ؟ فبرز الیه امیر المؤمنین علیه السلام فقال له عمرو : ارجع یا بن الاخ فما أحب أن أقتلك ، فقال له امیر المؤمنین علیه السلام قد كنت یا عمرو عاهدت الله أن لا یدعوك رجل من قریش الی إحدى خصلتین إلا اخترتها منه قال : أجل فما ذاك ؟ قال : انی ادعوك الی الله ورسوله و الاسلام ، قال : لاجحة لی الی ذلك قال :

دلیرشان کرد (و آنها را قوی دل ساخت) و وعده یاری خدایا بایشان داد ، پس قریش (که این جریان را دانستند) چندتن از آنان برای جنگ آماده شدند که از آنجمله عمرو بن عبدود ، و عكرمة پسر ابوجهل و هبيرة بن أبی وهب ، و ضرار بن خطاب ، و مرداس فهري بودند و لباس جنگ بتن کرده براسب سوار شدند و نزد چادرهای بنی کنانة (که همراه احزاب آمده بودند) رفتند و بآنها گفتند : ای بنی کنانة آماده جنگ شوید ، و خود با شتاب اسبهای خویش را بجانب مسلمین بجولان در آورند تا بکنار خندق رسیدند ، چون نیک نگریستند (و خندق را دور تا دور دیدند) گفتند : بخدا اینکار حيله و نیرنگی است که عرب آنرا نیندیشیده است ، سپس جائی از خندق که تنگتر بود در نظر گرفته و اسبان خویش را بدانسو راندند و با اسبان زدند تا آنها بدانسوی خندق جهش کردند و آنان را بدین سو آورده بزمین شوره زاری میان کوه سلیع (که در کنار مدینه است) و میان خندق بود رساندند ، از این سو امیر المؤمنین علیه السلام با چندتن از مسلمانان بیرون تاختند و خود را بدان تنگنایی که عمرو بن عبدود و همراهایش از آنجا گذشته بودند رسانده و راه بازگشت را بر آنها بستند ، پس عمرو بن عبدود که بر خود نشانی زده بود که جایگاهش دیده شود بر همراهان خود پیشی گرفت و اسب خود را براند همینکه چشم او و همراهایش بمسلمانان (یعنی علی علیه السلام و همراهایش) افتاد ایستاد و گفت : آیا مبارز (و جنگ آوری) هست (که با من جنگ کند) ؟ امیر المؤمنین علیه السلام پیش رویش پدیدار شد (و بجنگ او آمد) عمرو بدو گفت : ای برادر زاده بازگرد که من دوست ندارم ترا بکشم ، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : ای عمرو تو پیش از این با خدا پیمان بسته ای که اگر مردی از قریش یکی از دو چیز از تو درخواست کرد تو هر کدام خواهی پذیردی (و یکی از دو حاجت او را بر آوری) ؟ گفت : آری آن درخواست چیست ؟ فرمود : من تو را میخوانم (که) بخدا و رسول (ایمان آوری) ؟ گفت : مرا بدان نیازی نیست ، فرمود : پس درخواست میکنم که پیاده شوی و فرود آیی !

فانى ادعوك الى النزال ! فقال : ارجع فقد كان بينى وبين ابيك خلة وما احب ان اقتلك ، فقال له له أمير المؤمنين عليه السلام : لكننى والله احب ان اقتلك ما دمت آيياً للحق فحمى عمرو عند ذلك وقال أقتلنى ؟ ونزل عن فرسه فعقره وضرب وجهه حتى نفروا قبل على عليه السلام مصلاً سيفه ، وبدره بالسيف فنشب سيفه في ترس على عليه السلام فضربه أمير المؤمنين عليه السلام ضربة فقتله فلما رأى عكرمة بن أبى جهل ، و هيرة بن أبى وهب ، وضرار بن الخطاب عمرواً صريعاً ولوا بخيلهم منهزمين حتى اقتحموا الخندق لا يأوون الى شيء ، وانصرف أمير المؤمنين عليه السلام الى مقامه الاول ، وقد كادت نفوس القوم الذين خرجوا معه الى الخندق تطير جزعاً وهو يقول :

- | | | |
|-------------------------------|---|-------------------------|
| ۱ - نصر الحجارة من سفاهة رأيه | ☆ | و نصرت رب محمد بصواب |
| ۲ - فضربته و تركته متجدلاً | ☆ | كالجذع بين دكلك و روايى |
| ۳ - و عفتت عن أثوابه ولو أننى | ☆ | كنت المقطر بزنى أثوابي |
| ۴ - لا تحسبن الله خاذل دينه | ☆ | و نبيّه يا معشر الاحزاب |

گفت : باز گرد ای علی زیرا که میان من و پدرت دوستی بود (ومن با پدرت دوست بودم) و خوش ندارم تورا بکشم ، امیر المؤمنین عليه السلام باو فرمود : ولی من تاهنگامیکه تو از حق روگردان هستی بخدا دوست دارم تورا بکشم ، عمرو از شنیدن این سخن بغیرت (وجوش) آمد و گفت : آیا تومرا میکشی ؟ (این را بگفت) و از اسب خود پیاده شده آنرا پی کرده برویش زد تا آن اسب از او دور شد و با شمشیر برهنه بسوی علی عليه السلام آمده شمشیر زد ، علی عليه السلام سپر کشید و شمشیر او در سپر آنحضرت فرو رفت ، از آنسو امیر المؤمنین عليه السلام نیز ضربتی بدو زد که او را کشت ، همین که عکرمة بن أبى جهل و هیرة بن أبى وهب ، وضرار بن خطاب ، دیدند که عمرو بر زمین افتاد بر اسبها که سوار بودند رو بهزیمت نهادند ، و دهنة اسبها نکشیده تا آنان را از خندق بدانسو (که مشرکین بودند) بردند ، امیر المؤمنین علیه السلام نیز بجای خویش باز گشت و آن چندتن که با آنحضرت بسوی خندق بیرون آمده بودند نزدیک بود از شدت ترس (در نبودن آنحضرت) جان از تنشان بدر رود ، و علی علیه السلام این چند شعرا میخواند (که ترجمه اش چنین است) :

- ۱ - این مرد از بی خردی که داشت بتان سنگی را یاری کرد ، ولی من از روی روشن بینی و صواب پروردگار محمدا را یاری کردم .
- ۲ - پس با شمشیر براو زدم و مانند تنه درخت خرما او را میان ریگهای نرم و تپهها بر زمین افکندم .
- ۳ - و از جامه های او (وزرهی که برتنش بود) در گذشتم ، در صورتیکه اگر من بجای او بزمین میافتادم جامه های مرا از تنم بیرون می آورد (و برهنه ام میکرد) .
- ۴ - ای گروه احزاب گمان مبرید که خدا دین خود و پیامبرش را فرو گذارد (و یاری آنها نکند) .

۱ - وقد روی محمد بن عمرو والواقدی ، قال : حدثنی عبدالله بن جعفر ، عن أمی عون ، عن الزهري قال : جاء عمرو بن عبدود ، وعكرمة بن أبي جهل ، وهبيرة بن أبي وهب ، ونوفل بن عبدالله ابن المغيرة وضرار بن الخطاب ، في يوم الاحزاب الى الخندق فجعلوا يطوفون به يطلبون مضيقاً منه فيعبرون ، حتى انتهوا الى مكان أكرهوا خيو لهم فيه فعبرت فجعلوا يجيلون خيلهم فيما بين الخندق وسليح والمسلمون وقوف لا يقدم منهم أحد عليهم . وجعل عمرو بن عبدود يدعو إلى البراز ويعرض بالمسلمين ويقول : « ولقد بحتت من النداء بجمعهم هل من مبارز » وفي كل ذلك يقول على بن أبي طالب عليه السلام لبارزه فيأمره رسول الله صلى الله عليه وآله بالجلوس انتظاراً منه ليتحرك غيره ، والمسلمون كأن على رؤسهم الطير لمكان عمرو بن عبدود ، والخوف منه و ممن معه و من ورائه ، فلما طال نداء عمرو بالبراز و تابع قيام أمير المؤمنين عليه السلام قال له رسول الله صلى الله عليه وآله : ادن مني يا علي فدنا منه فنزع عمامته من رأسه وعممه بها ، وأعطاه سيفه ، وقال له : امض لشأنك ، ثم قال : اللهم أعنه فسعى نحو عمرو ومعه جابر بن عبدالله الأنصاري رحمه الله لينظر ما يكون منه ومن عمرو فلما انتهى أمير المؤمنين عليه السلام إليه قال له : يا عمرو انك كنت في الجاهلية تقول : لا يدعوني

۱ - واقدي (بسنده خود) از زهري حديث كند كه گفت : در جنگ خندق (روزي) عمرو بن عبدود ، وعكرمة بن أبي جهل ، وهبيرة بن أبي وهب ، ونوفل بن عبدالله ، وضرار بن خطاب ، جلوي خندق آمدند و شروع کردند در اطراف آن گردش كردن كه جای تنگی از آن پیدا کرده و بدینسو (كه مسلمانان بودند) بیایند ، تا رسیدند بجائی (كه قدری تنگتر از جاهای دیگر بود پس نهیب براسبان زدند) و آنها را بزور شلاق بدان سو راندند ، چون بدانسوی خندق آمدند اسبان خویش را در میدانی كه میان خندق و كوه سلیح بود بچولان در آوردند و مسلمانان ایستاده بودند و نظاره میكردند و هیچكس جرئت نداشت كه سر راه آنها بیاید ، و عمرو بن عبدود مبارز میطلبید و مسلمانان را سرزنش میكرد و میگفت :

من كه آوازم گرفته و خفه شد از بس باینها گفتم : آیا مبارزی هست ؟

و در هر مرتبه كه مبارز میخواست علی علیه السلام بر میخواست كه بجنگ او رود ، ولی رسول خدا (ص) باو دستور نشستن می داد با انتظار اینکه دیگری برخیزد ، مسلمانان هم كه عمرو و همراهان و سپاهیان احزاب را دیده بودند گویا از ترس بر سرشان پرنده نشسته هیچ جنبشی نمی كردند (تاچه رسد باینكه کسی بمیدان عمرو برود) همینكه فریاد عمرو دنباله دار شد و هر بار هم علی علیه السلام برخواست و بدستور پیغمبر (ص) دوباره نشست ، اینبار (كه فریاد زد) رسول خدا (ص) فرمود : ای علی نزدیک من بیا ، او نزدیک آنحضرت آمد ، رسول خدا (ص) عمامه خویش را از سر بر گرفت و بر سر علی بست و شمشیر خود را باو داد و فرمود : برو بسوی آنچه خواهی ، سپس فرمود : بار خدایا كمك و یاریش كن ، پس علی علیه السلام بسوی عمرو شتاب كرد و جابر بن عبدالله انصاری نیز دنباله آنحضرت رفت كه ببیند سرانجام

أحد الى ثلاث واللات والعزى إلا قبلتها أو واحدة منها؟ قال: أجل، قال: فأتى ادعوك إلى شهادة: «أن لا إله إلا الله وأن محمداً رسول الله وأن تسلم لرب العالمين»، قال: يابن الاخ أخر هذه عني، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام: أما انتها خير لك لو أخذتها ثم؟ قال: فبينما اخرى، قال: و ماهي؟ قال: ترجع من حيث جئت، قال: لا تحدث نساء قريش بهذا أبداً، قال: فبينما اخرى، قال: و ماهي؟ قال: تنزل فتقاتلني، فضحك عمرو، وقال: ان هذه الخصلة ما كنت أظن أحداً من العرب يروني عليها، انى لأكره ان أقتل الرجل الكريم مثلك وقد كان ابوك لى نديماً قال على عليه السلام: لكنى أحب أن اقتلك فانزل ان شئت، فأسف عمرو ونزل وضرب وجه فرسه حتى رجع، فقال جابر رحمه الله: فثارت بينهما قتره فما رأيتهما فسمعت التكبير تحتها فعلمت ان علياً عليه السلام قد قتله فانكشف أصحابه حتى طفرت خيولهم الخندق، وتبادر أصحاب النبي صلى الله عليه وآله حين سمعوا التكبير ينظرون ما صنع القوم، فوجدوا نوفل بن عبدالله في جوف الخندق لم ينهض به فرسه، فجعلوا يرمونه بالحجارة، فقال لهم: قتله أجمل من هذه ينزل الى بعضكم أقاتله، فنزل اليه أمير المؤمنين

كار آنحضرت با عمرو بن عبدود بكجاميانجامد، همينكه على عليه السلام نزد عمرو آمد و باو فرمود: اى عمرو تو در زمانهائى گذشته و جاهليت ميگفتى: بلات و عزي سوگند هر كس مرا بيكى از سه چيز بخواند من آنرا يا يكي از آنها را ميپذيرم؟ گفت: آرى چنين است، فرمود: پس من تورا ميخوانم كه گواهي دهى: معبودى جز خداى يگانه نيست، و محمد فرستاده او است و در برابر پروردگار عاليمان سرتسليم فرود آورى؟ گفت: اى برادرزاده اين سخن و خواهش را بيكسو بنه، امير المؤمنين عليه السلام فرمود: بدانكه اگر آنرا پذيرى براى تو بهتر است! سپس فرمود: ديگر اينكه از راهى كه آمده اى بازگردى (واز جنگ با مسلمانان دست بدارى)؟ گفت: نه، (اين هم براى من ننگ است) و زنان قريش براى هميشه براى هم باز گوكنند (كه عمرو از ترس جنگ فرار كرد) فرمود: پس پيشهاد ديگرى دارم، گفت: چيست؟ فرمود: از اسب پياده شوى و بامن بجنكى؟ عمرو خنديد و گفت: من گمان نميكردم كسى از عرب مرا بچنين كارى بخواند (و پيشهاد جنگ بمن دهد) من خوش ندارم مرد بزرگوارى چون تورا بكشم با اينكه پدريت بامن رفيق و دوست بود؟ على عليه السلام فرمود: ولى من دوست دارم ترا بكشم اگر ميخواهى پياده شو؟ عمرو (از اين سخن) برآشفت و پياده شده بروى اسب خويش زد تا آن اسب باز گشت، جابر گويد: در آنميان ناگاه آواز تكبير (الله اكبر) شنيدم، پس دانستم كه على اورا كشته است، ياران عمرو و همراهانش (كه اين را بديدند) بكنار خندق آمدند و سعى داشتند كه با اسبان خود بدانسوى خندق بگريزند، از آنسو مسلمانان همينكه آواز تكبير شنيدند پيش آمدند تا ببينند كه آن چند تن مشرك چه شدند،ديدند نوفل بن عبدالله با اسبش درميان خندق افتاده و آن اسب نميتواند اورا بيرون ببرد، پس شروع كردند با سنگ بر او زدند، نوفل گفت: بهتر از اين مرا بكشيد، يكي از شما فرود آيد تا من با او بجنم؟ على عليه السلام بميان خندق رفت و با شمشير اورا بكشت. (و بسراغ آن چند نفر

علیه السلام ضرب به حتی قتلہ ، ولحق هبيرة فأعجزه ، و ضرب قربوس سرجه وسقطت درع کانت علیه ، و فر عکرمة وهر ب ضرار بن الخطاب .

فقال جابر : فما شبهت قتل علی عمرواً إلا بما قص الله تعالى من قصة داود علیه السلام و جالوت حيث يقول جل شانه : « فہزموہم باذن الله وقتل داود جالوت » .

۲- وقد روى قيس بن الربيع قال : حدثنا ابوهارون العبدى ، عن ربيعة السعدى ، قال : أتيت حذيفة بن اليمان فقلت له : يا أبا عبد الله أنا لنتحدث عن علی علیه السلام و مناقبه فيقول لنا أهل البصرة انکم تفرطون في علی علیه السلام ؟ فهل أنت محدثي بحديث فيه ؟ فقال حذيفة : ياربيعة و ما تسألني عن علی علیه السلام ، فوالذي نفسي بيده لو وضع جميع أعمال اصحاب محمد صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم في كفة الميزان مندبعت الله محمداً الى يوم الناس هذا ، و وضع عمل علی علیه السلام في الكفة الاخرى لرجح عمل علی علیه السلام علی جميع أعمالهم ، فقال ربيعة : هذا الذي لا يقام له ولا يقعد ؟ فقال حذيفة : بالكع و كيف لا تحمّل و این کان ابوبکر و عمرو و حذيفة و جميع اصحاب محمد صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم يوم عمرو بن عبدود و قد دعی الى المبارزة فأحجم الناس کلهم ما خلا علیاً علیه السلام فانه برز اليه و قتلہ الله علی يده ؟ و الذي نفس حذيفة بيده لعمله ذلك اليوم أعظم أجراً من عمل أصحاب محمد صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم الى يوم القيامة .

دیگر که همراه عمرو بودند برفت و) بهبيرة رسید . پس باشمشیر بیر آمدگی زین اسبش زد ، و زهری که در تن او بود از تنش بیفتاد ، و عکرمة و ضرار بن خطاب نیز هردو گریختند .

جابر گوید : من جریان کشتن علی علیه السلام عمرو بن عبدود را نتوانستم بچیزی شبیه سازم جز بدانچه خدای تعالی درباره داستان داود علیه السلام و جالوت بیان داشته آنجا که فرماید : « پس شکستان داد باذن خدا و کشت داود جالوت را » (سوره بقره آیه ۲۵۱) .

۲ - قيس بن ربيع (سندش) از ربيعة سعدی حدیث کند که گفت : بنزد حذيفة بن يمان (یکی از یاران پیغمبر (ص)) رفتم و بدو گفتم : ای ابا عبد الله ما در فضائل علی علیه السلام و منتبهای او گفتگو میکنیم و اهل بصره میگویند : شما درباره علی از اندازه میگذرید ، آیا تو در فضیلت او برای من حدیثی داری که بیان کنی حذيفة گفت : ای ربيعة ! چه از من میپرسی ؟ سوگند بآنکه جانم بدست او است اگر تمامی کردار یاران پیغمبر (ص) را از آن روزی که آنحضرت پیغمبری برانگیخته شد تا امروز در يك کفه ترازو بگذارند ، و کردار علی علیه السلام را بتنهائی بکفه دیگر نهند ، هر آینه کردار علی علیه السلام بتمامی آن کردار بچربد ! ربيعة گفت : این سخنی است که روی آن نمی شود تکیه کرد و کسی آنرا نمیپذیرد ؟ حذيفة گفت : ای فرومایه چگونه پذیرفته نشود ؟ آیا ابوبکر و عمر و حذيفة و همه یاران پیغمبر (ص) کجا بودند در آن روز که عمرو بن عبدود مبارز طلبید ، و جز علی علیه السلام همه مردمان بواسطه ترس از او باز ایستادند ، تنها علی علیه السلام بود که بچنگ او رفت و خداوند بدست توانای او عمرو را کشت ؟ سوگند

۳ - و قد روى هشام بن محمد عن معروف بن خربوذ قال : قال علي بن ابي طالب عليه السلام في يوم الخندق .

- | | | |
|---|--------------------------------|---------------------------|
| ☆ | ۱ - أعلیٰ تفتحم الفوارس هكذا | عنى و عنها خبروا اصحابى |
| ☆ | ۲ - اليوم تمنعنى الفرار حفيظتى | و مصمم في الرأس ليس بنايى |
| ☆ | ۳ - أرديت عمرواً انظغى بمهنت | صافى الحديد محرب قضاب |
| ☆ | ۴ - فصدت حين تركته متجدلاً | كالجدع بين دكدك و روابى |
| ☆ | ۵ - و عففت عن أثوابه ولو اننى | كنت المقطر بزنى أثوابى |

۴ - و روى يونس بن بكير عن محمد بن اسحق ، قال : لما قتل علي بن ابي طالب عليه السلام عمرواً أقبل نحو رسول الله صلى الله عليه وآله ووجهه يتهلل ، فقال له عمر بن الخطاب : هلا سلبته يا علي درعه فانه ليس في العرب درع مثلها ؟ فقال أمير المؤمنين عليه السلام : انى استحييت ان أكشف سواة ابن عمى .

۵ - و روى عمر بن ابي الازهرى ، عن عمرو بن عبيد ، عن الحسن ان علياً عليه السلام لما قتل

بدانکه جان حذیفه بدست او است ، اجر و ثواب کردار علی در آنروز از کردار یاران و پیروان محمد (ص) تاروز رستاخیز بزرگتر است .

۳- هشام بن محمد از معروف بن خربوذ حدیث کند که علی علیه السلام در جنگ خندق این اشعار را گفت (که ترجمه اش چنین است) :

۱ - آیا بسوی من سواران (قریش) یورش برند ؟ آگاه کنید از جانب من و از جانب آن سواران یاران مرا :

۲ - که امروز غیرت من و شمشیر تیز و برانی که در سردارم از گریختنم جلو گیری کند .

۳ - و آنگاه که عمرو بوسیله شمشیر براق و برنده که از آهن هندی ساخته شده بود ، سرکشی کرد اورا بخاک هلاکت انداختم .

۴ - پس اورا وا گذاشتم آنگاه که مانند تنه درخت خرما میان ریگها و تپهها بزمین افتاد و با نحال اورا رها کردم .

(ترجمه شعر پنجم در همین فصل یکی دو صفحه پیش گذشت) .

۴ - یونس بن بکر از محمد بن اسحاق روایت کند که چون علی علیه السلام عمرو بن عبود را کشت باروی شکفته بسوی رسول خدا (ص) آمد ، عمر بن خطاب گفت : ای علی چرا زره اورا که در میان عرب مانندش نیست از تنش بیرون نیاوردی ؟ امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود : من شرم کردم از اینکه عورت پسرعمویم را مکشرف نمایم .

۵ - عمر بن ابی الازهری (بسنده) از حسن حدیث کند که چون علی علیه السلام عمرو بن عبود را

عمرو بن عبدود "اجتز" رأسه و حمله فالتقاء بين يدي النبي صلى الله عليه وآله ، فقام أبو بكر و عمر فقبلا رأس علي عليه السلام .

۶ - و روى على بن الحكيم الأودى قال : سمعت أبا بكر بن عياش يقول : لقد ضرب علي عليه السلام ضربة ما كان في الاسلام أعز منها يعنى ضربة عمرو بن عبدود ، ولقد ضرب عليه السلام ضربة ما ضرب في الاسلام أشأم منها يعنى ضربة ابن ملجم لعنه الله .

و في الاحزاب انزل الله تعالى : « انجاؤكم من فوقكم و من أسفل منكم و اذذات الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنون » هنالك ابتلى المؤمنون و زلزلوا زلزلاً شديداً و اذ يقول المنافقون و الذين في قلوبهم مرض ما وعدنا الله ورسوله إلا غروراً « الى قوله : » و كفى الله المؤمنين القتال و كان الله قوياً عزيزاً « فتوجه العتب اليهم و التوبيخ و التقرير و الخطاب ، ولم ينج من ذلك أحد بالاتفاق إلا امير المؤمنين عليه السلام ، اذ كان الفتح له و على يديه ، و كان قتله عمراً و نوفل بن عبدالله ، سبب هزيمة المشركين ، و قال رسول الله صلى الله عليه وآله بعد قتله هؤلاء النفر : الآن تغزوهم ولا يغزونا .

۷ - وقد روى يوسف بن كليب ، عن سفيان بن يزيد ، عن قره وغيره ، عن عبدالله بن مسعود

كشت سرش را بریده و آنرا برداشته بیاورد پیش روی پیغمبر (ص) بزمن انداخت ، پس ابوبکر و عمر برخاستند و سربارک علی علیه السلام را بوسه زدند .

۶ - علی بن حکیم اودی گوید : از امی بکر بن عیاش شنیدم که میگفت : براستی علی ضربتی زد که در اسلام ضربتی از آن بزرگتر و بهتر نبود و آن ضربت بعمرو بن عبدود بود ، ضربتی نیز بدانحضرت زدند که براستی ضربتی نامبارکتر و شومتر از آن نبود ، و آن ضربت ابن ملجم لعنه الله بود .

و در باره همین جنگ احزاب خدای تعالی این آیات را فرو فرستاد : آنگاه که بیامدند شما را از فراز شما و از پائین شما ، و آنگاه که دیده‌ها (از ترس) خیره ماند ، و دلها بگلوگاه رسید ، و گمان میبردید بخدا گمانهایی ، آنجا مؤمنان آزمایش شدند و لرزیدند لرزشی سخت ، و آن هنگامی که مردمان دو رو و منافق و آنانکه در دلهاشان بیماری است میگفتند : که خدا و پیمبرش بما وعده نداد جز فریب « تا آنجا که فرماید : « و کفایت کرد خداوند مؤمنان را از جنگ و خدا است نیرومند عزیز » (سوره احزاب آیهای ۱۰) و (۱۱) و (۱۲) تا آیه ۲۵) و این سرزنش و ملامت و درشتی و خطاب خداوند متوجه ایشان گشت ، و باتفاق تاریخ نویسان و مسلمانان هیچکس از این سرزنش و ملامت رهایی نیافت جز امیر المؤمنین علیه السلام ، زیرا که فتح آن جنگ بدست او شد ، و کشتن عمرو بن عبدود و نوفل بن عبدالله که بدست او بود سبب گریختن مشرکین شد ، و رسول خدا (ص) پس از اینکه ایقان بدست علی علیه السلام کشته شدند فرمود : ما بچنگ ایشان خواهیم رفت ولی آنها دیگر بچنگ ما نخواهند آمد .

۷ - يوسف بن کليب (بسندهش) از عبدالله بن مسعود (که یکی از قاریان قرآن است) حدیث کرده

انہ کان یقرء « و كفى الله المؤمنين القتال بعلي » وكان الله قوياً عزيزاً » و في قتل عمرو بن عبدود يقول

۱ - امسى الفتى عمرو بن عبد يتغى ☆ بجنوب يشرب غارة لم تنظر

۲ - ولقد وجدت سيوفنا مشهورة ☆ ولقد وجدت جيادنا لم تقصر

۳ - ولقد رأيت غداة بدر عصبة ☆ ضربوك ضرباً غير ضرب الخشر

۴ - اصبحت لا تدعى ليوم عظيمة ☆ يا عمرو او لجسيم امر منكر

ويقال : انه لما بلغ شعر حسان بن ثابت بنى عامراً جابه منهم فتى فقال يرد عليه في افتخاره

بالانصار :

۱ - كذبتم وبيت الله لا تقتلوننا ☆ ولكن بسيف الهاشميين فافخروا

کہ او این آیه شریفہ را (آیہ ۱۵ سورہ احزاب کہ با ترجمہ اش گذشت) این گونه قرائت میگرد :
« و كفى الله المؤمنين القتال بعلي وكان الله قوياً عزيزاً - یعنی و کفایت کرد خداوند مؤمنان را از جنگ
بوسیله علی ، و خدا است نیرومند و عزیز » .

و حسان بن ثابت (شاعر زمان رسول خدا ص) در بارہ کشته شدن عمرو بن عبدود چند شعر سروده

(کہ ترجمہ اش چنین است) :

۱ - مرد نیرومند یعنی عمرو بن عبدود روز خود را پایان رسانید در سمت جنوب مدینه ، و میخواست

چپاولی بی درنگ بکند .

(مترجم گوید : در دیوان حسان و هم چنین در سیرہ ابن ہشام « ثارہ » بجای « غارہ » ضبط شده و ظاہر

نیز همان است و ثار بمعنای انتقام گرفتن خون کشته است و بنا بر آن ترجمہ چنین است : کہ عمرو جوای
گرفتن انتقام از کشتندگان بدر واحد بود) .

۲ - ای عمرو و شمشیرهای ما را کشیده دیدی ، و نیکان ما را یافتی کہ کوتاهی نمیکنند (مقصودش انصار

مدینه است کہ جوان بنی عامری در اشعاری کہ پس از این بیاید پاسخش داده کہ دروغ گفتی و شما انصار
مدینه نبودید کہ عمرو را کشتید ، بلکه علی علیہ السلام کہ از بنی ہاشم و اهل مکہ بود او را کشت) .

۳ - و ہر آینه دیدی در جنگ بدر مردان دلاوری کہ تو را زدند نہ مانند زدن مردمان و اماندہ .

۴ - (اکنون) بروزی افتادی ای عمرو کہ دیگر تو را برای روزهای بزرگ و کارهای سخت دعوت

نکنند (یعنی یکسرہ نابود شدی) .

گویند : چون این اشعار حسان بگوش قبیلہ بنی عامر (کہ عمرو بن عبدود نیز از آن قبیلہ بود)

رسید جوانی از ایشان در پاسخش کہ بواسطہ انصار مدینہ افتخار کردہ بود (این اشعار را کہ ترجمہ اش
چنین است) گفتہ :

۱ - بخانہ خدا سوگند کہ دروغ گفتید و شما ما را نکشتید ، ولی بشمیر بنی ہاشم (کہ از اهل مکہ

ہستند) افتخار کنید .

- ۲- بسيف ابن عبدالله أحمد في الوغا ☆ بكف علي نلتم ذاك فاقصروا
 ۳- ولم تقتلوا عمرو بن عبد ياسم ☆ ولكنه الكفو الهزبر الغضنفر
 ۴- علي الذي في الفخر طال بناؤه ☆ ولا تكثرُوا الدعوى علينا فتحقروا
 ۵- ببدر خرجتم للبراز فردكم ☆ شيوخ قريش جبهة و تأخرو
 ۶- فلما أتاها حمزة و عبيدة ☆ و جاء علي بالمهند يخطر
 ۷- فقالوا نعم أكفاء صدق فاقبلوا ☆ اليهم سراعا إن بغوا و تجبروا
 ۸- فجال علي جولة هاشمية ☆ فدمرهم لما عتوا و تكبروا
 ۹- فليس لكم فخر علينا بغيرنا ☆ و ليس لكم فخر بعد و يذكر

۸- وقد روى أحمد بن عبدالعزيز ، قال : حدثنا سليمان بن أيوب ، عن أبي الحسن المدائني قال : لما قتل علي بن أبي طالب عليه السلام عمرو بن عبدود نعى الى أخته فقالت : من ذا الذي إجترأ عليه ؟ فقالوا : ابن أبي طالب عليه السلام فقالت : لم يعد موته إلا علي يدكفو كريم لا رقأت دمعى ان

- ۲- بشمير پسر عبدالله یعنی احمد (ص) که در جنگ بدست علی عليه السلام بود باین افتخار و سرفرازی (یعنی کشته شدن عمرو) رسیدید پس کوتاه کنید (این لاف و گزاف را) .
 ۳- عمرو بن عبدود را شما نکشتید ، بلکه همتای هزبر شیر دلش او را کشت .
 ۴- یعنی علی عليه السلام ، آنچنان کسی که بنای قدرت و نیرویش بلند است ، و شما لافهای بیهوده و بسیار بر ما نزدیکه پست و کوچک خواهید شد .
 ۵- (همین شما انصار بودید) که در جنگ بدر برای مبارزه و جنگ بیرون شدید و بزرگان قریش آشکارا شمارا باز گرداندند و پس زدند (اشاره بداستانی است که در فصل (۱۸) گذشت) .
 ۶- و آنگاه که حمزه و عبيده و علی با آن شمشیریکه آهنش هندی و خطرناک بود نزد ایشان آمدند .
 ۷- گفتند : چه همتایان نیک و درستی هستید ، و با شتاب بسوی آن مردمانی که ستم و سرکشی کردند برقتند (مقصود از ستمکار و سرکش عتبه و شیبه و ولید هستند) .
 ۸- پس علی در میدان جولانی هاشمی کرد و دمار از روزگارشان در آورد آنگاه (یا چون) که سرکشی کردند و تکبر ورزیدند .

- ۹- شما بجز از خودما افتخاری بر ما ندارید (یعنی آنکسانی که شما بدانها فخر و مباحات میکنید از خود ما اهل مکه هستند) و برای شما افتخاری نیست که بشمار درآید یا در میان آید .
 ۸- احمد بن عبدالعزيز (بسند خود) از ابی الحسن مدائنی حدیث کند که چون علی بن ابیطالب علیه السلام عمرو بن عبدود را کشت ، این خبر بگوش خواهر عمرو رسید ، پرسید : که بوده است آنکس که براو دلیری کرده (و جرئت کشتن او را داشته) ؟ گفتند : پسرا بوطالب ، گفت : مرگ او نکند جز

هرقتها عليه قتل الابطال وبارز الاقران ، وكانت منيته على يد كفو كريم من قومها سمعت بأفخز من هذا يا بني عامر ، ثم أنشأت تقول :

- ۱- لو كان قاتل عمرو غير قاتله ☆ لكنت أبكى عليه آخر الابد
 - ۲- لكن قاتل عمرو لا يعاب به ☆ من كان يدعى قديماً بيضة البلد
- وقالت ايضاً في قتل أخيها وذكر علي بن أبيطالب صلوات الله و سلامه عليه :
- ۱- أسدان في ضيق المكر تصاولا ☆ و كلاهما كفو كريم باسل
 - ۲- فتخالسا مهبج النفوس كلاهما ☆ وسط المدار مخاتل و مقاتل
 - ۳- و كلاهما حضر القراع حفيظة ☆ لم يشنه عن ذاك شغل شاغل
 - ۴- فازهب علي فما ظفرت بمثله ☆ قول سديد ليس فيه تحامل
 - ۵- والنار عندي يا علي فليتنى ☆ أدركته و العقل مني كامل
 - ۶- ذلت قريش بعد مقتل فارس ☆ فالذل مهلكها و خزي شامل

بدست همتای کریمی ، اشکم هرگز خشک نشود اگر برای او اشک بریزم پس از شنیدن این خبر ، (او کسی بود که) پهلوانان را کشت ، و بجنگ دلاوران رفت ، و مرگ او هم بدست همتای بزرگوار و کریمی از قوم و قبیلۀ خود او بود ، ای بنی عامر تاکنون بهتر از این سر آفرازی و افتخار نشنیده‌ام . سپس این دو شعر را) انشاء کرد (که ترجمه اش چنین است) :

۱ - اگر کشنده عمرو جز این کشنده (یعنی علی عليه السلام) بود تا ابد براو میگریستم .

۲ - ولی کشنده عمرو کسی است که بواسطه کشتن او عیبی بر عمرو نیست ، آنکس که پیش از این «بیضة البلد» (یعنی یگانه مرد شهر) نامیده میشد .

و نیز همان خواهر عمرو در کشته شدن برادرش و درباره علی بن ابیطالب صلوات الله علیه (این اشعار را) گوید (که ترجمه اش چنین است) :

۱ - دو شیر دلاور بودند که در تنگنای معركة جنگ بیکدیگر حمله ور شدند ، و هر دو همتایان بزرگوار و دلیری بودند .

و هر دوی آنها (کسانی بودند که) در میدان نبرد بانیرنگ و با جنگ دل جانها را ربودند .

۳ - و هر دوی آنها برای کوبیدن و جنگیدن آماده و حاضر شدند و هیچ سرگرم کننده نتوانست

آن دورا بازگرداند .

۴ - ای علی برو که تاکنون بکسی مانند او دست نیافته بودی ، و این (که میگویم) سخنی است با

برجا و درست که در آن زوری نیست .

۵ - و خون او نزد من است و ای کاش من انتقام آنرا هنگامی که خرد من کامل است میگریفتم .

ثم قالت : والله لا تارت قريش بأخي ما حنت النيب .

فصل (۳۶)

و لما انهزم الأحزاب و ولوا على المسلمين الدبر عمل رسول الله ﷺ على قصد بنى قريظة و أنفذ امير المؤمنين عليؑ اليهم في ثلاثين من الخزرج و قال له : انظر بنى قريظة هل نزلوا حصونهم فلما شارف سورهم سمع منهم الهجر ، فرجع الى النبي ﷺ فاخبره فقال : دعهم فان الله سيمكن منهم ، ان الذي أمكنك من عمرو بن عبدود لا يخذلك فقف حتى يجتمع الناس اليك و ابشر بنصر من عند الله فان الله تعالى قد نصرني بالرعب من بين يدي مسيرة شهر .

قال عليؑ : فاجتمع الناس إلي و سرت حتى دنوت من سورهم فأشرفوا علي فلما رأوني صاح صايح منهم : قد جائكم قاتل عمرو ، و قال آخر : قد أقبل اليكم قاتل عمرو و جعل

۶ - قريش پس از كشته شدن چنين سوارى خوار شد ، و اين خوارى قريشرا نابود خواهد كرد ، و اين رسوائى همۀ آنانرا دربر خواهد گرفت .
سپس گفت : بخدا سوگند تا شتران ناله كنند قريش نتوانند انتقام خون او را بگيرند (كنايه از اين است كه هرگز نخواهند توانست) .

فصل (۳۶)

و (از جمله فضائل آنحضرت ﷺ اين بود كه) چون احزاب منهزم شده و برگشتند رسول خدا (ص) (بدستور خداى تعالى) آهنگ يهود بنى قريظه (و ريشه كن ساختن آنانرا) فرمود (زيرا همينها بودند كه هر روز دسيسۀ تازه براى مسلمانان ميساختند ، و با بتهائى و با باهدستى مشركين و ديگر يهوديان بمسلمانان ميساختند) پس علىؑ را باسى تن از قبيله خزرج بسوى آنان فرستاد و بدو فرمود : بين آيا بنى قريظه در قلعه هاى خود فرود آمده اند يانه ؟ چون علىؑ بنزد يك ديوارهاى قلعه ايشان رسيد سخنان ياه و ناسزا (نسبت برسول خدا (ص) و خودش) از آنان شنيد ، پس بنزد پينمبر (ص) آمد و جريانرا بر عرض رسانيد ، آنحضرت فرمود : آنانرا و اگذار كه بزودى مارا خداوند بر آنان چيره سازد هر آينه آن خدائى كه تورا بعمرو بن عبدود پروز كرد خوارت نكند ، اينجا درنگ كن تا مردمان گرد تو انبوه شوند و تورا بيارى خداوند مؤده دم ، زيرا خداى تعالى مرا بايجاد ترس در دل دشمن از مسافت يكماه راه (و اين فاصله دراز) يارى فرموده .

علىؑ گوید : مردم گردمن انبوه شدند و براه افتادم تا بنزد يكى ديوارهاى آنان رسيدم ، پس از بالای ديوار سر كشيده و چون مراديدند يكتن از آنها فرياد زد : كشنده عمرو بسوى شما آمد ، ديگرى نيز داد زد : كشنده عمرو بجانب شما آمد ، و برخى از آنها بيرخى ديگر فرياد ميزدند و همين سخن را بيكديگر ميگفتند ، و خداى تعالى ترس را در دل آنان انداخت و شنيدم كسى رجزى ميخواند (و ترجمۀ آن

بعضهم يصيح ببعض و يقولون ذلك ، وألقى الله في قلوبهم الرعب وسمعت راجزاً يرتجز :

قتل عليّ عمرواً صاد عليّ صقراً

قصم عليّ ظهراً أبرم عليّ أمراً

هتك عليّ سراً

فقلت: الحمد لله الذي أظهر الإسلام و قمع الشرك ، وكان النبي ﷺ قال لي حين توجهت الى بنى قريظة : سر علي بركة الله تعالى فان الله قد وعدكم أرضهم وديارهم ، فسرت متيقناً لنصر الله عز وجل حتى ركزت الرأية في أصل الحصن فاستقبلوني في صياصيمهم يسبون رسول الله ﷺ ، فلما سمعت له كرهت أن يسمع رسول الله ﷺ ذلك فعملت علي الرجوع اليه ، فاذا به قد طلع ﷺ وسمع سبهم له فناداهم يا إخوة القردة والخنازير انا اذا حللنا بساحة قوم فسأصباح المنذرين ، فقالوا له : يا أبا القاسم ما كنت جهولاً ولا سباً باً؟ فاستحى رسول الله ﷺ ورجع القهقري قليلاً ، ثم أمر فضربت خيمته بازاء حصونهم ، فأقام النبي ﷺ حاصراً لبني قريظة خمساً و عشرين ليلة حتى سئلوه النزول علي حكم سعد بن معاذ ، فحكم فيهم سعد بقتل الرجال و سبي

رجز چنین است :

كشت علی عمرو را شکار کرد علی شاهبازی را شکست علی پستی را

استوار کرد علی کاری را پاره کرد علی پرده ای را

پس من باخود گفتم : سپاس خداوندی را که اسلام را پیروز کرد و شرک و بت پرستی را از بیخ و بن برکند ، آنگاه که من بسوی بنی قریظه رهسپار شدم پیغمبر (ص) بمن فرمود : برو ببرکت و امید خدا ، زیرا که خدا نوید زمینها و خانه های آنها را بشما داده (و شما آنها را بچنگ آورده نصیب و بهره شما گردد) من (پس از این مؤده بادلی گرم و) بایقین و اطمینانی کامل بیاری کردن خدای عز و جل بسوی آنان رهسپار شدم (و آنقدر بجلو رفتم) تا بجائی که پرچم جنگ را پای دیوار قلعه آنان بزمین زدم ، و آنان در قلعه های خود بروی من درآمدند و آغاز دشنام برسول خدا (ص) کردند ، من که دشنامهای آنان را بان حضرت شنیدم خوش نداشتم آنسخنان بگوش پیغمبر (ص) برسد (و تاب نیاورده) خواستم بسوی آنحضرت بازگردم (واورا از نزدیک شدن بقلعه های آنان باز دارم) بناگاه دیدم آنحضرت پدیدار شد و دشنام آنها را شنیده فریاد کشید : ای برادران بوزینه و خوک ! ماهر گاه بیای خانه های مردمی فرود آئیم هر آینه بداست روزگار آنانکه بیم داده شده اند ! آنها گفتند : ای ابا القاسم تو که ناسزاگو و بی دانش نبودی ؟ حضرت از آنجائی که داشت (از این سخن آنان) شرم کرد و اندکی به پشت سر بازگشت ، و دستور فرمود : سراپرده او را برابر قلعه های ایشان زدند ، و بیست و پنج روز در آنجا ماند و در این مدت یهود در محاصره آنحضرت بودند تا اینکه آنان (بتنگ آمده و) از او خواستند که سعد معاذ درباره آنان حکم کند (و بدانچه

الذاری والنساء وقسمة الاموال ، فقال النبي صلی الله علیه و آله : یاسعد لقد حکمت فیهم بحکم الله من فوق سبعة أرقعة ، وأمر النبي صلی الله علیه و آله بانزال الرجال منهم وكانوا تسعمائة رجل فجیء بهم الى المدينة ، وقسم الاموال واسترق الذاری والنسوان ، ولما جیء بالأسارى الى المدينة حبسوا فی دار من دور بنی النجار ، وخرج رسول الله صلی الله علیه و آله الى موضع السوق الیوم فخذق فیہ خنادق ، وحضر امیر المؤمنین علیه السلام و معه المسلمون ، وأمر بهم أن یخرجوا و تقدم إلى امیر المؤمنین علیه السلام أن یضرب أعناقهم فی الخندق ، فأخرجوا أرسالاً و فیهم حی بن اخطب ، وکعب بن اسد ، وهما اذ ذاك رئیساً القوم فقالوا لکعب بن اسد و هم یدهب بهم الى رسول الله صلی الله علیه و آله : یا کعب ما تراه یصنع بنا ؟ فقال : فی کل موطن لاتعقلون ، ألا ترون الداعی لاینزع و من ذهب منکم لایرجع ؟ هو والله القتل ، و جیء بحیی بن اخطب مجموعة یداه الى عنقه ، فلما نظر الى رسول الله صلی الله علیه و آله قال : أما والله ما ملت نفسی علی عداوتک ولكن من یخذل الله یخذل ، ثم أقبل علی الناس فقال : أیها الناس انه لا بد من أمر الله کتاب و قدر و ملحمة کتبت علی بنی اسرائیل . ثم أقیم بین یدی امیر المؤمنین علیه السلام وهو یقول : قتلة

او حکم کرد تن در دهند) و او بکشتن مردان و بیندگی گرفتن زنان و کودکان و بخش کردن دارائی آنان حکم کرد ، پیغمبر (ص) فرمود : ای سعد درباره اینان حکمی کردی که خدایتعالی از بالای هفت آسمان حکم فرموده ، و پیغمبر (ص) دستور بفرود آوردن مردانشان فرمود ، و آنها نصد تن بودند ، پس آنان را بمدینه آوردند و دارائی و اموالشان را تقسیم فرمود ، و زنان و کودکان را بیندگی گرفتند ، و مردانشان را که دست بسته بمدینه آورده بودند در خانه از خانه های قبیله بنی النجار زندان کردند ، و رسول خدا (ص) در جائیکه اکنون بازار است بیامد و دستور داد در آنجا گودالهایی کنند ، و امیر المؤمنین علیه السلام و مسلمانان که همراه او بودند آمدند ، پیغمبر (ص) دستور فرمود آنها را بیاورند ، و بعلی علیه السلام فرمود : پایش نهد و گردن آنها را در آن گودالها بزند ، پس آنان را دسته دسته آوردند و در میان آنها حی بن اخطب ، و کعب بن اسد را که آندو در آن زمان رئیس و بزرگ یهود بنی قریظه بودند بیاوردند ، (در میان راه اسیران یهود) همچنان که آنان را بنزد پیغمبر (ص) می بردند بکعب بن اسد گفتند : ای کعب اوضاع را چگونه می بینی و چگونه با ما رفتار کنند ؟ کعب گفت : در همه جا شما (نادان و) بی خرید ! آیا نمی بینید آنکس که شمارا بخواند دست بر ندارد ، و هر کس از شما می رود باز نگرود ؟ بخدا کشتن در کار است ، در این میان حی بن اخطب را دست بسته آوردند ، چون نگاهش بر رسول خدا (ص) افتاد گفت : بخدا سوگند من خویشتن را بدشمنی با تو سرزنش نکنم ولی هر کس خدای را واگذارد و واگذارده میشود (یعنی من بشیمان نیستم که چرا با تو دشمنی کردم و دوستی نمودم ولی چون ما در جریان کمک گرفتن از احزاب خدای را واگذاریم اکنون باین روز خواری افتادیم) . سپس رو بمردم کرده گفت : ای مردم از سر نوشتی که خدا فرموده چاره ای نیست ، نامه و تقدیر و جنگی بود که بر بنی اسرائیل (و یهود) نوشته شده (این را بگفت)

شريفه بيد شريف ، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : إن خيار الناس يقتلون شرارهم و شرارهم يقتلون خيارهم فالويل لمن قتله الأخيار الاشراف ، والسعادة لمن قتله الاراذل الكفار ! فقال : صدقت لا تسلبني حلتى ، فقال : هي أهون علي من ذلك فقال : سترتنى سترك الله ومدنقه فضر بها علي عليه السلام ولم يسلبه من بينهم ، ثم قال أمير المؤمنين عليه السلام لمن جاء به : ما كان يقول حيتي وهو يقاد الى الموت ؟ قال : كان يقول :

- ۱ - لعمرک ما لام بن أخطب نفسه ☆ ولكنّه من یخذل الله یخذل
 ۲ - فجاهد حتى بلغ النفس جهدها ☆ و حاول یبغی العزّ کلّ مقلقل
 فقال امیر المؤمنین علی عليه السلام :
- ۱ - لقد کان ذاجدٌ وجدٌ بکفره ☆ فقید الینا فی المجمع یعتل
 ۲ - فقلدته بالسيف ضربة محفظ ☆ فصار الی قعر الجحیم یکبّل
 ۳ - فذاک ما ب الکافرين و من یطع ☆ لامر إله الخلق فی الخلد ینزل

اورا پیش روی امیر المؤمنین عليه السلام (که يك يك آنانرا میکشت) بداشتند ، ودر آنحال میگفت : (این کشته شدنی است باشرافت (که) بدست مردی شریف و بزرگوار (انجام شود) امیر المؤمنین عليه السلام باو فرمود : همانا برگزیدگان و نیکان مردم ، بدان و اشرار را می کشند ، و بدان و اشرار نیکان را ، پس وای بحال آنکس که نیکان و بزرگواران او را بکشند ، و نیکبختی برای آنکس است که مردمان پست و کفار او را بکشند ، گفت : راست گفתי ، (اکنون که مرا میکشی) جامه امرا از تنم بیرون میاور ؟ فرمود : این کار بر من آسانتر از این خواهش است (و خواهش را پذیرفت) حی بن اخطب گفت : مرا پوشاندی خدایت بیوشاند ، و گردن کشیده علی عليه السلام گردنش را بزد ، و از میان همه آن کشتگان جامه او را از تنش بیرون نکرد ، سپس امیر المؤمنین با آنکس که او را آورده بود فرمود : در میان راه که حی را برای مرگ می آوردی چه میگفت ؟ عرض کرد : میگفت :

- ۱ - بجان تو سوگند که پسر اخطب خود را سرزنش نکند ولی هر کس که خدا را وا گذاشت
 وا گذارده شود .
 ۲ - پس کوشش کرد پسر اخطب تا آنجا که میتوانست ، و آهنگ نمود ، که بعزت رسد به راهی
 که میسور بود .

امیر المؤمنین عليه السلام فرمود :

- ۱ - (پسر اخطب) در کفر خویش دارای کوشش و جهد بود ، پس بزور و سختی او را در انظار
 مردمان بسوی ما کشیدند .
 ۲ - پس او را با شمشیر بزدن زدن خشنماک ، و سرانجام با آخرین جای دوزخ و قعر آن با دست
 بسته در افتاد .

و اصطفی رسول الله صلی الله علیه و آله من نسائهم عمرة بنت خنافة و قتل من نسائهم امرأة واحدة كانت ارسلت علیه حجراً و قد جاء النبي صلی الله علیه و آله باليهود يناظرهم قبل مباينتهم له فسلمه الله تعالى من ذلك الحجر .

وكان الظفر بينى قريظة وفتح الله على النبي صلی الله علیه و آله بأمر المؤمنين علیهم السلام و ما كان من قتله من قتل منهم و ما ألقاه الله عز و جل في قلوبهم من الرعب فيه ، و ماثلت هذه الفضيلة ما تقدّمها من فضائله علیهم السلام ، و شابهت هذه المنقبة ما سلف ذكره من مناقبه .

فصل (۲۷)

وقد كان من أمير المؤمنين علیهم السلام في غزوة وادی الرمل و يقال انها كانت تسمى بغزوة ذات السلسلة ما حفظه العلماء ، و دونه الفقهاء ، و نقله اصحاب الآثار و رواه نقلة الاخبار ، مما يضاف الى مناقبه علیهم السلام في الغزوات ، و تماثل في الجهات و ما توحد به في معناه من كافة العباد ، و ذلك ان أصحاب السير ذكروا : ان النبي صلی الله علیه و آله كان ذات يوم جالساً از جاء أعرابي فجثي بين يديه ثم قال : اننى جئت لأضحك قال : وما نصيحتك ؟ قال : قوم من العرب قد عملوا على أن يبيتوك

۳ - این است منزل و جای بازگشت کافران ، و هر کس که پیروی از خدا کند در بهشت فرود آید و رسول خدا (ص) از زنان ایشان عمرة دختر خنافة را برای خویش انتخاب کرد ، و یکزن را نیز از زنان ایشان گشت و او همان زنی بود که سنگی (از بالای قلعه) برای آنحضرت رها کرد (که او را بکشد) و این در وقتی بود که آنحضرت نزد یهود آمده بود و با آنان درباره پذیرفتن دین اسلام و پیروی خویشتن سخن میگفت ، پیش از آنکه از حضرت دوری کرده جدا شوند ، و خدایتعالی آنحضرت (ص) را از گزند آن سنگ نگهداری فرمود .

و پیروزی بر بنی قریظة و فتحی که در آنجنگ بهره پیغمبر (ص) شد بواسطه امیر المؤمنین علیه السلام بود و بخاطر آن (شجاعتی بود که از او دیده بودند و) کشته شده گانیکه بدست او از آنها کشته شده بود ، و برای آن ترسی بود که خدای عزوجل از آنحضرت در دل آنها بیانداخت ، و این خود فضیلتی است همانند فضائلی که گذشت ، و چون مناقبتهائی است که پیش از این برشته تحریر در آمد .

فصل (۲۷)

و (از جمله فضائل امیر المؤمنین علیه السلام) چیزی است که در جنگ وادی الرمل (دره ریگ) از آنحضرت بظهور پیوست و آنرا ذات السلسلة گویند (و سلسل یا سلسله یا سلاسل نام آبی است که در آن سرزمین بوده و بدان سبب آن جنگ را بدان نام نهاده اند) و جریان این جنگ را دانشمندان در کتابهای خویش نوشته و ضبط کرده اند ، و راویان اخبار و نویسندگان آثار آنرا روایت نموده ، و این خود فضیلتی است جدا گانه که بفضائل دیگرش که در سایر جنگها داشت منضم شود ، و بدین سبب از همه بندگان ممتاز

بالمدينه و وصفهم له ، قال : فأمر أمير المؤمنين عليه السلام أن ينادى بالصلوة جامعة ، فاجتمع المسلمون فصعد المنبر فحمد الله وأثنى عليه ، ثم قال : ايها الناس إن هذا عدو الله و عدوكم قد أقبل إليكم يزعم انه يبيتكم بالمدينة فمن للوادي ؟ فقام رجل من المهاجرين فقال : أنا له يا رسول الله ، فناوله اللواء وضم إليه سبعة رجل وقال له : امض على اسم الله ، فمضى فوافي القوم ضحوة فقالوا له : من الرجل ؟ قال : أنا رسول رسول الله إماماً أن تقولوا : « لا إله إلا الله وحده لا شريك له وأن تحمداً عبده و رسوله » ، او لأضربنكم بالسيف ، قالوا له : ارجع الى صاحبك فاننا في جمع لا نقوم له ، فرجع الرجل فأخبر رسول الله صلوات الله عليه بذلك ، فقال النبي صلوات الله عليه : من للوادي ؟ فقام رجل من المهاجرين فقال : اناله يا رسول الله ، قال : فدفع اليه الراية و مضى ، ثم عاد لمثل ما عاد صاحبه الاول ، فقال رسول الله صلوات الله عليه : أين علي بن أبي طالب ، فقام أمير المؤمنين عليه السلام فقال : أنا يا رسول الله قال : امض الى الوادي قال : نعم وكانت له عصاة لا يتعصب بها حتى يبعثه النبي صلوات الله عليه في وجهه

ويگانه است ، و تفصیل آن داستان بدینقرار بود که مورخین گفته اند : روزی پیغمبر (ص) نشست بود مرد عربی نزد آنحضرت (ص) آمده پیش او نشست و سپس گفت : من آمده ام تا برای تو خیر خواهی کنم ، فرمود : خیر خواهی تو چیست ؟ عرض کرد : گروهی از عربها آهنگ کرده اند که در مدینه بر تو شیخون زنند و گفت : که ایشان کیانند و جایگاهشان در کجاست ، حضرت بأمیرالمؤمنین علیه السلام دستور داد که مردم را بمسجد دعوت کند ، پس مسلمانان در مسجد انجمن کردند ، حضرت بالای منبر رفته سپاس خدای را بجای آورد سپس فرمود : ای گروه مردم این دشمن خدا و دشمن شما است که بشما رو آورده و میخواهد در مدینه بشما شیخون زند ، پس کیست که برای رفتن بآن وادی (و سرزمینی که دشمن در آنجا است) آماده باشد ؟ مردی از مهاجرین برخاست و عرض کرد : ای رسول خدا من آماده هستم ، حضرت پرچم جنگ بدستش داد و هفتصد تن مرد جنگی بپیمارش روانه ساخت ، و باو فرمود : بنام خدا (یعنی با اعتماد و توکل بخدا) روانه شو آنمرد آمد تا نزدیک ظهور بآن گروه رسید ، آنها بدو گفتند : تو کیستی گفت : من فرستاده رسول خدا هستم ، یا بگوئید : « معبودی جز خدای یگانه نیست که شریک ندارد ، و اینکه محمد (ص) بنده و فرستاده او است » (و این دوشهادت بر زبان جاری کنید) یا باشمیر شمارا گردن میزنیم ؟ بدو گفتند : بنزد بزرگ خود باز گرد که ما گروهی هستیم که تورا تاب مقاومت در برابر ما نیست ، آنمرد بسوی حضرت باز گشت و جریان را بعرض رسانید ، حضرت دوباره (در انجمن مسلمانان فرمود :) کیست که بآن وادی رود ؟ مرد دیگری از مهاجرین برخاست و عرض کرد : من آماده رفتن بدانجا هستم ، حضرت پرچم را بدو سپرد و او نیز برفت و مانند رفیق پیشینش باز گشت ، رسول خدا (ص) فرمود : علی بن ابیطالب کجاست ؟ أمير المؤمنين برخاست و عرض کرد : من در خدمت حاضر ام ای رسول خدا ، فرمود : باین وادی برو ، عرض کرد : آری میروم ، و آنحضرت دستار مخصوصی داشت که آنرا بسر نمی بست جز در جائیکه

شدید ، فمضى الى منزل فاطمة علیها السلام فالتمس العصابة منها فقالت : أين بعثك أمي ؟ قال : إلى وادی الرمل فبكت إشفافاً عليه ، فدخل النبي صلی الله علیه و آله و سلم وهى على تلك الحال فقال لها : مالك تبكين أتخافين أن يقتل بعلك ؟ كلا انشاء الله تعالى فقال له علي علیه السلام : لا تنفس على الجنة يا رسول الله قال : ثم خرج ومعه لواء النبي صلی الله علیه و آله و سلم فمضى حتى وافی القوم بسحر فاقام حتى أصبح ثم صلى بأصحابه الغداة وصفهم صفوفاً واتكئ على سيفه مقبلاً على العدو فقال : يا هؤلاء أنا رسول رسول الله اليكم أن تقولوا : لا إله إلا الله وأن محمداً عبده ورسوله ، وإلا أضربنكم بالسيف ؟ قالوا له : إرجع كما رجعت صاحبك قال : أنا لأرجع لا والله حتى تسلموا أو أضربكم بسيفى هذا ، أنا علي بن ابي طالب بن عبدالمطلب فاضرب القوم لما عرفوه ، ثم اجتروا على مواقعه فواقعهم صلی الله علیه و آله و سلم فقتل منهم ستة أوسبعة وانهزم المشركون وظفر المسلمون وحازوا الغنائم وتوجه الى النبي صلی الله علیه و آله و سلم .

فروى عن ام سلمة رحمة الله عليها ، قالت : كان نبي الله صلی الله علیه و آله و سلم قائلاً في بيته اذا إنتبه فزعاً من منامه ، فقلت له : الله جارك ! قال : صدقت الله جارى لكن هذا جبرئيل علیه السلام يخبرني ان علياً قادم ثم خرج الى الناس فأمرهم أن يستقبلوا علياً علیه السلام فقام المسلمون له صفين مع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ،

پيغمبر (ص) اورا برای کار سختی روانه کند ، پس علی علیه السلام بمنزل حضرت فاطمه علیها السلام رفت و آن دستار را از او خواست ، فاطمه گفت : بکجا اراده داری بروی و بکجا پدرم ترافرستاده ؟ فرمود : بوادی رمل ، زهرا علیها السلام (روی علاقه که بشوهر عزیزش داشت) بخاطر دلسوزی و ترس از این سفر برای او بگریه افتاد ، در همین حال پیغمبر (ص) بر آندو درآمد ، و زهرا علیها السلام فرمود : چرا گریه میکنی آیا میترسی شوهرت کشته شود ؟ نه انشاء الله تعالی (کشته نخواهد شد) علی علیه السلام عرض کرد : ای رسول خدا از رفتن به بیشت بر من ترس و جلو گیرم مشو ، سپس بیرون رفت و پرچم رسول خدا (ص) را بدست گرفته بسوی آنان براه افتاد ، سحرگاه بآنان رسید ، پس در آنجا درنگ کرد تا صبح شده بایاران خویش نماز صبح را خواند و لشکر خویش را بصف کرد و خود نیز بشمشیر تکیه زد و رو بدشمن کرده فرمود : ای مردم من فرستاده رسول خدایم بسوی شما که بگوئید : «معبودی جز خدای یگانه نیست ، و اینکه محمد بنده و فرستاده اوست » و گرنه شمارا باشمشیر خواهم زد ؟ گفتند : همانسان که دور فیق پیشینت باز گشتند تو هم باز گرد ، فرمود : نه بخدا من باز نگردم تا اسلام را بپذیرید یا شمارا با این شمشیر بزنم ، من علی بن ابیطالب بن عبدالمطلب هستم ، همینکه آن مردم اورا بشناختند نگران شدند و رو بچنگ نهادند حضرت نیز شروع بچنگ فرمود ، و شش تن یا هفت تن از آنان را کشت ، و دیگران گریختند ، مسلمانان پیروز شده و غنیمت های جنگی را برگرفتند ، پس علی علیه السلام بسوی پیغمبر (ص) باز گشت .

ام سلمة گوید : پیغمبر (ص) در خانه من خوابیده بود ناگهان هراسان از خواب پرید ، من عرض کردم : خدایت پناه دهد (چه شد) ؟ فرمود : راست گفتمی : خدایم پناه دهد ، لکن این جبرئیل است

فلما بصر بالنبی ﷺ ترجل عن فرسه و أهوی الی قدمیه یقبلهما فقال له ﷺ : اركب فان الله تعالی ورسوله عنك راضیان ، فبكى أمير المؤمنین ﷺ فرحاً وانصرف الی منزله ، و تسلم المسلمون الغنائم ، فقال النبى ﷺ لبعض من كان معه فی الجیش : كيف رأیتم أميركم ؟ قالوا : لم ننكر منه شيئاً إلا انه لم یؤم بنا فی صلوة إلا قرء بنا فیها بقل هو الله أحد ، فقال النبى ﷺ سأسئله عن ذلك ، فلما جائه قال له : لم لم تقرأ بهم فی فرائضك إلا بسورة الإخلاص ؟ فقال : یا رسول الله أحببتہا قال النبى ﷺ : فان الله قد أحبك كما أحببتہا ، ثم قال له : یا علی لولا إننى أشفق أن تقول فیک طوائف ما قالت النصاری فی عیسی بن مریم ، لقلت فیک الیوم مقالاً لا تمر بملاء منهم إلا أخذوا التراب من تحت قدمیک .

فصل (۲۸)

فكان الفتح فی هذه الغزاة لأمر المؤمنین ﷺ خاصة ، بعد أن كان من غیره فیها من الافساد ما كان ، واختص علی ﷺ من مديح النبى ﷺ بها فضائل لم يحصل منها شيء لغيره ، وقد ذكر

که مرا آگاهی دهد که علی میآید ، سپس بیرون رفت و دستور فرمود که مردم از علی علیه السلام استقبال کنند ، مردمان دوصف شده و با پیغمبر (ص) باستقبال علی علیه السلام رفتند ، همینکه امیر المؤمنین علیه السلام رسول خدا (ص) را دید از اسب خود پیاده شد و بسوی پاهای آنحضرت خم شد که آنهارا بیوسد ، حضرت فرمود : سوار شو که خدای تعالی و پیغمبرش از تو خوشنودند ، امیر المؤمنین علیه السلام (که این مژده را شنید) از خوشحالی گریان شد و بمنزل خویش رفت ، و آنچه بغنیمت آورده بود تسلیم مسلمانان کرد ، پس پیغمبر (ص) بیرخی از آنان که در لشکر اسلام بهمرای علی علیه السلام رفته بودند ، فرمود : امیر و فرمانده خود (یعنی علی) را چگونه دیدید ؟ عرض کردند : چیزی غیر از خوبی از او ندیدیم جز آنکه در تمام نمازها که ما پشت سرش خواندیم سوره قل هو الله احد میخواند ؟ رسول خدا (ص) فرمود : من این مطلب را از او خواهم پرسید ، چون علی علیه السلام بنزد پیغمبر (ص) آمد حضرت باو فرمود : چرا در نمازهایی که با ایشان خواندی جز سوره اخلاص (قل هو الله احد) سوره دیگری نخواندی ؟ عرض کرد ، ای رسول خدا من این سوره را دوست دارم ، پیغمبر (ص) فرمود : براستی که خدا نیز تورا دوست دارد چنانچه تو سوره توحید را دوست داری . سپس فرمود : ای علی اگر من نمیترسیدم از اینکه گروههایی از مسلمانان درباره تو بگویند آنچه را نصاری (و مسیحیان) درباره عیسی بن مریم گفتند (که او را خدا و یا پسر خدا خواندند) امروز سخنی درباره ات میگفتم که بهیچ گروهی از مردم نگذری جز آنکه خاک زیر پایت را (برای تبرک) بردارند .

فصل (۲۸)

پس از آنچه گفته شد آشکارا گردید که فتح این جنگ بدست امیر المؤمنین علیه السلام بود ، پس از آنکه از دیگران آن تبهکاری و سستی سرزد (و از برابر جنگ با دشمنان دین گریختند) و ستایش

کثیر من أصحاب السیر: ان فی هذه الغزاة نزل علی النبی صلی الله علیه و آله « والعادیات ضیحاً » فتمننت ذکر الحال فیما فعله امیر المؤمنین علیه السلام فیها .

فصل (۲۹)

ثم کان من بلائه علیه السلام بینی المصطلق ما اشتهر عند العلماء وكان الفتح له فی هذه الغزاة بعد ان اصاب یومئذ ناس من بنی عبدالمطلب ، فقتل امیر المؤمنین علیه السلام رجلین من القوم و هما مالک و ابنه ، و اصاب رسول الله منهم سبباً کثیراً و قسمه فی المسلمین ، و کان ممن اصاب یومئذ من السبایا جویریة بنت الحارث بن أمی ضرار و کان شعار المسلمین یوم بنی المصطلق : یا منصور أمت ، و کان الذی سبى جویریة امیر المؤمنین علیه السلام ، فجاء أبوها إلى النبی صلی الله علیه و آله بعد اسلام بقية القوم فقال : یا رسول الله ان ابنتی لاتبسبى لانها امرأة کریمة ! فقال له : اذهب فخیرها قال : أحسنت و أجملت ،

رسولخدا (ص) که فضیلتهاى زیادى را در برداشت مخصوص او گردید ، و دیگران بهره از آن فضیلتها نبردند و بسیاری از تاریخ نویسان و اهل تفسیر گفته اند : در همین جنگ سوره شریفه « والعادیات ضیحاً » (یعنى سوگند با سبانی که نفس زنان از جنگ باز گردند) بر پیغمبر (ص) فرود آمد ، و این سوره تا با آخر متن من شرح حال امیر المؤمنین علیه السلام و رفتار او است .

فصل (۲۹)

سپس در داستان جنگ بنی المصطلق (که گروهی از عرب و از اولاد جذیمه خزاعی بودند و مصطلق لقب او است و در لغت بمعنای خوش صدا است که بجهت صدای خوشی که جذیمه داشت اورا باین لقب ملقب ساختند) و بلا و آزمایشی که امیر المؤمنین علیه السلام در این جنگ دچار گشت نزد دانشمندان مشهور است ، و فتح آن جنگ نیز بدست او شد پس از آنکه در آنروز بگروهی از فرزندان عبدالمطلب مصیبتی چند رسید و علی علیه السلام دوتن از مردان (دلاور و بزرگان) ایشان که مالک و پسرش بود بکشت ، و رسولخدا (ص) بسیاری از آنها را برده گرفت ، و از کسانیکه برده گشت جویریة دختر حارث بن أمی ضرار (سر کرده بنی المصطلق) بود و شعار مسلمانان در این جنگ « یا منصور أمت » بود (یعنی بهم میگفتند : ای یاری شده بمیران دشمن را و بکش ، و این تفرألی بود که میزدند و یکدیگر را بیاری شدن نوید میدادند) و کسی که جویریة را اسیر کرد امیر المؤمنین علیه السلام بود پس اورا بنزد پیغمبر (ص) آورد ، و پس از آنکه همه آن گروه اسلام اختیار کردند پدرش حارث که مسلمان شده بود بنزد رسولخدا (ص) آمده عرض کرد : ای رسولخدا دختر من ببردگی و اسارت نرود زیرا که زنی است بزرگوار ، حضرت باو فرمود : پیش او برو و اورا مخیر نما و بحال خود وا گذار (که اگر خواهد بسوی شما باز گردد و اگر خواهد نزد ما بماند) پدرش بنزد او آمد و گفت : ای دخترک من ! قبيله وفامیل خود را رسوا مساز (و پیش ما باز گرد) جویریة

و جاء اليها ابوها فقال لها : يا بنيّة لا تفضحي قومك ؟ فقالت : قد اخترت الله و رسوله ، فقال لها ابوها : فعل الله بك و فعل ، فاعتقها رسول الله و جعلها في جملة أزواجه .

فصل (۴۰)

ثم تلى بنى المصطلق الحديدية و كان اللوآء يومئذ الى أمير المؤمنين عليه السلام كما كان اليه في المشاهد قبلها ، و كان من بلائه في ذلك اليوم عند صف القوم في الحرب و القتال ما ظهر خبره ، و استفاض ذكره ، و ذلك بعد البيعة التي أخذها النبي صلى الله عليه و آله و سلم على أصحابه و العهود عليهم في الصبر ، و كان أمير المؤمنين عليه السلام المبايع للنساء عن النبي صلى الله عليه و آله و سلم ، و كانت بيعته لهن يومئذ أن طرح ثوباً بينهن و بينه ، ثم مسح يده فكانت مبايعتهن للنبي صلى الله عليه و آله و سلم بمسح الثوب و رسول الله يمسح ثوب على عليه السلام ممّاً يليه ، و ممّاً رأى سهيل بن عمرو توجه الامر عليهم ضرع الى النبي صلى الله عليه و آله و سلم في الصلح ، و نزل عليه الوحي بالإجابة إلى ذلك ، و أن يجعل أمير المؤمنين عليه السلام كاتبه يومئذ و الملتوى لعقد الصلح بخطه ، فقال له النبي صلى الله عليه و آله و سلم : اكتب يا على بسم الله الرحمن الرحيم ، فقال سهيل بن عمرو : هذا الكتاب بيننا و بينك يا محمد فافتحه بما نعرفه و اكتب : باسمك اللهم ، فقال النبي صلى الله عليه و آله و سلم : لأمير المؤمنين عليه السلام امح ما كتبت و اكتب باسمك اللهم ، فقال أمير المؤمنين عليه السلام : لولا

گفت : من خدا و رسولش را اختيار كنم ، پدرش (كه اينرا شنيد) باو دشنام داده بازگشت ، پس رسول خدا (ص) اورا آزاد ساخته و در زمره زنان خویشان در آورد .

فصل (۴۰)

و دنبال جنگ بنی المصطلق داستان حديبيه بود (و حديبيه نام چاهی است در نزدیکی مکه) و پرچم جنگ در آنروز نیز بدست أمير المؤمنين عليه السلام بود چنانچه در جنگهای پیش از آن چنان بود ، و بلاى آن حضرت در اينداستان آنگاه كه مردمان برای جنگ صف كشيدند مشهور و معروف است ، و اين جريان پس از بيعت (و عهد و پيمانی) بود كه پيغمبر (ص) از اصحاب و ياران خویش گرفت كه پا برجا و بردبار باشند ، و على عليه السلام در اين جنگ از طرف پيغمبر (ص) از زنان نیز بيعت گرفت ، و بيعت با آنها اينگونه بود كه آنحضرت جامه درمیان خود و آنان بينداخت و دست خود بدان جامه بماليد ، زنان بدانسوی آن جامه دست ميماليدند ، و رسول خدا (ص) نیز دست بجامه على عليه السلام ميماليد ، و چون سهيل بن عمرو (يكی از فرستادگان قريش و بزرگان ایشان) نشانه های پیروزی مسلمانان و شكست خودشان را بدید از پيغمبر (ص) خواهش و استدعای صلح كرد و برسول خدا (ص) نیز وحی رسید كه پیشنهاد صلح را پذيرد و أمير المؤمنين عليه السلام را نویسنده صلحنامه و تنظیم کننده قرار داد صلح سازد ، پس پيغمبر (ص) بعلى فرمود : يا على بنويس «بسم الله الرحمن الرحيم» ، سهيل بن عمرو گفت : ای محمد اين نامه صلحی است كه میان ما و تو نوشته ميشود آغاز آنرا بنام کسی بكن كه ما اورا بشناسيم (و پذيريم و ماخدای رحمان و رحيم

طاعتک یا رسول الله ما محوت بسم الله الرحمن الرحیم ، ثم محاهها : وکتب : باسمک اللهم ، فقال له النبی صلی الله علیه و آله : اکتب هذا ما قاضی علیه محمد رسول الله سهیل بن عمرو فقال سهیل بن عمرو : لو أجبته فی الكتاب الذی بیننا إلى هذا لأقررت لك بالنبوۃ ، فسواء أشهدت علی نفسی بالرضا بذلك ، أو أطلقته من لسانی ، امح هذا الاسم واکتب : هذا ما قاضی علیه محمد بن عبدالله ، فقال له امیر المؤمنین علیه السلام : انه والله لرسول الله حقاً علی رغم أنفک فقال سهیل : اکتب اسمه یمضی الشرط ! فقال له امیر المؤمنین علیه السلام : ویلک یا سهیل کف عن عنادک ، فقال له النبی صلی الله علیه و آله : امحها یا علی فقال : یا رسول الله ان یدی لاتنطلق بمحو اسمک من النبوۃ ، قال له : فضع یدی علیها ففعل فمحاها رسول الله یده ، وقال لامیر المؤمنین علیه السلام : ستدعی الی مثلها فتجیب وأنت علی مضض ، ثم تمم

نمی شناسیم) بنویس : «باسمک اللهم» (یعنی بنام تو بار خدایا) پیغمبر (ص) بامیر المؤمنین علیه السلام فرمود : آنچه نوشتی پاک کن (و چنانچه سهیل میگوید) بنویس : «بسمک اللهم» امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد : ای رسول خدا اگر اطاعت و پیروی از شما نبود «بسم الله الرحمن الرحیم» را پاک نمی کردم ! سپس آنرا پاک کرد و بجای آن نوشت : «بسمک اللهم» پس پیغمبر (ص) باو فرمود : بنویس : این چیزی است که بدان پیمان بندگان رسول خدا با سهیل بن عمرو ، سهیل گفت : اگر ما در آنچه میان ما و تو نوشته میشود باین صورت (که میگوئی) بپذیریم (و در صلحنامه نوشته شود «محمد رسول الله») در نتیجه ماسالت و پیامبری تو را بپذیرفته ایم ، و چه من در نامه صلح نبوت تو را بپذیرم و چه بر زبان بگویم برای من یکسان است (و چون ما نبوت تو را بپذیرفته ایم در نامه صلح نیز نباید «محمد رسول الله» نوشته شود) این نام را پاک کن و بجای آن بنویس : این چیزی است که محمد بن عبدالله بدان پیمان بندگان ، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : بخدا سوگند او بحقیقت فرستاده و رسول خدا است گرچه بینی تو برخاک مالیده شود ، سهیل گفت : اگر میخواهی شروط صلح برقرار شود آنگونه که میگویم نام او را بشنایی بنویس ، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : ای سهیل وای بر تو ، از ستیزه جوئی دست بردار پیغمبر (ص) فرمود : یا علی آنرا پاک کن ، عرض کرد : ای رسول خدا دست من بسوی پاک کردن نام تو از نبوت نمیرود (و در این باره بمن یاری ندهد) فرمود : دست مرا بدانجا بگذار تا آنرا پاک کنم ، علی علیه السلام دست پیمبر (ص) را روی نامه گذارد و آنحضرت آنجمله را (یعنی «رسول الله» را از دنباله نام خویش) پاک کرد ، و بامیر المؤمنین علیه السلام فرمود : بزودی تو خود دچار چنین ماجرائی خواهی شد و تو بناچار و نارا حتی شدید آنرا خواهی پذیرفت (مترجم گوید : اشاره است بدستان جنگ صفین و حکمت نامبارکی که بدنبال آن قرار شد صلحنامه برای مدت یکسال میان طرفین نوشته شود ، و هنگام نوشتن علی علیه السلام فرمود : بنویسید این پیمانی است میان علی بن ابیطالب امیر مؤمنان و معاویه بن ابی سفیان ، عمرو عاص گفت : «امیر المؤمنین را» از دنبال نام خویش پاک کن زیرا ما امارت و فرمانروائی ترا بر خود نپذیرفته ایم و پس از سخنهایی که رد و بدل شد علی علیه السلام بناچار پذیرفت ، و همین فرمایش رسول خدا (ص) را در آنجا یاد آوری فرمود) سپس علی علیه السلام دنباله صلحنامه را

امیرالمؤمنین علیه السلام کتاب ، و لما تم الصلح نحر رسول الله صلی الله علیه و آله هدیة فی مکانه .

فكان نظام تدبیر هذه الغزاة معلماً بأمیرالمؤمنین علیه السلام ، وكان ماجری فیها من البیعة وصف الناس للحرب ثم الهدنة والکتاب كله لامیرالمؤمنین علیه السلام ، وكان فیما هیاء الله له من ذلك حقن الدماء وصلاح أمر الاسلام .

وقد روى الناس له فی هذه الغزاة بعد الذي ذكرناه فضيلتين اختص بهما وانضافتا الى فضائله العظام ومناقبه الجسام :

۱ - فروى ابراهيم بن عمر ، عن رجاله ، عن قاید مولى عبدالله بن سالم ، قال : لما خرج رسول الله صلی الله علیه و آله فی عمرة الحديبية نزل الجحفة ، فلم يجد بها ماء ، فبعث سعد بن مالك بالروايا حتى اذا كان غير بعيد رجوع سعد بالروايا ، و قال : يا رسول الله ما أستطيع أن أمضى و لقد وقف قدماى رعباً من القوم ، فقال له النبي صلی الله علیه و آله : اجلس ثم بعث رجلاً آخر فخرج بالروايا حتى اذا كان بالمكان الذي انتهى اليه الاول رجوع ، فقال له رسول الله صلی الله علیه و آله : لم رجعت ؟ فقال : يا رسول الله

پایان رسانید ، و چون کار صلح پایان رسید ، رسول خدا (ص) شترانی که برای قربانی در منی همراه برده بود همانجا نحر کرد .

واز این داستان روشن گردید که آغاز وانجام کار در این جنگ نیز بدست توانای علی علیه السلام شد ، زیرا کار بیعت زنان ، وصف بندی مردمان برای جنگ ، و دنبال آن کار صلح ، و نوشتن صلحنامه ، همه اینها بدست علی علیه السلام انجام شد ، و رویهمرفته آنچه خدا مقدر فرموده بود از نریختن خون مسلمانان و حفظ آن ، و خیر اندیشی برای اسلام و مسلمانان (بسر انگشت گره گشای آنحضرت انجام گرفت ، و این فضیلت) بهره او گشت .

و گذشته از آنچه گفته شد مردمان دو فضیلت نیز در این داستان برای آنحضرت روایت کرده اند که این دو فضیلت نیز بدیگر فضیلت های آنحضرت پیوسته شود :

۱ - ابراهيم بن عمر (بسند خود) از قائد غلام عبدالله بن سالم حدیث کند که چون رسول خدا (ص) برای عمرة حديبية بیرون آمد بجحفة رسید (جحفة در ۲۴ فرسنگی جدّه است و یکی از جاهائی است که آنان که بحج میروند در آنجا احرام می بندند) و چون در جحفة فرود آمد در آنجا آب یافت نمیشد ، پس آنحضرت سعد بن مالك را بامشکی چند پی آب فرستاد ، چون اندکی برفت بامشکهای خالی بسوی پیغمبر (ص) باز گشت و عرض کرد : ای رسول خدا من نیروی رفتن (بدنبال آب) ندارم ، و از ترس دشمنان پاهای من از حرکت ایستاده ، پیغمبر (ص) باو فرمود : بنشین ، و سپس مرد دیگری را بدنبال آب فرستاد او نیز مشکها را برداشت و بهمان اندازه راه برفت ، و پی آب باز گشت ، رسول خدا (ص) باو فرمود : چرا باز گشتی ؟ عرض کرد : ای رسول خدا ! سوگند بدانکه تورا بحقیقت به پیغمبری برانگیخته از ترس دشمن نیروی رفتن نداشتم . پس رسول خدا (ص) امیرالمؤمنین علیه السلام را طلبید و او را بامشکها و آب آوران بدنبال آب فرستاد ، و آنها

والذی بعثک بالحق نبیاً ما استطعت أن امضی رعباً ، فدعی رسول الله صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلام فأرسله بالرّوا یا وخرج السقاة وهم يشکّون فی رجوعه لما رأوا من رجوع من تقدّمه ، فخرج علی علیه السلام بالرّوا یا حتی ورد الحرار واستقی ، ثمّ أقبل بها الی النبی صلی الله علیه و آله ولها زجل ، فلما دخل کبر النبی صلی الله علیه و آله ودعا له بخیر .

۲- وفي هذه الغزاة أقبل سهیل بن عمرو الی النبی صلی الله علیه و آله فقال له : یا محمدان أرقائنا الحقوابک فارددهم علینا ، فغضب رسول الله صلی الله علیه و آله حتی تبین الغضب فی وجهه ، ثمّ قال : لتنتهن یا معاشر قریش أولیبعثن الله علیکم رجلاً امتحن الله قلبه بالایمان ، یضرب رقابکم علی الدّین ، فقال بعض من حضر : یا رسول الله أبو بکر ذلك الرّجل ؟ قال : لا ، قال : فعمر ؟ قال : لا ولكنه خاصف النعل فی الحجره فتبادر الناس الی الحجره ینظرون من الرّجل فاذا هو امیر المؤمنین علی علیه السلام بن ایطال .

وقد روى هذا الحدیث جماعة عن امیر المؤمنین علیه السلام وقالوا فیہ : ان علیاً علیه السلام قصّ هذه القصة ثمّ قال : سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول : من کذب علی متعمداً فلیتبوء مقعده من النار ، و کان الذی أصلحه امیر المؤمنین علیه السلام من نعل النبی صلی الله علیه و آله شسعبا ، فانه کان قد انقطع فخصف

چون دیده بودند که آنانکه پیش از اورفتند بی آب باز گشتند یقین داشتند که او نیز بدون آب (بامشک خالی) باز خواهد گشت ، پس علی علیه السلام برای آوردن آب روان شد تا بسنگهای سیاهی (که آب در آنجا بود) رسید و مشکها را پراز آب کرده بسوی پیغمبر (ص) باز گشت و مشکها (که پراز آب شده بود) صدای مخصوصی میکرد ، چون نزد رسول خدا (ص) آمد آنحضرت تکبیر گفت ، و در باره علی علیه السلام به نیکی دعا کرد .

۲- و نیز در همین جنگ سهیل بن عمرو بنزد پیغمبر (ص) آمده عرض کرد : ای محمد بندگان زر خرید ما بتو پیوسته اند آنانرا بما باز گردان ؟ رسول خدا (ص) بدانسان خشمگین شد که نشانه خشم در چهره اش آشکار گردید ، سپس فرمود : ای گروه قریش کوتاه کنید (و دنبال نکنید) و گر نه خداوند بر شما بیانگیزد مردی که دلشرا بایمان آزمایش کرده ، و گردنهای شمارا پیاس دین میزند ! برخی از آنان که حاضر در مجلس بودند عرض کردند : این مرد (که فرمودی) ابو بکر است ؟ فرمود : نه ، عرض کردند : عمر است ؟ فرمود : نه ولی او کسی است که در میان حجره کفش مرا میدوزد ، پس مردم شتابان بسوی حجره آمدند که آن مرد را ببینند ، (همینکه بحجره رسیدند) دیدند امیر المؤمنین علی بن ایطال علیه السلام است .

و این حدیث را گروهی از راویان از خود علی علیه السلام روایت کرده اند ، و دنبال آن گفته اند : که علی علیه السلام اینداستان را بیان داشت ، سپس فرمود : شنیدم از رسول خدا (ص) میفرمود : هر که دانسته بمن دروغ بندد (و چیزی که من نگفته ام آنرا بمن نسبت دهد) جایگاه نشستنش پر از آتش شود .

موضعه و أصلحه .

۳- و روی اسمعیل بن علی العمی ، عن نائل بن نجیح ، عن عمرو بن شمر ، عن جابر بن یزید عن أبي جعفر محمد بن علی ، عن أبيه عليه السلام قال : انقطع شسع نعل النبي صلى الله عليه وآله فدفعها إلى علي عليه السلام يصلحها ، ثم مشى في نعل واحدة غلوة أو نحوها ، وأقبل على أصحابه وقال : أن منكم من يقاتل على التأويل كما قاتل معي علي التنزيل ، فقال أبو بكر : أنا ذاك يا رسول الله ؟ فقال : لا ، فقال عمر : فأنا يا رسول الله ؟ قال : لا فأمسك القوم و نظر بعضهم الى بعض ، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله : لكنّه خاصف النعل وأوما بيده الى علي بن ابيطالب عليه السلام ، وانه يقاتل على التأويل اذا تركت سنتي و نبذت ، وحرّف كتاب الله ، وتكلم في الدين من ليس له ذلك فيقاتلهم علي عليه السلام علي احياء دين الله تعالى .

فصل (۳۱)

ثم تلت الحديبية خبير ، وكان الفتح فيها لامير المؤمنين عليه السلام بلا ارياب ، وظهر من فضله في هذه الغزاة ما أجمع على نقله الرواة ، و تفرّد فيها من المناقب بمالم يشركه فيها احد من الناس .

و آنچه علی علیه السلام از نعلین رسول خدا (ص) اصلاح کرد و بدوخت ، بند آن بود که گسیخته شده بود و آنرا (بدستور پیغمبر (ص) بدوخت و روبراهش کرد .

۳- اسمیل بن علی (بسند خود) از امام باقر از پدرش علیهما السلام روایت کرده که فرمود : بند نعلین پیغمبر (ص) گسیخت ، پس آنرا بعلی علیه السلام سپرد که بدوزد و خود باندازه پرتاب کردن یک تیر (تقریباً دوست گام) یا این حدود بایک نعلین راه برفت ، پس رویاران و اصحاب کرده فرمود : براستی از شما کسی است که درباره تأویل (قرآن) بجنگد چنانچه درباره تنزیل (و فرود آمدن) آن بهمراهی من میجنگد ، پس ابو بکر گفت : آنکس منم ای رسول خدا ؟ ، فرمود : نه ، عمر گفت : منم یا رسول الله ؟ فرمود : نه ، پس مردمان دست باز داشته یکدیگر را نگاه میکردند ، رسول خدا (ص) فرمود : ولی او دوزنده نعلین (من) است ، و بادست مبارک اشاره بعلی بن ابيطالب عليه السلام کرده (فرمود:) او در باره تأویل (قرآن) بجنگد آنگاه که سنت من رها شود و بیکسو افتد ، و کتاب خدا تحریف گردد ، و درباره دین سخن گوید آنکس که او را نرسد (که در این باره سخن گوید) پس (در آن زمان) علی عليه السلام برای زنده کردن دین خدا با آنان بجنگد .

فصل (۳۱)

پس دنبال جنگ حديبية جنگ خبير پیش آمد ، و پیروزی در آن جنگ نیز بی شك بدست علی عليه السلام شد ، و فضیلتی که برای او در این جنگ آشکار شد راویان حدیث در آن اجماع دارند ، و منقبتهای بهره آن بزرگوار شد که هیچکس از مردمان شریک او نکشت (و تفصیل داستان جنگ خبير در دو حدیث ذیل بیاید) :

۱ - فروی یحیی بن محمد الازدی ، عن مسعدة بن الیسع ، و عبدالله بن عبدالرحیم ، عن عبدالملک بن هاشم ، و محمد بن اسحق ، و غیرهم من اصحاب الآثار قالوا : لما دنی رسول الله صلی الله علیه و آله من خیبر قال للناس : ففوا فوقف الناس فرفع یدیه الی السماء وقال : اللهم رب السماوات السبع وما اظللن ، و رب الارضین السبع وما اقللن ، و رب الشیاطین و ما اضللن ، اسئلك خیر هذه القرية و خیر ما فیها ، و أعوذ بك من شرها و شر ما فیها ، ثم نزل تحت شجرة فی المكان فأقام و أقمنا بقیة یومنا و من غده ؛ فلما كان نصف النهار نادى منادى رسول الله صلی الله علیه و آله فاجتمعنا الیه ، فاذا عنده رجل جالس فقال : ان هذا جائئنی و أنا نائم فسل سیفی و قال : یا محمد من یمنعك منی الیوم ؟ قلت : الله یمنعنی منك فشام السیف و هو جالس كما ترون لاحراك به فقلنا : یا رسول الله لعل فی عقله شیئا ؟ فقال رسول الله صلی الله علیه و آله : نعم دعوه ، ثم صرفه و لم یعاقبه .

و حاصر رسول الله صلی الله علیه و آله خیبر بضعا و عشرين لیلة ، و كانت الرأیة یومئذ لأمیر المؤمنین علیه السلام فلققه رمدٌ أعجزه من الحرب ، و كان المسلمون یناوشون الیهود من بین ایدی حصونهم و جنباتها ، فلما كان ذات یوم فتحوا الباب و قد كانوا خندقوا علی أنفسهم خندقا ، و خرج مرحب برجله یتعرض للحرب ، فدعا رسول الله صلی الله علیه و آله أبابکر فقال له : خذ الرأیة فأخذها فی جمع من المهاجرین

۱ - یحیی بن محمد ازدی (بسند خود) از عبد الملک بن هشام ، و محمد بن اسحاق و دیگر از نویسندگان حدیث کرده که گفته اند : هنگامیکه رسول خدا (ص) نزدیک بخبیر شد ، بمردم فرمود : درنگ کنید ، مردمان ایستادند پس دستهای خویش بسوی آسمان بلند کرده گفت : بارخدا یا ای پروردگار هفت آسمان و آنچه بر آن سایه افکنده ، و ای پروردگار هفت زمین و آنچه بر خود گرفته ، و ای پروردگار شیاطین و آنچه گمراه کرده اند ، از تو خیر و نیکوئی این قریه و آنچه در آن است درخواست کنم ، و از شر و بدی آن بتو پناه برم (این دعا را خواند) سپس زیر درختی همانجا فرود آمد و آنجا منزل کرد و مانیز آنروز و فردارا تانیمه آن بودیم ، چون نیمه روز شد منادی رسول خدا (ص) فریاد زد (و مردمان را پیش او خواند) گرداو جمع شدیم دیدیم مردی نزدش نشسته ، رسول خدا (ص) فرمود : من در خواب بودم که این مرد پیامد و شمشیر مرا از نیام در کشید و بمن گفت : ای محمد کیست که امروز تورا از من نگهدارد ؟ گفتم : خدا مرا از دست تو نگهداری کند ، (اینرا که گفتم) شمشیر را در نیام کرده و چنانچه می بینید نشست و هیچ جنبشی نکند ، ما عرض کردیم : ای رسول خدا شاید در عقل و خرد او چیزی باشد (و از نظر عقل ناقص باشد) ؟ رسول خدا (ص) فرمود : آری او را وا گذارید سپس او را رها ساخته دنبالش نکرد .

و آنحضرت زیاده از بیست روز خیبر را محاصره کرد و در این مدت پرچم جنگ بدست علی علیه السلام بود تا اینکه درد چشمی باو عارض شد که از ادامه جنگ ناتوانش کرد ، در این مدت مسلمانان بایهود در گوشه و کنار قلعه جنگ و گریز داشتند ، تا اینکه یکی از روزها در قلعه را باز کردند ، و پیش از آن دور تادور قلعه را خندق و گودال کنده بودند ، پس مرحب بامردان خود (که با او بودند) از قلعه بیرون

فاجتهد ولم يغن شيئاً فعاد يؤتّب القوم الذين اتبعوه ويؤنّبونه، فلما كان من الغد تعرض لها عمر فسار بها غير بعيد ثم رجع يجبن أصحابه ويجنبونه فقال النبي ﷺ: ليست هذه الرأية لمن حملها جيئوني بعلي بن أبيطالب عليه السلام فقيل: انه أرمده؟ قال: أرونيه تروني رجلاً يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله يأخذها بحقها ليس بفرا فجاؤا بعلي بن أبيطالب عليه السلام يقودونه اليه فقال له النبي ﷺ: ما تشكي يا علي؟ قال: رمد ما أبصر معه، وصداع برأسي، فقال له: اجلس وضع رأسك على فخذي، ففعل علي عليه السلام ذلك، فدعى له النبي ﷺ فتقل في يده فمسح بها على عينه ورأسه فانفتحت عيناه وسكن ما كان يجده من الصداع، وقال في دعائه اللهم قه الحر والبرد وأعطاه الرأية وكانت رأية بيضاء وقال له: خذ الرأية وامض بها، فجزئيل معك، والنصر أمامك، والرعب مבוث في صدور القوم، واعلم يا علي انهم يجدون في كتابهم: ان الذي يدمر عليهم اسمه ايليا، فإذ القيتهم فقل: أنا علي فأنهم يخذلون انشاء الله تعالى.

تاخت و برای جنگ خود را آماده ساخت، رسول خدا (ص) ابابکر را خواند و باو فرمود: پرچم چنگ را بدست گیر (و بجنگ اینان برو) ابوبکر پرچم را بدست گرفته و با گروهی از مهاجرین بمیدان جنگ رفت ولی کاری از پیش نبرده بازگشت و آنان را که همراهش بودند سرزنش می کرد، و آنها نیز او را سرزنش میکردند (و هر کدام گناه را بگردن دیگری میانداخت) چون فردا شد عمر پیش آمد و کار جنگ را بعهده گرفت و پرچم بدست گرفته بمیدان آمد، و پس از اینکه اندکی راه رفت بازگشت و همراهان خویش را بترس از دشمن متهم می ساخت، و آنها او را ترسو میخواندند، پیغمبر (ص) فرمود: این پرچم بدست آنکه باید باشد نبود، علی بن ابیطالب را پیش من آرید، عرض شد: او گرفتار درد چشم است؟ فرمود: او را بمن نشان دهید تا مردی را ببینید که خدا و رسولش را دوست دارد، و خدا و رسولش او را دوست دارند، این پرچم را بسزا بگیرد و نگریزد، پس دست علی عليه السلام را (که درد چشم داشت و نمیتوانست چشم خود را باز کند) بگیرفتند و او را نزد آنحضرت (ص) آوردند، و پیغمبر (ص) باو فرمود: یا علی از چه چیز شکوه داری (و ناراحتی چیست)؟ عرض کرد: بدرد چشمی گرفتار شده ام که جایی را نمی بینم، و دردمری نیز دچار شده ام، فرمود: بنشین و سرت را در دامان من بگذار، علی عليه السلام چنان کرد، پیغمبر (ص) برای او دعا کرد و بادست مبارکش کمی از آب دهان خویش بر گرفت و بر چشم و سر او مالید، پس چشمان علی عليه السلام باز شد و درد سرش آرام شد، و در دعائی که برای او کرد این بود که گنت: بار خدایا او را از گرما و سرما نگهداری فرما، سپس پرچم جنگ که پرچم سفیدی بود باو داده فرمود: این پرچم را بگیر و برو که جبرئیل همراه تو است، و یاری در پیش رویت، و ترس از تو در دلهای دشمنان جایگیر شده، و ای علی بدان که اینان در کتاب خویش (تورات یا کتاب دیگری که نزد آنان بوده) دیده اند که نابود کننده آنان کسی است که نامش «ایلیا» است، پس همینکه تو آنان را دیدار کردی بگو: من علی هستم، که انشاء الله تعالی آنها (پس از شنیدن این نام) مخدول گردند (و از بین بروند) امیر المؤمنین

قال امیر المؤمنین علیه السلام : فمضیت بها حتی أتیت الحصن فخرج مرحب و علیه مغفر و حجر قد ثقبه مثل البیضة علی رأسه ، وهو یرتجز و یقول :

قد علمت خیر انی مرحب ☆ شاکى السلاح بطل مجرب

فقلت :

أنا الذى سمئنی امی حیدرة ☆ کلیث غابات شدید قسورة

أکیلکم بالسیف کیل السندرة

واختلفنا ضربتین فبدرته و ضربته فقددت الحجر والمغفر ورأسه حتی وقع السیف فی أضراره فخر صریعاً .

و جاء فی الحدیث ان امیر المؤمنین علیه السلام لما قال : انا علی بن أبی طالب قال حبر من أخبار القوم : غلبتم و ما أنزل علی موسى ! فدخل فی قلوبهم من الرعب ما لم یمكنهم معه الاستیطان ، و لما قتل امیر المؤمنین علیه السلام مرحباً رجع من كان معه و أغلقوا باب الحصن علیهم دونه ، فصار امیر المؤمنین علیه السلام الیه فعالجه حتی فتحه و أكثر الناس من جانب الخندق لم یعبروا معه ، فأخذ امیر المؤمنین علیه السلام باب الحصن فجعله علی الخندق جسراً لهم حتی عبروا فظفروا بالحصن ، و نالوا الغنائم ، فلما

علیه السلام فرمود : من پرچم را بدست گرفته براه افتادم تا اینکه پیاپی قلعه خبیر رسیدم ، پس مرحب بیرون تاخت و کله خودی بر سر داشت و روی آن سنگی بشکل کله خود که پائین آنرا سوراخ کرده بود نیز بر سر داشت ، و رجزی هم میخواند و میگفت :

مردم خبیر میدانند که منم مرحب که در اسلحه و افزار جنگم بران ، و خود پهلوانی با تجربه و آزمایش شده ام .

من در پاسخش گفتم :

منم آنکس که مادرم مرا حیدره نامیده * و چون شیران بیشه ای هستم که خشم و قهرش سخت است شمارا با شمشیری منجم مانند سنجیدن با سنده (و سنده نام پیمانۀ بسیار بزرگی است که گنجایش زیادی دارد ، و این فرمایش کنایه از آنست که کشتار بسیاری از شما خواهم کرد) .

و دو ضربت میان ما رد و بدل شد ، و من پیش دستی کرده ضربتی بر او زدم که آن سنگ و کله خود و سرش را بدونیم کرد و شمشیر بدندانهای او رسید ، و برو بزمین در افتاد .

و در حدیث آمده که هنگامیکه امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : منم علی بن ابیطالب ، یکی از کاهنان (و پیشوایان روحانی آنان) بدانها گفت : سوگند بآنچه بر موسی فرود آمد که شکست خوردید ، پس (از این سخن) چنان ترسی در دل ایشان افتاد که دیگر نتوانستند خودداری کنند ، و چون علی علیه السلام مرحب را بکشت آنان که همراه او بودند بقلعه باز گشتند و در را بروی خود بستند ، پس چون علی علیه السلام

انصرفوا من الحصن أخذه أمير المؤمنين عليه السلام يميناه فدحى به أذرعاً من الأرض ، وكان الباب يغلقة عشرون رجلاً ، و لما فتح أمير المؤمنين عليه السلام الحصن و قتل مرحباً و أغنم الله المسلمين أموالهم إستأذن حسان بن ثابت الأنصاري رسول الله ان يقول فيه شعراً ! فقال له : قل ، قال : فانشأ يقول :

- ۱- وكان عليّ أرمدا العين يبتغي
- دواء فلما لم يحسّ مداوياً
- ۲- شفاه رسول الله منه بتفلة
- فبورك مرقياً و بورك راقياً
- ۳- وقال سأعطي الرأية اليوم صارماً
- كميماً محبباً للرسول مواليا
- ۴- يحبّ إلهي وإلله يحبّه
- به يفتح الله الحصون الأوابيا
- ۵- فأصفي بها دون البرية كلها
- علياً و سمّاه الوزير المواخيا

وقد روى أصحاب الآثار عن الحسن بن صالح ، عن الاعمش ، عن أبي اسحق ، عن ابن ابي - عبدالله الجدلي قال : سمعت أمير المؤمنين عليه السلام يقول : لما عالجت باب خيبر جعلته مجنناً لي فقاتلتهم به ، فلما أخزاهم الله وضعت الباب على حصنهم طريقاً ثم رميت به في خندقهم ، فقال له رجل : لقد حملت منه ثقلاً ؟ فقال : ما كان إلا مثل جنّتي التي في يدي في غير ذلك الملقم ، وذكر أصحاب السيرة ان المسلمين لما انصرفوا من خيبر ارموا حمل الباب فلم يقله منهم إلا سبعون رجلاً . وفي حمل أمير المؤمنين عليه السلام الباب يقول الشاعر :

بدانسو رفت بتديري که ميدانست آن در را گشود ، و بیشتر مردمان در آنسوی خندق بودند و نتوانسته بودند از آن بگذرند ، پس علی عليه السلام آن در را کند و بروی خندق گذارده و آنرا پلی ساخت که از آن بگذرند ، مسلمانان گذشته و قلعه را بگرفتند ، و از غنیمت های آنجا بهره مند گشتند ، و چون از قلعه باز گشتند علی عليه السلام آن در را که بیست تن با کمک یکدیگر می بستند بدست راست خود بر گرفت و چندین متر پرتاب کرد . و چون علی علیه السلام آن قلعه را گشود ، و مرحب را بکشت و اموال یهود را خداوند بهره مسلمانان کرد حسان بن ثابت انصاری (شاعر) از رسول خدا (ص) اجازه خواست که در این باره شعری بگوید ، حضرت باو فرمود : بگو ، پس حسان این اشعار را انشاء کرد (که ترجمه اش در پایان فصل (۱۶) گذشت مراجعه شود) . و مورخین از حسن بن صالح (بسندهش) از ابي عبدالله جدلي روايت کرده اند که گفت : از أمير المؤمنين عليه السلام شنيدم که مي فرمود : چون چاره درخيبر را کرده و آنرا کندم ، سپر خود ساخته و با آن جنگ کردم تا آنگاه که خدای تعالی آنان را شکست داد آن در را راه (آمد و شد) ساختم ، و سپس آنرا در میان خندق انداختم ، مردی با حضرت عرض کرد : از برداشتن آن در سنگینی بسیاری احساس نمودی ؟ فرمود : زیاده تر از سنگینی سپری که در جاهای دیگر بدست می گرفتیم نبود ، و تاریخ نویسان یاد آور شده اند که آنگاه که مسلمانان از خیبر باز گشتند خواستند آن در را بردارند و کمتر از هفتاد نفر که یکدیگر کمک دادند نتوانستند آن در را از جای بردارند .

۱- إن أمراء حمل الرّاج خيبر يوم اليهود بقدرية مؤيد
 ۲- حمل الرّاج تاج باب قموصها والمسلمون و أهل خيبر حشد
 ۳- فرمى به ولقد تكلف رده سبعون كلهم له يتشد
 ۴- رده بعد تكلف و مشقة و مقال بعضهم لبعض اُرددوا
 وفيه ايضاً قال شاعر من شعراء الشيعة يمدح أمير المؤمنين علیه السلام ، و يهجو اعدائه على مارواه
 أبو محمد الحسن بن محمد بن جمهور ، قال : قرأت على أبي عثمان المازني :

۱- بعث النبي براية منصوره عمر بن حنتمة الدّلام الارلام
 ۲- فمضى بها حتى اذا برزوا له دون القموص ثنى وهاب وأحجما
 ۳- فأتى النبي براية مردودة ألا تخوف عارها فتذ ممّا
 ۴- فبكى النبي له وأنبه بها ودعى امرءاً حسن البصيرة مقدماً

و درباره کندن و برداشتن امیر المؤمنین علیه السلام آندرا شاعر گوید :

- ۱ - آنمردی که در بزرگ خیبر را برداشت در آن روز که با یهود جنگ کرد با نیروئیکه از جانب خدا باو کمک میشد .
 - ۲ - آندر بزرگ را برداشت آنمردی که برابر کوه قموص بود (و آن نام کوهی است برابر خیبر) و مسلمانان و اهل خیبر انجمن کرده بودند .
 - ۳ - پس آندرا پرتاب کرد و برای بازگرداندن آن هفتاد تن که همه نیرومند بودند (یا زورمیزدند) خود را برنج و زحمت انداختند .
 - ۴ - و پس از رنج و مشقت بسیار و فریاد زدن بیکدیگر که برگردانید ، آندرا بجای خود باز گردانند .
- و نیز در اینباره شاعر دیگری از شعرای شیعه مذهب اشعاری سروده که در آن علی علیه السلام را مدح نموده و دشمنانش را بدگویی کرده ، و این مطابق است با آنچه حسن بن محمد بن جمهور روایت کرده و گوید :
 من این اشعار را بر آبی عثمان مازنی خواندم (و ترجمه آن اشعار چنین است) :
- ۱ - پیغمبر (ص) با پرچی که یاری از پی آن بود عمر پسر حنتمه آن مرد رو سیاه را روان ساخت .
 - ۲ - عمر با آن پرچم برفت تا آنگاه که نزدیک کوه قموص رسید و یهودیان پیش روی او در آمدند سر پیچیده و ترسیده و واماند .
 - ۳ - و پرچم را باز گردانده پیش پیغمبر (ص) آورد ، آیا از ننگ اینکار تفرسید ؟ که خود را ننگین ساخت .
 - ۴ - پیغمبر (ص) براو گریست و درباره آن پرچم اورا سرزنش کرد ، و مردی نیکو بصیرت و بینا و پیشرو را نزد خویش خواند .

- ۵- فغدا بها في فيلق و دعا له
 ۶- فزوى اليهود الى القموص وقد كسا
 ۷- وثنى بناس بعدهم فقراهم
 ۸- ساط الاله بحب آل محمد
- ألا يصد بها و ألا يهزما
 كبش الكتبية ذا غرار مخذماً
 طلس الذباب و كل نسر قشعما
 و بحب من والاهم منى الدنيا

فصل (۴۲)

ثم تلى غزاة خيبر مواقف لم تجر مجرى ما تقدمها فنعمد لذكرها ، واكثرها كان بعوثاً لم يشهدا النبي ، ولا كان الاهتمام بها كالاهتمام بما سلف لضعف العدو فيها ، و غناء بعض المسلمين عن غيرهم فيها ، فأضربنا عن تعدادها وان كان لأمير المؤمنين عليه السلام في جميعها حظ وافر من قول أو عمل ، ثم كانت غزوة الفتح وهي التي توطد أمر الإسلام بها و تمهد الدين بما من الله سبحانه على نبيه صلى الله عليه وآله وسلم فيها و كان الوعد بها تقدم في قوله تعالى : « إذا جاء نصر الله والفتح و رأيت الناس

۵ - و چون روز دیگر شد آنمرد پرچمرا بهمراهی گروهی برگرفت و حضرت برای او دعا کرد که پرچمرا باز نگرداند و از جنگ نگریزد . (و ممکن است مقصود از دعا معنای لغوی آن باشد یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم او را باین وصف خواند که او کسی است که پرچمرا باز نگرداند و از میدان نگریزد ولی معنای اول ظاهر تر است) .

- ۶ - پس آنمرد یهود را بکوه قموص پناهنده ساخت (و آنان از ترس در آنجا گرد آمدند) و برمهتر لشکر (یعنی مرحب) شمشیر تیز بران را بپوشانید .
 ۷ - و پس از ایشان مردمان دیگر را باز گرداند ، و بوسیله آنان مهمان کرد گرگان تیره رنگ ، و کرکسان بزرگ و سالمند را ، (یعنی کشته گان آنها بهره گرگان و کرکسان شد) .
 ۸ - خداوند خون مرا بدوستی خاندان محمد و آنانکه ایشان را دوست دارند آمیخته است .

فصل (۴۳)

و بدنبال جنگ خيبر جریانات چندی پیش آمد که مانند آنچه گذشت نبود ، و بیشتر آنها اینگونه بود که رسول خدا (ص) گروهی را بجائی میفرستاد و خود آنحضرت با آنان نبود ، و اهتمام در آنها مانند اهتمام در جنگهایی که گذشت نبود ، و این برای ناتوانی دشمنان و یابی نیازی مسلمانان از یکدیگر بود ، و از اینرو از یاد آوری آنها در اینجا چشم پوشیدیم ، گرچه در تمامی این جنگها نیز امیرالمؤمنین عليه السلام از نظر گفتار و کردار بهره و افری از فضیلت داشت .

پس داستان فتح مکه پیش آمد ، و آن جنگی بود که بدانوسیله کار اسلام پابرجا شد و شالوده دین پی ریزی گردید ، و خدای سبحان در آن جریان پیغمبر خود منت گذارد ، و نوید آن فتح و پیروزی را پیش از آن خداوند داده بود در آن گفتارش که فرماید : « گاهی که آید یاری خدا و پیروزی و ببینی مردم را

یدخلون فی دین الله أفواجاً» وقوله عز وجل قبلها بمدّة طويلة: «لتدخلن المسجد الحرام إن شاء الله آمنین محلقین رؤسکم ومقصرین لا تخافون» و كانت الاعین الیهام مدّة، والرقاب الیهام متطاوله، ودبر رسول الله ﷺ الامر فیها بکتمان مسیره الی مکة و ستر عزیمته علی مراده بأهلها، وسئل الله ﷺ أن یطوی خبره من أهل مکة حتی یبغتهم بدخولها، وکان المعتمد علی هذا السر المودع له من بین الجماعة امیر المؤمنین علی بن أبیطالب علیهما السلام، وکان الشریک لرسول الله ﷺ فی الرأی ثم أنماه النبی ﷺ الی جماعة بعد واستتب الامر فیہ علی أحوال کان امیر المؤمنین علیهما السلام فی جمیعها متفرّداً من الفضل بمالم یشرکه فیہ غیره من الناس، فمن ذلك انه لما کتب حاطب بن أبی بلتعہ وکان من أهل مکة وقد شهد بدرأ مع رسول الله ﷺ کتاباً الی أهل مکة یطلعمهم علی سر رسول الله ﷺ فی المسیر الیهم، فجاء الوحی الی رسول الله ﷺ بما صنع، وبنفوز کتاب حاطب الی القوم، فتلافی ذلك رسول الله ﷺ بأمیر المؤمنین علیهما السلام، ولولم یتلافه به لفسد التدریر الّذی بتمامه کان نصر المسلمین، وقد مضی الخبر فی هذه القصة فیما تقدّم فلا حاجة بنا الی اعادته.

که در آیند بدین خدا گروه گروه» (سوره نصر آیه ۱ - ۲ -) وگفتار دیگرش که از دیر زمانی پیش از جریان فتح مکة نازل گردید: «هر آینه در مسجد الحرام در آئید اگر خدا خواهد، در حال ایمنی و آسودگی خاطر، با سرهای تراشیده و کوتاه کنندگان (ناخن و مو) و بدون هراس و ترس» (سوره فتح آیه ۲۷) و پس از شنیدن این نوید چشمها بدان نگران بود و گردنها کشیده شد (تا آن روز را ببینند) و تدبیر کار در رسول خدا (ص) چنان کرد که اندیشه خود را پنهان دارد، و حرکت بسوی مکة و زمان آن را مخفی کند، و از خدا درخواست کرد که اندیشه او را از مردمان مکة پوشیده دارد تا ناگهانی بر آنان در آید، و تنها کسی که در میان مردمان از این اندیشه آگاه بود، و رسول خدا (ص) او را راز دار و امین دانسته و آگاهش ساخت امیر المؤمنین علیهما السلام بود، و با او مشورت میکرد، و پس از او گروهی دیگر را آگاه ساخت، و پایان پذیرفتن آن جریان باحوال و شرائطی بود که امیر المؤمنین علیهما السلام در همه آن احوال گوی سبقت را در فضیلت از دیگران برد، و هیچیک از مردمان همباز او نگشت.

از آنجمله این بود که چون حاطب بن أبی بلتعہ که خود از اهل مکة بود (و بواسطه اینکه مسلمان شده بود بمدینه هجرت کرد و در مدینه میزیست) و در جنگ بدر نیز به همراه پیغمبر (ص) در لشکر اسلام بود بمردمان مکة نامه نوشت و آنان را از اندیشه رسول خدا (ص) درباره رفتن بمکه و فتح آن آگاه ساخت، در این باره وحی پیغمبر (ص) رسید و از نامه که حاطب بمردم مکة نوشته بود آگاهش ساخت، پیغمبر (ص) آنرا بوسیله امیر المؤمنین علیهما السلام تلافی و جبران کرد، و اگر تلافی نکرده بود آن تدبیری که وسیله پیروزی مسلمانان بود بهم میخورد، و تفصیل این داستان پیش از این (در فصل ۱۲) گذشت (و نیازی بتکرار آن نیست (بدانجا مراجعه شود).

فصل (۳۳)

ولما دخل أبوسفیان المدينة لتجديد العهد بين رسول الله ﷺ و بين قريش عندما كان من بنى بكر في خزاعة وقتلهم من قتلوا منها ، فقصد أبوسفیان ليتلافى الفارط من القوم ، وقد خاف من نصرة رسول الله ﷺ لهم ، وأشفق بما حل بهم يوم الفتح فأتى النبي ﷺ وكلمه في ذلك ، فلم يرد عليه جواباً ، فقام من عنده فلقبه أبوبكر فتشبت به فظن أنه يوصله إلى بغيته من النبي ﷺ فسئله كلامه له فقال : ما أنا بفاعل ذلك ، لعلم أبوبكر بان سؤاله في ذلك لا يغنى شيئاً فظن أبوسفیان بعمر ماظنه بأبي بكر ، فكلمه في ذلك فدفعه بغلظة و فظاظه ، كادت أن يفسد الرأى على النبي ﷺ

فصل (۳۳)

(مترجم گوید: در آغاز این فصل بیان مقدمه کوتاهی برای روشن شدن داستانی که در این فصل مذکور شده لازم است و آن اینست که در صلحنامه که در حدیبیه نوشته شد شروطی میان دو طرف بامضاء رسید و از آن جمله این بود که هیچیک از دو طرف نباید گزندى بیکدیگر وهم چنین بقبائلى که هم سوگند با آنان هستند برسانند ، و در میان قبیله های هم سوگند باقریش قبیله بود بنام « بنی بکر » و در میان قبائل هم سوگند با پیغمبر (ص) و مسلمانان قبیله بود بنام « خزاعه » و میان این دو قبیله دیرزمانى دشمنی و خونریزی بود که باعث پیغمبر (ص) و جریان صلحنامه حدیبیه تا اندازه خصومت بر طرف شده بود . تا آنکه یکی از افراد قبیله بنی بکر در انجمنی که برخی از قبیله خزاعه نیز در آن انجمن بودند شعری در بد گوئی پیغمبر (ص) خواند و این جریان بر آن مرد خزاعی گران آمد و تاب نیاورده بدو حمله ور شد و سروروی او را بشکست ، قبیله بنی بکر بطرفداری از آن مرد شبانه بر سر قبیله بنی خزاعه ریختند و بیست تن از آنان را کشتند ، و با این جریان صلحنامه حدیبیه عملاً بهم خورد و برای جبران کشتاری که از قبیله خزاعه شده بود ویاری ایشان ، رسول خدا (ص) برای جنگ باقریش آماده شد ، این خبر بگوش آبی سفیان رسید و برای جلوگیری از جنگ ب فکر تجدید صلح افتاد ، و بخاطر انجام دادن ابن منظور بسوی مدینه حرکت کرد) .

و چون ابوسفیان برای تجدید پیمان صلح میان رسول خدا (ص) و قریش بخاطر نزاعی که میان قبیله بنی بکر و خزاعه واقع شده بود و کشتاری که از خزاعه شد بمدینه آمد ، و مقصودش تلافی کردن از کشتار بی رحمانه بنی بکر بود ، و از یاری کردن و کمک دادن رسول خدا (ص) بقبیله خزاعه بیم داشت و از آنچه در جنگ فتح بر شان آمد برخود میترسید (برای سر و صورت باین اوضاع) بنزد رسول خدا (ص) آمد در اینباره با او سخن گفت ، حضرت پاسخش نداد ، (و دل افسرده و شرمنده) از نزد رسول خدا (ص) برخاست در بین راه با بی بکر برخورد و بگمان اینکه ابی بکر خواسته اش را انجام دهد باو هموسل گشت ، چون ابوبکر از جریان آگاه شد در پاسخش گفت : این کار از من ساخته نیست ، زیرا ابوبکر میدانست که میانجیگری در این کار بیهوده است ، ابوسفیان با خود اندیشید که شاید عمر بتواند این کار را انجام دهد و با او در این باره سخن گفت ، عمر باتندی و خشونت او را پاسخ گفت بدانسان که نزدیک بود اندیشه

فَعَدَلَ إِلَى بَيْتِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام فَاسْتَأْذَنَ عَلَيْهِ فَأُذِنَ لَهُ ، وَعِنْدَهُ فَاطِمَةُ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ علیهم السلام ، فَقَالَ : يَا عَلِيُّ أَنْتَ أَمْسُ الْقَوْمِ بِي رَحْمًا وَأَقْرَبِهِمْ مِنِّي قَرَابَةً وَقَدْ جِئْتُكَ فَلَا أَرْجِعَنَّ كَمَا جِئْتُ خَائِبًا أَشْفَعُ لِي إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فِيمَا قَصَدْتَهُ ، فَقَالَ لَهُ : وَيْحَكَ يَا أَبَاسِيفَانَ لَقَدْ عَزَمَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله عَلَى أَمْرٍ لَا نَسْتَطِيعُ أَنْ نَكَلِمَهُ فِيهِ ، فَالْتَفَتَ أَبُو سَيفَانَ إِلَى فَاطِمَةَ علیها السلام ، فَقَالَ لَهَا : يَا بِنْتَ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله هَلْ لَكَ أَنْ تَأْمُرِي ابْنِيكَ أَنْ يَجِيرَ بَيْنَ النَّاسِ فَيَكُونَا سَيِّدِي الْعَرَبِ إِلَى آخِرِ الدَّهْرِ ؟ فَقَالَتْ مَا بَلَغَ بَنِيَّ أَنْ يَجِيرَ بَيْنَ النَّاسِ ، وَمَا يَجِيرُ أَحَدٌ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله ، فَتَحَيَّرَ أَبُو سَيفَانَ وَسَقَطَ فِي يَدَيْهِ ، ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام فَقَالَ : يَا أَبَا الْحَسَنِ أَرَى الْأُمُورَ قَدْ ائْتَبَسَتْ عَلَى فَا نَصَحَ لِي فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام : مَا أَرَى شَيْئًا يَغْنِي عَنْكَ وَلَكِنَّكَ سَيِّدُ بَنِي كِنَانَةَ فَقُمْ وَأَجْرُ بَيْنَ النَّاسِ ثُمَّ أَلْحَقَ بِأَرْضِكَ قَالَ : فَتَرَى ذَلِكَ مَغْنِيًا عَنِّي شَيْئًا ؟ قَالَ : لَا وَاللَّهِ مَا أَظُنُّ وَلَكِنْ مَا أَجِدُ لَكَ غَيْرَ ذَلِكَ ، فَقَامَ أَبُو سَيفَانَ فِي الْمَسْجِدِ فَقَالَ : أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي قَدْ أَجَرْتُ بَيْنَ النَّاسِ ، ثُمَّ رَكِبَ بَعِيرَهُ وَانْطَلَقَ ، فَلَمَّا قَدَّمَ عَلَى قَرِيشٍ قَالُوا : مَا وَرَائِكَ ؟ قَالَ : جِئْتُ نَهْدًا صلی الله علیه و آله فَكَلِمَتُهُ فَوَاللَّهِ مَا رَدَّ عَلَيَّ

وَتَدْبِيرِ رَسُولِ خُدا (ص) را تَبَاهُ سَازَد ، أَبُو سَيفَانَ (که از آن دو نتیجه نگرفت) بِخَانَةُ امیرِ الْمُؤْمِنِينَ علیها السلام رَفَتْ وَاجازَةُ مَلاقاتِ خَواستِ حَضرَتِ دَر حَالی که فَاطِمَةُ وَحَسَنُ وَحُسَینُ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ دَر خَانه پِیش او بو دَنَدَاجازَه داد که وارد شود ، أَبُو سَيفَانَ دَر آمَد و عَرَضُ کَرَد : يَا عَلِيُّ تُو از نَظَرِ خَویشا وَ نَدی نَزْدیکترین این مَرَدَمِ بَمَن هَسْتی وَ مَن بَنزَد تُو آمَدَه ام وَ تُو مَرَا نَامِید بَاز مَکَرَدان وَ دَر اَنجَامِ خَواستُهُ مَن پِیشِ رَسُولِ خُدا (ص) وَ سَاطَتِ کَن وَ مِیانجی شو ؟ حَضرَتِ باو فَرمود : وَای بَر تُو ای أَبُو سَيفَانَ ! هَمانا رَسُولِ خُدا (ص) بَکَاری تَصمِیمِ گَرفَتَه که هِیچکَدامِیکِ از ما نِیروی سَخَنِ گَفتَنِ دَر بَرابَرِ تَصمِیمِ او نَدارِیم ، پَس أَبُو سَيفَانَ رُو بِحَضرَتِ فَاطِمَةُ عَلَیْهَا السَّلَامُ کَرَدَه باو عَرَضُ کَرَدَه : ای دَخترِ مُحَمَّدِ (ص) آیا مَمکَنِ اسْتِ که دُو فَرزَنَدِ خُودِ را دَسْتُورِ فَرمائی که دَر مِیانِ مَرَدَمِ مَرَا دَر پَناهِ خُودِ گِیرَنَد وَ زَنهارِ دَهدَنَد ، وَ بَرایِ هَمِیْشَه اِیْنَدو آقا یانِ نَزادِ عَرَبِ باشَنَد ؟ فَرمود : دُو پَسَرِکِ مَرَا نَرَسِیدَه اسْتِ که کَسی را زَنهارِ دَهدَنَد ، وَ کَسی بَدونِ رِخِصَتِ رَسُولِ خُدا (ص) نَمِی تُوانَد دِیگری را زَنهارِ دَهد ، پَس رَاهِ چاره بَرایِ سَيفَانَ بَسْتَه وَ حِیرانِ شَدَه رُو بَامِیرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ کَرَد وَ عَرَضُ کَرَد : ای اَبَا الْحَسَنِ رَاهِها بَر مَن بَسْتَه شَدَه وَ نَمِیدانم چَه بایَد بَکَنم تُو را هِی پِیشِ مَن بَکَنذار وَ ناندِشَه بَرایِ مَن بَکَن ، اَمِیرِ مُؤمِنانِ فَرمود : چِیزی که بَتُو سَودِ دَهد سَراغِ نَدارم جَزا یَنکَه تُو بَزرگِ فَرزَنَدانِ کِنانَه هَسْتی بَرُو دَر مِیانِ مَرَدَمِ بایسْتِ وَ مَرَدَمِ را زَنهارِ دَه (وَ آنان را دَر اَمانِ خَویشتَنِ دَر آَر) سِپَسِ بَدِیَارِ خُودِ بَاز گَرَد ، گَفتِ آیا این کار بَمَن سَودی دَهد ؟ فَرمود : نَه بَخدا سَو گَندِ ولی چِیزِ دِیگری اِکَنونِ سَراغِ نَدارم ، پَس أَبُو سَيفَانَ بَمَسجِدِ آمَدَه دَر مِیانِ مَرَدَمِ پِیا خَاسْتِ وَ گَفت : ای گِروهِ مَرَدَمِ بَدانِید که مَن مَرَدَمِ را دَر پَناهِ وَ زَنهارِ خَویشِ دَر آوَرَدَم ، سِپَسِ سَوارِ بَر شَتَرِ خُودِ شَدَه رُو بَمکَه نَهاد ، وَ چَونِ بَر قَریشِ دَر آمَدِ بَدو گَفتَنَد : چَه خَبر ؟ گَفت : پِیشِ مُحَمَّدِ (ص) رَفتَم وَ دَر بارَه تَجَدِیدِ صَلیحِ سَخَنِ گَفتَم پَاسَخَمِ نَدادِ سِپَسِ نَزَد

شیئاً ثم جئت ابن ابي قحافة ، فلم أجد فيه خيراً ثم لقيت ابن الخطاب فوجدته فظاً غليظاً لا خير فيه ثم جئت علياً فوجدته ألين القوم لي وقد أشار عليٌّ بشيء فصنعت فوالله ما أدري يغني عني شيئاً أم لا ؟ قالوا : بما أمرك ؟ قال : أمرني ان أجير بين الناس ففعلت ، فقالوا له : هل أجاز ذلك محمد قال : لا ، قالوا : فويلك فوالله ما زاد الرجل علياً أن لعب بك فما يغني عنك ، فقال أبو سفيان : لا والله ما وجدت غير ذلك .

وكان الذي فعله أمير المؤمنين عليه السلام بأبي سفيان من أصوب رأى لتمام أمر المسلمين ، وأصح تدبير و تم به لرسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في القوم ما تم ، ألا يرى انه عليه السلام صدق أبا سفيان عن الحال ثم لان له بعض اللين حتى خرج عن المدينة وهو يظن انه على شيء فانقطع بخروجه على تلك الحال مواد كيده التي كان يتشعث بها الامر على النبي صلى الله عليه وآله وسلم وذلك انه لو خرج آيساً حسب ما آيسه الرجلان لتجدد للقوم من الرأي في حربته عليه السلام والتحرز منه مالم يخطر لهم ببال مع مجيء

پسر ابي قحافة (ابوبکر) رفتم دراو نیز خیری ندیدم ، پس پسر خطاب (عمر) را دیدار کردم واورا مردی تندخو وسخت دل دیدم که از نیکی وخیر اندیشی بوئی نداشت ، سپس بنزد علی رفتم واورا نرم دل ترین مردمان نسبت بخود یافتم و او راهی پیش پای من گذارد که آنرا انجام دادم ، و بخدا سوگند ندانم آیا (اینکاری که علی گفت ومن انجام دادم) برای من سود دهد یا نه ؟ گفتند : بچه کار وادارت کرد ؟ گفت : بمن دستور داد که مردم را زنهار دهم (ودر پناه خود در آورم) ومن اینکار را کردم ، گفتند : آیا محمد زنهار تورا پذیرفت ؟ گفت : نه ، گفتند : وای بحال تو ! علی کاری برایت انجام نداده جز اینکه تورا بریسخند گرفته وبازی داده واینکار هیچ سودی برای تو ندارد ، گفت : نه بخدا (سودی ندارد) ولی جز این چاره نداشتم !.

و (بر خرمدندان پوشیده نیست که) اینکاری که امیر المؤمنین علیه السلام درباره ابي سفيان دستور داد از بهترین اندیشهها ودرستترین تدبیرهایی بود که برای بسرانجام رساندن کار مسلمانان انجام داده و بدنانوسيله نقشه که رسول خدا (ص) طرح فرموده بود پیاپی رسید ، وباید دید چگونه آنحضرت در آغاز سخن ابوسفيان را تصدیق فرمود سپس بانر می اورا ازمدينه براند بدانسان که هنگامیکه ابوسفيان بیرون رفت پیش خود خیال میکرد که کاری انجام داده (ودست خالی بازنگشته) وبایرون راندن او با اینصورت ریشه اندیشههای خطرناک وحيله گر او ازمدينه کنده شد ، آن اندیشههایی که اگر دنبال میشد کار را بر پینمبر (ص) دشوار وپراکنده میساخت ، زیرا اگر از نزد علی عليه السلام نیز ناامید باز میگشت چنانچه از پیش آندو مرد بازگشت (در نتیجه دست خالی بکه باز میگشت) ومردمان مکه در کار جنگ با آنحضرت تجدید نظر میکردند واندیشه جنگ را درس می پروراندند وبان وضع مأیوسانه که ابوسفيان باز میگشت بفکر چاره ودفاع از خویشتمن بر میآمدند ، ویا اینکه ابوسفيان برای اینکه کار تجدید صلح را بجای می برساند (وپس از پیمودن این راه دور ودراز کاری انجام داده باشد) درمدينه می ماند ، و دنبال وسيله

أبی سفیان الیهیم بما جاء أو كان یقیم بالمدينة علی التّمسّح لتمام مراده بالاستشفاع الی النبی صلی الله علیه و آله فیتجدّد بذلك أمر یصدّ النبی صلی الله علیه و آله عن قصد قریش ، أو یثبّطه عنهم تثبیطاً یفوته معه المراد ، و كان التوفیق من الله تعالی مقارناً لرأی امیر المؤمنین علیه السلام فیما رآه من تدبیر الأمر مع أبی سفیان حتی انتظم بذلك للنبی صلی الله علیه و آله من فتح من مکة ما أراد .

فصل (۳۴)

ولما أمر رسول الله صلی الله علیه و آله سعد بن عبادة بدخول مکة بالرأية غلظ علی القوم و أظهر ما فی نفسه من الحق علیهم ، و دخل وهو یقول :

۱- الیوم یوم الملمحة ۲- الیوم تسبی الحرمة

فسمعها العباس فقال للنبی صلی الله علیه و آله : أما تسمع یا رسول الله ما یقول سعد بن عبادة ؟ وائی لا آمن أن یكون له فی قریش صولة ، فقال النبی صلی الله علیه و آله لأمیر المؤمنین علیه السلام : أدرك یا علی سعداً فخذ الرأية منه وكن أنت الذي تدخل بها مکة فأدركه أمیر المؤمنین علیه السلام فأخذها منه ولم یمتنع

سازی و واسطه تراشی بنزد رسول خدا (ص) میرفت و این کار نیز موجب میشد که از آهنگی که آنحضرت نسبت بقریش داشت جلوگیری شود یا لاقلاً کار را بتعویق و تأخیر اندازد و در نتیجه مقصود حاصل نگردد، و رو براه شده کار از جانب پروردگار متعال با اندیشه و تدبیر امیر المؤمنین علیه السلام همراه شد و بدانسان با ائمه سفیان رفتار شد که منظور رسول خدا (ص) نیز درباره فتح مکة با نظوریکه میخواست عملی گردید (و آمدن و رفتن ابوسفیان زبانی وارد ساخت) .

فصل (۳۴)

وهنگامیکه رسول خدا (ص) بسعد بن عبادة (رئیس انصار) پرچم جنگ را (در جریان فتح مکة) سپرد ، سعد با مردم مکة بخشونت رفتار میکرد و آن خمشی که نسبت بانان در دل داشت آشکار نمود و آنهنگام که پیشاپیش لشکر اسلام بمکه درآمد میگفت :

۱ - امروز روز جنگ و کشتار است (یاروزی است که گوشتهای کشتگان روی هم انباشته شود) و امروز روزی است که حرمتها از میان برود (یا پرده گیان اسیر گردند) .

عباس (عموی پیغمبر (ص) این سخن را شنید ، برسول خدا (ص) عرض کرد : آیا نشنوی سعد چه میگوید ؟ و من خاطر جمع نیستم (با این سخنی که بر زبان میراند) بقریش یورش نبرد (و چنین بنظر میرسد که آهنگ خونریزی قریش و فرو نشاندن خشم خویش را دارد) پس رسول خدا (ص) با امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : یا علی بسعد برس و پرچم را از او بگیر و تو خود آن را بمکه ببر ، (و کنترل لشکر را بدست گیر) پس امیر المؤمنین خود را بسعد رسانده و پرچم را از او بگرفت ، و سعد نیز از دادن آن بعلی علیه السلام خود داری نکرد ، و جبران کار سعد (که منجر بخونریزی بی سبب و مفاسد دیگر میشد)

علیه سعد من دفعها الیه ، وكان تلافي الفارط من سعد في هذا الأمر بأمر المؤمنين عليه السلام ، ولم ير رسول الله صلى الله عليه وآله أحداً من المهاجرين والانصار يصلح لأخذ الرأية من سيد الانصار سوى أمير المؤمنين عليه السلام ، و علم انه اورام ذلك غيره لامتنع سعد عليه ، و كان في امتناعه فساد التدبير واختلاف الكلمة بين الأنصار والمهاجرين ، ولما لم يكن سعد يخفض جناحه لأحد من المسلمين وكافة الناس سوى النبي صلى الله عليه وآله ، ولم يكن وجه الرأية تولى رسول الله صلى الله عليه وآله أخذ الرأية منه بنفسه ، ولما ذلك من يقوم مقامه ولا يتميز عنه ولا يعظم أحد من المقرين بالملكة عن الطاعة له ، ولا يراه دونه في الرتبة وفي هذا من الفضل الذي تخصص به أمير المؤمنين عليه السلام مالم يشركه فيه أحد ولا ساواه في نظير له مساو وكان علم الله تعالى ورسوله في تمام المصلحة بانفاذ أمير المؤمنين عليه السلام دون غيره ما كشف به عن اصطفاؤه لجسيم الأمور ، كما كان علم الله تعالى فيمن اختاره للنبوّة وكمال المصلحة ببعثه كاشفاً عن كونهم أفضل الخلق أجمعين .

فصل (۳۵)

و كان عهد رسول الله صلى الله عليه وآله إلى المسلمين عند توجهه إلى مكّة ان لا يقتلوا إلا من قاتلهم و أمن من تعلق بأستار الكعبة سوى نفر كانوا يؤذونه ، منهم : مقيس بن صبابه ، و ابن خطل ، و ابن

دراين جريان بدست علی عليه السلام شد ، و پیغمبر (ص) در میان مهاجر و انصار جز علی عليه السلام کسی را که شایسته اینکار و گرفتن پرچم از دست رئیس و بزرگ انصار باشد ندید ، و دانست که اگر جز علی کسی را بدنبال سعد بفرستد او از دادن پرچم خود داری خواهد کرد ، و باخود داری کردن او تدبیر کار بهم میخورد ، و دو دستی میان مهاجر و انصار پدید آید ، و چون سعد بکوچکی و فروتنی در برابر کسی جز پیغمبر (ص) تن نمیداد ، و گرفتن خود آنحضرت نیز پرچم را از دستش با شئون آنجناب موافقت نداشت کسی را که قائم مقام و جانشین خود بود باین کارگماشت و او کسی بود که از رسول خدا (ص) جدائی نداشت ، و فروتنی در برابرش و پیروی از او برای هر کس که اقرار باسلام داشت گران نبود ، و کسی او را پائین تر از آن حضرت در رتبه نمیدید ، و در این فضیلت که مخصوص امیر المؤمنین علیه السلام گشت هیچکس همبازش نشد و مانند آنرا کسی نتوانست بیاورد ، و علم ازلی حقتعالی ، و اندیشه پیامبر گرامیش که امیر المؤمنین علیه السلام را دنبال آن کار روانه کند و دیگری را نفرستد نشانه آنست که از میان همگان تنها خدای سبحان او را برای کارهای بزرگ برگزیده است ، چنانچه علم خدای تعالی در مورد انتخاب شخصی را برای پیامبری و مصلحت در برانگیختنش نشانه آنست که او برتر از همه مخلوقات بوده .

فصل (۳۵)

و هنگامیکه رسول خدا (ص) آهنگ مکّه نمود با مسلمانان پیمان بست که کسی را در مکّه نکشند جز آنکس که با ایشان بجنگد ، و هر کس بپرده کعبه در آویخت در امان است جز چند تن که او را آزار کرده

ابی سرح ، و قینتان کانتا تغنیان بهجاء رسول الله صلی الله علیه و آله و بمراثی أهل بدر فقتل امیر المؤمنین علیه السلام إحدى القینتین و أفلتت الاخری حتی استومن لها بعد فضر بها فرس بالابطح في امارة عمر بن الخطاب فقتلها ، و قتل امیر المؤمنین علیه السلام الحویرث بن نفیل بن کعب ، و کان ممن یؤذی رسول الله صلی الله علیه و آله بمکة و بلغه علیه السلام ان اخته ام هانی قد آوت أناساً من بنی مخزوم منهم الحارث بن هشام ، و قیس بن السائب فقص علیه السلام نحو دارها مقنعاً بالحدید فقال : اخرجوا من آویم ، قال : فجعلوا ینرقون والله كما ینرق الحباری خوفاً منه ، فخرجت الیه ام هانی وهی لاتعرفه فقالت : یا عبدالله أنا ام هانی ابنة عم رسول الله صلی الله علیه و آله و اخت علی بن ابی طالب علیه السلام انصرف عن داری ، فقال امیر المؤمنین علیه السلام أخرجوهم ، فقالت والله لأشکونک الی رسول الله صلی الله علیه و آله فنزع المغفر عن رأسه فعرفته فجاءت تشد حتى التزمته وقالت : فدیتهک حلفت لأشکونک الی رسول الله صلی الله علیه و آله ؟ فقال لها : انهبی فأبری قسمک فانه بأعلی الوادی .

فقال ام هانی : فجئت الی النبی صلی الله علیه و آله وهو فی قبة یغتسل و فاطمة علیها السلام تستره ، فلما سمع

بودند ، مانند مقیس بن صبابه ، و ابن خطل ، و ابن ابی سرح ، و دو کنیزک خواننده که در بد گوئی پیغمبر (ص) خوانندگی میکردند ، و برای کشتگان بدر نوحه سرائی کرده بودند (و بدینوسیله مردم را بر پیغمبر (ص) می شوراندند) پس امیر المؤمنین علیه السلام یکی از آندو کنیزک را کشت و دیگری گریخت تا آنگاه که برای او امان گرفته شد بازگشت و بود تا در زمان خلافت عمر بن خطاب که اسبی در ابطح براو لگد زد و او را بکشت ، و (از جمله کسانی که) علی علیه السلام بکشت حویرث بن نفیل بن کعب بود و او از کسانی بود که در مکه رسول خدا (ص) را آزار میکرد ، و بعلی علیه السلام خبر رسید که ام هانی خواهر آنحضرت چندتن از طائفه بنی مخزوم را در خانه خود پناه داده مانند حارث بن هشام ، و قیس بن سائب ، پس آنحضرت که سرو صورت را با کله خود آهنی پوشیده بود (و شناخته نمیشد) بدر خانه ام هانی آمده فرمود : آنانکه پناه داده اید از خانه بیرون کنید ، راوی گوید : این چندتن که در خانه پناه رفته بودند از ترس این صدا مانند مرغ حباری فضله افکندند ، پس ام هانی که آنحضرت را نمی شناخت بیرون آمد و گفت : ای بنده خدا من ام هانی دختر عموی رسول خدا (ص) و خواهر علی بن ابیطالب هستم از در خانه من دور شو ، حضرت فرمود : اینان که پناه داده ای بیرون آر ، ام هانی گفت : بخدا سوگند شکایت تو را به پیغمبر (ص) خواهم کرد ، حضرت کله خود از سر برداشت ام هانی او را شناخت و پیش آمده او را در بر گرفت و عرض کرد : قربانت کردم من سوگند یاد کرده ام که شکایتت را پیغمبر (ص) برم (اکنون با این سوگندی که خورده ام چه کنم ؟) فرمود : نزد پیغمبر (ص) برو و شکایت مرا باو بکن تا ادای سوگند خود را کرده باشی ، و رسول خدا (ص) اکنون در بالای همین دره است .

ام هانی گوید : من بنزد پیغمبر (ص) آمدم و او در چادری سرگرم شستشوی بدن خود بود فاطمه

رسول الله ﷺ كلامي قال : مرحباً بأم هاني وأهلها ، قلت بأبي أنت وأمي أشكو اليك اليوم ما لقيت من علي بن أبي طالب ، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله : قد أجرت من أجرت ، فقالت فاطمة عليها السلام انما جئت يا أم هاني تشكين علياً في انه أخاف أعداء الله وأعداء رسوله ؟ فقال رسول الله ﷺ لقد شكر الله تعالى لعلي عليه السلام سعيه واجرت من أجرت أم هاني ملكانها من علي بن أبي طالب عليه السلام ولما دخل رسول الله ﷺ المسجد وجد فيه ثلاثمائة وستين صنماً بعضها مشدود الى بعض بالرصاص فقال لامير المؤمنين عليه السلام : اعطني يا علي كفاً من الحصى ، فقبض له أمير المؤمنين كفاً فناوله فرماها به وهو يقول : « وقد جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل كان زهوقاً » فما بقي منها صنم إلا خر لوجهه ثم أمر بها فأخرجت من المسجد وطرحت وكسرت .

فصل (۳۶)

و فيما ذكرناه من أعمال امير المؤمنين عليه السلام في قتل من قتل من أعداء الله بمكة و إخافة من أخاف و معونة رسول الله ﷺ على تطهير المسجد من الاصنام و شدة بأسه في الله و قطع الارحام

عليها السلام مراقب بود که کسی بدن آنحضرت را در میان چادر نبیند ، حضرت (ص) همچنانکه میان چادر بود سخن مرا شنیده فرمود : خوش آمدی ای ام هانی ؟ عرض کردم : پدر و مادرم فدایت امروز آمده‌ام که از علی بن ابیطالب پیش تو شکایت کنم ، رسول خدا (ص) فرمود : هر که را تو پناه داده‌ای من نیز پناه دادم فاطمه سلام الله علیها فرمود : ای ام هانی آمده‌ای از علی شکایت کنی که دشمنان خدا و دشمنان رسول خدا را ترسانده ؟ رسول خدا (ص) فرمود : خداوند کردار علی را پذیرفت و بدان خوشنود شد و من نیز هر که را ام هانی پناه داده بخاطر اینکه خواهر علی است پناه دادم .

و چون رسول خدا (ص) بمسجد الحرام درآمد دید سیمد و شصت بت در آنجا است که برخی از آنها با سرب بهم‌دیگر بسته شده ، پس بامیرالمؤمنین علیه السلام فرمود : یکمشت سنگریزه بمن بده ، علی علیه السلام مشتی سنگریزه برداشته بدو داد ، حضرت (ص) آن سنگریزه‌ها را بروی آن بتان پاشید و میفرمود : « جاء الحق وزهق الباطل » (یعنی بگو بیامد حق و نابود شد باطل ، همانا باطل نابود شونده است ، سوره بنی اسرائیل آیه ۸۱) پس بتی در آنجا نماند جز اینکه برو درافتاد ، سپس دستور فرمود : آنها را از مسجد بیرون برده بشکستند و بیکسو افکندند .

فصل (۳۶)

و آنچه از کردار امیر المؤمنین علیه السلام گفته شد از کشتن دشمنان خدا ، و ترساندن آن چندتن و کمک دادن بآنحضرت در پاکیزه ساختن مسجد از بتها ، و سختی او در مورد کارهای مربوط بخداوند ، و بهم زدن رشته خویشاوندی (و خواهر و برادری را) بخاطر پیروی و فرمان برداری از خدا ، اینها همه بزرگترین

فی طاعة الله عز وجل أدل دليل علی تخصصه من الفضل بمالم یکن لأحد منهم سهم فیہ حسب ما قد مناه .

فصل (۳۷)

ثم اتصل بفتح مكة انفاذ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خالد بن الولید الی بنی جذیمة بن عامر و كانوا بالغمیصاء یدعوهم الی الله عز وجل ، و انما أنفذه للثرة التي كانت بینه و بینهم ، و ذلك انهم كانوا أصابوا فی الجاهلیة نسوة من بنی المغیره و قتلوا الفاکه بن المغیره عم خالد بن الولید و قتلوا عوفاً أبا عبدالرحمن بن عوف ، فانفذه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لذلك ، و أنفذ معه عبدالرحمن بن عوف للثرة التي كانت بینه و بینهم ، و لولا ذلك لما رأى رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خالداً أهلاً للإمارة علی المسلمین ، و كان من أمره ما قد مناه ذکره ، و خالف فیہ عهد الله و عهد رسوله ، و عمل فیہ علی سنة

نشانه و دلیل است که در فضیلت یکتا و بی همتا بود ، و کسی نتوانست سهم او در این فضیلتها شود ، چنانچه پیش از این نیز گذشت .

فصل (۳۷)

و بدنبال داستان فتح مکه جریان فرستادن رسول خدا (ص) خالد بن ولید را بسوی قبیله بنی جذیمة پیش آمد ، و آنها گروهی بودند که در غمیصاء (جائی است نزدیکی مکه) منزل داشتند ، و حضرت (ص) خالد را فرستاد که آنان را بسوی خدای عز و جل بخواند ، و جهت اینکه خالد را برای اینکار فرستاد این بود که میان خالد و بنی جذیمة (در اثر خونی که از یکدیگر ریخته بودند) کینه و دشمنی برقرار بود ، و سابقه آن نیز این بود که آن قبیله در زمان جاهلیت (و پیش از اسلام) زنانی از قبیله بنی مغیره (که خالد از همان قبیله بود) گرفته بودند و عموی خالد را که نامش فاکه بن مغیره بود نیز کشته بودند ، و هم چنین عوف ، پدر عبدالرحمن بن عوف را نیز کشته بودند از این رو حضرت خالد را برای اینکار انتخاب فرمود ، و عبد الرحمن بن عوف را نیز بهمین منظور همراه او فرستاد (که در اثر رفتن آنان نزد آن قبیله کینه های دیرینه بر طرف گردد) و اگر مراعات این جهت نبود رسول خدا (ص) خالد را شایسته سرکردگی و فرمانروائی بر مسلمین نمیدید ، و بهر صورت خالد برفت و برخلاف دستور آنحضرت آن جنایات را انجام داد که پیش از این (در فصل ۱۱) گذشت ، و پیمان خدا و رسول خدا را درباره آنان بهم زد ، و روی روش زمان جاهلیت رفتار کرد (و با انتقام خون عموی خود و جبران کارهای گذشته گروهی را گردن زد) و قانون اسلام را (که هر کس مسلمان شد کشتن او جایز نیست) پشت سر انداخت (و باینکه آنان اسلام اختیار کردند روی دشمنی پیشین آنان را کشت) و رسول خدا (ص) از کردار او بیزاری جست (و چنانچه ابن هشام و دیگران گفته اند : همینکه این خبر بگوش آنحضرت رسید سخت بر آشفته دستهای مبارک بدرگاه خداوند تعالی بلند کرده گفت : بار خدایا من از کرداری که خالد انجام داده بیزارم) و کردار ناهنجار او را

الجاهلیة، وأطرح حکم الإسلام وراء ظهره، فبرء رسول الله ﷺ من صنيعه وتلافى فارطه بأمر المؤمنين ﷺ وقد شرحنا من ذلك فيما سلف ما يعنى عن تكراره في هذا المكان.

فصل (۳۸)

ثم كانت غزاة حنين حين استظهره رسول الله ﷺ فيها بكثرة الجمع، فخرج ﷺ متوجهاً الى القوم في عشرة آلاف من المسلمين، فظن أكثرهم انهم لن يغلبوا لما شاهدوه من جمعهم وكثرة عدتهم وسلاحهم، وأعجب أبابكر الكثرة يومئذ، فقال: لن يغلب اليوم من قلة، وكان الامر في ذلك بخلاف ما ظنوا، وعانهم أبوبكر بعجبه بهم، فلما التقوا مع المشركين لم يلبثوا حتى انهزموا بأجمعهم ولم يبق منهم مع النبي ﷺ إلا عشرة أنفس تسعة من بنى هاشم خاصة، وعاشرهم أيمن ابن أم أيمن فقتل أيمن رحمة الله عليه، و ثبت التسعة الهاشميون حتى ثاب الى رسول الله ﷺ من كان انهزم، فرجعوا أولاً فاولاً حتى تلاحقوا و كانت لهم الكثرة على المشركين، وفي ذلك أنزل الله تعالى وفي أعجاب أبابكر بالكثرة «ويوم حنين إذ أعجبتكم كثرتكم فلم تغن عنكم شيئاً و ضاقت عليكم الارض بما رحبت ثم وليتم مدبرين» ثم أنزل الله سكينته على رسوله و على المؤمنين «يعنى أمير المؤمنين علياً ﷺ و من ثبت معه من بنى هاشم، وهم يومئذ ثمانية أمير المؤمنين ﷺ تاسعهم

بدست امير المؤمنين عليه السلام جبران و تلافى کرد، و شرح آنرا پیش از این (در فصل ۱۱) بیان داشته ایم و نیازی بتکرار آن در اینجا نیست.

فصل (۳۸)

پس جنگ حنین پیش آمد که در آن جنگ بواسطه انبوهی لشکر پیش بینی پیروزی رسول خدا (ص) می شد، پس آنحضرت بادهزار لشکر از مسلمانان بسوی دشمن حرکت کرد، و بیشتر مسلمانان می پنداشتند که شکست نخواهند خورد، زیرا آن انبوه لشکر و شوکت و افزار جنگی را دیده بودند، و بسیاری لشکر ابوبکر را در آن روز بشگفت واداشت وگفت: امروز با این لشکر ما شکست نخواهیم خورد (و اندوهی از کمی لشکر نداریم) ولی کار بعکس پندار آنها شد و ابوبکر ایشان را چشم زد، و چون باعسرکان برخورد کردند چندان درنگ نکرده و همگی گریختند، و کسی نزد پیغمبر (ص) نماند جز ده نفر که نه تن آنها فقط از قبيلة بنی هاشم بودند ودهمی ایشان ایمن بن ام ایمن بود که کشته شد و نه تن بنی هاشمی پایداری کردند تا آنگاه که گریختگان فوج بنزد رسول خدا (ص) باز گشتند، و بمشکین یورش برده آنانرا تار ومار ساختند، و در همین باره و شگفتی که ابوبکر از انبوهی لشکر کرد خدایتعالی این آیات را فرو فرستاد: « و در روز حنین هنگامیکه بشگفت آورد فزونیتان پس بی نیاز کرد شمارا بچیزی وزمین بافراخیش بر شما تنگ شد سپس برگشتید پشت کنندگان، پس فرستاد خداوند آرامش خود را بر پیمبرش و بر مؤمنان، (سوره توبه آیه ۲۴ - ۲۵) و مقصود از مؤمنان امیر المؤمنین ﷺ است و آنانکه پابرجا بمانندند از

والعباس بن عبدالمطلب عن يمين رسول الله صلى الله عليه وآله ، والفضل بن العباس عن يساره ، وأبوسفيان بن الحارث ممسك بسرجه عند ثغر بغلته ، وأمير المؤمنين عليه السلام بين يديه بالسيف ، ونوفل بن الحارث وربيعه بن الحارث ، وعبدالله بن الزبير بن عبدالمطلب وعتبة وعتبة وعتبة وعتبة وعتبة وعتبة وعتبة ، وقد ولت الكافة مدبرين سوى من ذكرناه وفي ذلك يقول مالك بن عباد الغافقي :

- ۱- لم يواس النبي غير بنى هاشم عند السيوف يوم حنين
 ۲- هرب الناس غير تسعة رهط فهم يهتفون بالناس أين؟
 ۳- ثم قاموا مع النبي على الموت فاتوا زيناً لنا غير شين
 ۴- وثوى ايمن الامين من القوم شهيداً فاعتاض قره عين

وقال العباس بن عبدالمطلب في هذا المقام :

- ۱- نصرنا رسول الله في الحرب تسعة وقد فر من قد فر عنه فاقشعوا
 ۲- وقولي اذا ما الفضل شد بسيفه على القوم أخرى يا بنى ليرجعوا

بنی هاشم ، وآنان هشت تن بودند که علی عليه السلام نهمی ایشان بود ، عباس بن عبدالمطلب در سمت راست رسول خدا (ص) ، وفضل بن عباس در سمت چپ آنحضرت بود ، ابوسفيان بن حارث زین استر حضرت را از پشت نگهداشته بود ، و أمير المؤمنين عليه السلام پیش روی او باشمشیر (جنگ میگرد) و نوفل بن حارث ، و ربیعہ بن حارث ، و عبدالله زبیر ، و عتبه و معتب دو پسران ابولهب که اینها بدور آنحضرت بودند ، و بیجز این چند تن که گفته شد همگی پشت بدشمن کرده گریختند ، و در همین باره مالک بن عباد غافقی اشعاری سروده (که ترجمه اش چنین است) :

- ۱- همراهی و یاری نکردند پیغمبر را در روز حنین جلو شمشیرها جز بنی هاشم .
 ۲- مردمان گریختند جز نه تن که آنان ب مردم فریاد میزدند : بکجا میروید ؟
 ۳- سپس دل بمرگ نهاده و بر آن ایستادگی کردند و بدین سبب زینت مآشندند نه عیب ما .
 ۴- و ایمن (بن ام ایمن) که امین (برازهای دین) بود شهید شده در آنجا بماند ، و بجای خوشیهای زود گذر این دنیا ، روشنی چشم آن سرارا بگرفت .

و عباس بن عبدالمطلب (عموی رسول خدا (ص) در این داستان (این چند شعرا) گفته (که ترجمه اش چنین است) :

- ۱- یاری کردیم ما در جنگ رسول خدا (ص) را که نه تن بودیم ، و هر آینه گریختند آنان که از نزد رسول خدا (ص) گریختند و پراکنده شدند .
 ۲- و گفتار من پسر من فضل هنگامی که باشمشیر بدشمن سخت میگرفت : که ای پسرک من ضربت دیگری بزنی تادشمن (یا گریختگان از مسلمانان) بازگردند .

۳- وعاشرنا لاقى الحمام بنفسه لما ناله في الله لا يتوجع

یعنی به ایمن بن ام ایمن رحمه الله .

ولما رأى رسول الله ﷺ هزيمة القوم عنه قال للعباس و كان رجلا جهورياً صيماً : ناد بالقوم و ذكرهم العهد فنادى العباس بأعلى صوته : يا أهل بيعة الشجرة ! يا أصحاب سورة البقرة الى أين تفرون ؟ اذكروا العهد الذى عاهدتم عليه رسول الله ﷺ والقوم على وجوههم قد ولّوا مدبرين ، و كانت ليلة ظلماء ورسول الله ﷺ في الوادى ، والمشركون قد خرجوا عليه من شعاب الوادى وجنباة و مضايقه مصلتين بسيوفهم و عمدهم وقسيهم قالوا : فنظر رسول الله ﷺ الى الناس ببعض وجهه في الظلماء فأضاء كأنه القمر في ليلة البدر ، ثم نادى المسلمين : أين ما عاهدتم الله عليه؟

۳ - ودهمین ما (که ایمن بن ام ایمن بود) مرگرا دیدار کرد ، واز آنچه در راه خدا باو رسید

بود اظهار درد نمیکرد .

و مقصودش از دهمین نفر (چنانچه گفته شد) ایمن بن ام ایمن است .

و چون رسول خدا (ص) گریختن و پراکنده گی مسلمانان را از نزد خود مشاهده فرمود بعباس بن عبدالمطلب که آوازش بسیار بلند بود (و هرگاه فریاد میزد صدای او بجاهای دور دست میرسید) فرمود : باین مردم فریاد بزنی و عهد و پیمانی که بامن بسته اند بآنان یاد آوری کن ، پس عباس با بلندترین آواز خود فریاد زد : ای پیمان بستگان شجره (درختی که مسلمانان در پای آن در جنگ حدیبیه با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پیمان بستند که تا پای جان و مرگ در پیشرفت هدف آنحضرت پایداری کنند ، و چون این پیمان در زیر آندرختی که در آنسرزمین بود بسته شد آنرا بیعت شجره نامیدند) وای اصحاب سوره بقره بکجا میگریزید (شاید مقصودش این بوده که ای کسانی که سوره بقره را در بردارید ، یا آنرا سرزنش میکند که شما مانند کسانی هستید که خداوند داستانشان را در سوره بقره بیان کرده و فرموده : « و گاهی که برایشان جنگ نوشته شد پشت کردند جز اندکی از ایشان ... » آیه ۲۴۶ از سوره بقره ، و یا مقصود این بوده که ای کسانی که سوره بقره را خوانده اید و آنهمه آیاتی که در این سوره در باره جهاد با مشرکان و جنگ با کفار است دیده اید ، مانند آیه : « و اقاتلوهم حیث ثقتموهم » آیه ۱۹۱ ، و مانند آیه : « و اقاتلوهم حتی لا تكون فتنة » آیه ۱۹۳ و دیگر آیات ، اینها وجوهی است که مرحوم مجلسی (ره) در بحار فرموده ، و وجوه دیگری نیز ذکر کرده که هر که خواهد مراجعه کند و بهر صورت عباس بسخن خود ادامه داد (فریاد زد :)

بیاد آرید آن عهد و پیمانی که با رسول خدا (ص) بستید ، و مردم در آن حال روگردان از دشمن شده میگریختند ، و شبی بسیار تاریک بود ، رسول خدا (ص) نیز در وسط دره کوه قرار داشت و مشرکان (که پیش از رسیدن لشکر اسلام در تنگها و دره های کوه کمین کرده بودند) از تنگها و گوشه و کنار کوه با شمشیرهای برهنه و نیزه و کمانهای خود بیرون ریخته و با آنحضرت حمله ور شدند ، و گویند: در آنحال رسول

فاسمع أو لهم و آخرهم فلم یسمعها رجل إلا رمى بنفسه الى الأرض فانحدروا الى حیث كانوا من الوادی حتی لحقوا بالعدو فقاتلوه .

قالوا : وأقبل رجل من هوازن على جمل له أحمر بیده رایة سوداء فی رأس رمح طويل أمام القوم اذا أدرك ظفراً من المسلمین أکب علیهم ، واذافاتہ الناس رفعه لمن وراه من المشرکین فاتبعوه وهو یرتجز ویقول :

انا ابو جرول لا براح ☆ حتی نبیح الیوم أو نباح
فصمد له امیر المؤمنین علیه السلام فضرب بعجزه فصرعه ، ثم ضربه فقطره ثم قال :
قد علم القوم لدى الصباح ☆ انی فی الهیجاء زونضاح

خدا (ص) بیکطرف صورت وروی خود بمردم نگاه کرد ودر آنشب تاریک مانند ماه شب چهارده بدرخشید سپس (عباس بن عبدالمطلب) بمسلمانان فریاد زد: کجاشد آن پیمانی که باخدا بستید؟ واین آواز را بگوش همه گریختگان رسانید چه آنانکه پیش بودند وچه آنانکه در دنبال ، وهیچ مردی آن آواز را نشنید جز اینکه خود را (از شرمندگی) بزمین افکند ، پس همه مسلمانان بسوی آن دره که در آغاز جنگ آمده بودند سرازیر شدند تا آنگاه که بدشمن رسیده و با آنان جنگ کردند .

گویند : مردی از قبیله هوازن (یعنی از لشکر دشمن و مشرکین) سوار بر شتری سرخ مو پیش آمد و در دست او پرچم سیاهی بود که آن را بر سر نیزه بلندی کرده بود ، و پیشاپیش لشکر دشمن میآمد ، هر گاه پیروزی در مسلمین بجنگ می آورد دست بردار نبود ، و چون یاران او از دورش پراکنده میشدند آن پرچم را برای آنان که پشت سرش بودند بلند میکردند ، آنان بدنبالش میآمدند ، و رجزی هم میخواند و میگفت :

منم أبو جرول و ما از جای خود باز نگرديم تا این مردمان (یعنی مسلمانان) را نا بود کنیم یا خود نا بود شویم .

پس امیر المؤمنین علیه السلام بسویش برفت و با شمشیر ضربتی از عقب بسترش بزد و آن شتر را از پا در آورد سپس خود او را بزد و بیک پهلو او را بر زمین افکند کارش را پایان رسانید سپس (این رجز را) خواند :

بحقیقت مردم در روزها میدانند که من در میدان جنگ سیراب کننده هستم (یعنی دشمنان را بشمشیر یازمین را از خون دشمن ، و ممکن است «نضاح» را از «نضح فلاناً بالنبل» بگیریم که بمعنای پرتاب کردن تیر است ، یعنی من پرتاب کننده تیرها هستم ، یا از «نضح فلان عن نفسه» بگیریم که بمعنای دفاع است ، یعنی من دفاع کننده از خود هستم ، و در «نضح» معنایی مناسب تر از آنچه گفته شد بدست نیامد) .

و شکست دشمنان با کشتن همین أبو جرول شد ، و در این هنگام مسلمانان نیز از هر سو گرد آمدند و در برابر دشمن صف کشیدند ، پس رسول خدا (ص) فرمود : بارخدا یا تو چشاندیدی آغاز قریش را سختی و دشواری پاداش ، پس بچشان پایان آنرا از خوشی بخشش ، و مسلمانان با مشرکین شمشیر در میان هم نهادند

فكانت هزيمة المشركين بقتل أبي جرول لعنه الله ثم إلتام المسلمون وصدقوا للعدو و فقال رسول الله ﷺ : اللهم انك أذقت أول قريش نكالا فأذق آخرها نوالا ، وتجالد المسلمون والمشركون فلما رأهم النبي ﷺ قام في ركابي سرجه حتى أشرف على جماعتهم وقال : الآن حمى الوطيس .

أنا النبي لا كذب ☆ انا بن عبدالمطلب

فما كان بأسرع من أن ولي القوم أذبارهم ، وحيء بالاسرى الى رسول الله ﷺ مكثفين ، ولما قتل أميرالمؤمنين عجلت أبا جرول وخذل القوم بقتله وضع المسلمون سيوفهم فيهم وأميرالمؤمنين عجلت يقدمهم حتى قتل بنفسه أربعين رجلا من القوم ، ثم كانت الهزيمة والاسر حينئذ .

وكان ابوسفیان صخر بن حرب بن امية في هذه الغزاة فانهزم في جملة من انهزم من المسلمين فروى عن معاوية بن أبي سفيان انه قال : لقيت أبي منهزما مع بني امية من أهل مكة فصحت به يا بن حرب والله ما صبرت مع ابن عمك ولاقاتلت عن دينك ، ولاكفت هولاء الأعراب عن حريمك ؛ فقال : من أنت ؟ قلت : معاوية قال : ابن هند ؟ قلت : نعم ، قال : بأبي وأمي ، ثم وقف واجتمع

وجنگ سختی در گرفت ، چون پیغمبر (ص) آنانرا بدید بر روی رکابهای زین اسب ایستاد بدانسان که مسلمانان اورا میدیدند وفرمود : اکنون تنور جنگ گرم شده (وبرخی گفته اند «وطیس» نام سنگ گردی است که چون گرم وداغ شود کسی تاب آنرا ندارد که روی آن پانهد ، واین کنایه از سختی جنگ و گرمی آن بوده ، وگویند : این کلام را کسی پیش از پیغمبر (ص) نگفته ، و آنحضرت اولین کسی بود که این کلام را فرمود ، واین جمله بهترین استعاده است برای بیان حال در چنین جائی ، و بهر صورت رسولخدا (ص) دنبال این سخن رجزی نیز خواند که ترجمه اش اینست :)
منم پیامبر (خدا) ودروغی در آن نیست ، منم فرزند عبدالمطلب .

پس زمانی نگذشت که دشمنان پشت کرده گریختند ، و اسیران جنگی را دست بسته پیش رسولخدا (ص) آوردند ، و چون أميرالمؤمنين عجلت ابا جرول را کشت و دشمن با کشتن او شکسته شد مسلمانان که علی عجلت پیشاپیش آنها بود شمشیر در میان آنان نهادند تا آنجا که علی عجلت بتنهائی چهل تن از ایشان را کشت ، و هزیمت آنها و اسیر شدن اسیرانشان در آن هنگام بود .

و در این جنگ ابوسفیان نیز حضور داشت ، و آنگاه که مسلمانان بگریختند او نیز در میان آنان بگریخت .

و از پسرش معاویه بن ابی سفيان روایت شده که گفت : پدرم را دیدم که بابنی امیه از أهل مکه میگردد ، بر سرش داد زد که ای پسر حرب بخدا با پسر عمویت تاب نیاوردی و از دین خود دفاع نمودی ، و این عربها (ی بیابانی) را از پرامون خانه و حریم خود دور نکردی ؟ (و همه این ننگها را بر خود خریده گریختی ؟) گفت : تو کیستی ؟ گفتم : معاویه ، گفت : پسر هند ؟ گفتم : آری ، گفت : پدر و مادرم

معه اناس من اهل مکة وانضمت اليهم ، ثم حملنا على القوم فضعضناهم ، وما زال المسلمون يقتلون المشركين وياسرون منهم حتى ارتفع النهار ، فأمر رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم بالكف ونادى : أن لا يقتل أسير من القوم وكانت هذيل بعثت رسولا يقال له ابن الاكوع ايام الفتح عيناً على النبي صلی اللہ علیہ وسلم حتى علم علمه ، فجاء الى هذيل بخبره فأسر يوم حنين ، فمر به عمر بن الخطاب فلما رآه أقبل على رجل من الانصار وقال : عدو الله الذي كان عيناً علينا ها هو أسير فاقتله ، ف ضرب الانصارى عنقه ، وبلغ ذلك النبي صلی اللہ علیہ وسلم فكره ذلك وقال : ألم أمرکم أن لا تقتلوا أسيراً ؟ و قتل بعده جميل بن معمر بن زهير وهو أسير فبعث رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم الى الانصار وهو مغضب فقال : ما حملکم على قتله وقد جائکم الرسول ألا تقتلوا أسيراً ؟ فقالوا : انما قتلناه بقول عمر فأعرض رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم حتى كلمه عمير بن وهب في الصفح عن ذلك ، وقسم رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم غنائم حنين في قريش خاصة وأجزل القسم للمؤلفة قلوبهم كأبي سفيان صخر بن حرب ، وعكرمة بن أبي جهل ، وصفوان بن أمية ، و عبدالله بن أمية و معاوية بن ابي سفيان ، وهشام بن المغيرة ، والاقرع بن حابس ، و عيينة بن حصن في أمثالهم .

بغدايت ، سپس ایستاد و گروهی از مردم مکه گرد اورا گرفتند ، من نیز بدانها پیوستم و بدشمن حمله ور شدم بدانسان که آنانرا بیچاره و پراکنده ساختیم ، و همچنان مسلمانان از مشرکین میکشند و اسیر میکردند تا روز بالا آمد ، پس رسول خدا (ص) دستور فرمود که دست باز دارند و فریاد زد : که هیچ اسیری از دشمن را نکشند ، و قبیلۀ هذیل مردی را که نامش ابن اکوع بود در جنگ فتح بعنوان جاسوسی همراه پیغمبر (ص) فرستاده بودند که از جریان کار آنحضرت آنها را آگاه کند و او جریان را بهذیل رساند و این ابن اکوع در جنگ حنین اسیر شد پس عمر بن خطاب براو گذر کرد و چون اورا بدید نزد مردی از انصار مدینه آمد و گفت : این دشمن خدا که جاسوس ما بود اکنون اسیر شده اورا بکش ، پس آنمرد انصاری گردن اورا زد ، این خبر بگوش پیغمبر (ص) رسیده از اینکار چهره درهم کشید و فرمود : مگر دستور ندادم که که اسیران را نکشید ، و پس از او جميل بن معمر بن زهير نیز که از اسیران بود کشته شد ، پس رسول خدا (ص) کس بنزد انصار فرستاد ، در حالیکه خشمناک بود فرمود : چه شمارا بر آن داشت که اورا بکشید با اینکه فرستاده من پیش شما آمد که اسیران را نکشید ؟ گفتند : ما بگفته عمر اورا کشتیم ، حضرت رو از ایشان گردانده (و دیگر با آنان سخن نگفت) تا آنکه عمير بن وهب در اینباره با آنحضرت سخن گفت و خواهش کرد که از ایشان بگذرد ، و رسول خدا (ص) غنیمت های جنگ حنین را فقط بقريش بخش کرد و بخش مؤلفة قلوبهم (دل بدست آوردگان از آنها را) بیشتر داد ، مانند ابوسفيان ، و عكرمة پسر ابی جهل ، وصفوان بن أمية ، و حارث بن هشام ، و سهيل بن عمرو ، و زهير بن أبی أمية ، و عبدالله بن أبی أمية ، و معاوية بن أبی سفيان ، و هشام بن مغيرة ، و اقرع بن حابس ، و عيينة بن حصن ، و امثال ایشان (که اینها بزرگان مکه و قريش بودند و رسول خدا (ص) برای اینکه دل آنانرا بدست آورد و نسبت باسلام دلگرمشان سازد سهم بیشتری بایشان داد) .

وقيل : انه جعل للأنصار شيئاً يسيراً وأعطى الجمهور لمن سمّيناه ، فغضب قوم من الأنصار لذلك وبلغ رسول الله ﷺ عنهم مقال أسخطه ، فنادى فيهم فاجتمعوا ، و قال لهم : اجلسوا ولا يقعد معكم أحد من غيركم ، فلما قعدوا جاء النبي ﷺ يتبعه أمير المؤمنين عليه السلام حتى جلس وسطهم ، فقال لهم : إني سأئلكم عن أمر فأجيبوني عنه ؟ فقالوا : قل يا رسول الله ! قال : أألستم كنتم ضالّين فهداكم الله بي ؟ فقالوا : بلى فلكل المنّة و لرسوله ، قال : ألم تكونوا على شفا حفرة من النار فأنقذكم الله بي ؟ قالوا : بلى فلكل المنّة و لرسوله ، قال : ألم تكونوا قليلاً فكثركم الله بي ؟ قالوا : بلى فلكل المنّة و لرسوله ، ثم سكت النبي ﷺ هنيئاً ثم قال : ألا تجيبوني بما عندكم ؟ قالوا : به نجيبك فداك آباؤنا وامهاتنا قد أجبناك بان لك الفضل والمنّ والطول علينا ؟ قال : أما لو شئتم لقلتم : وأنت قد كنت جئنا طريداً فأويناك ، وجئنا خائفاً فأمنناك ، وجئنا مكذباً فأصداقناك ! فارتفعت أصواتهم بالبكاء وقام شيوخهم و ساداتهم اليه وقبلوا يديه ورجليه ، ثم قالوا : رضينا بالله

وگویند : برای انصار (ومردم مدینه) چیز اندکی نهاد ، و بیشتر آنرا بگروهی که نام بردیم بخش فرمود ، پس جمعی از مردم انصار از این جریان خشمگین شدند ، و گفتاری از ایشان بگوش پیغمبر (ص) رسید که آنحضرت را کوفته خاطر کرد ، پس فریاد زده آنان را گرد آورد و بآنان فرمود : بنشینید و هیچکس جز خودتان اینجا نباشد (یعنی از مردم مکه و قریش کسی در میان شما نباشد) چون نشستند پیغمبر (ص) باعلی علیه السلام که همراهش بود آمده و در وسط ایشان بنشست ، سپس فرمود : من از چیزی از شما میپرسم پاسخ مرا بدهید ، عرض کردند : بگو ای رسول خدا ، فرمود : آیا شما گمراه نبودید پس خداوند بوسیله من شما را هدایت کرد ؟ عرض کردند : چرا و این منتهی بود که خدا و رسولش بر ما نهادند فرمود : آیا بر لب پرتگاه آتش (جنگ و خونریزی و نابودی) نبودید و خداوند بوسیله من شما را رهائی بخشید ؟ عرض کردند : چرا این منتهی بود که خدا و رسولش بر ما نهادند ، فرمود : آیا شما آندک نبودید و خداوند بوسیله من جمعیت شما را زیاد کرد ؟ عرض کردند : چرا و این منتهی بود از خدا و رسولش بر ما ، فرمود : آیا شما دشمن یکدیگر نبودید و خداوند بوسیله من دلهای شما را باهمدیگر مهربان ساخت ؟ عرض کردند : چرا ، و این منتهی است از خدا و رسولش بر ما ، پس لختی سر بزیر افکنده خاموش نشست ، سپس فرمود : آیا با آنچه پیش شما است پاسخ مرا نگوئید ؟ عرض کردند : بچه چیز پاسخ دهیم پدران و مادران ما بقدايت ، پاسخ گفتیم : که برای شما برتری و منت و بزرگواری است بر ما ، فرمود : اگر میخواستید پاسخ دهید میگفتید : و تو (ای پیغمبر ، از شهر خود) آواره شدی (و پیش ما آمدی) و ما بتو خانه دادیم ، و ترسناک بنزد ما آمدی ما بتو پناه دادیم ، و تو پس از آنکه در مکه تکذیبیت کردند و در غوکیت گفتند پیش ما آمدی و ما تورا تصدیق کردیم ! پس آوازه های ایشان بگریه بلند شد و پیران و بزرگان شان برخاسته دست و پای آنحضرت را بوسیده عرض کردند : ما از خدا و رسولش خشنودیم و این اموال و دارائی ما در اختیار شما است اگر خواهی همراہ میان قوم خویش (ومردم مکه که همشهریان و فامیل تو هستند) بخش کن ، و

وعنه وبرسوله وعنه و هذه أموالنا بين يديك ، فان شئت فاقسمها على قومك وانما قال من قال منّا على غير و غر صدر و غلّ في قلب ولكنهم ظنّوا سخطاً عليهم و تقصيراً بهم ، وقد استغفروا الله من ذنوبهم فاستغفر لهم يا رسول الله ، فقال النبي صلى الله عليه وآله : اللهم اغفر للأَنْصار ولا بِنَاء ابْناء الأَنْصار ، يا معشر الأَنْصار أما ترضون أن يرجع غيركم بالشأء والنعم ورجعتم أنتم و في سهمكم رسول الله ؟ قالوا : بلى رضينا ، قال النبي صلى الله عليه وآله حينئذ : الأَنْصار كرشى و عيبتى لوسلك الناس وادياً و سلكت الأَنْصار شعباً لسلكت شعب الأَنْصار ، اللهم اغفر للأَنْصار .

و قد كان رسول الله صلى الله عليه وآله اعطى العباس بن مرداس أربعة من الابل يومئذ فسخطها ، و أنشأ يقول :

- ۱- أتجعل نهبي و نهب العبيد ☆ بين عيينة و الأقرع
 ۲- فما كان حصن و لا حابس ☆ يفوقان شيخي في المجمع

این سخنی که از ما بگوش شما رسیده است (و اظهار ناراحتی از روش شما در بخش غنیمتهاکه بقریش زیادتر از ماددهای) آنکس که این سخن را گفته نه از روی کینه بوده که در سینه داشته ، و یا از ناراحتی که در دل خویش جا داده باشد ، بلکه گویندگان این سخن پنداشته اند که این رفتار شما بخاطر خشمی بوده که بر اینها کرده ای ، و کوتاهی در انجام کار از اینان سرزده (و چنین پنداشته اند که بواسطه کشتن آندوتن اسیر که یکی بدستور عمر انجام شد خشم شما بر طرف نشده ، و اینکه بخش اینان را کمتر از قریش قرار دادی این تفاوت گذاردن باین خاطر بوده) و اکنون از گناهان خود آمرزش خواهی و استغفار بدرگاه خداوند میکنند ، پس شما ای رسول خدا از خدا آمرزش اینان را بخواه ، پیغمبر گفت : بار خدایا بیامرز انصار را ، و پسران پسران انصار را ، (سپس فرمود :) ای گروه انصار آیا خوشنود نشوید که دیگران باگوسفندان و چهارپایان بخانه های خود باز گردند و شما که باز میگردید رسول خدا در سهم شما باشد ؟ عرض کردند : ای رسول خدا خوشنود گشتیم ، در این هنگام پیغمبر (ص) فرمود : انصار گروه من ، و زاردهای منند ، اگر مردمان از راهی روند و انصار از راه دیگر بروند من از همان راه که انصار روند میروم ، بار خدایا انصار را بیامرز .

و در آن روز رسول خدا (ص) بعباس بن مرداس (که یکی از شاعران آن زمان و از مسلمانان بود) چهار شتر داد ، پس عباس بن مرداس ناراحت شد و این چند شعر را گفت :

۱ - آیا سهم غنیمت مرا با سهم عبید (که نام اسبش بوده) میان عیینة و اقرع بخش میکنی (مقصودش عیینة بن حصن و اقرع بن حابس است که دوتن از قریش و از زمره آنان بودند که رسول خدا (ص) برای اینکه دلشان را بدست آورد سهم بیشتری بآنان داد ، چنانچه گذشت .)

۲ - پس نه حصن (پدر عیینة) و نه حابس (پدر اقرع) در هر انجمنی برتری بر پدر من دارند .

۳- و ما كنت دون امرء منهما ☆ و من تضع اليوم لم يرفع

فبلغ النبي ﷺ قوله فاستحضره و قال له : أنت القائل «أتجعل نبيي ونهب العبيد بين الاقرع وعيينة» ؟ فقال له أبو بكر : بأبي أنت وامتي لست بشاعر ، قال : وكيف قال ؟ قال : « بين عيينة و الاقرع » فقال رسول الله ﷺ لامير المؤمنين علياً : قم يا علي واقطع لسانه ، قال : فقال العباس بن مرداس : فوالله لهذه الكلمة كانت أشد علي من يوم خثعم حين أتونا في ديارنا ، فأخذ بيدي علي بن أبي طالب فانطلق بي ولو أدرى ان أحداً يخلصني منه لدعوته ، فقلت : يا علي انك لقاطع لساني ؟ قال : اني لمض فيك ما أمرت ، قال : ثم مضى فما زال بي حتى ادخلني الحظاير فقال لي : اعتد ما بين اربع الى مائة ، قال : فقلت : بأبي أنت وامتي ما اكرمكم وأحلمكم وأعلمكم ! قال : فقال : ان رسول الله أعطاك أربعاً وجعلك مع المهاجرين ، فان شئت فخذها و ان شئت فخذ المائة و كن مع

۳ - ونهمن خود از هيچكدام يك از آندو كمتر و پست تر هستم ، و هر كس كه تو اورا در امروز پست كنى

ديگر بلند نخواهد شد .

این گفتار بگوش پیغمبر (ص) رسیده اورا نزد خود طلبید و باو فرمود : آیا توئی گوینده (این گفتار :) « آیا سهم غنیمت مرا و سهم غنیمت عبیدرا میان اقرع و عیینة بخش میکنی ؟ » ابو بکر (که دید حضرت اقرع را پیش از عیینة ذکر فرمود در صورتیکه شعری که عباس گفته بود اقرع را پس از عیینة آورده بود ، و از نظر قافیة هم بایستی اقرع دنبال باشد) عرض کرد : پدر و مادرم بفدایت تو شاعر نیستی ، فرمود : چگونه گفته ؟ عرض کرد : گفته : « میان عیینة و اقرع » .

(مترجم گوید : از این داستان و هم چنین یکی دو جریان دیگر نظیر این که در کتب تاریخ مسطور است روشن شود که رسول خدا (ص) از بزبان راندن شعر دوری میکرد ، و ابو بکر با اینکه مدعی بود یا دیگران درباره اش ادعا کنند که با پیغمبر (ص) بسیار معاشرت داشته فراست نداشت که روش آنحضرت را در اینگونه موارد بداند ، از اینرو درصدد خورده گیری برآمده .)

پس رسول خدا (ص) بأمر المؤمنین ﷺ فرمود : یا علی برخیز و زبانشرا کوتاه کن ، عباس بن مرداس گوید : بخدا سوگند این سخن بر من ناگوار تر بود از روزیکه قبیلۀ خثعم بدیار ما آمده و بر سر ماریختند (چون گمان کرد که منظور رسول خدا (ص) اینست که زبانش را ببرد) پس علی ﷺ دست مرا گرفته روان شد ، و در آنحال اگر میدانستم که کسی هست مرا ازدست علی برهاند چنین در خواستی میکردم ، پس من گفتم : ای علی براستی تو زبان مرا خواهی برید ؟ فرمود : بمن هر چه دستور داده شده همانرا درباره ات اجرا خواهم کرد ، گوید : سپس آمد و همین طور مرا برد تا بر اصطبل شتران وارد کرد و فرمود : از چهار شتر تا صد شتر بشمار (و هر چه خواستی بر گیر) گوید : من عرض کردم پدر و مادرم بفدایت باد ، چه اندازه شما خانواده بزرگوار و بردارودانشمند هستید ! فرمود : همانا رسول خدا (ص) بتو چهار شتر عطا فرمود ، و با اینکار تورا در زمرۀ مهاجرین قرار داد ، پس اگر می خواهی همان چهار شتر را

اهل المائة ، قال : قلت أشرف علي قال : أمرك أن تأخذ ما أعطاك رسول الله صلى الله عليه وآله وترضى ، قلت : فأنى افعل .

فصل (۳۹)

ولما قسم رسول الله صلى الله عليه وآله غنائم حنين أقبل رجل طويل آدم أحنى بين عينيه أثر السجود فسلم ، ولم يخص النبي صلى الله عليه وآله ثم قال : قد رأيتك وما صنعت في هذه الغنائم ، قال : وكيف رأيت؟ قال : لم أرك عدلت ، فغضب رسول الله صلى الله عليه وآله و قال : ويحك اذالم يكن العدل عندي فعند من يكون؟ فقال المسلمون : ألا نقله؟ قال : دعوه فانه سيكون له أتباع يمرقون من الدين كما يمرق السهم من الرمية ، يقتلهم الله على يد أحب الخلق اليه من بعدى ، فقتله أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام فيمن قتل يوم النهروان من الخوارج .

فصل (۴۰)

فانظر الى مناقب أمير المؤمنين عليه السلام في هذه الغزاة و تأملها و فكر في معانيها تجده عليه السلام قد

برگیر (واز مهاجرین باش) واگر می خواهی صدشتر برگیر و در زمرة آنان که صدشتر گرفتند بوده باش گوید : عرض کردم : شما درباره من رأی بزنی (و بنظر شما من کدامیک را اختیار کنم ؟) فرمود : (اگر رأی مرا خواهی) من بتو دستور دهم که همان اندازه که رسول خدا (ص) بتو داده بگیر و بهمان خوشنود باش ، عرض کردم : من نیز همین کار را خواهم کرد .

فصل (۳۹)

و چون رسول خدا (ص) غنیمت های حنین را بخش فرمود مردی بلند بالا و گندمگون و خمیده که در پیشانی جای سجده داشت پیش آمد و بدون اینکه به پیغمبر (ص) بتهنایی سلام کند سلام عمومی کرد (یعنی گفت : السلام علیکم ... و این از روی بی اعتنائی به پیغمبر (ص) بود) سپس بر رسول خدا (ص) گفت : امروز من دیدم که درباره این غنیمتها چه کردی؟ فرمود : چگونه دیدی؟ گفت : ندیدم که از روی عدالت و مساوات رفتار کرده باشی؟ پیغمبر (ص) خشمگین شده فرمود : وای بحالت تو اگر عدالت و برابری نزد من نباشد پس نزد که خواهد بود؟ مسلمانان عرض کردند : آیا او را (که چنین بی ادبی و گستاخی کرد) نکشیم؟ فرمود : او را واگذارید که بزودی پروانی پیدا خواهد کرد ، و از دین بیرون روند همانسان که تیر از کمان بدرود ، و خداوند آنان را بدست محبوبترین مردمان پس از من خواهد کشت ، پس امیر المؤمنین عليه السلام در جنگ نهروان بهمراه خوارجی که کشت او را نیز بکشت .

(مترجم گوید : از روایاتی که شیعه و سنی روایت کرده اند چنین برمی آید که نام این مرد حرقوص بن زهیر بود که در آخر کار رئیس خوارج شد و در جنگ نهروان بدست علی عليه السلام کشته شد) .

فصل (۴۰)

اکنون (در آنچه گفته شد) تأمل و دقت کن و منقبت های امیر المؤمنین عليه السلام را در این جنگ ملاحظه

تولی کل فضل کان فیها واختص من ذلك بما لم یشرکه فیہ أحد من الامّة .

و ذلك انه عليه السلام ثبت مع رسول الله عند انهزام كافة الناس إلا النفر الذين كان ثبوتهم بشبوتة عليه السلام ، و ذلك انّا قد أخطنا علماً بتقدّمه في الشجاعة والبأس والصبر والنجدة على العباس ، و الفضل ابنه وأبي سفيان بن الحارث والنفر الباقين ، لظهور أمره في المقامات التي لم يحضرها أحد منهم واشتهار خبره في منازلة الاقران و قتل الابطال ، ولم يعرف لأحد من هؤلاء مقام من مقاماته ، ولا قتل عزى اليهم بالذكر ، فعلم بذلك ان ثبوتهم كان به عليه السلام ، ولولا كانت الجناية على الدين لاتلاني وان بمقامه ذلك المقام و صبره مع النبي صلى الله عليه وآله كان رجوع المسلمين الى الحرب و تشجعهم في لقاء العدو .

ثم كان من قتله أبا جرول متقدم المشركين ما كان هو السبب في هزيمة القوم و ظفر المسلمين بهم ، و كان من قتله عليه السلام الأربعين الذين تولى قتلهم الوهن على المشركين و سبب خذلانهم و هلعهم و ظفر المسلمين بهم و كان من بليّة المتقدّم عليه في مقام الخلافة من بعد رسول الله صلى الله عليه وآله أن عان المسلمين باعجابه بالكثرة ، و كانت هزيمتهم بسبب ذلك أو كان أحد أسبابها ، ثم كان من صاحبه من نما و دربارۀ آن فکر کن ، خواهی دید که هر فضیلتی بوده بهره آنحضرت شد بدانسان که هیچیک از امت با او شریک نکشت .

زیرا آنحضرت بود که بارسول خدا (ص) پا برجاماند آنگاه که همه مردم پا بفرار نهادند جز آن چند نفری که ماندنشان بواسطۀ ماندن علی عليه السلام بود ، و (اگر علی عليه السلام نمی ماند آنان نیز نماندۀ بودند) بدلیل اینکه ما پس از بررسی درحالات آنحضرت و آن چندتن می بینیم که او در شجاعت و سختی و بردباری و دلیری جلوتر از عباس و پسرش فضل و ابوسفیان بن حارث و آن چندتن دیگر بود زیرا داستانهای شجاعت و شهامت او درجنگهایی که هیچکدام یک از آنها نبودند آشکار و معروف است و رو برو شدن او با پهلوانان عرب و کشتن آنان مشهور است ، ولی از آن چند تن چیزی شنیده نشده ، و کشتۀ که نسبت کشتنش را بایشان داده باشند دیده نشده و از اینجا دانسته شود که پا برجا ماندن آنان نیز بواسطۀ ثبات قدم آن بزرگوار بوده ، و اگر او نبود مصیبت جبران ناپذیری در دین پیش می آمد ، و روشن گردد که بخاطر ماندن آنحضرت و بردباری او بارسول خدا (ص) بود که مسلمانان بچنگ باز گشتند و در برخورد با دشمن دلیر شدند .

از این گذشته کشتن آنحضرت ابا جرول را که پیشرو مشرکین بود سبب هزیمت دشمنان و وسیلۀ پیروزی مسلمانان گشت ، و هم چنین آن چهل نفری که آنحضرت بتنهائی کشت وسیلۀ دیگری برای شکست دشمن و بیچارگی و درماندگی آنان و پیروزی مسلمانان بود ، و اما آنکس که پس از رسول خدا (ص) خود را در مقام جانشینی و خلافت بر آنحضرت پیش انداخت آزمایشی که در این جنگ بداد این بود که مسلمانان را بزیادی لشکر چشم زد و همین سبب هزیمت آنان گشت یا بطور مسلم این هم یکی از اسباب هزیمت ایشان

قتل الأَسارى من القوم وقد نهى النبي صلی الله علیه و آله عن قتلهم ما ارتكب به عظیم الخلف لله تعالى ولرسوله حتى أغضبه ذلك وآسفه فانكره وأكبره .

وكان من صلاح امر الانصار بمعونته للنبي صلی الله علیه و آله في جمعهم و خطابهم ما قوى به الدين و زال به الخوف من الفتنة التي أظلمت القوم بسبب القسمة ، فساهم رسول الله صلی الله علیه و آله في فضل ذلك و شركه فيه دون من سواه ، وتولّى من أمر العباس بن مرداس ما كان سبب استقرار الايمان في قلبه ، و زوال الریب في الدين من نفسه و الإبقاء الى رسوله صلی الله علیه و آله في الطاعة لأمره و الرضا بحكمه ثم جعل رسول الله صلی الله علیه و آله الحكم على المعترض في قضائه علماً على حق أمير المؤمنين علیه السلام في فعّاله و صوابه في حرّوبه و نبّهه على وجوب طاعته و حظر معصيته و ان الحق في حيزه و جنبه ، و شهد له بانه خير الخليقة ، و هذا يبين ما كان من خصومه الغاصبين لمقامه من الفعّال ، و يصاد ما كانوا عليه من الاعمال ، و يخرجهم من الفضل الى النقص الذي يوجب صاحبه أو يكاد ، فضلاً على سموه على

بود ، واز رفیقش نیز آن کردار ناهنجار سرزد که فرمان بکشتن اسیران داد ، در صورتی که پیغمبر (ص) از کشتن ایشان نهی فرموده بود ، و باین کار مرتکب بزرگترین خلاف کاری یعنی مخالفت بادستور خدا و رسول او شد تا بدانجا که پیغمبر (ص) را بخشم آورد و بافوس واداشت ، و کردار او را زشت و بزرگ شمرد .

و دیگر (از فضائل آنحضرت در این جنگ) جریان اصلاح کار انصار بود که بکمک او بارسول خدا (ص) انجام شد ، و باگرد آوردن آنان و آن سخنی که پیغمبر (ص) بآنها فرمود دین اسلام نیرو گرفت ، و آن فتنه و آشوبی که بواسطه تقسیم غنائم مسلمانان را تهدید میکرد برطرف شد ، و پیغمبر (ص) در این فضیلت علی علیه السلام را شریک کرد و تنها او را در انجمن آنان بهمراه خود برد . و فیز در جریان دلجوئی از عباس بن مرداس علی علیه السلام چنان کرد که سبب استقرار ایمان در دل او گردید ، و شبهه و شکی که از اینراه برای او پیدا شده بود زائل شد و چنان کرد که بدانچه پیغمبر (ص) باو داده بود خوشنود گشت و دستور او را پیروی کرد . سپس در جریان خرده گیری آنمرد (خارجی) که برسول خدا (ص) در باره تقسیم غنائم ایراد گرفت حکم بر او را نشانه حقانیت امیر المؤمنین علیه السلام در کردارش قرار داد ، و آگاهی داد که جنگهای او در زمانهای بعد براه صواب بوده ، و پیرویش واجب است ، و از نافرمانی و سرپیچی از دستوراتش مردمان را بر حذر داشت ، و این مطلب را بمردم گوشزد کرد که حقیقت نزد آنحضرت و در وجود شریف او جایگیر است ، و گواهی داد که بهترین مردمان پس از خودش علی علیه السلام می باشد ، و آنچه پیغمبر (ص) درباره او گواهی داده و گوشزد فرموده با آن رفتاری که غاصبین خلافت در باره آنحضرت معمول داشتند کمال مپابینت و جدائی را دارد ، و هیچ قابل سازش با کردار آنها نیست ، و آنانرا از مرتبه فضیلت بسوی نقص و پستی میبرد که موجب هلاکت یا نزدیک بهلاکت گردد تا چه رسد باینکه کردار آنان در این جنگ بکردار

أعمال المخلصين في تلك الغزاة ، و قريهم بالجهاد الذي تولّوه ، فبانوا به ممن ذكرناه بالتقصير الذي وصفناه .

فصل (۴۱)

ولما فض الله تعالى جمع المشركين بحنين تفرقوا فرقتين فأخذت الأعراب و من تبعهم الى أوطاس واخذت ثقيف و من تبعها الى الطّائف ، فبعث النبي ﷺ أبا عامر الأشعري إلى أوطاس في جماعة منهم أبو موسى الأشعري ، وبعث أباسفيان صخر بن حرب الى الطّائف ، فاما أبو عامر فانه تقدم بالرّاية و قاتل حتى قتل دونها ، فقال المسلمون لابي موسى : أنت ابن عمّ الامير وقتل ، فخذ الرّاية حتى نقاتل دونها فأخذها أبو موسى فقاتل هو و المسلمون حتى فتح الله عليهم .

واما أبوسفيان فانه لقيته ثقيف فضربوه على وجهه فانهزم ورجع الى النبي ﷺ فقال : بعثتني مع قوم لا يرفع بهم الدلاء من هذيل و الأعراب فما أغنوا عني شيئاً ، فسكت النبي ﷺ عنه ثم سار بنفسه الى الطّائف فحاصرهم أياماً ثم أنفذ أمير المؤمنين ﷺ في خيل وأمره ان يطأ ما وجد و يكسر كل صنم و جده فخرج حتى لقيته خيل خثعم في جمع كثير فبرز لهم رجل من القوم

مخلصين برترى داشته باشد یا نزدیک بکردار آنان و جهادی که آنان دوست دارند باشد ، و در نتیجه اینان از زمره مخلصین جدا گردند بدان کوتاهیائی که روا داشتند .

فصل (۴۲)

و چون خدای تعالی گروههای مشرکین را در جنگ حنین پراکنده ساخت آنان بدو گروه بخش شدند اعراب و بدویان بیابانی و پیروانشان بأوطاس (که نام قسمتی از بیابان نجد است) رفته و قبیلۀ ثقیف و پیروان آنها بطائف کوچ کردند ، پس پیغمبر (ص) ابو عامر اشعری را با گروهی که از آنجمله بود ابو موسی اشعری را آنانرا بأوطاس فرستاد ، و ابوسفيان را بطائف روان داشت ، ابو عامر اشعری پرچم جنگ را گرفته پیش افتاد و با مشرکین جنگ کرد تا کشته شد ، پس مردم بأبوموسی گفتند : تو پسر عموی فرمانده و امیر ما (که کشته شد) هستی ، پس تو پرچم را بدست گیر تا ما در پای آن بجنگیم ، پس ابو موسی پرچم را گرفته و با مسلمانان جنگ کرد تا خداوند پیروزی بر دشمنان را بهره ایشان نمود .

و اما ابوسفيان چون بقبیلۀ ثقیف رسید آنان پیش رویش درآمده و چنان شمشیر زدند که ابوسفيان بگریخت ، و بنزد رسول خدا (ص) باز گشته گفت : مرا با مردمی از هذیل و بدویان فرستاده که بدست آنان دلورا از چاه نتوان بالا کشید ، اینها بکار من نخوردند! رسول خدا (ص) خاموش گشت سپس خود آنحضرت بسوی طائف حرکت فرمود ، و چند روز دشمنان را محاصره کرد ، و در این خلال امیر المؤمنین علیه السلام را با جمعی از سواران روانه کرده ، و دستور داد آنچه بیابند پایمال نموده و هر بتی ببینند آنرا

یقال له شهاب فی غبش الصبح فقال : هل من مبارز ؟ فقال امیر المؤمنین علیه السلام : من له ؟ فلم یقم الیه أحد ، فقام الیه امیر المؤمنین علیه السلام ، فوثب أبو العاص بن الربیع زوج بنت النبی صلی الله علیه و آله فقال : تكفاه ایها الامیر فقال : لا ولكن ان قتلت فأنت علی الناس فبرز الیه امیر المؤمنین وهو یقول :

ان علی كل رئیس حقاً ✽ ان یروی الصعدة أو تدقاً

ثم ضربه فقتله ومضى فی تلك الخیل حتی كسر الاصنام وعاد الی رسول الله صلی الله علیه و آله وهو محاصر أهل الطایف ، فلما رآه النبی صلی الله علیه و آله كبر للفتح وأخذ بيده فخلابه وناجاه طويلاً ، فروى عبدالرحمن بن سیابة ، واجلح جميعاً ، عن أبي الزبير ، عن جابر بن عبدالله الانصاری ، أن رسول الله صلی الله علیه و آله لما خلی بعلی علیه السلام يوم الطایف أتاه عمر بن الخطاب فقال : أتناجيه دوننا و تخلوبه ؟ فقال : یا عمر ما أنا إنتجيته بل الله إنتجاه ، قال : فأعرض عمر و هو یقول : هذا كما قلت لنا قبل الحدیثية :

بشکنند ، پس آنحضرت بیرون آمده روان شدند تا اینکه بگروه زیادی از سواران قبیله خثعم برخورد کرد ، مردی از آنها که نامش شهاب بود در تاریکیهای آخر شب و نزدیکیهای سپیده بیرون آمده گفت : کسی از شما هست که بامن بجنگد ؟ امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : کیست که بمیدان او رود ؟ هیچکس بر نخاست پس خود آنحضرت برخاست ، أبو العاص بن ربیع شوهر زینب دختر رسول خدا (ص) از جای جست و گفت : ای امیر (و بزرگما) دیگران شمارا از این کار کفایت کنند (و نیازی بر رفتن شما نیست ؟) فرمود : نه (من میروم) ولی اگر من کشته شدم تو فرمانده و امیر لشکریان باش ، پس امیر المؤمنین علیه السلام پیش روی او درآمد و این شعر را میخواند :

براستی برعهده هر رئیس حقی هست که نیزه خود را از خون دشمن سیراب کند یا نیزه های آنان کویده شود .

پس او را ضربتی بزد و بکشت ، و با آن گروه که همراهش بود برفت تا بتها را شکسته بسوی رسول خدا (ص) بازگشت ، و آنحضرت هنوز بمحاصره اهل طائف سرگرم بود . همینکه پیغمبر (ص) او را بدید تکبیر فتح و پیروزی گفت و دستش را گرفته بکناری رفت و در خلوت رازهای زیادی با او گفت ، عبدالرحمن بن سیابة و اجلح (بسندهان) از جابر بن عبدالله انصاری حدیث کنند که در آنروز که رسول خدا (ص) در طائف باعلی علیه السلام خلوت کرد ، عمر بن خطاب پیش آمده گفت : آیا باعلی علیه السلام بتنهائی راز گوئی و با او خلوت کنی و راز خود را بما نگوئی ؟ فرمود ای عمر من با او راز نمیگفتم بلکه خدا راز گوئی با او داشت ، عمر روگردانده و گفت : این سخن نیز مانند آن سخنی است که پیش از جنگ حدیبیه بما گفتی که : «هر آینه داخل مسجد الحرام خواهید شد اگر خدا خواهد با خاطری آسوده ...» در صورتیکه ما دیدیم که داخل مسجد الحرام نشدیم (و بواسطه آن صلحی که در حدیبیه انجام شد) مشرکین ما را از رفتن بدانجا جلو گیری کردند پیغمبر (ص) با آواز بلند باو فرمود : من که بشما نگفتم در همان سال داخل مسجد الحرام میشوید (آنچه

« لتدخلن المسجد الحرام إن شاء الله آمنين » فلم ندخله وصددنا عنه ، فناداه النبي ﷺ : لم أقل لكم انكم تدخلونه في ذلك العام ، ثم خرج من حصن الطائف نافع بن غيلان بن معتب في خيل من ثقيف فلقيه أمير المؤمنين عليه السلام ببطن وج فقتله ، وانهمز المشركون ولحق القوم الرعب فنزل منهم جماعة الى النبي ﷺ فأسلموا وكان حصار النبي ﷺ الطائف بضعة عشر يوماً .

فصل (۴۳)

و هذه الغزاة ايضاً مما خص الله سبحانه فيها أمير المؤمنين عليه السلام بما انفرد به من كافة الناس وكان الفتح فيها على يده ، وقتل من قتل من خثعم به دون سواه ، وحصل من المناجاة التي أضافها رسول الله ﷺ الى الله عز اسمه ما ظهر به من فضله وخصوصيته من الله تعالى بما بان به من كافة الخلق ، وكان من عدوه فيها ما دل على باطنه وكشف الله عن حقيقة سره وضميره ، و في ذلك عبرة

من گفتم همان بود که اگر خدا خواهد داخل آن خواهيد شد ، اما معين نکردم که در همان سال يا سالهای بعد ، و آخر کار ديديد که در سال بعد بمسجد الحرام در آمديم .

(مترجم گويد : از اين حديث استفاده ميشود که عمر ايمان واقعی بفرمايشات رسول خدا (ص) نداشت ، و باور نمیکرد که آنچه آنحضرت میفرمايد راست و درست است ، و سخنان پیامبر الهی را روی فهم کج و کوتاه خود تجزیه و تحليل میکرد ، و با اين وضع نفاق باطنی وی ایمانی خود را آشکار نمود ، و حال چنین کسی روشن است) .

سپس از قلعه و حصار طائف نافع بن غیلان بن معتب با گروهی از طائفه ثقیف بیرون ریختند ، أمير المؤمنين عليه السلام او را دنبال کرده در دامنه وج (که دهی است در اطراف طائف) باو برخورد کرده (جنگ میان آندو در گیر شد) علی عليه السلام او را کشت و مشرکان (که همراه او بودند) فرار کردند ، و از این پیش آمد ترس و دهشتی در دل دیگران افتاد ، پس گروهی از ایشان از قلعه بیرون آمده خدمت پیغمبر (ص) شرفیاب شده اسلام پذیرفتند (و با این جریان طائف نیز گشوده شد) و رویرفته محاصره شهر طائف پیش از ده روز کشید .

فصل (۴۴)

و این جنگ نیز از جنگهایی بود که خدای سبحان أمير المؤمنين عليه السلام را بفضیلتها می مخصوص ساخت تا او را از همه مردمان جدا سازد ، و پیروزی این جنگ نیز بدست توانای او بود ، و پروردگار متعال آنان که از قبیله خثعم کشته شدند بدست او کشت ، و در جریان رازگویی با او که پیغمبر (ص) آنرا بخدای تعالی نسبت داد ، فضیلت و خصوصیت او را با خدایتعالی آشکار کرد بدانسان که از همه مردمان او را جدا ساخت و سخنی که از دشمن آنحضرت (یعنی عمر) در این جنگ سرزد پرده از روی درون (بی ایمان) او برداشت ، و خدایتعالی بدین وسیله آنچه او در دل داشت آشکار کرد ، و این جریان برای اهل بصیرت پند و

لأولی الالباب .

فصل (۴۳)

ثم كان غزاة تبوك فأوحى الله عزاسمه الى نبيه صلوات الله وسلامه عليه : أن يسير إليها بنفسه ويستنفر الناس للخروج معه ، وأعلمه انه لا يحتاج فيها الى حرب ولا يمنى بقتال عدو وأن الامور تنقاد له بغير سيف ، وتعبده بامتحان أصحابه بالخروج واختيارهم ليتميزوا بذلك وتظهر به سرائرهم ، فاستنفرهم النبي صلوات الله وسلامه عليه الى بلاد الروم وقد أينعت ثمارهم ، واشتد القيظ عليهم فأبطأ أكثرهم عن طاعته رغبة في العاجل وحرصاً على المعيشة واصلحها ، وخوفاً من شدة القيظ وبعد المسافة ولقاء العدو ثم نهض بعضهم على استئصال للنهوض وتخلف آخرون .

ولما أراد النبي صلوات الله وسلامه عليه الخروج استخلف أمير المؤمنين عليه السلام في أهله وولده وأزواجه ومهاجره وقال له : يا علي ان المدينة لا تصلح إلا بي أوبك ، وذلك انه عليه وآله السلام علم من خبث نيات الأعراب وكثير من أهل مكة ومن حولها ممن غزاهم وسفك دمائهم ، فاشفق أن يطلبوا المدينة

اندرزی است .

فصل (۴۳)

پس از این داستان جنگ تبوک پیش آمد و خدای عز و جل به پینمبر (ص) وحی فرستاد که خود او باین جنگ برود و مردم را برای کوچ کردن بهمراهی او برانگیزد ، و او را آگاهی داد که در این سفر نیازی بجنگ کردن نخواهد شد ، و دچار نبرد بادشمن نخواهد گردید ، و کارها بدون بکار بردن شمشیر بدلخواه او انجام خواهد شد ، و تنها خدای تعالی این دستور را بخاطر آزمایش یاران و پروان آنحضرت صادر فرمود تا آنها را بیازماید ، و بدانوسیله نیک از بد و فرمانبردار از نافرمان جدا گردند ، و آنچه در دل دارند آشکار شود ، پس رسول خدا (ص) آنان را بکوچ کردن بسوی شهرهای روم (که مملکتهای سوریه و اردن فعلی بود) دستور فرمود ، و این دستور هنگامی بود که میوههای آنان (مانند خرما) رسیده و زمان چیدن آن بود ، و گرما نیز سخت گشته بود ، (از اینرو) بیشتر آنان از فرمان آنحضرت سر پیچی کردند و این برای آن بود که بجمع آوری میوهها و سودی که از آن بهره آنان میشد مبادرت ورزند ، و از روی حرصی بود که برای تأمین زندگی و سر و صورت دادن بآن داشتند ، و دیگر ترسی بود که از گرمای سخت و دوری راه و برخورد بادشمن آنان را فرا گرفته بود ، پس گروهی بادشواری و سختی خود را آماده رفتن کردند ، و جمعی از دستور آنحضرت سر باز زدند .

و چون پینمبر (ص) آماده رفتن شد امیر المؤمنین علیه السلام را بجای خود بعنوان جانشینی در میان خاندان و فرزندان و زنان و آنانکه با او بمدینه هجرت کرده بودند گماشت ، و با او فرمود : یا علی بدرستی که شهر مدینه اصلاح نپذیرد جز بیودن من یا تو ، زیرا آنحضرت (ص) از نیتهای ناپاک عربها و بیشتر مردم

عند تأييه عنها وحصوله ببلاد الروم أو نحوها ، فمتى لم يكن فيها من يقوم مقامه لم يؤمن من معرهم وابقاع الفساد في دار هجرته والتخطي الى ما يشين أهله ومخلفيه ، وعلم عليه السلام انه لا يقوم مقامه في إرهاب العدو وحراسة دار الهجرة وحياطة من فيها إلا أمير المؤمنين عليه السلام فاستخلفه استخلافاً ظاهراً ونص عليه بالإمامة من بعده نصاً جلياً .

وذلك فيما تظاهرت به الرواية : ان أهل النفاق لما علموا باستخلاف رسول الله صلى الله عليه وآله علياً عليه السلام على المدينة حسدوه لذلك ، و عظم عليهم مقامه فيها بعد خروجه ، و علموا انها تتحرس به ، ولا يكون فيها للعدو مطمع فساءهم ذلك و كانوا يؤثرون خروجه معه لما يرجونه من وقوع الفساد والاختلاط عند نأي رسول الله صلى الله عليه وآله عن المدينة ، و خلوها من مرهوب مخوف يحرسها ، و غبطوه عليه السلام على الرفاهية والدعة بمقامه في أهله ، و تكلف من خرج منهم المشاق بالسفر بالخطر ، فارجفوا به عليه السلام و قالوا : لم يستخلفه رسول الله صلى الله عليه وآله إكراماً له و إجلالاً و مودة ، و انما خلفه استخلافاً

مكه و آنان که در اطراف مکه بودند : آنانکه با آنها جنگ کرده بود و خونشان ریخته بود آگاه بود ، و ترس از این داشت که چون از مدینه دور شود و بشهرهای روم رود آنان ب مدینه بریزند ، و اگر کسی را (مانند علی) بجای نهد از آزار و زیان ایشان ، و تباهی بیار آوردن در هجرت گاهش ، و از پیش آمدنا گواری نسبت بخاندان خود آسوده خاطر نبود ، و میدانست که جز امیر المؤمنین عليه السلام برای ترساندن دشمن و نگهبانی از هجرت گاه او ، و نگهداری از ساکنین مدینه ، کسی دیگر نمیتواند جای او را بگیرد ، (روی این جهات) او را بجانشینی خویش در مدینه منصوب فرمود ، و تصریح بامامت و پیشوائی او پس از خود کرد ، و با گفتار آشکار این مطلب را گوشزد فرمود .

و در این جریان روایات بسیاری رسیده که چون منافقان دانستند رسول خدا (ص) علی را بجانشینی خود در مدینه منصوب فرموده بر او رشک بردند ، و ماندن او بجای پیغمبر (ص) در شهر مدینه برایشان بسیار گران آمد ، چون میدانستند که او از آن شهر نگهبانی میکند و (با بودن او در مدینه) دشمنان نمیتوانند طمع در آنجا کنند ، اینها مطالبی بود که آنانرا کوفته خاطر و ناراحت کرد و کوشش داشتند که بهر صورتی شده او را بهمراه پیغمبر (ص) روانه کنند تا بان هدفی که داشتند یعنی ایجاد فساد و بهم زدن اوضاع و احوال در هنگام دوری رسول خدا (ص) از شهر مدینه ، و نبودن نگهبانی که مردم از او چشم ترسی داشته باشند ، بآن هدف برسند و (روی این نیتهای ناپاک یاوه گوئیها کردند و) بر ماندن آنحضرت و آسودگی او از رنج سفر و اندیشه نبرد با دشمن و غنودن در کنار زن و فرزند غبطهها خوردند ، و آرزوها کردند ، و از هر سو سخنها گفتند ، تا بدانجا که گفتند : اینکه رسول خدا (ص) علی را بجای خود در مدینه گذارده نه بخاطر دوستی و گرمی داشتن و بزرگواری او بوده ، بلکه (روی بی مهربی با او) نخواسته است علی را همراه خود ببرد ، و این سخن بی اساس و گفتار بیهوده را بر زبان جاری ساختند ، و مانند بیهوده گوئیهای قریش

له ، فبهتوا بهذا الارجاف كهبت قريش للنبي صلى الله عليه وآله بالجنة تارة ، و بالشعر أخرى و بالسحر مرّة و بالكهانة اخرى ، و هم يعلمون ضدّ ذلك و نقيضه ، كما علم المنافقون ضدّ ما ارجفوا به على أمير المؤمنين عليه السلام و خلافه ، و ان النبي صلى الله عليه وآله كان أخصّ الناس بأمير المؤمنين عليه السلام و كان أحبّ الناس اليه و أسعدهم عنده و أحظاهم عنده ، و أفضلهم لديه .

فلما بلغ أمير المؤمنين عليه السلام إرجاف المنافقين به أراد تكذيبهم و اظهار فضيحتهم ، فلحق بالنبي صلى الله عليه وآله فقال : يا رسول الله انّ المنافقين يزعمون انك خلقتني استئقلا و مقتاً ؟ فقال له النبي صلى الله عليه وآله : ارجع يا أخي الى مكانك فانّ المدينة لا تصلح إلاّ بي أو بك فانت خيلقتي في أهل بيتي و دار هجرتي و قومي ، أما ترضى يا علي ان تكون منّي بمنزلة هارون من موسى إلاّ انه لا نبيّ بعدي . فتضمنّ هذا القول من رسول الله صلى الله عليه وآله نصّه عليه بالإمامة و إبانته من الكفافة بالخلافة ، و دلّ به على فضل لم يشركه فيه أحد سواه ، و أوجب له به جميع منازل هارون من موسى إلاّ ما خصّه العرف من الاخوة ، و استثناء هو من النبوة ، ألا ترى انه عليه السلام جعل له كافة منازل هارون من

درباره پیغمبر (ص) که گاهی اورا دیوانه و گاهی شاعر و گاهی ساحر میگفتند ، و گاهی نسبت جادوگری باو میدادند ، در صورتیکه خود آنان میدانستند که این سخنان دروغ و بی اساس است و هیچیک از آنچه میگفتند در آنحضرت (ص) نبود ، و همچنین منافقین مدینه میدانستند که آنچه درباره أمير المؤمنين عليه السلام گویند سخنانی یاوه و خلاف حقیقت است ، و (میدانستند که) رسول خدا (ص) نزدیکترین مردمان بأمیر المؤمنین عليه السلام است ، و أمير المؤمنین نیز محبوبترین مردمان پیش او است و نیکبختترین ، و بر بهره‌ترین ، و برترین مردمان نزد او است .

(بهر صورت) چون یاوه‌سرایی منافقین گوشزد أمير المؤمنين عليه السلام شد خواست تادروغ آنها را آشکارا نموده کوس رسوائی آنان را بر سر کوی و بازار بزند ، پس خود را پیغمبر (ص) رساند ، و عرض کرد : ای رسول خدا منافقین مدینه چنین پندارند که شما بخاطر اینکه همراه بودن من برای شما گران بوده و خشمی که بر من داشته‌اید مرا بجای خود در مدینه نهاده‌ای ؟ پیغمبر (ص) باو فرمود : برادر من بجای خود بازگرد زیرا مدینه اصلاح نپذیرد جز بیودن من یا تو ، زیرا تو جانشین منی در میان خاندان و هجرتگاه و فامیل من ، آیا خوشنود نباشی ای علی که تو نسبت بمن همانند هارون باشی نسبت بموسی جز اینکه پیغمبری پس از من نیست ؟ ۱ .

و این گفتار رسول خدا (ص) (چند چیز را در بر دارد و متضمن آنها است) :

(۱) تصریح بامامت و پیشوائی او (۲) برگزیدن اورا بتنهائی از میان مردمان برای جانشینی (۳) اثبات فضیلتی برای آنحضرت که هیچکس را با او در فضیلت شریک نساخت (۴) با این سخن تمام آنچه برای هارون بود برای او ثابت کرد جز آنچه عرف مردم مخصوص هارون دانند که او برادر (تنی پدر و مادری) موسی بود (و علی علیه السلام با پیغمبر (ص) اینگونه نبود) و جز آنچه خود رسول خدا (ص)

موسیٰ إلا المستثنی منها لفظاً و عقلاً ، و قد علم من تأمل معانی القرآن و تصفح الروایات و الاخبار ان هارون كان أختاً موسی عليه السلام لأبيه و أمته و شريكه في أمره و وزيره على نبوته و تبليغه رسالات ربه و ان الله سبحانه شد به أزره و انه كان خليفته على قومه ، و كان له من الإمامة عليهم و فرض الطاعة كامامته و فرض طاعته ، و انه كان أحب قومه اليه و أفضلهم لديه .

قال الله عز و جل حاكياً عن موسی عليه السلام « رب اشرح لي صدري و يسر لي امري و احلل عقدة من لساني يفقهوا قولي و اجعل لي وزيراً من اهلي هارون أخي اشد به ازرى و اشركه في امري كي نسبحك كثيراً و نذكرك كثيراً » فأجاب الله تعالى مسئلته و اعطاه سؤاله في ذلك و أمنيته حيث يقول:

آنرا بیان فرمود که گفت : جز نبوت (یعنی جز اینکه پس از من پیغمبری نیست و منصب پیغمبری بوجود من ختم گردد ولی موسی علیه السلام چون خاتم پیغمبران نبود و هارون پس از حضرت موسی علیه السلام منصب پیغمبری را نیز دارا بود) .

(مترجم گوید : این حدیث یعنی حدیث منزلت را متجاوز از ده تن از بزرگان و محدثین اهل سنت مانند احمد بن حنبل در کتاب مسند ، و مسلم در صحیح ، و ابن ماجه در سنن ، و ابن حجر در صواعق و تهذیب التهذیب ، و ابن اثیر در اسد الغابة ، و دیگران نقل کرده اند و هر کس بخواهد بیش از آنچه مؤلف محترم در این باره قلمفرسانی کرده بفهمد و اطلاع بیشتری برساند حدیث و جهات استدلالی آن پیدا کند ، باید بکتابهای استدلالی و مفصلی که در این باره نوشته شده مانند کتاب الغدير و احقاق الحق ، و غایة المرام ، و بحار ، و اثبات الهداة و غیره مراجعه نماید) .

آیا نمی بینی که پیغمبر (ص) (در این حدیث) همه منصبهایی که هارون نسبت بموسی عليه السلام داشت برای علی عليه السلام قرار داده جز آنچه در خود سخن بدان تصریح کرده ، و یا از نظر عقل علی عليه السلام دارای آن نیست ، و هر کس که در معانی قرآن دقت کند و روایات و اخبار را بررسی نماید میداند که هارون برادر پدر و مادری موسی عليه السلام ، و شریک در کار او ، و وزیر او در پیغمبری ، و رساندن رسالتهای پروردگارش بود ، و میدانند که خدای سبحان بواسطه او کارش را محکم ساخت ، و اینکه او جانشین آنحضرت در میان قوم و قبیله اش بود ، و منصب امامت و پیشوایی او برایشان و واجب بودن پیروی کردن از او مانند پیشوایی و امامت و پیروی کردن از خود موسی علیه السلام بود (و همچنانکه واجب بود از موسی اطاعت و فرمانبرداری کنند ، و واجب بود که از هارون نیز بهمانسان فرمانبرداری کنند) و از (روی هم رفته آیات قرآنی و اخبار بدست آمده که) هارون محبوبترین مردمان و برترین آنان در پیش موسی بود .

خدای عز و جل از زبان موسی علیه السلام در قرآن چنین فرماید (که گفت) : « پروردگارا گشاده گردان سینه مرا ، و آسان گردان برایم کار مرا ، و باز کن گره زبانم را ، تا دریابند گفتار مرا و قرار ده برای من وزیری از خاندانم ، هارون برادر مرا ، استوار ساز بدو پشت مرا ، و شریکش گردان در کارم ، تا بسائیمت بسیار ، و یادت کنیم بسیار » پس خدای تعالی بدرخواستش پاسخ داد ، و خواسته اش

« قد أوتيت سؤلك يا موسى » و قال تعالى حاكياً عن موسى : « وقال موسى لآخيه هارون اخلفنى في قومى وأصلح ولا تتبع سبيل المفسدين » فلما جعل رسول الله صلوات الله عليه وآله علياً منه بمنزلة هارون من موسى ، أوجب له بذلك جميع ما عددناه إلا ما خصه العرف من الأخوة ، واستثناء من النبوة لفظاً . و هذه فضيلة لم يشرك فيها أحد من الخلق أمير المؤمنين عليه السلام ، ولا ساواه في معناها ولا قاربه فيها على حال ، ولو علم الله عز وجل أن نبيته صلوات الله عليه وآله في هذه الغزاة حاجة الى الحرب والانصار ، لما اذن له في تخليف أمير المؤمنين عليه السلام عنه حسب ما قد مناه ، بل علم أن المصلحة في استخلافه و أن اقامته في دار هجرته مقامه أفضل الأعمال فدبر الخلق والدين بما قضاه في ذلك و أمضاه على ما بيناه و شرحناه .

فصل (۴۴)

و لما عاد رسول الله صلوات الله عليه وآله من تبوك الى المدينة قدم اليه عمرو بن معد يكرب فقال النبي صلوات الله عليه وآله : أسلم يا عمرو وؤمنك الله من الفزع الأكبر ، قال : يا محمد صلوات الله عليه وآله وما الفزع الأكبر فأنى لا أفزع ؟ فقال : يا عمرو و انه ليس كما تظن و تحسب ، ان الناس يصاح بهم صيحة واحدة فلا

را بدو عطا فرمود در آنجا که (دنبال این آیات) فرماید : «خواستہات بتو دادہ شد» (سورہ طہ آیہ ہای ۲۵ تا ۳۶) و نیز خدای تعالی از زبان موسی علیہ السلام حکایت کند کہ چنین گفت : «و گفت موسی بپدرش ہارون جانشین من باش در میان قوم من و اصلاح کن و پیروی مکن از راه تبہکاران» (سورہ اعراف آیہ ۱۴۲) پس چون رسول خدا (ص) علی را نسبت بخود مانند ہارون نسبت بموسی قرار داد برای او ہمہ آنچه ما شمردیم اثبات فرمود جز آنچه عرف ہارون را مخصوص بدان داشتہ کہ جریان برادری بود ، و جز آنچه در لفظ حدیث از آن استثناء شدہ کہ منصب نبوت و پیغمبری باشد .

و این فضیلتی است کہ هیچیک از مردم با امیر المؤمنین علیہ السلام در آن فضیلت شریک نشد ، و نہ ہم تراز او نہ نزدیک باو گشت ، و اگر خدای عزوجل میدانست کہ پیغمبرش (ص) در این جنگ نیازی بہ نبرد دارد ، یا احتیاج بیاور دارد ، ہرگز باو رخصت نمیداد علی علیہ السلام را در مدینہ بجای خود نہد چنانچہ گذشت ، بلکہ میدانست کہ مصلحت در بیجا نهادن او است ، و اینکہ ماندن او در ہجرت گاہ پیغمبر صلی الله علیہ وآلہ وسلم بجای آنحضرت (ص) بہترین اعمال است ، و خداوند با این جریان تدبیر کار مردم و دین را فرمودہ ، و چنانچہ شرح آن گذشت بدانم نوال ترتیب کار را بداد .

فصل (۴۴)

و چون رسول خدا (ص) از تبوک بمدینہ بازگشت عمرو بن معدی کرب (کہ از بزرگان عرب و دلاوران و شعرای ایشان بود) نزد آنحضرت آمدہ و پیغمبر (ص) باو فرمود : ای عمرو اسلام اختیار کن تا خدا تو را از بیم و ہراس بزرگ ایمن گرداند ، عرض کرد : ای محمد بیم و ہراس بزرگ کدام است ؟

ببقي ميت إلا نشر، ولا حتى إلامات إلا ما شاء الله، ثم يصاح بهم صيحة أخرى فينشر من مات، و يصفون جميعاً، و ينشق السماء، و تهد الأرض و تخر الجبال هدأً، و ترمي النار بمثل الجبال شراً، فلا يبقى نورح إلا انخلع قلبه، و ذكر ذنبه و شغل بنفسه إلا ما شاء الله، فأين أنت يا عمرو من هذا؟ قال: ألا اننى أسمع أمراً عظيماً فأمن بالله ورسوله و آمن معه من قومه ناس و رجعوا الى قومهم، ثم ان عمرو بن معد يكرب نظر الى أبى بن عثث الخثعمي فأخذ برقبته ثم جاء به الى النبي ﷺ فقال: أعدنى على هذا الفاجر الذى قتل والدى؟ فقال رسول الله ﷺ: أهدر الإسلام ما كان في الجاهلية، فانصرف عمرو مرداً فأغار على قوم من بنى الحارث بن كعب و مضى الى قومه فاستدعى رسول الله ﷺ على بن أبى طالب عليه السلام و أمره على المهاجرين و أنفذه الى بنى زيد و أرسل خالد بن الوليد في طائفة من الأعراب و أمره أن يعمد لجعفي، و اذا التقيا فأمر الناس على بن أبى طالب عليه السلام فسار أمير المؤمنين عليه السلام و استعمل على مقدّمته خالد بن سعيد بن العاص و استعمل خالد على مقدّمته أبا موسى الأشعري، فأما جعفي فانها لما سمعت بالجيش افترت فرقتين، فذهبت فرقة الى اليمن و انضمت الفرقة الأخرى الى بنى زيد، فبلغ ذلك أمير المؤمنين عليه السلام فكتب الى خالد بن الوليد: أن قف حيث أدركك رسولي، فلم يقف فكتب الى

من که از چیزی نمی ترسم، فرمود: ای عمرو اینگونه نیست که تو پنداری و گمان بری، یک فریاد و بانگی بر مردم زده شود که هیچ مرده بجای نماند جز اینکه زنده شود و هیچ زنده نماند جز اینکه بمیرد مگر آنکس که خدا خواهد، سپس بانگ دیگری برایشان زده شود که هر که مرده است زنده شود، و همگی (در عرصه محشر) صف کشند، آسمان شکافته شود، و زمین از هم پاشد، کوهها در هم فرو ریزند، آتش باندازه کوهها شراره زند، در آتشی که بجای نماند جز اینکه دلش از جا کنده شود، و بیاد گناه خویش افتد، و بخود سرگرم شود مگر آنکس که خدا خواهد، پس ای عمرو تواز کجا (معنای این هراس بزرگوار) بدانی؟ عمرو گفت: من داستان بزرگی می شنوم، (و با همین سخنان) مسلمان شده بخدا و رسولش ایمان آورد و گروهی از قبیله او نیز با او ایمان آوردند و بسوی قوم خویش باز گشتند. سپس عمرو بن معدی کرب ابی بن عثث خثعمی را دیدار کرده گریبانش را بگرفت و او را بنزد پیغمبر (ص) آورده عرض کرد: مرا یاری ده بر این مرد تبهکاری که پدر مرا کشته (تا او را بجای پدر بکشم)؟ رسول خدا (ص) فرمود: اسلام هر چه را در زمان جاهلیت (و پیش از اسلام) رخ داده بهدر داده و (پس اینکه کسی مسلمان شد از کارهای گذشته او) باز خواست نمیشود، عمرو که اینرا شنید باز گشت و از دین اسلام روگردان و مرتد شد، و در راه که بسوی قبیله خود میرفت بگروهی از قبیله بنی حارث بن کعب دستبرد زده آنها را غارت کرد و بمیان قبیله خود رفت، (این خبر بگوش رسول خدا (ص) رسید) پس آنحضرت (ص) علی بن ابیطالب را طلبید و او را بر مهاجرین فرمانروا و امیر کرده و او را بسوی قبیله بنی زید (که

خالد بن سعید بن العاص تعرض له حتى تجبسه ، فاعترض له خالد حتى جبسه وأدرکه امیر المؤمنین علیه السلام فعتفه علی خلافه ، ثم سارحتى لقی بنی زید بوادٍ یقال له کسر ، فلما رآه بنوزید قالوا لعمر و: کیف أنت یا أبا ثور اذا لقیك هذا الغلام القرشی ، فأخذ منك الإتاوة قال : سيعلم إن لقینی ! قال : و خرج عمرو فقال : من یبارز ؟ فنهض الیه امیر المؤمنین علیه السلام وقام الیه خالد بن سعید وقال له : دعنی یا أبا الحسن بأبی أنت وأمی أبارزه ، فقال له امیر المؤمنین علیه السلام : ان كنت ترى ان لی علیك طاعة فقف فی مكانك ، فوقف ثم برز الیه امیر المؤمنین علیه السلام فصاح به صیحة فانهمز عمرو و قتل اخوه و ابن اخیه ، وأخذت امرأته ركانة بنت سلامة و سبی منهم نسوان ، وانصرف امیر المؤمنین

همان قبیله عمرو بن معدیکرب بود (فرستاد و خالد بن ولید را با گروهی از اعراب فرستاد و باو دستور داد که بسراغ قبیله جعفی روند .

(مترجم گوید : قبیله جعفی طائفه‌ای از سعد العشیره هستند و چنانچه جوهری گوید : عبدالله بن حر جعفی ، وهم چنین جابر بن جعفی باین قبیله منسوبند) و پیغمبر (ص) دستور داد که چون دولشکر بهم رسند امیر سپاه علی بن ابیطالب علیه السلام باشد ، پس امیر المؤمنین علیه السلام روانه شد و خالد بن سعید بن عاص را سردار پیشروان سپاه خویش فرمود ، و خالد بن ولید ابوموسی اشعری را سردار پیشروان لشکر خود کرد ، اما قبیله جعفی همینکه آمدن لشکر اسلام را شنیدند دو گروه شدند ، گروهی بمملکت یمن رفتند ، و گروه دیگر بقبیله بنی زید پیوستند (و در نتیجه مأموریت خالد بن ولید پایان یافت) این خبر بگوش امیر المؤمنین علیه السلام رسید نامه بخالد نوشت که هر جا نامه من بتو رسید همانجا بایست ، (و نامه بخالد رسید ولی) خالد اعتنائی نکرده (برایی که میرفت ادامه داد) پس آنحضرت علیه السلام بخالد بن سعید بن عاص (سردار پیشروان سپاه خود) نامه نوشت که جلوی خالد بن ولید را بگیر و او را نگهدار (تا من برسم) خالد بن سعید سردار خالد بن ولید را گرفته و او را بناچار از رفتن جلو گیری کرد ، امیر المؤمنین علیه السلام بدانها رسیده خالد بن ولید را بر اینکار و سرپیچی کردنش سرزنش و ملامت فرموده سپس براه افتاده تا اینکه در بیابانی بنام « کسر » (که از بیابانهای یمن بود) بقبیله بنی زید رسید همینکه بنی زید آنحضرت را بدیدند (و از آمدنش مطلع گردیدند) عمرو بن معدیکرب گفتند : ای ابا ثور (لقب عمرو بن معدیکرب بوده) چگونه هستی آنگاه که این جوان قرشی تو را دیدار کند ، و از تو باج و خراج بگیرد ؟ گفت : اگر با من روبرو شد خواهد دید ، (راوی) گوید : عمرو از میان قبیله خود بیرون تاخت و فریاد زد : کیست که بجنگ من آید ؟ امیر المؤمنین علیه السلام از جابر خاست ، پس خالد بن سعید بپا خاسته عرض کرد : ای ابوالحسن پدر و مادرم بفدایت بگذار من بجنگ او بروم ، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : اگر میدانی که فرمانبردن از من (که امیر و مهتر شایم) بر تو واجب است بجای خود باش (تا من خود بجنگش بروم) خالد ایستاد و علی علیه السلام بمیدان او آمد و چنان فریادی بر سر عمرو و بزده عمرو (تاب نیاورده) بگریخت ، برادر و برادرزاده اش کشته شدند (و در نتیجه قبیله بنی زید شکست خوردند) وزن عمرو بن معدیکرب که نامش ركانة و دختر

عَلَيْهِ السَّلَامُ وخلف علی بنی زید خالد بن سعید ليقبض صدقاتهم و يؤمن من عاد اليه من هرا بهم مسلماً فرجع عمرو بن معد يكرب واستأذن علی خالد بن سعید فأذن له فعاد الى الاسلام فكلّمه في امراته و ولده ، فوهبهم له وقد كان عمرو لمّا وقف بباب خالد بن سعید وجد جزوراً قد نحرت ، فجمع قوايمها ثم ضربها بسيفه فقطعها جميعاً وكان يسمّى سيفه الصمصامة ، فلما وهب خالد بن سعید لعمرو امراته وولده ، وهب له عمرو والصمصامة .

و كان أمير المؤمنين عَلَيْهِ السَّلَامُ قد اصطفى من السبتي جارية فبعث خالد بن الوليد بريدة الاسلمى الى النبي ﷺ وقال له : تقدم الجيش اليه فأعلمه بما فعل عليّ عَلَيْهِ السَّلَامُ من اصطفاؤه الجارية من الخمس لنفسه ، وقع فيه ، فسار بريدة حتى انتهى الى باب رسول الله ﷺ ، فلقيه عمر بن الخطاب فسئله عن حال غزوتهم و عن الذي أقدمه ؟ فأخبره انما جاء ليقع في عليّ عَلَيْهِ السَّلَامُ ، و ذكر له اصطفاؤه الجارية من الخمس لنفسه ، فقال له عمر : امض لما جئت له ، فانه سيغضب لابنته مما صنع عليّ عَلَيْهِ السَّلَامُ .

سلامة بود و گروهی دیگر از زنان ایشان اسیر گشتند ، و أمير المؤمنين عَلَيْهِ السَّلَامُ از آنجا بسوی مدینه بازگشت و بجای خود خالد بن سعید را در میان قبیلۀ بنی زید نهاد تا زکاتهای آنها را بگیرد ، و بهر کس از گریختگان که باز گردد و اسلام آورد امان بدهد ، پس عمرو بن معد يكرب بازگشت . و رخصت دخول از خالد بن سعید گرفت و همینکه اجازه گرفته بر او وارد شد بدین اسلام بازگشت و در بارۀ برگرداندن زن و فرزندان خود که در میان اسیران بودند با خالد سخن گفت ، خالد آنان را باو بخشید ، و در آنها ننگام که عمرو بدر خانۀ خالد بن سعید ایستاده بود (که رخصت ورود بگیرد) شترهایی را دید که در آنجا نحر کرده اند ، پس عمرو دست و پای آن شتران را گرد آورده همۀ را بایک ضربت شمشیری که داشت قلم کرده برید ، و آن شمشیر را صمصامه میگفتند ، و چون خالد بن سعید زن و فرزندان او را باو بازگرداند ، عمرو نیز (در عوض) آن شمشیر را بخالد بن سعید بخشید .

و أمير المؤمنين عَلَيْهِ السَّلَامُ از میان زنان اسیر کنیزکی را بخود اختصاص داد . خالد بن ولید (که از برکناری خود از فرماندهی لشکر ناراحت بود ، و از سرزنش و دستور نگهداری آنحضرت گرفته خاطر شده بود ، و در پی فرصتی میگشت که خرده بر کارهای أمير المؤمنين عَلَيْهِ السَّلَامُ بگیرد) بریده اسلمی را بنزد پیغمبر (ص) فرستاد و باو گفت : جلوتر از سپاهیان بمدینه برو و آنحضرت را از کردار علی آگاه کن و بگو : که علی از خمس کنیزکی را برای خود اختیار کرده و هر چه توانی پشت سر او بدگوئی کن ، بریده پیامد تا بدر خانۀ رسول خدا (ص) رسید ، عمر او را دیدار کرد از جریان جنگ پرسید و سبب اینکه او چرا جلوتر از دیگران بشهر مدینه آمده است ، پس بریده عمر را آگاه ساخت که آمده تا در بارۀ علی نزد پیغمبر (ص) بدگوئی کند ، و جریان انتخاب آن کنیز که از خمس برای خودش بگوش عمر رسانید ، عمر گفت : بدنبال آن برو ، زیرا پیغمبر (ص) از اینکاری که علی کرده است بخاطر دخترش (فاطمه) خشمگین خواهد شد (و با این سخنان عمر

فدخل بريدة على النبي صلی الله علیه و آله و معه كتاب من خالد بما أرسل به بريدة ، فجعل يقرأه و وجه رسول الله صلی الله علیه و آله يتغير ، فقال بريدة : يا رسول الله انك ان رخصت للناس في مثل هذا ذهبت فيهم ، فقال له النبي صلی الله علیه و آله : ويحك يا بريدة أحدثت نفاقاً ؟ ان علي بن أبي طالب عليه السلام يحل له من الفياء ما يحل لي ، ان علي بن أبي طالب عليه السلام خير الناس لك و لقومك و خير من أخلف بعدى لكافة امتي ، يا بريدة ! احذر ان تبغض علياً عليه السلام فيبغضك الله ! قال بريد : فتمنيت ان الأرض انشقت لي فسخت فيها ، و قلت : أعوذ بالله من سخط الله و سخط رسول الله ، يا رسول الله استغفر لي فلن أبغض علياً عليه السلام أبداً و لا أقول فيه الاخيراً فاستغفر له النبي صلی الله علیه و آله .

فصل (۴۵)

وفي هذه الغزاة من المنقبة لأمير المؤمنين عليه السلام ما لا تماثلها منقبة لأحد سواه و الفتح فيها كان على يديه عليه السلام خاصة ، و ظهر من فضله و مشاركته للنبي صلی الله علیه و آله فيما أحل الله له من الفياء و

نيز اورا تحريك كرد .

پس بريدة بر پیغمبر (ص) وارد شده و نامه خالد را که درباره فرستادن بريدة نوشته بود با آنحضرت داد ، پس رسول خدا (ص) شروع بخواندن کرد و هر چه میخواند رنگ رخساره آنحضرت دگرگون میشد بريدة (برای اینکه مأموریت خود را که از طرف خالد بن ولید و عمر داشت انجام دهد) عرض کرد : ای رسول خدا اگر شما در چنین کاری (که علی کرده است) رخصت دهید (و آنرا نادیده بگیرید) غنیمت و بهره مسلمانان دستخوش هوی و هوس شود (و هر کس بخواد پیش از آنکه سهم دیگران داده شود برای خود چیزی بردارد) پیغمبر (ص) فرمود: وای بر تو ای بريدة منافق شدی و در دین خودت نفاق ورزیدی همانا برای علی بن ابیطالب از غنیمت حلال است آنچه برای من حلال است (یعنی همچنانکه من اختیار دارم غنیمتها را بهره و بهر مصرفی که بخوام برسانم علی نیز اینگونه است) علی بن ابیطالب بهترین مردمان است از برای تو و قوم تو ، و بهترین کسی است که پس از خود برای همه امت بجان نشینی میگذارم ، ای بريدة پرهیز و بترس از اینکه علی را دشمن بداری که خدایت دشمن بدارد ، بريدة گوید : در آنحال آرزو کردم که زمین دهان باز کند و مرا در خود فرو برد ، عرض کردم : پناه بخدا میبرم از خشم و قهر خدا و خشم رسول خدا ، ای رسول خدا برای من از خدا آمرزش بخواد و من از این پس هرگز علی را دشمن نخواهم داشت ، و در باره او جز نیکی سخنی نخواهم گفت . پس پیغمبر (ص) برای او از خدا آمرزش خواست .

فصل (۴۵)

و در این جنگ برای علی علیه السلام فضیلت و منقبتی بود که برای هیچ کس جز او بمانند آن نبوده است و پیروزی این جنگ تنها بدست توانای او بود ، و برتری او از دیگران و شریک بودنش با رسول خدا (ص)

اختصاصه من ذلك بما لم يكن لغيره من الناس وبان من مودة رسول الله ﷺ و تفضيله اياه ما كان خفياً على من لا علم له بذلك ، وكان من تحذيره بريدة وغيره من بغضه و عداوته و حثه له على مودته و ولايته و رد كيد اعدائه في نحورهم ما دل على انه افضل البرية عند الله تعالى و عنده ﷺ و احقهم بمقامه من بعده و اخصهم به في نفسه و آثرهم عنده .

فصل (۴۶)

ثم كانت غزاة السلسلة و ذلك ان اعرابياً جاء الى النبي ﷺ فجثا بين يديه و قال له : جئتك لا نصح لك قال : وما نصيحتك ؟ قال قوم من العرب قد اجتمعوا بوادي الرمل و عملوا ان يبيتوك بالمدينة و وصفهم له فامر النبي ﷺ ان ينادى بالصلوة جامعة ، فاجتمع المسلمون و سعد المنبر فحمد الله و اثنى عليه ثم قال : ايها الناس ان هذا عدو الله و عدوكم قد عمل على ان يبيتكم فمن لهم ؟ فقام جماعة من اهل الصفة فقالوا : نحن نخرج اليهم يا رسول الله ، فول علينا من شئت

در آنچه از غنيمت بر آن حضرت (ص) حلال است و آن امتيازی که در اين باره تنها باو داده شده آشکارا گرديد ، و نيز دوستی رسول خدا (ص) نسبت باو و برتریش برای بيخبران و نابخردان روشن گرديد ، و از پرهيز دادن بريدة و ديگران از کينه توی و دشمنی با علی عليه السلام و وادار کردنش بدوست داشتن او ، و باز گرداندن نيرنگهای دشمنانش را بخود آنان اينها همه دليل است بر اینکه علی عليه السلام برترين مردمان است پيش خدا و رسولش ، و سزاوارترين مردمان است برای جانشینی پس از پيغمبر (ص) و مخصوص ترين و برگزیده ترين آنان است در پيش او .

فصل (۴۶)

سپس داستان جنگ سلسله پيش آمد (که اجمالی از آن با ترجمه برخی از اینگونه لغتها در فصل (۶۲) گذشت بدانجا نيز مراجعه شود) و جریان اين بود که مرد عربی نزد پيغمبر (ص) آمده پيش روی آن حضرت زانو زده نشست ، و عرض کرد : آمده ام تا برای تو خير اندیشی کنم ، فرمود : خير اندیشی تو چیست ؟ عرض کرد : گروهی از عرب در وادی رمل انجمن کرده ، و می خواهند در مدینه بشما شبیخون بزنند ، و آن عربها را برای آن حضرت توصیف کرد ، رسول خدا (ص) دستور فرمود : که فریاد زنند و مردم را بمسجد بخوانند پس مسلمانان در مسجد آمدند ، رسول خدا بالای منبر رفته حمد و سپاس خدای را بجا آورد سپس فرمود : ای گروه مردم اين دشمن خدا و دشمن شما است که می خواهد بشما شبیخون بزند ، پس کیست که بجنگ آنان برود (و آنان را باز گرداند) ؟ گروهی از صفه نشینان (آنکسانیکه از مکه بمدينه هجرت کرده بودند و منزل و مأوائی نداشتند و رسول خدا (ص) آنها را در مسجد در ایوانی جای داده بود ، و بهمین جهت نيز آنان را اصحاب صفه گویند ، و زندگی آنان نيز بسختی میگذشت) اينان برخاستند و عرض کردند : ای رسول خدا ما بنزد آنها میرويم پس هر که را خواهی فرمانده ما و امير بر ما کن (تا

فأفرع بينهم فخرجت القرعة على ثمانين رجلاً منهم و من غیرهم ، فاستدعى أبابکر فقال له :
 خذ اللوآء و امض إلى بنی سلیم ، فانهم قریب من الحرّة فمضى و معه القوم حتى قارب أرضهم
 و كانت كثيرة الحجارة و الحجروهم بیطن الوادی و المنحدر الیه صعب فلما صار أبوبکر الی الوادی
 و أراد الانحدار خرجوا الیه ، فهزموه و قتلوا من المسلمین جمعاً كثيراً و انهمز أبوبکر من القوم ،
 فلما قدموا علی النبی صلی الله علیه و آله عقده لعمر بن الخطاب و بعثه الیهم فکمنوا له تحت الحجارة و الشجر
 فلما ذهب لیهبط خرجوا الیه فهزموه فسأ رسول الله صلی الله علیه و آله ذلك فقال له عمرو بن العاص : ابغثنی
 یا رسول الله الیهم فان الحرب خدعة فلعلی أخذهم ، فانفذه مع جماعة و وصّاه فلما صار الی الوادی
 خرجوا الیه فهزموه و قتلوا من أصحابه جماعة ، و مکث رسول الله صلی الله علیه و آله ایاماً يدعو علیهم ، ثم
 دعی امیر المؤمنین علیه السلام فعقد له ثم قال : أرسلته کراراً غیر فرار ، ثم رفع یدیه الی السماء و قال
 اللهم ان كنت تعلم انی رسولک فاحفظنی فیہ و افعل به و افعل فدعا له ما شاء الله ، و خرج

باو برویم) پس برای تعیین فرمانده میان آنها و دیگران قرعه زدند ، و قرعه بنام هشتاد نفر اصابت کرد ،
 از آنمیان رسول خدا (ص) ابوبکر را پیش خوانده و باو فرمود : پرچم را بگیر و بنزد آنان
 (که) قبیله بنی سلیم (بودند) برو زیرا که اینان نزدیک حره هستند .

(مترجم گوید : حره بمعنای زمینی است که در آن سنگهای بسیار سیاه است که از سیاهی چنان باشد
 که گویا با آتش سوخته شده ، و در اطراف مدینه خصوص در سمت شرقی آن ، از این سنگها بسیار است بدانسان که
 گویا فرش شده است ، و در سمتهای دیگر نیز زیاد است) پس ابوبکر با آن گروه روان شد تا بنزدیکی دشمن
 رسید و آنجا زمینی بود که سنگ و درخت در آنجا زیاد بود و دشمن در وسط دره جایگیر شده بود که فرود آمدن
 بآن کار دشواری بود ، همینکه ابوبکر بآن دره رسید و خواست سرازیر میان آن دره شود دشمنان بسوی
 او تاختند و او را وادار بهزیمت و فرار نمودند و از مسلمانان گروه زیادی کشتند و ابوبکر از پیش دشمن
 بگریخت ، و چون بنزد پیغمبر (ص) رسیدند حضرت پرچم را برای عمر بست و او را روانه جنگ با آنها
 کرد ، عمر که بآن رسید آنها در زیر سنگها و درختها کمین کردند همینکه عمر خواست سرازیر بآن
 دره شود باو حمله کرده او را نیز فراری دادند ، رسول خدا (ص) را این ماجرا بدآمد و اندوهگین ساخت
 عمرو عاص بعرض رسانید که : ای رسول خدا مرا بسوی آنان فرست زیرا که جنگ بانیرنگ است شاید
 من بادشمن نیرنگ زنم ، (و آنها را بانیرنگ شکست دهم) حضرت او را با گروهی روانه کرد و بکوشش و اهتمام
 در جنگ سفارش فرمود ، و او نیز کاری از پیش نبرد و چون بآنوادی رسید عربها بر او تاخته او را نیز فراری
 دادند و جمعی از همرا هانش را کشتند ، پس رسول خدا (ص) چند روز درنگ کرده و برایشان نفرین میکرد ،
 سپس امیر المؤمنین علیه السلام را پیش خوانده پرچمی برای او بست و فرمود : بارها او را بجنگ فرستادم
 حمله کننده ایست که نگریزد ، سپس دست بسوی آسمان بلند کرده گفت : بارخدا یا اگر میدانی که من
 رسول و فرستاده از جانب توستم مرا بکمک او از گزند نگهداری فرما ، و درباره او آنچه خود دانی و بالاتر

علی بن ابی طالب علیه السلام و خرج رسول الله صلی الله علیه و آله لتشیعه و بلغ معه الی مسجد الأحزاب ، و علی علیه السلام علی فرس أشقر مهلوب ، علیه بردان یمانان و فی یده قناتة خطیة فشیعه رسول الله صلی الله علیه و آله و دعی له و أنفذ معه فیمن أنفذ أبابکر و عمرو بن العاص ، فسار بهم نحو العراق متنكباً للطریق حتی ظنوا أنه یرید بهم غیر ذلك الوجه ، ثم أخذ بهم علی محبجة غامضة ، فسار بهم حتی استقبل الوادی من فمه و كان یسیر اللیل و یكمن النهار ، فلما قرب من الوادی أمر أصحابه أن یكفوا الخیل و وقفهم مكاناً وقال : لا تبرحوا و اتبذ امامهم ، فأقام ناحية منهم ، فلما رای عمرو بن العاص ما صنع لم یسك أن الفتح یكون له ، فقال لابی بكر : انا أعلم بهذه البلاد من علی علیه السلام ، و فیها ما هو أشد علينا من بنی سلیم و هی الضباع و الذئاب ، فان خرجت علينا خفت أن تقطعنا فكلمه یخل عننا نعلو الوادی ؟ قال : فانطلق أبو بكر فكلمه فأطال فلم یجبه أمير المؤمنین علیه السلام حرفاً واحداً فرجع الیهم فقال : لا والله ما أجا بنی حرفاً واحداً فقال عمرو بن العاص لعمر بن الخطاب : أنت أقوى علیه فانطلق عمر فخطبہ فصنع به مثل ما صنع بأبی بكر ، فرجع الیهم فأخبرهم أنه لم یجبه فقال عمرو بن العاص

از آن نیکی کن ، و از اینگونه دعای بسیاری درباره او کرد ، پس علی علیه السلام روان شد و رسول خدا (ص) نیز او را تا مسجد احزاب بدرقه کرد ، و علی علیه السلام بر اسب سرخ مو و کوتاه دمی سوار بود و دوبرد یمانی پوشیده و نیزه در دست داشت که در «خط» (شهری است در یمامة) ساخته شده بود ، پس رسول خدا (ص) او را بدرقه کرد و برایش دعا کرد ، و گروهی را به همراهی او روان کرد که از آن جمله بود ابوبکر و عمر و عمرو بن عاص ، پس امیر المؤمنین علیه السلام آنان را برداشته بسوی عراق روان شد و همه جا کمی از راه معمول بکنار میرفت بدانسان که همراهان آنحضرت گمان کردند که بجای دیگر می خواهد برود ، سپس آنها را از راه پست و همواری برد تا بدهنه آندره (که دشمن در آن جای داشت) رسانید ، و آنحضرت شبها راه میرفت و روزها پنهان میشد ، همینکه بنزد آن دره رسید به همراهان خویش فرمود : دهان اسبان خود را ببندید ، و آنان را در جائی نگهداشت و فرمود : از اینجا حرکت نکنید ، و خود پیشاپیش ایشان برفت و در یکسوی آنان ایستاد ، چون عمر و عاص کردار و تدبیر آنحضرت را دید یقین پیدا کرد (که با این تدبیر) پیروزی جنگ بدست علی علیه السلام است ، پس رو با ابوبکر کرده گفت : من باین جاها و بیابانها داناتر از علی هستم ، در این بیابان جانوران درنده هستند که برای ما سخت تر از قبیلئ بنی سلیم است و آنها گفتارها و گرگانند که اگر بیرون آیند میترسم ما را پاره پاره کنند ، پس برو با علی در اینباره گفتگو کن که رخصت دهد ما بیالای دره برویم ؟ ابوبکر پیش آنحضرت آمده در اینباره با آنحضرت گفتگو کرد و سخن را بدرازا کشاند ، ولی امیر المؤمنین علیه السلام یکحرف هم پاسخش نداد ، پس ابوبکر باز گشت و گفت : نه بخدا سوگند که یکحرف هم پاسخم نداد ، عمرو بن عاص بعمر بن خطاب گفت : تو نیروی سخنت بر علی بیش از ابوبکر است تو برو ، عمر آمد و با او در اینباره سخن گفت ، حضرت همچنانکه با ابوبکر رفتار کرده بود با عمر نیز رفتار کرد

انه لا ينبغي أن نضيع أنفسنا إنطلقوا بنا نعلوا وادی فقال له المسلمون : لا والله ما نفعل ! أمرنا رسول الله صلی الله علیه و آله أن نسمع لعلی علیه السلام و نطيع فترك أمره و نطيع لك ؟ فلم يزالوا كذلك حتی أحس أمير المؤمنین علیه السلام بالفجر فكبس القوم و هم غارون ، فامكنه الله تعالى منهم و نزلت علی النبی صلی الله علیه و آله : « والعادیات ضحاً » الى آخرها فبشر النبی صلی الله علیه و آله أصحابه بالفتح و أمرهم أن يستقبلوا أمير المؤمنین علیه السلام فاستقبلوه و النبی صلی الله علیه و آله يقدمهم ، فقاموا له صفین فلما بصر بالنبی صلی الله علیه و آله رجل له عن فرسه فقال له النبی صلی الله علیه و آله : اركب فان الله ورسوله عنك راضيان ، فبکی أمير المؤمنین علیه السلام فرحاً فقال له النبی صلی الله علیه و آله : يا علی لولا اننی اشفق ان تقول فبك طوائف من امتی ما قالت النصارى في المسيح عيسى بن مريم لقلت فيك اليوم مقالاً لا تمر بملاء من الناس إلا أخذوا التراب من تحت قدميك .

(وهیج پاسخش نداد) عمر نیز بازگشت و آنها را آگاه ساخت که پاسخش نکوید عمرو عاص (که از آندو نتیجه نگرفت ، و از آنطرف میدید که با این تدبیری که علی علیه السلام فرمود بطور مسلم دشمن را شکست خواهد داد و تحمل این جریان برای او گران است ، زیرا خود پیش از او بدین جنگ آمده و شکست خورده و سر افکنده بازگشته است و اکنون می خواهد بهر نیرنگی شده نقشه امیر المؤمنین علیه السلام را بهم بزند و لشکرها بیالای دره ببرد ، و دشمن بی خبر را که اطلاعی از آمدن لشکر اسلام بیشت دره ندارد با این عمل حسودانه خود آگاه کند ، از اینرو بمسلمانان) گفت : سزاوار نیست که ما (بخاطر دستور علی) خود را تلف کنیم (و طعمه گرگان این بیابان سازیم) بیائید بیالای این دره برویم (تا از گزند درندگان این بیابان آسوده خاطر شویم) مسلمین گفتند : نه بخدا سوگند ما اینکار را نخواهیم کرد ، زیرا رسول خدا (ص) بما دستور داده که گوش بفرمان علی باشیم و پیروی از دستورات او بنمائیم ، آیا دستور او را رها کرده و گوش بحرف تو داده از تو پیروی کنیم ؟ پس همانجا ماندند تا نزدیک سپیده صبح شد ، آنحضرت (باهمراهان) از چهارسو بر آن گروه حمله ور شدند و آنها هم بی خبر از همه جا (نتوانستند دفاع کنند و در نتیجه) شکست خورده و مسلمانان پیروز شدند ، و در اینباره بر پیغمبر نازل گردید : « والعادیات ضحاً » (یعنی سوگند با سبان دونده که هنگام دویدن نفسهای ایشان صدا میکند) تا با آخر سوره ، پس پیغمبر (ص) باصحاب و یاران خود مؤده پیروزی علی علیه السلام را داد و بآنان دستور داد از امیر المؤمنین علیه السلام استقبال کنند ، پس آنها از علی علیه السلام استقبال کردند و رسول خدا (ص) نیز پیشاپیش آنان باستقبال او آمد ، و دو وصف برای استقبال او تشکیل داد ، چون علی علیه السلام رسید و چشمش به پیغمبر (ص) افتاد (باحترام آنحضرت) از اسب پیاده شد ، پیغمبر (ص) فرمود : سوار شو که خدا و رسولش از تو خوشنودند ، پس امیر المؤمنین علیه السلام از خوشحالی این مؤده گریان شد ، و پیغمبر (ص) باو فرمود : یا علی اگر نمی ترسیدم که گروهائی از امت من درباره تو بگویند آنچه را نصاری و مسیحیون درباره حضرت مسیح عیسی بن مريم گفتند (که او را خدا یا پسر خدا خواندند) امروز در باره ات سخنی میگفتم که برهیج دسته ای

فصل (۴۷)

وكان الفتح في هذه الغزاة لأمير المؤمنين عليه السلام خاصة بعد ان كان من غيره فيها من الفساد ما كان واخص عليه السلام من مديح النبي صلى الله عليه وآله فيها بفضائل لم يحصل منها شيء لغيره ، و بان له من المنقبة فيها ما لم يشركه فيه من سواه .

فصل (۴۸)

و لما انتشر الاسلام بعد الفتح وما وليه من الغزوات المذكورة و قوى سلطانه و فدالى النبي صلى الله عليه وآله الوفود فمنهم من أسلم ، و منهم من استأمن ليعود الى قومه برأيه عليه السلام فيهم و كان ممن وفد عليه أبو حارثة اسقف نجران في ثلاثين رجلا من النصارى منهم العاقب والسيّد وعبد المسيح ، فقدموا المدينة وقت صلوة العصر و عليهم لباس الديباج و الصلب ، فصار اليهم اليهود و تسألوا بينهم فقالت النصارى لهم : لستم على شيء ، وقالت لهم اليهود : لستم على شيء ، و في ذلك أنزل الله سبحانه : « وقالت اليهود ليست النصارى على شيء وقالت النصارى ليست اليهود على شيء » الى آخر الآية

از مردم نگذری جز اینکه خاک زیر پایت را (برای تبرک و استشفاء) بردارند .

فصل (۴۷)

روشن شد که پروزی در این جنگ تنها بدست امیر المؤمنین عليه السلام شد ، پس از آنکه دیگران آن تباهی را بیار آوردند ، و بستایش پینمبر (ص) مخصوص گشت و آن ستایش فضیلتها را در برداشت که هیچیک از آنها برای دیگری حاصل نشد ، و منقبتی برای او بظهور پیوست که کسی در آنها شریک او نگشت .

فصل (۴۸)

چون اسلام پس از جریان فتح مکه و جنگهای دیگر گسترش یافت ، و نیرومند شد ، هیئتهای مختلفی برای بررسی اوضاع و احوال مسلمانان و دیانت مقدس اسلام بسوی پینمبر اکرم (ص) روان شده و اعزام گشتند ، و برخی از آنان اسلام میآوردند ، و برخی امان میخواستند تا بسوی قوم خود بازگشته و هر چه صوابدید آنحضرت (ص) است درباره ایشان معمول دارد ، و از جمله هیئتهایی که بمدینه آمدند ابو حارثة کشیش بزرگ نصاری نجران بود که بهمراهی سی تن از مردان مسیحی آنشهر بنزد آنحضرت (ص) آمدند و از آنجمله بود : عاقب ، و سید ، و عبدالمسیح (که این سه تن از بزرگان و دانشمندان ایشان بودند) پس هنگام نماز عصر بمدینه رسیدند و اینان لباسهای دیبا پوشیده بودند که صلیب نیز بر آن بود ، یهودیان بنزد ایشان رفته با یکدیگر گفتگوها کردند ، نصاری یهود گفتند : شما بر چیزی نیستند (و دینتان باطل و بیهوده است) یهود با آنها گفتند : شما بر چیزی نیستید ، (و خلاصه هر کدام مذهبی دیگری را باطل میدانستند) و در همین باره خدای سبحان این آیه را نازل فرمود : « و یهود گفتند : نصاری بر چیزی نیستند ، و گفتند نصاری یهود بر چیزی نیستند ، تا آخر آیه (سوره بقره آیه ۱۱۳) .

فلما صلی النبی ﷺ العصر توجهوا الیه یقدمهم الاسقف فقال له : یا محمد ﷺ ما تقول فی السید المسیح ؟ فقال النبی ﷺ : عبدالله اصطفاه وانتجبه ، فقال له الاسقف : أتعرف یا محمد له أباً ولده ؟ فقال النبی ﷺ : لم یکن عن نکاح فیکون له والد ، قال : فکیف قلت انه عبد مخلوق وأنت لم ترعبداً مخلوقاً إلا عن نکاح وله والد ؟ فانزل الله سبحانه وتعالی الآیات من سورة آل عمران الی قوله :

« إن مثل عیسی عند الله کمثل آدم کمل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون ﴿ الحق من ربک فلا تکن من الممترین ﴾ فمن حاجک فیہ من بعد ما جائتک من العلم فقل تعالوا ندع أبناثنا و أبناثکم ونسائنا و نسائکم و أنفسنا و أنفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین » قتلاها النبی ﷺ علی النصارى و دعاهم الی المباهلة و قال : ان الله عز وجل أخبرنی ان العذاب ینزل علی المبطل عقب المباهلة ، و یبین الحق من الباطل بذلك ، فاجتمع الاسقف مع عبدالمسیح و العاقب علی المشورة ، و اتفق رأیهم علی استنظاره الی صبیحة غد من یومهم ذلك ، فلما رجعوا الی رجالهم قال لهم الاسقف انظروا تجدوا فی غد فان غدا بولده و أهله فاحذروا مباهلته ، وان غدا بأصحابه فباهلوه ، فانه علی غیر

پس هنگامی که رسول خدا (ص) نماز عصر را خواند بسوی او رو کردند و جلوی آنان کشیش بزرگ آنها بود ، پس رو باحضرت کرده گفت : ای محمد درباره بزرگ ما حضرت مسیح چه گوئی ؟ پیغمبر (ص) فرمود : بنده خدا بود که او را برگزیده و مخصوص گردانید ، کشیش بزرگ گفت : ای محمد آیا برای او پدری سراغ داری که او را بوجود آورده باشد ؟ پیغمبر (ص) فرمود : جریان زنا شوئی در کار نبوده تا پدر داشته باشد ! گفت : پس چگونه گوئی که او بنده آفریده شده است و تو تاکنون بنده آفریده شده ندیده جز اینکه از راه زنا شوئی و دارای پدر باشد ؟ خدای سبحان آیاتی از سوره آل عمران نازل فرمود تا باین آیه که فرماید : « همانا مثل عیسی نزد خداوند مانند آدم است که او را از خاک آفرید پس باو گفت : باش پس شد ، سخن حق از پروردگار تو است و تو مباش از شک کنندگان ، پس هر کس در آن باتو ستیزه کند از آنچه پیامده است تو را ازدانش ، بگو بیائید بخوانیم فرزندان ما و فرزندان شما را و زنان ما و زنان شما ، و ما خود را و شما خویش را سپس یکدیگر نفرین میکنیم و بگردانیم لعنت خدا را بر دروغگویان » (سوره آل عمران آیه های ۵۹ تا ۶۱) پس رسول خدا (ص) این آیات را بر نصاری نجران خواند ، و آنها را بمباهله (یعنی نفرین کردن یکدیگر) دعوت کرده فرمود : همانا خدای عز و جل بمن خبر داد که پس از مباهله هر آنکس که بر باطل است عذاب بر او نازل شود ، و بدانوسیله حق از باطل جدا گردد ، پس کشیش بزرگ با عبدالمسیح و عاقب برای مشورت انجمن کردند و تصمیم ایشان بر این شد که تا صبح روز دیگر از او مهلت بخواهند (و فردا با او مباهله کنند) چون بنزد مردان خویش بمنزلهای خود باز گشتند کشیش بزرگ با آنها گفت : فردا نگاه کنید ببینید اگر محمد با فرزندان و خاندان خود

شيء ، فلما كان من الغد جاء النبي ﷺ آخذاً بيد علي بن أبي طالب عليه السلام والحسن والحسين عليه السلام يمشيان بين يديه وفاطمة عليها السلام تمشي خلفه وخرج النصارى يقدمهم اسقفهم فلما رأى الاسقف النبي ﷺ قد أقبل بمن معه سئل عنهم فقيل له : هذا ابن عمه علي بن أبي طالب عليه السلام وهو صهره وأبو ولديه وأحب الخلق إليه ، و هذان الطفالان ولدا بنته من علي عليه السلام وهما من أحب الخلق إليه ، وهذه الجارية بنته فاطمة عليها السلام أعز الناس عليه وأقربهم الى قلبه ، فنظر الاسقف الى العاقب والسيد و عبد المسيح وقال لهم : انظروا اليه قد جاء بخاصة من ولده وأهله ليباهل بهم واثقاً بحقه ، والله ما جاء بهم وهو يتخوف الحجة عليه فاحذروا مباهلتهم والله لولا مكان قيصر لاسلمت له ولكن صالحوه علي ما يتفق بينكم وبينه وارجعوا الى بلادكم وارتأوا لانفسكم ، فقالوا له : رأينا لرأيك تبع ، فقال الاسقف : يا أبا القاسم انا لا نباهلك ولكننا نصلحك فاصلحنا علي ما نهض به ، فصالحهم النبي ﷺ على ألفي حلة من حلال الأوقى ، قيمة كل حلة أربعون درهماً

آمد از مباحله با او پرهيزيد ، و اگر با اصحاب و يارانش آمد با او مباهله كنيد (و نترسيد) كه بر چيزي نيست (و دين حق را دارا نيست) چون فردا شد پينمبر (ص) در حاليكه دست علي بن ابيطالب عليه السلام را در دست داشت و حسن و حسين از جلو و فاطمه عليها السلام از پشت سرش ميرفتند براي مباهله حاضر شد ، و نصاري نيز كه كشي بزرگ پشاپيش آنها بود (براي مباهله) بيرون شدند ، همينكه كشي پينمبر (ص) و همراهايش را بديد پرسيد كه اينان (كه همراهش هستند) كيانتند ؟ بدو گفته شد : او پسر عمويش علي بن ابيطالب است ، وهم اوداماد و پدر فرزندان و محبوبترين مردمان بنزد اوست ، و آن دو كودك فرزندان دخترش كه از شوهرش علي است ميباشند ، و آندو نيز محبوبترين مردمان نزد اويند ، و آزن دخترش فاطمه است كه گراميترين مردمان پيش او است و پيش پينمبر از ديگران نزديكتر است (يعني علاقه قلبى آنحضرت باو بيش از ديگران است) كشي رو بعاقب وسيد و عبد المسيح كرده گفت : نگاه كنيد و ببينيد كه او با نزديكترين و گراميترين فرزندان و خاندان خود آمده تا بوسيله آنان مباهله كند و باكمال اطمينان باينكه برحق است آمده و بخدا سوگند اگر بر برهان خود مي ترسيد اينان را بهمراه خود نمي آورد ، از مباهله كردن با او پرهيزيد ، و بخدا سوگند اگر بخاطر اندیشه از قيصر (پادشاه روم) نبود هم اكنون من مسلمان ميشدم ، ولي بهرچه ميان شما و او سازش و اتفاق مي شود با او مصالحه كنيد (و صلح برقرار سازيد ، و هرچه در برابر صلح از شما خواست پذيريد) و بشهرهاي خود باز گرديد ، و براي خود فكري بكنيد ، باو گفتند : ما پيرو فرمان تو هستيم هرچه كردى بدان كردن نهييم ، پس كشي رو بحضرت (ص) كرده گفت: اى ابوالقاسم ما با تو مباهله نمي كنيم ، ولي مصالحه ميكنيم ، پس با ما صلح كن بدانچه ما بدان كردن نهييم (و هرچه خواهى براي شرط صلح معين كن تا پردازيم) پينمبر (ص) با آنها مصالحه كرد براينكه هر سال دوهزار حله (جامه نو) از حلههاي اوقى باو بدهند (اوقى جمع اوقيه است و اوقيه برابر با هفت

جیاداً فما زاد أو نقص كان بحساب ذلك ، و كتب لهم النبي صلی الله علیه و آله كتاباً علی ما صالحهم علیه و كان الكتاب :

بسم الله الرحمن الرحيم هذا كتاب من محمد النبي رسول الله صلی الله علیه و آله لنجران وحاشيتها في كل صفر آء و بیضاء و ثمره ورقیق ، لا یؤخذ منهم شیء غیر ألقى حلّة من حلال الأواقی ، ثمن كل حلّة أربعون درهماً ، فما زاد أو نقص فبحساب ذلك یؤدون ألفاً منها في صفر ، و ألفاً منها في رجب ، و علیهم أربعون دیناراً مثواة رسولی فما فوق ذلك ، و علیهم في كل حدث یكون باليمن من كل ذی عدن عاریة مضمونة ثلاثون درعا و ثلاثون فرساً و ثلاثون جملاً عاریة مضمونة ، لهم بذلك جوار الله و ذمّة محمد بن عبدالله ، فمن أكل الربا منهم بعد عامهم هذا فذمتی منه بريئة ، و أخذ القوم الكتاب و انصرفوا .

فصل (۴۹)

وفي قصة أهل نجران بیان عن فضل امیر المؤمنین علیه السلام مع ما فيه من الآیة للنبي صلی الله علیه و آله

مقال طلا ، و چهل درهم است) که ارزش هر حله چهل درهم تمام عیار شد و هر چه از آن قیمت کم و زیاد شد روی همان چهل درهم حساب کنند (یعنی اگر ارزش آن حله‌ها کمتر بود یا زیادتر بود میزان همان چهل درهم باشد که پس از ضرب چهل در دو هزار حاصل جمع هشتاد هزار درهم می‌شود و حله‌ها در هر سال روی هم رفته باید بارزش هشتاد هزار درهم باشد) و آنحضرت (ص) صلحنامه در اینباره برای آنان نوشت بدین شرح :

بسم الله الرحمن الرحيم این صلحنامه ایست از محمد پیامبر خدا برای اهل نجران و توابع و اطراف آن که گرفته نشود از ایشان چیزی از طلا و از نقره و میوه و برده جز دو هزار حله از حله اواقی که قیمت هر حله چهل درهم باشد ، و اگر کم و زیادی شد بهمان حساب باشد ، هزار حله آنرا (قرار شد هر ساله) در ماه صفر بدهند و هزار حله دیگر را در ماه رجب بپردازند ، و برایشانست که چهل دینار برای خرج منزل فرستاده یا فرستادگان من بپردازند ، و برایشانست که هر گاه در یمن جنگی و حادثه از جانب قبیله ذی‌عدن روی دهد بعنوان عاریه مضمونه (که اگر از بین رفت مانند آنرا باز دهند) سی زره و سی اسب و سی شتر بمسلمانان (برای جنگ با آنان) بدهند و برای آنهاست باین صلحنامه پناه خدا و ذمّه محمد بن عبدالله (یعنی پس از این صلحنامه در پناه خدا و زنده رسول خدا هستند) و پس از این سال اگر کسی از آنها را بخورد ذمه از من بر او نیست (یعنی این صلح مشروط است باینکه پس از این ربا نخورند ، و اگر خوردند در زنده رسول خدا و امان خدا و رسول نیستند) .

پس آن گروه نامه صلح را گرفته و باز گشتند .

فصل (۴۹)

و در داستان نجران بیان فضیلت امیر المؤمنین علیه السلام است ، و نیز در این داستان نشانه بر صدق نبوت

والمعجز الدال بنبوته، ألا ترى الى اعتراف النصارى له بالنبوة وقطعه عليه السلام على امتناعهم من المباهلة، و علمهم بأنهم لو باهلوه لحل بهم العذاب، و ثقته بالظفر بهم والفالج بالحجة عليهم، و ان الله تعالى حكم في آية المباهلة لامير المؤمنين عليه السلام بانه نفس رسول الله عليه السلام كاشفاً بذلك عن بلوغه نهاية الفضل و مساواته للنبي صلوات الله و سلامه عليه و آله في الكمال والعصمة من الأنام، و ان الله تعالى جعله و زوجته و ولديه مع تقارب سنهما حجة لنبيه عليه السلام و برهاناً على دينه، و نص على الحكم بان الحسن والحسين أبناءه، و ان فاطمة عليها السلام نسائه المتوجهة اليهن الذكروا الخطاب في الدعاء الى المباهلة و الاحتجاج، و هذا فضل لم يشركهم فيه أحد من الأمة، و لا قاربهم فيه و لا ماثلهم في معناه، و هو لاحق بما تقدم من مناقب أمير المؤمنين عليه السلام الخاصة له على ما ذكرناه.

فصل (۵۰)

ثم تلا وقد نجران من القصة المنبئة عن فضل أمير المؤمنين عليه السلام و تخصصه من المناقب بما بان من كافة العباد حجة الوداع و ما جرى فيها من الاقاصيص، و كان لامير المؤمنين عليه السلام فيها من

پينمبر (ص) و معجزه است که دلالت بر پينمبری او کند، مگر نبینی که چگونه نصرانیان اقرار بنبوت آنحضرت (ص) کردند، و چگونه رسول خدا (ص) یقین بر پينمبری کردن ایشان از مباهله داشت، و آنان نیز میدانستند که اگر با او مباهله کنند عذاب بر آنها نازل خواهد شد، و آنحضرت (ص) نیز اطمینان کامل داشت که بر آنان ظفر خواهد جست و در مقام احتجاج و دلیل آوردن آنان را شکست خواهد داد، و خدایتعالی در آیه مباهله حکم فرمود که علی عليه السلام جان پينمبر (ص) است، و از حکمی که فرموده روشن گردد که علی عليه السلام با آخرین درجه فضیلت رسیده، و با پينمبر (ص) در کمال و مقام عصمت از گناهان مساوی و همدوش است، و همانا خدایتعالی او و همسرش و دو فرزندش را با خردسالیشان برای پينمبر (ص) حجتی واضح، و برای دین او برهانی روشن قرار داد، و باین مطلب تصریح فرمود: که حسن و حسین فرزندان اویند و روشن گردد که مقصود از زنان که خطاب با آنان متوجه شده فاطمه علیها السلام است که رسول خدا (ص) در مقام مباهله و احتجاج او را خواند، و اینها که گفته شد فضیلتی است (برای این خاندان) که هیچیک از امت در این فضیلت شریک آنان نکشت، و کسی همورد و همانند آنان نشد، و این نیز بفضیلتهای گذشته امیر المؤمنین عليه السلام که بیان داشتیم پیوست شود.

فصل (۵۰)

و از داستانهائی که بدنبال داستان نجرانیان پیش آمد و از فضائل اختصاصی امیر المؤمنین عليه السلام آگاهی دهد، و او را از همه بندگان ممتاز کند داستان حجة الوداع (و آخرین سفری که رسول خدا (ص) برای انجام فریضه حج بخانه خدا رفت) بود، و جریاناتی که در این سفر پیش آمد، و برای امیر المؤمنین عليه السلام

جلیل المقامات فمن ذلك ان رسول الله صلی الله علیه و آله كان قد أنفذه علیه السلام الى اليمن ليخمس ركازها ويقبض ما وافق عليه أهل نجران من الحلل والعين وغير ذلك ، فتوجه لما ندبه اليه رسول الله صلی الله علیه و آله فأنجزه ممتثلاً أمره فيه مسارعاً الى طاعته ، ولم يأت من رسول الله صلی الله علیه و آله أحداً غيره على ما إئتمنه عليه من ذلك ، ولا رأى في القوم من يصلح للقيام به سواه ، فأقامه علیه السلام مقام نفسه في ذلك واستنابه فيه مطمئناً اليه ساكناً الى نهوضه بأعباء ما كلفه فيه .

ثم اراد رسول الله صلی الله علیه و آله التوجه الى الحج ، و أداء ما فرض الله تعالى عليه فيه ، فأذن في الناس به و بلغت دعوته الى أقاصى بلاد أهل الإسلام فتجهز الناس للخروج معه و حضر المدينة من ضواحيها و من حولها و يقرب منها خلق كثير ، و تأهبوا و تهيئوا للخروج معه ، فخرج صلی الله علیه و آله بهم لخمس بقين من ذى القعدة ، و كاتب أمير المؤمنين علیه السلام بالتوجه الى الحج من اليمن ولم يذكر له نوع الحج الذي قد عزم عليه ، و خرج علیه السلام قارناً للحج بسياق الهدى ، و أحرم علیه السلام من ذى الحليفة و أحرم الناس معه و لبى من عند الميل الذي بالبيداء فاتصل ما بين الحرمين بالتلبية حتى

دراين سفر فضيلتهای بزرگی بود ، از آنجمله اينکه رسول خدا (ص) او را يمين فرستاد تا خمس گنجينه‌ها و معادن را از آنها بگيرد ، و آنچه نصارای نجران از حله‌ها و پول کردن نهاده بودند که بدهند آنها را نیز از ايشان بگيرد ، پس آنحضرت بدنبال آنچه رسول خدا (ص) او را فرستاده بود برفت و او امر آنحضرت را بنحو احسن انجام داد ، و در فرمانبرداری از فرمان او بشتافت ، و رسول خدا (ص) جز باو بکس دیگری برای اين کار اعتماد نکرد ، و در میان مردمان دیگری را شایسته این کار ندید ، پس او را بجای خود نهاد ، و مقام نیابت را باو واگذار کرد در حالیکه اطمینان بکار او داشت ، و بانجام مشکلی که بعهده اش نهاده آسوده خاطر بود .
سپس رسول خدا (ص) اراده بجای آوردن حج و انجام آنچه خدای تعالی بر او فرض کرده بود فرمود ، و برای حج در میان مردم اعلام فرمود ، و همگی را بحج دعوت کرد ، و این دعوت بدور دست ترين بلاد رسید ، پس مردم آماده رفتن بحج شدند و از اطراف و حوالی و نزديکیهای مدینه مردم زیادی بمدینه آمدند و خود را آماده و هیای رفتن بحج در رکاب آن بزرگوار کردند ، و آنحضرت (ص) در بیست و پنجم ذی قعدة از مدینه بسوی مکه بیرون آمد ، و نامه بأمیر المؤمنین علیه السلام نوشت که از یمن برای انجام حج بمکه آید ، و برای او نوع حج خود را (که آیا حج تمتع یا قران است) ننوشت ، و خود بقصد حج قران (حج قران یکی از اقسام سه گانه حج است و شرح آن با پارۀ توضیحات مربوطه در آخر حدیث پیش از داستان غدیر خم بیاید) شترانی را برای قربانی برداشته بسوی مکه حرکت فرمود ، و در ذی الحليفة (که اکنون بمسجد شجره معروف است) احرام بست ، و مردم نیز با آنحضرت احرام بستند و از بیداء (که در يك میلی مسجد شجره است) تلبیه (ولبیک) گفت و تا کراع النعیم (که نام جائی است درسی میلی مکه) تلبیه گفت و این فاصله ما بین دو حرم (یعنی مکه و مدینه را) از بیداء تا کراع النعیم تلبیه میگفت ، و مردمی که

انتهی الی کراع الغمیم ، و کان معه ركبانا و مشاة ، فشق علی المشاة المسیر و أجهدهم السیر و التعب به ، فشکوا ذلك الی النبی ﷺ و استحملوه ، فأعلمهم انه لا یجد لهم ظهراً و أمرهم ان یشدوا علی اوساطهم و یخلطوا الرمل بالنسل ، ففعلوا ذلك و استراحوا الیه .

وخرج امیر المؤمنین علیه السلام بمن معه من العسکر الّذی کان صحبه الی الیمن ، و معه الحلال الّذی کان أخذها من أهل نجران ، فلما قارب رسول الله ﷺ الی مکه من طریق المدینة قاربها امیر المؤمنین علیه السلام من طریق الیمن ، و تقدم الجيش للقاء النبی ﷺ و خلف علیهم رجلاً منهم النبی ﷺ و قد اشرف علی مکه ، فسلم علیه و خبره بما صنع و بقبض ما قبض و انه سارع للقاءه أمام الجيش فسرّ رسول الله ﷺ لذلك ، و ابتهج بلقائه ، و قال له : بم أهلت یا علی ؟ فقال له : یا رسول الله انک لم تکتب لی إهلاک ولا عرفته ، فعقدت نیّتی بنیّتک ، فقلت : اللهم إهلاً کاهلال نبیک و سقت معی من البدن أربعاً و ثلاثین بدنة ، فقال رسول الله ﷺ : الله أكبر قد سقت أنا ستاً و ستین و أنت شریکی فی حجّی و مناسکی و هدی فاقم علی إحرامک و عد إلی جیشک ،

همراه او بودند برخی سواره و برخی پیاده بودند ، پس راه رفتن بر پیادگان دشوار شد و برنج و تعب افتاده جریان را بعرض آنحضرت رسانده خواهش تهیه مرکب برای خود نمودند ، حضرت آنان را آگاه ساخت که مرکبی بدست نیاید ، و دستور فرمود کمرها را محکم ببندند و تندتر بصورت هروله راه بروند (هروله نوعی حرکت است مابین عادی راه رفتن و دویدن) بدستور آنحضرت (ص) رفتار کردند از آن رنج آسوده شدند .

از آنسو امیر المؤمنین علیه السلام بالشگری که که همراهش بودند از یمن بسوی مکه حرکت کرد و آن حلهائی که از مردم نجران گرفته بود نیز با خود داشت ، و چون رسول خدا (ص) از راه مدینه که می آید بنزدیکی مکه رسید ، علی علیه السلام نیز که از راه یمن می آمد بنزدیکی مکه رسید ، و پیش از آن علی علیه السلام از لشکر خویش جدا شده بود و مردی را بجای خود بفرمانروائی آنان منصوب داشته و برای آنکه پیغمبر (ص) را دیدار کند پیشاپیش لشکر آمد ، پس هنگامیکه رسول خدا بمکه میرسید امیر المؤمنین علیه السلام نیز با آنحضرت رسیده سلام کرد و از آنچه انجام داده بود و حلهائی که از اهل نجران گرفته بود آنحضرت را آگاه کرد و بعرض رسانید که برای دیدار آنحضرت پیش از لشکر خود شتابانه آمده است ، رسول خدا (ص) از دیدار او و انجام دستوراتش خورسند شد و باو فرمود : ای علی بچه نیّتی احرام بستی (و نیّت انجام چگونه حجی کردی) ؟ عرض کرد : ای رسول خدا شما برای من ننوشته بودی که خود بچه نحو احرام خواهی بست و از راه دیگر نیز نمی دانستم ، از اینرو من هنگام تلبیه و احرام نیتم را به نیّت شما پیوند کرده و گفتم : بار خدایا احرام می بندم مانند احرامی که پیمبرت بسته ، و سی و چهار شتر برای قربانی با خود آورده ام ، رسول خدا (ص) فرمود : «الله اکبر» من شصت و شش شتر برای قربانی آورده ام و تو در حج و مناسک قربانی بامن شریک هستی ، اکنون بر احرام خود باش و بسوی لشکر خود بازگرد ، و بشتاب

فجعل بهم الی حتی نجتمع بمکة إنشاءً الله تعالی ، فودعه امیر المؤمنین علیه السلام و عاد الی جیشہ فلقیهم عن قرب فوجدہم قد لبسوا الحلل الّتی كانت معهم ، فأنکر ذلك علیہم وقال للذی کان استخلفه علیہم : ویلک ما دعاک الی أن تعطیہم الحلل من قبل أن ندفعها الی رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم ولم أکن أذنت لک فی ذلك ؟ فقال : سئلونی أن یتجملوا بها و یحرموا فیہا ثم یردوها علی ، فاتزعا امیر المؤمنین علیه السلام من القوم و شدھا فی الاعدال ، فاضطغوا ذلك علیہ ، فلما دخلوا مکة کثرت شکایا ہم من امیر المؤمنین علیه السلام ، فأمر رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم منادیاً فنادی فی الناس : ارفعوا ألسنتکم عن علی بن أبی طالب علیه السلام فانہ خشن فی ذات الله عزّ وجلّ غیر مداهن فی دینہ ، فكفّ القوم عن ذکرہ و علموا مکانہ من النبی صلی اللہ علیہ وسلم و سخطه علی من رام الغمیزة فیہ ، و أقام امیر المؤمنین علیه السلام علی احرامہ تأسیاً برسول الله صلی اللہ علیہ وسلم ، و کان قد خرج مع النبی صلی اللہ علیہ وسلم کثیر من المسلمین بعیر سیاق ھدی فأزل الله تعالی : « وأتموا الحجّ والعمرة لله » فقال رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم : دخلت العمرة فی الحجّ الی یوم القيامة ، و شبک إحدی أصابع یدیه علی الاخری ، ثم قال صلی اللہ علیہ وسلم لو استقبلت من أمری ما استدبرته

آنان را بمن برسان تا بخواست خدای تعالی درمکہ بهم رسم ، پس امیر المؤمنین علیہ السلام با آنحضرت خدا حافظی کرده بسوی لشکر خود بازگشت و دید درہمان نزدیکی مکہ رسیدہ اند ، و چون بآنها رسید متوجہ شد کہ آن حلهائی کہ پیش آنها بودہ ہمہ را بتن کردہ اند (از این جریان ناراحت شدہ) بر اینکار عیب گرفت ، و بآنکس کہ بجای خود در میان ایشان نہادہ بود فرمود : وای بر تو ! چه چیز تورا وادار کرد کہ این حلهارا پیش از آنکہ برسول خدا (ص) بدہیم میان ایشان بخش کنی ؟ و من نیز بتو چنین اجازہ ندادہ بودم ؟ عرض کرد : از من درخواست کردند کہ بآنها احرام بندند و خویشان را بدانها زینت دهند و سپس (درمکہ) بمن بازگردانند ، پس امیر المؤمنین ہمہ آنها را از تن ایشان بیرون کرد و در میان عدلہای بار (وجوہائی کہ بر شتران بود) بست ، لشکریان از این کردار علی علیہ السلام خشمگین شدہ و چون بمکہ رسیدند شکایات زیادی از امیر المؤمنین علیہ السلام برسول خدا (ص) کردند ، پس رسول خدا (ص) دستور فرمود منادی در میان مردم فریادزد : زبانہای خود را از شکایت علی بن ابیطالب کوتاه کنید زیرا کہ اودر بارہ خدا (و آنچه مربوط بخدا است) سختگیر است ، و دربارہ دین اهل سازش و نادیدہ گیری نیست ، پس آنگروه از بدگوئی و شکایت خود داری کردند و دانستند کہ آنحضرت نزد رسول خدا (ص) مکانت بسزائی دارد ، و ہر کہ درصدد عیبجوئی او بر آید مورد خشم رسول خدا (ص) واقع شود ، و علی علیہ السلام روی پیروی از پیغمبر (ص) براحرام خویش باقی ماند ، و بسیاری از مسلمانان کہ با پیغمبر (ص) آمدہ بودند قربانی ہمراہ نیاوردہ بودند پس خدای تعالی این آیہ را نازل فرمود : « بانجام رسانید حج و عمرہ را برای خدا » (سورہ بقرہ آیہ ۱۹۶) پس رسول خدا (ص) فرمود : از حال تا بروز قیامت عمرہ را داخل در حج کردم ، و انگشتان دودست خود را داخل در یکدیگر کرد (یعنی مانند این انگشتان کہ داخل درہم شدہ عمرہ را داخل در حج کردم) سپس

ما سقت الهدى ، ثم أمر مناديه أن ينادى : من لم يسق منكم هدياً فليحلّ وليجعلها عمرة ، و من ساق منكم هدياً فليقم على احرامه ، فأطاع في ذلك بعض الناس و خالف بعض ، و جرت خطوب بينهم فيه ، و قال منهم قائلون : ان رسول الله ﷺ أشعث أغبر نلبس الثياب و تقرب النساء و ندهن؟ و قال بعضهم : أما تستحيون ! تخرجون و رؤوسكم تقطر من الغسل و رسول الله ﷺ على احرامه ؟ فانكر رسول الله ﷺ على من خالف في ذلك و قال : لولا أنى سقت الهدى لاحتلت و جعلتها عمرة ، فمن لم يسق هدياً فليحلّ ، فرجع قوم و أقام آخرون على الخلاف ، و كان فيمن أقام على الخلاف للنبي ﷺ عمر بن الخطاب ، فاستدعاه رسول الله ﷺ و قال له : مالي أراك يا عمر محرماً أسقت هدياً ؟ قال : لم أسق ، قال : فلم لا تحلّ و قد أمرت من لم يسق الهدى بالاحلال ؟ فقال : والله يا رسول الله لأحلت و أنت محرم ! فقال النبي ﷺ : انك لن تؤمن بها حتى تموت ! فلذلك أقام على انكار

فرمود : اگر در آغاز کار این سفر میدانستم آنچه در آخر بر من روشن شد (و پیش از این دستور حج تمتع از جانب پروردگار متعال بمن رسیده بود) قربانی‌ها را با خود نمی‌آوردم (تأجج تمتع بجا آوردم) سپس بمنادی خویش دستور داد که فریاد زند : هر که از شما قربانی همراه خود نیاورده از احرام بیرون آید و اعمال گذشته را عمره قرار دهد ، هر که از شما قربانی همراه آورده بر احرام خویش بماند ، پس این دستورها برخی از مردم پیروی کردند ، و برخی نافرمانی کردند و در این باب سخن بسیار شد برخی گفتند : (چگونه ممکن است) رسول خدا (ص) ژولیده مو و گرد آلود (مسافرت) باشد و ما (جامه احرام را بیرون کرده) لباس پپوشیم و بازانان نزدیکی کرده و روغن بتن بمالیم ؟ (باید دانست که این سه بر شخص محرم تا مادامی که در احرام است حرام و قدغن میباشد) و برخی گفتند : آیا شرم نمیکنید که شما بیرون روید و قطره‌های آب غسل (جنابت) از موهای سرتان بچکد ولی رسول خدا (ص) احرام بتن داشته باشد ؟ پیغمبر (ص) (که این سخن‌ها را شنید) آنانکه نافرمانی دستور او را کرده بودند کارشان را زشت شمرد و فرمود : اگر نه این بود که من قربانی همراه آورده بودم من نیز از احرام بیرون می‌آمدم و آنچه بجا آورده‌ام عمره قرار میدادم ، پس هر که قربانی همراه نیاورده باید از احرام بیرون آید ، پس گروهی از نافرمانی آنحضرت بازگشته و جامه‌های احرام را بیرون آوردند ، و برخی بر همان حال ماندند و بدستور آنحضرت رفتار نکردند ، و از جمله کسانی که بر آن حال و مخالفت با پیغمبر (ص) باقی ماند عمر بن خطاب بود ، پس رسول خدا (ص) او را پیش خوانده باو فرمود : چگونه است که می‌بینم تو بر احرام خود هستی ؟ آیا قربانی همراه آورده‌ای ؟ عرض کرد : نه ، فرمود : پس چرا از احرام بیرون نروی در صورتیکه من دستور دادم هر که قربانی بهمراه نیاورده از احرام بیرون رود ؟ گفت : بخدا سوگند ای رسول خدا تا شما محرم هستی من از احرام بیرون نروم ! پیغمبر (ص) فرمود : براستی تو باین دستور ایمان نخواهی آورد تا بمیری .

منعة الحج حتی رقا المنبر فی امارته فنهی عنها نهیاً مجدداً و توعد علیها بالعقاب .
و لما قضی رسول الله ﷺ نسکه أشرك علیاً فی هدیة و قفل الی المدینة وهو معه و المسلمون

(یعنی تا آخر عمر باین حکم الهی گردن نهی) و از این رو در زمان خلافت خود از این دستور الهی سر باز زده بمنبر رفت و آنرا قدغن کرد و آنان که حج تمتع بجا آوردند تهدید بشکنجه و سخت گیری نمود .

(مترجم گوید : چنانچه در اول داستان وعده کردیم برای روشن شدن این حدیث پیاره توضیحات نیازمندیم و آن اینست که : باید دانست حج در اسلام بر سه گونه است : حج تمتع ، حج افراد ، حج قران ، و چنانچه از این حدیث روشن شود تا پیش از سفر حجة الوداع - یعنی همین مسافرت رسول خدا (ص) بمکه دستور حج تمتع نیامده بود و حج را بصورت قران و افراد بجا می آوردند ، و کیفیت آن اینست که از میقات محرم شوند سپس بعرفات و مشعر منی روند و اعمال آنجا را بجا آورده آنگاه بمکه آیند و طواف و نماز سعی و طواف نساء و نماز آنرا بجا آورند و عمره آنرا پس از بیرون آمدن از احرام انجام خواهند داد ، و جایز است که پیش از رفتن بعرفات و مشعر و منی نیز بمکه آیند و طواف کنند لیکن پس از هر طوافی لبیک گویند که از احرام بیرون نروند ، آنگاه پس از انجام اعمال مکه بعرفات روند ، و چنانچه از حدیث کلینی (ره) در کافی و نیز از این حدیث استفاده شود رسول خدا (ص) باینکه حج قران بجا آورد ، ابتداء بمکه آمده سپس بمنی و عرفات و مشعر رفته است ، و فرق و امتیازی که میان حج افراد و قران است آن است که در حج افراد همراه آوردن چهار پایان برای قربانی شرط نیست ولی در حج قران شرط است که هنگام بستن احرام قربانی همراه داشته باشند چنانچه رسول خدا (ص) انجام داد ، و اما حج تمتع باینگونه است که در ابتداء بنیت عمره تمتع از میقات احرام بندند ، و سپس وارد مکه شوند و طواف و نماز طواف و سپس سعی میان صفا و مروه را بجا آورند آنگاه با کوتاه کردن کمی از مو یا ناخن از احرام بیرون آیند و آنچه حرام شده بود جز چند چیز حلال شود و از جمله چیزهایی که حلال شود نزدیکی با زنان و پوشیدن جامه دوخته و عطر بیدن مالیدن است که در حال احرام همه آنها حرام است آنگاه در شب یاروز نهم ذیحجه برای رفتن بعرفات و انجام اعمال حج تمتع در مکه احرام حج می بندند و بمنی و عرفات میروند ، ضمناً باید دانست برای کسانی که از شهرهای دور دست که فاصله اش بیش از چهل و هشت میل از مکه است حج تمتع واجب است و نمیتوانند بصورت قران یا افراد حج بجا آورند و این دو قسم مخصوص است بأهل مکه و آنان که در اطراف مکه هستند و فاصله آنان تا مکه بیش از حد مذکور نیست ، و وجه اینکه رسول خدا (ص) باینکه از مدینه بحج آمده بود و روی این قاعده بایستی حج تمتع بجا آورد ولی حج قران کرد همان است که در حدیث بدان تصریح شده که پیش از این سفر دستور حج تمتع نرسیده بود و در این سفر بود که رسول خدا (ص) فرمود : عمره را تا بروز قیامت داخل در حج کردم ... و بهر صورت اگر کسی بنیت حج افراد وارد مکه شد و در آنجا خواست آنرا تبدیل بحج تمتع کند برایش جایز است ولی برای آنکس که بنیت حج قران بمکه آمده و قربانی همراه آورده جایز نیست چنانچه در این حدیث است ، و خلاصه پیغمبر اکرم برای

حتی انتهى الى الموضع المعروف بغدير خم ، وليس بموضع اذناك يصلح للمنزل لعدم الماء فيه والمرعى ، فنزل ﷺ في الموضع ونزل المسلمون ، وكان سبب نزوله في هذا المكان نزول القرآن عليه بنصبه أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام خليفة في الامة من بعده ، وقد كان تقدم الوحي اليه في ذلك من غير توقيت له ، فأخبره لحضور وقت يأمن فيه الاختلاف منهم عليه ، وعلم الله عز وجل انه ان تجاوز غدير خم انفصل عنه كثير من الناس الى بلدانهم وأماكنهم و بواديهم ، فأراد الله أن يجمعهم لسماع النص علي أمير المؤمنين عليه السلام و تأكيد الحجّة عليهم فيه ، فأنزل الله تعالى : « يا أيها الرسول بلغ ما أنزل اليك من ربك » يعني في استخلاف علي عليه السلام والنص بالأمامة عليه « وان لم تفعل فما بلغت رسالته

كسانی که قربانی نیاورده بودند دستور فرمود که اذاحرام بیرون روند و این دستوری الهی بود که بواسطه نزول آیه « واتموا الحج والعمرة لله » پیغمبر (ص) بدان امر فرمود ، و از کسانی که زیر بار این دستور الهی نرفت ، و چنانچه رسول خدا (ص) فرمود تا باخر عمر هم بدان گردن نهاد عمر بود که پس از اینکه بخلافت رسید آن را قدغن کرد و در منبر صریحاً گفت : « متعتان کاتما محللتان فی زمن النبی و انا احرمهما و اعاقب علیهما » و بی پروا گفت : این دستور در زمان پیغمبر (ص) رسید و بدان عمل شد ولی من آنرا احرام میکنم ، و شکفت اینجاست که برخی از مدافعین عمر که بهمه بدعتهای او صورت حق بجانب می دهند و محملی برای آنها درست کرده اند باین داستان که می رسند میگویند : پیغمبر یک مجتهد بود و نظرش بجواز یا وجوب حج تمتع بود و عمر هم یک مجتهد بود و استنباطش حرمت آن بود و خلاصه چنانچه پیغمبر (ص) اجتهاد کرد عمر نیز در این مسئله اجتهاد کرد و مصلحت را در جلو گیری و حرمت آن دید و این حملی است که در پاورقی کتاب جانشینان محکوم از قوشچی نقل میکند ، نعوذ بالله من التعصب والضلال) .

چون رسول خدا (ص) مناسک حج را بجا آورد علی علیه السلام را در قربانی خود شریک ساخت و با مسلمانانی که همراهش آمده بودند بسوی مدینه بازگشت تا رسید بجایی که معروف بغدير خم است ، و آنجا جای منزل کردن نیست زیرا آب و چراگاه ندارد (و مسلمانان از نظر بی آبی و چهارپایان نشان از جهت نبودن چراگاه و علوفه در مضیقه قرار میگرفتند) پس آنحضرت در آنجا فرود آمد و مسلمانان نیز با او در همانجا فرود شدند ، و سبب فرود آمدنش در آنجا این بود که دستوری از خدای تعالی درباره نصب خلافت أمير المؤمنين و جانشینان او در میان امت پس از او نازل گشت ، و پیش از این نیز در اینباره وحی بر آنحضرت شده بود ولی زمانی برای این کار در وحی الهی تعیین نشده بود ، پس آنحضرت اینکار را بتأخیر انداخت و موکول کرد بوقتی که از اختلاف و دودستگی مردم نسبت بأمیر المؤمنین علیه السلام آسوده خاطر باشد ، و خدای عزوجل میدانست که اگر از غدیر خم بگذرد بیشتر مردمی (که همراه او بودند و از قراء و اطراف مدینه بودند) از آنحضرت جدا شوند و بسوی دیار و خانههای خود بروند ، پس خدای عزوجل اراده فرمود که آنانرا برای شنیدن فرمان جانشینی آنحضرت گرد آورد ، و خواست حجت در اینباره بر همگی تمام شود ، پس خدای تعالی این آیه را نازل فرمود : « ای پیامبر برسان آنچه را فرود آمده بر تو از پروردگارت ،

والله يعصمك من الناس» فأكد الفرض عليه بذلك وخوفه من تأخير الامر فيه، وضمن له العصمة ومنع الناس منه، فنزل رسول الله صلى الله عليه وآله المكان الذي ذكرناه لما وصفناه من الامر له بذلك وشرحناه، ونزل المسلمون حوله وكان يوماً قايظاً شديد الحر فأمير عليه السلام بدوحات هناك فقم ماتحتها وأمر بجمع الرجال في ذلك المكان، ووضع بعضها فوق بعض، ثم أمر مناديه فنادى في الناس الصلاة جامعة، فاجتمعوا من رجالهم اليه، وان أكثرهم ليلف رداءه على قدميه من شدة الرضاء، فلما اجتمعوا صعد على تلك الرجال حتى صار في ذروتها ودعى أمير المؤمنين عليه السلام فرقى معه حتى قام عن يمينه، ثم خطب الناس فحمد الله وأثنى عليه ووعظ، فأبلغ في الموعظة ونعى الى الأمة نفسه، وقال انى قد دعيت ويوشك ان اجيب وقد حان منى خفوق من بين أظهركم، وانى مخلّف فيكم ما ان تمسّكنم به لن تضلّوا: كتاب الله، وعترتى أهل بيتى، فانهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض، ثم نادى بأعلى صوته: ألسن أولى بكم منكم بأنفسكم؟ قالوا: اللهم بلى، فقال لهم على النسق من غير فصل وقد اخذ بضبعى أمير المؤمنين عليه السلام فرفعهما حتى بان بياض ابطيهما: فمن كنت مولاه

يعنى درباره جانشینی علی علیه السلام وتصریح بامامت او « و اگر نکنی پس نرسانده باشی پیام اورا و خدا تورا از مردم نگه میدارد » (سوره مائده آیه ۶۷) پس خدای تعالی در این دستور واجب (یعنی منصوب کردن علی علیه السلام بجانشینی) تأکید فرمود، و از تأخیر انداختن آن اورا ترساند، و نگه داشتن از مردم و خود داری آنان را از این دستور ضمانت کرده و بعهده گرفت، پس رسول خدا (ص) در آنجا که گفتیم بخاطر انجام دستوری که بیان شد فرود آمد، و مسلمانان گرد او فرود آمدند، و آنروز روزی بسیار گرم و طاقت فرسا بود، پس رسول خدا (ص) دستورداد زیر درختهایی را که در آنجا بود پاك کنند و دستور داد جهازشتران را فراهم کرده رویهم بچینند، پس بمنادی خویش فرمان داد در میان مردم فریاد زند و آنان را گرد آورد، پس همگی گرد آمدند و بیشتر آن مردم از شدت حرارت و گرمی هوا عباهای خود را بساق پایهای خود پیچیده بودند، همین که همگی گرد آمدند حضرت بر آن جهازهای شتر بالا رفت تا ببلندترین آنها رسید، و امیر المؤمنین علیه السلام را نیز پیش خوانده او نیز بر آنها بالا رفت تا در طرف راست آنحضرت ایستاد، سپس خطبه ای برای مردم خواند و سپاس خدای را بجا آورده و ثنایش گفت و مردم را تا بانجا که درخور استعداد و فهم آنان و میسور آنحضرت بود موعظه فرمود و خبر ناگوار مرگ خویش را بانان داده فرمود: من بسوی خدا خوانده شده ام و نزدیک است که بپذیرم و دعوت حق را اجابت کنم، و نزدیک شده که از میان شما بروم و من در میان شما بجای نهم چیزی را که اگر بدان چنگ زنی هرگز گمراه نشوید: کتاب خدا (قرآن) و عترت من اهل بیتم، همانا ایندو هرگز از یکدیگر جدا نشوند تا نزد حوض (کوثر) بر من در آیند، پس بلندترین آوازش فرمود: آیا من سزاوارتر از شما بخودتان نیستم؟ عرض کردند: خدا گوا هست چرا (تو از ما بخودمان سزاوارتری) پس پشت سر آن سخن - بدون فاصله - در حالیکه شانههای امیر المؤمنین

فهذا عليّ مولاة اللهم وال من والاه ، و عاد من عاداه ، وانصر من نصره ، واخذل من خذله ، ثم نزل عليه السلام وكان وقت الظهيرة ، فصلّى ركعتين ثم زالت الشمس فأذن مؤذنه لصلوة الفرض ، فصلّى بهم الظهر و جلس عليه السلام في خيمته ، و أمر علياً عليه السلام أن يجلس في خيمة له بازائه ، ثم أمر المسلمين أن يدخلوا عليه فوجاً فوجاً فيهنّثوه بالمقام و يسلموا عليه بامرة المؤمنين ، ففعل الناس ذلك كلهم ثم أمر أزواجه و ساير نساء المؤمنين معه أن يدخلن عليه و يسلمن عليه بامرة المؤمنين ففعلن .

وكان فيمن أطب في تهنيته بالمقام: عمر بن الخطاب و أظهر له من المسرة به و قال فيما قال : بنحّ يخ لك يا عليّ أصبحت مولاى و مولى كل مؤمن و مؤمنة ، و جاء حسان بن ثابت الى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فقال : يا رسول الله أأذن لى أن أقول في هذا المقام ما يرضاه الله ؟ فقال له : قل يا حسان على اسم الله فوقف على نشز من الارض و تطاول المسلمون لسماع كلامه فأنشأ يقول :

۱ - يناديهم يوم الغدير نبّيهم
بخمّ و اسمع بالرسول منادياً

۲ - وقال فمن مولاكم و وليكم؟
فقالوا ولم يبدوا هناك التعاديا

عليه السلام را بدست گرفته بود بدانسان که زیر بغل هردو پيدا بود - فرمود : پس هر کس من مولايش بوده ام اين على مولاى اوست ، بار خدايا دوست بدار هر که اورا دوست بدارد ، و دشمن دار هر که اورا دشمن بدارد ، و يارى کن هر که اورا يارى کند ، و واگذار هر کس که اورا واگذارد و دست از يارش بردارد ، سپس بزير آمد و آنوقت نزديک ظهر بود ، پس دو رکعت نماز بجا آورده ظهر شد و اذان گوی آن حضرت برای نماز ظهر اذان بگفت ، حضرت با ایشان نماز ظهر را خوانده و در خيمه و چادر خود نشست و بعلی عليه السلام دستور فرمود : در چادری برابر چادر او بنشیند ، سپس بمسلمانان دستور فرمود : دسته دسته نزد او بروند و منصب جديد اورا مژده دهند و بعنوان امارت و فرمانروای مؤمنين براو سلام گویند ، پس مردمان اينکار را کردند ، سپس بهمسران خود و زنان ديگر مسلمانان که همراه او بودند دستور فرمود پيش او بروند و بامارت مؤمنين براو سلام کنند آنها نیز انجام دادند .

و از جمله کسانی که در بشارت سخن را بدارا کشاند و بیش از ديگران اظهار شادمانی کرد عمر بن خطاب بود و از جمله سخنان او اين بود که گفت : به به ، ای على امر و ديگر تو فرمانروای من و فرمانروای هر مرد مؤمن و زن مؤمنه شدی ، و حسان بن ثابت (شاعر معروف آن زمان) نزد رسول خدا (ص) آمده عرض کرد : ای رسول خدا آیا بمن اذن میدهی در اينجا شعری بگویم که خدا را خوشنود سازد ؟ فرمود : بگو ای حسان بنام خدا ، پس حسان در جای بلندی ایستاد و مسلمانان برای شنیدن سخنان و اشعارش گردنهارا کشيدند و او اين اشعار را انشاء کرد :

۱ - پيمبرشان در روز غدیر آنان را آواز داد و باچه آواز رسائی فرمود که همگی شنيدند .

۲ - فرمود : کیست فرمانروا و صاحب اختیار شما ؟ همگی بدون اظهار دشمنی و اختلاف گفتند :

- ۳ - الهك مولانا و انت ولينا
 ۴ - فقال له : قم يا على فانتى
 ۵ - فمن كنت مولاه فهذا وليه
 ۶ - هناك دعى اللهم وال وليه
 ولن تجدن منّا لك اليوم عاصياً
 رضيتك من بعدى اماماً و هادياً
 فكونوا له انصار صدق موالياً
 وكن للذي عادى علياً معادياً

فقال له رسول الله صلى الله عليه وآله : لاتزال يا حسان مؤيداً بروح القدس ما نصرتنا بلسانك و انما اشترط رسول الله صلى الله عليه وآله في الدعاء له لعلمه عليه السلام بعاقبة أمره في الخلاف ، ولو علم سلامته في مستقبل الاحوال دعا له على الاطلاق ، و مثل ذلك ما اشترط الله تعالى في مدح أزواج النبي صلى الله عليه وآله ولم يمدحهن بغير اشراط ، لعلمه ان منهن من تتغير بعد الحال عن الصلاح الذي تستحق عليه المدح والاكرام فقال : « يا نساء النبي لستن كأحد من النساء ان اتقيتن » ، ولم يجعلهن في ذلك حسب ما جعل أهل بيت النبي في محل الاكرام والمدحة ، حيث بذلوا قوتهم لليتيم و المسكين و الاسير فأنزله الله سبحانه

- ۳ - خدای تو فرمانروای ماست و تو صاحب اختیار مائی ، و امروز در میان ما نافرمان و مخالفی نخواهی یافت .
- ۴ - پس فرمود : ای علی بر خیز که من تو را برای امامت و راهنمایی بعد از خودم برگزیدم .
- ۵ - پس هر که من فرمانروای اویم این علی فرمانروا و صاحب اختیار اوست ، و شما برای او یاران با وفا و دوستار او باشید .
- ۶ - و در اینجا دعا کرد که : خدایا دوست دار دوستان او را و با آنکس که با علی دشمنی کند دشمن باش .
- پس رسول خدا (ص) باو فرمود : ای حسان تامارا بزبان یاری میکنی همیشه مؤید بروح القدس باشی ، و اینکه حضرت (ص) دعای مشروط باو فرمود (باینکه تا آنگاه که مارا بزبان یاری کنی) برای آن بود که میدانست در پایان کارش مخالفت با علی عليه السلام خواهد کرد (چنانچه مورخین نوشته اند که پس از هلاکت عثمان از بیعت با علی عليه السلام سرباز زد) و اگر آنحضرت میدانست که در آینده هم زندگی خود را بدرستی و سلامت در عقیده و مرام سپری میکند دعا را مشروط نمی فرمود (باینکه تا آنگاه که مارا بزبان یاری کنی) و بطور اطلاق دعا می فرمود ، و نظیر این آن شرطی است که خداوند در ستایش از همسران پیغمبر فرمود ، و بدون شرط بطور اطلاق آنانرا نستوده ، زیرا میدانسته است که برخی از آنان در آینده تغییر حالت داده و دیگر گون میشود و از شایستگی ستایش و ارجمندی (که اکنون دارد) و بدانسب سزاوار آن بود بیرون رود و اینگونه فرمود : « ای زنان پیغمبر شما مانند دیگر زنان نیستید اگر بترسید از خدا » (سوره احزاب آیه ۳۲) و آنانرا در اینباره چون خاندان پیغمبر (ص) مورد ستایش قرار نداده آنگاه که آن خاندان ارجمند خوراک روزانه خود را به یتیم و مسکین و اسیر بخشش نمودند ، و خدای سبحان درباره علی و فاطمه و

في علي و فاطمة والحسن والحسين عليه السلام وقد آثروا على أنفسهم مع الخصاصة التي كانت لهم فقال تعالى : « ويطعمون الطعام على حبه مسكيناً ويتيماً وأسيراً » إنما نطعمكم لوجه الله لا نريد منكم جزاء ولا شكوراً » إننا نخاف من ربنا يوماً عبوساً قمطريراً » فوقيهم الله شر ذلك اليوم ولقاهم نضرة وسروراً » وجزاهم بما صبروا جنة وحريراً » فقطع لهم بالجزاء ولم يشترط لهم كما اشترط لغيرهم لعلمه باختلاف الأحوال على ما بيناه .

فصل (۵۱)

فكان في حجة الوداع من فضل أمير المؤمنين عليه السلام الذي اختص به ما شرناه وانفرد فيه من المنقبة الجليلة بما ذكرناه ، وكان شريك رسول الله صلى الله عليه وآله في حجه و هديه و مناسكه ، و وقفه الله تعالى لساواة نبيه عليه السلام في نيته و وفاقه في عبادته ، و ظهر من مكانه عنده عليه السلام و جليل محله عند الله سبحانه ما نوه به في مدحته و اوجب له فرض طاعته على الخلائق و اختصاصه بخلافته ، و التصريح منه بالدعوة الى اتباعه و النهي عن مخالفته ، و الدعاء لمن اقتدى به في الدين ، و قام بنصرته و الدعاء على من خالفه و اللعن لمن بارزه بعداوته ، و كشف بذلك عن كونه أفضل خلق الله تعالى و أجل برتيه ، و

حسن و حسين عليهم السلام که باشند نیازی که بدان خوراک و قوت روزانه داشتند دیگری را بر خود مقدم داشتند این آیات را فرو فرستاد : « و خوراندند آن خوراک را با اینکه دوست داشتند به بینوائی و یتیمی و اسیری ، جز این نیست که میخورانیم شمارا برای روی خدا و نخواهیم از شما پاداشی و نه سپاسی ، همانا می ترسیم از پروردگار خویش روزی را که ترش روی و آشفته خوی است ، پس نگاهشان داشت خدا از بدی آن روز و بدیشان ارزانی داشت خرمی و شادکامی ، و بخاطر شکیبائی که داشتند خداوند پاداششان داد بهشتی و حریری » (سوره انسان آیه ۸ تا ۱۲) پس پاداش آنانرا بطور قطع و بدون قید و شرط فرمود و مانند دیگران مشروط بزمانی و حالی نفرمود چنانچه از پیش گذشت .

فصل (۵۱)

و در این داستان یعنی سفر حجة الوداع رسول خدا (ص) ، فضیلتهایی که مخصوص با میرالمؤمنین عليه السلام گشت و منقبتهایی که تنها بهره آنحضرت عليه السلام شديبان داشتیم ، و چنانچه گفته شد علی عليه السلام در حج و قربانی و مناسک شريك پیغمبر (ص) گشت و خدای تعالی آنبزرگوار را موفق فرمود که با رسول خدا (ص) در نیت حج یکسان و در این عبادت بزرگ چون او باشد و مرتبه و جاه او نزد پیغمبر گرامی و منزلت و مقامش پیش پروردگار متعال بدانجا رسید که ستایش او را آشکار نمود ، و پیرویش را بر همه خلائق فرض و واجب فرمود ، او را مخصوص بجانشینی خود کرد ، و مردمان را بفرمانبرداری از آنحضرت دعوت کرده و از مخالفت او بر حذر داشته و نهی فرمود ، و درباره پیروان و یارانش دعا نموده و بآنان که مخالفتش کنند و آشکارا بدشمنی او برخیزند نفرین و لعنت فرستاد ، و با این ترتیب از روی مقام برتری او بر همه بندگان پرده برداشت ، و این فضیلتی است که هیچیک از امت با او در این فضیلت انباز و شريك نگشت ، و کسی بجای آن ، فضیلت دیگری

هذا مما لم يشركه ايضاً فيه أحد من الأمة ، ولا تعوض منه بفضل يقاربه على شبهة لمن ظنّه ، أو بصيرة لمن عرف المعنى في حقيقته ، والله المحمود .

فصل (۵۲)

ثم كانت مما أكّد له من الفضل و تخصصه منه بجليل رتبته ، ما تلا حجة الوداع من الامور المتجدّدة لرسول الله صلى الله عليه وآله ، والاحداث التي اتفقت بقضاء الله وقدره ، وذلك انه صلى الله عليه وآله تحقق من دنو أجله ما كان قدم الذّكر به لامته ، فجعل صلى الله عليه وآله يقوم مقاماً بعد مقام في المسلمين يحذرهم الفتنة بعده والخلاف عليه ، ويؤكد و صائهم بالتمسك بسنته والاجماع عليها والوفاق ، و يحشهم على الاقتداء بعترته و الطاعة لهم والنصرة والحراسة ، و الاعتصام بهم في الدين و يزجرهم عن الخلاف والإرتداد .

وكان فيما ذكره من ذلك صلى الله عليه وآله ما جاءت به الرواة على اتفاق والاجماع من قوله صلى الله عليه وآله :
ايها الناس اني فرطكم وانتم واردون على الحوض ، ألا وانني سائلكم عن الثقلين فانظروا كيف تخلفوني فيهما ، فان اللطيف الخبير نبأني انهما لن يفرقا حتى يلقياي ، وسئلت ربي ذلك فأعطانيه

که نزيك بدان باشد نیاورد چه آنان که از روی شك و تردید گمان فضیلتی برای دیگران برند ، و چه آنان که از روی بصیرت و بینائی پی بواقع برده ، و درک حقیقت کنند ، والله المحمود .

فصل (۵۳)

واز جمله چیزهاییکه برتری و فضیلت او را پابرجا و مرتبه بلند او را بیش از پیش بثبوت رساند جریاناتی است که پس از سفر حجة الوداع برای رسول خدا (ص) جلو آمد ، و پیش آمدهائی است که بقضا و قدر پروردگار اتفاق افتاد ، بدین شرح که آن بزرگوار چنانچه گفته شد چون خبر ناگوار نزدیک شدن مرگ خویش را بامت داد ، درهر انجمنی که فراهم میشد و درهر فرصتی که پیش می آمد ، مسلمانان را از فتنه و نافرمانی او پس از رحلتش بر حذر میداشت ، و سفارش روی سفارش بچنگ زدن بفرامین خود و گرد آمدن برای انجام دستوراتش را میفرمود ، و مرتباً آنان را به پیروی از عترت خویش و فرمانبرداری از آنان و یاری نمودن و نگهداری از آن ذوات مقدسه ، و پناهندگی در امور دین بذیل عنایت ایشان دستور میداد ، و مسلمانان را از نافرمانی و روگردانی از دستوراتش باز میداشت .

واز جمله فرمایشات آن بزرگوار در اینباره حدیثی است که راویان شیعه و سنی بنقل آن اتفاق دارند که فرمود : من (در روز رستاخیز) پیشاپیش شمایم ، و شما بدنبال نزد حوض کوثر بر من درآئید ، آگاه باشید که من درباره ثقلین (دو چیز سنگین یادو زاد و توشه سفر) از شما پرسان شوم (و جويا کردم) پس بنگرید چگونه پس از من درباره آندو رفتار کنید ، زیرا که خدای لطیف خیر مرا آگاه ساخته که آندو از هم جدا نشوند تا مرادیدار کنند ، و من نیز از پروردگار خود خواهان آن شدم و بمن داد ، آگاه باشید

ألا و اتى قد تركتهما فيكم كتاب الله و عترتى أهل بيتى ولا تسبقوهم فتنفروا قوا ، ولا تقصروا عنهم فتهلكوا ، ولا تعلموهم فانهم اعلم منكم ، ايها الناس لألفينكم بعدى ترجعون كفاراً يضرب بعضكم رقاب بعض ، فتلقونى في كتيبة كبحر السيل الجرار! الأوان على بن أبى طالب عليه السلام أخى و وصى يقا تل بعدى على تأويل القرآن كما قا تل على تنزي له ، وكان عليه السلام يقوم مجلساً بعد مجلس بمثل هذا الكلام ونحوه .

ثم أنه عقد لأسامة بن زيد بن حارثة الامرة وأمره و نذبه ان يخرج بجمهور الامّة إلى حيث أصيب أبوه من بلاد الروم ، واجتمع رأيه عليه السلام على اخراج جماعة من مقدمى المهاجرين والأ نصار في معسكره ، حتى لا يبقى في المدينة عند وفاته من يختلف في الرياسة ويطمع في التقدم على الناس بالإمارة ويستتب الأمر لمن استخلفه من بعده ولا ينازعه في حقّه منازع ، فعقد له الإمرة على ما ذكرناه وجد عليه السلام في اخراجهم وأمر أسامة بالبروز عن المدينة بمعسكره الى الجرف وحث الناس على الخروج اليه والمسير معه ، وخذّهم من التلوم والابطاء عنه فبينما هو في ذلك ان عرضت له الشكاة التي توفى فيها ، فلما أحس بالمرض الذى عراه أخذ بيد على عليه السلام واتبه جماعة من

که من آندورا درميان شما بجای نهادم : (يکى) کتاب خدا (قرآن) و (ديگر) عترت من (خاندان) و اهل بيتم ، برايشان پيشى نگريد که از هم پاشيده و پراکنده خواهيد شد ، و دربارۀ آنان کوتاهى نکنيد که بهلاکت رسيد ، بايشان چيزى نياموزيد زيرا که آنان داناتر از شما هستند ، اى گروه مردم نباشد که پس از خود شمارا ببينم که بکفر بازگشته و گردن يکديگر را بزويد ، و مرا (در آنحال) در لشکرى چون سيل خروشان ديدار کنيد ، آگاه باشيد همانا على بن ابيطالب برادر ووصى من است ، و پس از من دربارۀ تأويل قرآن بجنگد چنانچه من دربارۀ تنزيل آن جنگيدم ، و (اين سخنى نبود که آنحضرت يکبار فرموده باشد بلکه) بارها در هر مجلس وانجمنى آنرا ويا مانند آنرا بر زبان جارى ساخت .

سپس آنبزرگوار اسامة پسر زيد بن حارثه را (که پدرش در جنگ موته کشته شده بود) بسرکردگى لشکرى تعيين کرد و دستور داد که با مردم مسلمان بهمانجا که پدرش کشته شده براى جنگ با دشمنان دين بسوى روم برود ، و رأى مبارکش براين شد که گروهى از سران مهاجر و انصار را در لشکر او بفرستد تا هنگام مرگش کسى دربارۀ زمامدارى اختلاف نکنند ، و طمع به پيشوائى مسلمين نه بندد ، و راه را براى آنکس که خود بجانشينى منصوب فرموده بود (يعنى على بن ابيطالب عليه السلام) هموار سازد ، و کسى با آنحضرت در صدد نزاع بر نيابد ، پس پرچم سردارى جنگ را چنانچه گفته شد بنام اسامة بست ، و دربارۀ بيرون کردن آنان از مدينه کوشش و سفارش فرمود و با اسامة دستور داد بالشکر خویش از مدينه بيرون رود و (براى پيوستن ديگران) در جرف (که نام جائف است در سه ميلى مدينه) بماند ، و مردم را به بيرون رفتن و همراهيش برانگيخت ، و از درنگ کردن در مدينه و دهنال ماندن از او بر حذر داشت ، در اين خلال کسالت آنحضرت

الناس و توجه الی البقیع ، فقال لمن اتبعه : اننی قد أمرت بالاستغفار لاهل البقیع ، فانطلقوا معه حتی وقف بین أظهرهم ، وقال السلام علیکم یا اهل القبور لیهنئکم ما أصبحتم فیہ مما فیہ الناس ، أقبلت القتن کقطع اللیل المظلم یتبع أو لها آخرها ، ثم استغفر لاهل البقیع طویلاً و أقبل علی امیر المؤمنین علیه السلام فقال له : ان جبرئیل علیه السلام کان یعرض علی القرآن کل سنة مرة ، وقد عرضه علی العام مرتین ولا أراه إلا لحضور أجلي ، ثم قال : یا علی اننی خیرت بین خزاین الدنیا والخلود فیها اوالجنة فاخترت لقاء ربی والجنة ، فاذا أنامت فاعسلنی واسترعورتی فانه لا یراها أحد إلا أکمه ، ثم عاد الی منزله فمکث ثلاثة ایام موعوفاً ثم خرج الی المسجد معصوب الرأس معتمداً علی امیر المؤمنین علیه السلام یمنی یدیه و علی الفضل بن العباس بالید الاخری حتی صعد المنبر فجلس علیه ثم قال : معاشر الناس قد حان منی خفوق من بین أظهرکم ، فمن کان له عندی عدة فلیأتنی اعطه ایها ، ومن کان له علی دین فلیخبرنی به ، معاشر الناس لا یدعی مدع ولا یتمنی متمن ، والذی بعثنی بالحق نبیاً لا ینجی إلا عمل مع رحمة ، ولو عصیت لهویت ، اللهم

که منجر بر حلتش شد پیش آمد ، و چون احساس کسالت کرد دست علی علیه السلام را گرفت و بسوی قبرستان بقیع روان شد و گروهی از مردم نیز بدنبال آنحضرت رفتند ، آنبزرگوار روبهمرهان کرده فرمود : من مأمور شده‌ام که برای آنان که در بقیع مدفونند از خدا آمرزش بخواهم ، پس آنگروه بهمراه او ببقیع رفتند ، بانجا که رسیدند حضرت در میان آنان ایستاده فرمود : درود بر شما ای خفتگان درگور ، گوارا باد شمارا آنچه اکنون در آن هستید ، از آنچه مردم (یعنی زندگان) گرفتار آند (آسوده خاطر هستید) فتنه‌ها مانند شبهای تاریک یکی پس از دیگری روآورده ، سپس برای اهل بقیع آمرزش خواسته دعای زیادی در اینباره کرد ، آنگاه روبه امیر المؤمنین علیه السلام فرموده بدو گفت : همانا جبرئیل هر ساله یکبار قرآن را بر من (میخواند و) عرضه میداشت ، و در این سال دو بار عرضه کرد ، و این نیست جز برای رسیدن أجل (و مرگ) من ، سپس فرمود : ای علی مرا مخیر ساختند میان اینکه همیشه در دنیا باشم و گنجینه‌های دنیا را در اختیارم بگذارند یا اینکه (از این دنیا بروم و) بهشت را بمن دهند ، و من دیدار پروردگار و بهشت را اختیار نموده (آنها برگزیدم) پس آنگاه که من از دنیا رفتم مرا غسل ده و عورت مرا پیوشان زیرا عورت مرا کسی نبیند جز اینکه کور شود ، سپس بخانه خود بازگشت ، و سه روز دیگر باکسالت و ناتوانی شدید در منزل بود آنگاه در حالیکه سر خود را بسته بود و از طرف راست بعلی علیه السلام و از سمت چپ بفضل بن عباس تکیه کرد بمسجد آمد و بر منبر بالا رفته نشست ، سپس فرمود : ای گروه مردم نزدیک شده است که من از میان شما بروم ، پس هر که امانتی و وعده پیش من دارد بیاید تا من باو بدهم ، و هر که بمن وامی داده مرا آگاه کند ، ای گروه مردم میان خدا و میان هر یک از بندگان چیزی که بواسطه آن نیکی باو رساند یا بدی از او دور کند نیست جز عمل و کردار (یعنی کردار است که باعث رساندن خیر یا دوری کردن شر میشود) ای گروه مردم (بیهوده و بدون کردار نیک) کسی ادعای رستگاری نکند و آرزوی نجات نداشته

هل بلغت؟ ثم نزل فضلى بالناس صلوة خفيفة و دخل بيته ، و كان اذ ذاك في بيت ام سلمة رضی الله عنها ، فاقام به يوماً أو يومين فجاءت عايشة اليها تسئله ان تنقله الى بيتها لتتولى تعليله و سئلت ازواج النبي ﷺ في ذلك فأذن لها فانتقل ﷺ الى البيت الذي اسكنه عايشة واستمر به المرض فيه أياماً و نقل ، فجاء بلال عند صلوة الصبح و رسول الله ﷺ مغمور بالمرض فنادى : الصلوة رحمة من الله ، فاذن رسول الله ﷺ بنداؤه فقال : يصلى بالناس بعضهم فأتى مشغول بنفسي ، فقالت عايشة : مروا بأب بكر ، و قالت حفصة : مروا عمر ، فقال رسول الله ﷺ حين سمع كلامهما و رأى حرص كل واحدة منهما على التنويه بأبيها و افتنانها بذلك و رسول الله ﷺ حتى : اكفن فانكن كصويحات يوسف .

ثم قام ﷺ مبادراً خوفاً من تقدم احد الرجلين وقد كان امرهما بالخروج مع اسامة ، ولم

باشد ، سوگند بدانکه مرا بحقیقت به پیامبری فرستاده رهائی ندهد کسی را جز کردار یارحمت پروردگار ، و اگر من (که پیامبر خدا و حبیب اویم) نافرمانیش می کردم هر آینه بدوزخ میافتم (سپس فرمود :) بارخدا یا آیا رساندم (و آنچه باید بگویم تبلیغ کردم) ؟ (اینرا فرمود) و از منبر بزرگ آمده نمازی خفیف بامردم خوانده بخانه آمد و آنهنگام درخانه ام سلمة رضی الله عنها بود ، پس یکروز یا دوروز در خانه ام سلمة بود ، آنگاه عايشه پیش ام سلمة آمد و از او درخواست کرد که آنحضرت را بخانه خود ببرد و خود پرستاری آنحضرت را بعهده گیرد ، و دیگر زنان پیغمبر (ص) نیز همین درخواست را از ام سلمة کردند که (اجازه دهد آنحضرت را بخانه عایشه ببرند) ام سلمة اجازه داد و حضرت را بخانه عایشه بردند ، و بیماری آنحضرت ادامه پیدا کرده سنگین شد ، پس بلال (اذان گوی آن بزرگوار) هنگام نماز صبح آمده درحالیکه بیماری حضرت را درخود فروبرده بود گفت : خدایتان رحمت کند (هنگام نماز است ، آواز بلال را بگوش آنحضرت رساندند ، فرمود : امروز دیگری بامردم نماز بخواند زیرا که من بخویشتم سرگرم هستم) و بیماری تاب رفتن مسجد را از من برده است) عایشه گفت : بابو بکر بگوئید (بمسجد رود) حفصة گفت : بعمربگوئید (و هر کدام پدر خود را برای خواندن نماز تعیین کردند) رسول خدا (ص) که سخن آندورا شنید و حرص هر یک را برای بلند کردن پدر خود و دل بستگی آندورا باینکار دید با اینکه هنوز آنحضرت (ص) زنده است فرمود : (از اینسخنان) خود داری کنید زیرا که شما همانند زنانی هستید که با یوسف ﷺ همدم بودند (شاید مقصود آن بزرگوار (ص) این بود که چنانچه زنان مصری یعنی زلیخا و دیگران هر کدام بتنهائی میخواست یوسف را دیدار کنند و از آن پیامبر پاکدامن بهره گیرند شما نیز هر کدام میخواهید در این جریان برای خود بتنهائی بهره برداری کنید ، و یکی دو وجه نیز شیخ طریحی (ره) در مجمع البحرین در معنای فرمایش حضرت (ص) فرموده که اگر خواستید مراجعه نمایید) .

سپس باشتاب برخاست و ترسید مبادا یکی از آندو مرد (یعنی ابو بکر و عمر) پیشی در نماز بر مردم

بك عنده انهما قد تخلفا ، فلما سمع من عايشة وحفصة ماسمع علم انهما متأخران عن امره ، فبدر لكف الفتنة وازالة الشبهة ، فقام عليه الصلوة والسلام وانه لا يستقل على الارض من الضعف ، فاخذ بيده علي بن ابي طالب عليه السلام والفضل بن العباس فاعتمد عليهما ورجلاه تخطان الارض من الضعف ، فلما خرج الى المسجد وجد ابا بكر قد سبق الى المحراب فأوماً اليه بيده ان تأخر عنه فتأخر أبو بكر ولم يبين علي ما مضى من فعالة ، فلما سلم انصرف الى منزله واستدعى ابا بكر وعمر وجماعة ممن حضر بالمسجد من المسلمين ، ثم قال : ألم أمركم ان تنفذوا جيش اسامة ؟ فقالوا : بلى يا رسول الله ، قال : فلم تأخرتم عن امرى ؟ قال أبو بكر : انى كنت خرجت ثم رجعت لأجد بك عهداً ، وقال عمر : يا رسول الله انى لم أخرج لاننى لم أحب ان أسئل عنك الركب ، فقال النبى صلى الله عليه وآله وسلم : نفذوا جيش اسامة ، نفذوا جيش اسامة يكررها ثلاث مرات ، ثم اغمى عليه من التعب الذى لحقه ، والاسف الذى ملكه ، فمكث هنيئة مغمى عليه وبكى المسلمون وارتفع النحيب من أزواجه وولده ونساء المسلمين و جميع من حضر من المسلمين ، فأفاق رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فنظر

گیرند ، در صورتی که آنحضرت آندورا دستور بیرون رفتن با اسامة فرموده بود و نمیدانست که آندو (در مدینه مانده اند ، و هنوز) نرفته اند ، و چون گفتار عایشه و حفصه را شنید دانست که در انجام دستور اوستی کرده (و از مدینه بیرون نرفته) اند پس آنحضرت برای فرونشاندن فتنه و برطرف ساختن شبهه (از ذهن مردمان) مبادرت جست و با اینکه از بیحالی و ناتوانی نمی توانست روی پا بایستد ، برخاسته دستهای مبارکش را علی بن ابیطالب رضی الله عنه و فضل بن عباس گرفته و بر آندو تکیه فرمود ، و پاهای نازنینش از ناتوانی بزمین کشیده میشد با اینحال بمسجد آمده دید ابو بکر در محراب ایستاده بادت مبارک باو اشاره فرمود که از محراب بیکسو رود ، ابو بکر بکناری رفت پیغمبر (ص) بجای او ایستاد ، پس تکبیر نماز گفت و نمازی را که ابو بکر شروع کرده بود از سر گرفت و دنبال نماز او را نگرفت ، چون سلام نماز را داد بخانه بازگشت ، و ابو بکر و عمر و گروهی از آنان را که در مسجد بودند پیش خوانده بانان فرمود : مگر من بشما دستور ندادم که بالشکر اسامة بیرون روید ؟ گفتند : چرا ای رسول خدا ، فرمود : پس چرا دستور مرا انجام نداده و نرفتید ؟ ابو بکر گفت : من بیرون رفتم ولی دوباره باز گشتم تا یکبار دیگر شمارا ببینم و تجدید عهدی کنم ، عمر گفت ای رسول خدا من بیرون رفتم زیرا دوست نداشتم وضع حال شمارا از سوارانی (که از مدینه می آیند) بپرسم (و میخواستم خود از نزدیک نگران حال شما باشم) پس پیغمبر (ص) فرمود : ببینید بلشکر اسامة و از آن باز نمانید ، ببینید بلشکر اسامة ، سه بار این سخن را تکرار فرمود آنگاه بواسطه رنجی که از رفتن مسجد باو رسیده بود و از آندوه بسیاری که باو دست داده بود از هوش برفت ، و ساعتی بهمین منوال بود مسلمانان گریستند ، و آواز گریه از زنان آنحضرت و فرزندان اووزنان مسلمانان هر که در آن انجمن بود بلند شد ، پس رسول خدا (ص) بهوش آمده بدانها نگاه کرد سپس فرمود :

اليهم ثم قال: ايتوني بدواة وكف لاكتب لكم كتاباً لاتضلوا بعده أبداً، ثم اغمى عليه فقام بعض من حضره يلتمس دواتاً فقال له عمر: ارجع فانه يهجر فرجع وندم من حضر على ما كان منهم من التضجيع في إحضار الدوات والكف وتلاوموا بينهم وقالوا: انا لله وانا اليه راجعون لقد أشفقنا من خلاف رسول الله ﷺ، فلما أفاق عليه قال بعضهم: ألا ناتيک بدواة وكف يا رسول الله؟ فقال: أبعد الذي قلتُم؟ لا ولكنني اوصيكم بأهل بيتي خيراً وأعرض بوجهه عن القوم، فنهضوا وبقى عنده العباس والفضل بن العباس وعلي بن ابي طالب عليهم السلام واهل بيته خاصة، فقال له العباس: يا رسول الله ان يكن هذا الأمر فينا مستقراً من بعدك فبشّرنا، وان كنت تعلم اننا نغلب عليه فاقض بنا (فا و ص بنا خ ل) فقال: انتم المستضعفون من بعدى وأصمت، فنهض القوم وهم يبكون قد يبسوا من النبي ﷺ، فلما خرجوا من عنده قال عليه السلام: ردوا عليّ واهل بيتي فانفذوا من دعاهما فحضرنا، فلما استقرّ بهما المجلس قال عليه الصلوة والسلام: يا عم رسول الله تقبل وصيتي وتنجز عدتي و تقضى ديني؟ فقال العباس: يا رسول الله عمك شيخ كبير زوعيال كثير، وأنت تبارى الربيع

دواتي وكنتي برای من بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که پس از من هرگز گمراه نشوید.

(مترجم گوید: کتف: استخوان پهنی است که در شانه حیوانات چهار پا است و زمانهای سابق که کاغذ کم بوده برای نوشتن یاد داشت از آنها استفاده میکردند) این سخن را فرمود و دوباره از هوش رفت، پس برخی از آنان که در آن انجمن بوده برخاسته که بدنبال دوات و کتف برود، عمر گفت: باز گرد زیرا که این مرد (یعنی رسول خدا (ص) بواسطه کسالت شدید) هذیان میگوید، پس آن مرد باز گشت، و آنان که در آن مجلس حاضر بودند از این کار پشیمان شدند که چرا در آوردن دوات و کتف کوتاهی کردند و یکدیگر را سرزنش میکردند، و گفتند: «انا لله وانا اليه راجعون» هر آینه از مخالفت کردن با رسول خدا (ص) میترسیم، چون آنحضرت بهوش آمد برخی از ایشان گفتند: ای رسول خدا آیا دوات و کتف برای شما بیاوریم؟ فرمود: پس از آن سخنان که گفتید نه، ولی من شما را سفارش ببنیکی در باره خاندان خود کنم (اینرا فرمود) ورو از مردم برگرداند، پس مردمان از نزد آن حضرت (ص) برخاستند، و تنها عباس (عموی آنحضرت، باپسرش) فضل، و علی بن ابیطالب عليهم السلام و خانواده او ماندند، عباس عرض کرد: ای رسول خدا اگر این کار خلافت و زمامداری پس از شما در ما خاندان بجای ماند هم اکنون ما را بدان بشارت ده (و آگاهمان فرما)، و اگر میدانی که دیگران بر ما چیره شوند درباره مادستوری فرما (یا سفارشی فرما) فرمود: شما پس از من از درماندگان و ناتوانان خواهید بود، (اینرا فرمود) و خاموش گشت، پس آنان نیز برخاسته و میگریستند و از زندگی آن حضرت ناامید شده بودند، همینکه از پیش آن بزرگوار بیرون آمدند فرمود: برادرم و عمویم را نزد من بیاورید، پس کسی را بدنبال آندو فرستاده و علی عليه السلام و عباس آمدند، چون بنشستند حضرت (ص) فرمود: ای عمو آیا وصیت مرا بعهده میگیری (که من ترا وصی خود

سخاء و کرمًا ، و عليك وعد لا ينهض به عمك ، فاقبل على علي بن ابيطالب علیه السلام فقال : يا أخي
 تقبل وصيتي و تنجز عدتي و تقضى عنى دينى و تقوم بامر أهلى من بعدى ؟ فقال : نعم يا رسول الله
 فقال : ادن منى فدننى فضمه اليه ، ثم نزع خاتمه من يده فقال له : خذ هذا فضعه في يدك و دعى
 بسيفه و درعه و جميع لامته فدفع ذلك اليه ، و التمس عصابة كان يشدها على بطنه اذا لبس سلاحه و
 خرج الى الحرب ، فجىء بها اليه فدفعها الى امير المؤمنين علیه السلام ، و قال له : امض على اسم الله الى
 منزلك ، فلما كان من الغد حجب الناس عنه و ثقل في موضعه ، و كان امير المؤمنين علیه السلام لا يفارقه
 إلا لضرورة ، فقام في بعض شؤونه فأفاق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم إفاقةً فافتقد علياً علیه السلام فقال - و ازواجه
 حوله - : ادعوا الى أخى و صاحبى و عاوده الضعف ، فاصمت فقالت عايشة : ادعوا له أبابكر فدعى فدخل
 عليه و قعد عند رأسه ، فلما فتح عينه نظر اليه فأعرض عنه بوجهه ، فقام أبوبكر فقال : لو كان له
 الى حاجة لأضى بها الى فلما خرج أعاد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم القول ثانية و قال : ادعوا لى اخى و
 صاحبى ، فقالت حفصة : ادعوا له عمر ، فدعى فلما حضروا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم أعرض عنه فانصرف

قرار دهم) و بوعدهاى من (که بمردم داده ام) وفا ميکنى ، و دين مرا ادا کنى ؟ عباس عرضکرد : اى
 رسول خدا عمويت پير مردى است عيال مند ، و تو كسى هستى که در جود و بخشش با باد برابرى و نبرد کنى
 (كنايه از بسيارى جود و سخاوت است) و تو وعده هاى بمردم داده که عمويت تاب و نيروى بر آوردن آن
 وعده هارا ندارد ! پس رو کرد بعلی بن ابيطالب علیه السلام و فرمود : اى برادر آيا تو مى پذيرى وصيت مرا ؟
 و وعده هاى مرا وفا مى کنى ، و دين مرا ادا ميکنى ؟ و آيا پس از من بكار خاندان من رسيدگى خواهى کرد ؟
 عرضکرد : بلى اى رسول خدا ، فرمود : پس نزديك من بيا ، علی علیه السلام پيش رفت حضرت اورا بخود چسبانده ،
 انگشترى خویش را از دستش بيرون کرد و فرمود : اين را بگير و بدست خود کن ، سپس شمشير و زره و همه
 لباس جنگ خود را خواسته و باو داد ، و دستمالى را که هنگام جنگ بشکم خود مى بست آن را نیز خواسته
 و چون آوردند با امير المؤمنين علیه السلام بداد ، و باو فرمود : بنام خدا بخانه خویش باز گرد ، چون فرداشت
 (ملاقات آنحضرت ممنوع شد و) كسى را نميگذاشتند پيش او برود ، و آنحضرت سنگين شد ، و امير المؤمنين
 عليه السلام هيچگاه از آنحضرت دور نميشد مگر برای كار ضرورى ، پس برای برخى از كارها علی
 عليه السلام بيرون رفت ، رسول خدا (ص) اندكى بحال آمده (چشمان مبارك باز کرد) علی علیه السلام را پيش
 خود ننديد ، پس در حالیکه زنان آنحضرت گردش را گرفته بودند فرمود : برادر و يار مرا پيش من آرید
 و از حال برفت ، عايشه گفت : ابوبكر را نزدش آرید ، پس ابوبكر را گفتند آمده بالای سر آنحضرت
 نشست ، همينکه حضرت چشم باز کرد و اورا دید رو از او بگردانيد ، ابوبكر برخاسته گفت : اگر بمن
 كارى داشت بمن مي فرمود ، چون ابوبكر بيرون رفت حضرت دوباره آنسخن را تکرار کرد و فرمود : برادر
 و يار مرا بياوريد ، حفصة گفت : عمر را نزدش بياوريد اورا بخواندند و چون آمده رسول خدا (ص) اورا

ثم قال : ادعوا الى أخى و صاحبى فقالت أم سلمة رضى الله عنها : ادعوا له علياً عليه السلام فإنه عليه السلام لا يريد غيره ، فدعى أمير المؤمنين عليه السلام فلما دنى منه او ما اليه فاكب عليه فناجاه رسول الله صلى الله عليه وآله طويلاً ثم قام فجلس ناحية حتى اغفى رسول الله صلى الله عليه وآله فلما اغفى خرج فقال له الناس ما الذي أو عزاليك يا ابا الحسن ؟ فقال : علمنى ألف باب من العلم فتح لى كل باب ألف باب ، و أوصانى بما أنا قائم به انشاء الله تعالى ، ثم نقل وحضره الموت وأمير المؤمنين عليه السلام حاضر عنده ، فلما قرب خروج نفسه قال له : ضع يا على رأسى في حجرى فقد جاء أمر الله تعالى ، فاذا فاضت نفسى فتناولها بيدك وامسح بها وجهك ، ثم وجهنى الى القبلة و تول أمرى وصل على أول الناس ، و لا تفارقنى حتى توارينى في رمسى واستعن بالله تعالى ، فأخذ على عليه السلام رأسه فوضعه في حجره فاغمى عليه ، فأكبت فاطمة عليها السلام تنظر في وجهه وتند به و تبكى ، وتقول :

۱- و ابيض يستسقى الغمام بوجهه . ثمال اليتامى عصمة للأرامل

ففتح رسول الله صلى الله عليه وآله عينه وقال بصوت ضئيل : يا بنيتة هذا قول عمك ايطالب لا تقوليه

بديد رو بگردانید او نیز برفت ، سپس فرمود : برادر و یار مرا بیاورید ، ام سلمة رضى الله عنها گفت : على عليه السلام را نزدش حاضر کنید زیرا که او جز على را نخواهد ، پس آنحضرت را خواستند ، و بیامد و چون نزدیک او شد اشاره فرمود على عليه السلام خود را روی سینة آنحضرت انداخت ، پس رسول خدا (ص) زمانى دراز باعلى عليه السلام درگوشى سخن گفت ، سپس برخاسته بکنارى نشست ، تا اینکه رسول خدا (ص) را خواب ربود ، و چون خواب رفت على عليه السلام از حجره آنحضرت بیرون رفت ، مردم باو گفتند : ای ابا الحسن چه چیز بود که رسول خدا خصوصى بتو گفت ؟ فرمود : هزار در از علم را بمن آموخت که هر درى از آن هزار در را بر من گشود ، و بجزی مرا وصیت کرد که انشاء الله تعالى بدان اقدام خواهم نمود ، و پس از این جریان رسول خدا (ص) سنگین شده و حال احتضار او شد ، و در آنحال أمير المؤمنين عليه السلام نیز پیش آنحضرت بود ، همینکه نزدیک شد که روح از بدن مبارکش بیرون رود فرمود : ای على سر مرا در دامن خود گیر زیرا که امر الهى رسید ، و چون جان من بیرون رود آنرا بادت خود بگیر و بروى خود بکش آنگاه مرا رو بقبله بکش ، و کار (غسل و کفن) مرا خودت انجام ده ، و تو پیش از همه مردم بر من نماز کن ، و از من جدا مشو تا آنگاه که مرا در گور نهی و در همه حال استعانت از خدا بجوی ، پس على عليه السلام سر او را در دامن گرفت و آنحضرت (ص) از خویش برفت ، پس فاطمه سلام الله عليها پیش آمده خود را براو افکند و نگاه بروى آنحضرت میکرد و نوحه و گریه میکرد و این (شعرا که ابوطالب در باره آنحضرت گفته بود) میخواند .

۱- سفید روئى که مردم ببرکت روى او طلب باران میکنند ، و فریادرس یتیمان و پناه بیوه

زنان است .

پس رسول خدا (ص) چشمان مبارک باز کرده باواز ضعیفى فرمود : ای دختر کم این گفتار عمویت

ولكن قولي : « و ما تجد إلا رسول قد خلت من قبله الرسل أفان مات أو قتل انقلبتم على اعقابكم ، فبكت طويلا فاوما إليها بالدنو منه ، فذنت منه فأسر إليها شيئا تهلل وجهها له ، ثم قبض عليه الصلوة والسلام ويد أمير المؤمنين عليه السلام اليمنى تحت حنكه ، ففاضت نفسه فيها ، فرفعها الى وجهه فمسحه بها ، ثم وجهه وغمضه ومد عليه ازاره واشتغل بالنظر في امره .

فجاءت الرواية انه قيل لفاطمة عليها السلام : ما الذي أسر إليك رسول الله صلى الله عليه وآله فسرى عنك به ما كنت عليه من الحزن والقلق بوفاته ؟ قالت : انه اخبرني إنني أول أهل بيته لحوقاً به ، وانه لن تطول المدّة بي بعده حتى أدركه ، فسرى ذلك عنّي فلما أراد أمير المؤمنين عليه السلام غسله استدعى الفضل بن العباس فامرّه ان يناوله الماء لغسله بعد أن عصبت عينه ، ثم شق قميصه من قبل جيبه حتى بلغ الى سرتّه و تولى غسله و تحنيطه و تكفينه والفضل يعاطيه الماء و يعينه عليه ، فلما فرغ من غسله و تجهيزه تقدّم فصلّى عليه وحده لم يشركه معه أحد في الصلوة عليه ، وكان المسلمون في المسجد يخوضون فيمن يؤمّمهم في الصلوة عليه و أين يدفن ؟ فخرج اليهم أمير المؤمنين عليه السلام و قال

ابوطالب است آنرامگو ولی بگو : «ونست محمد (ص) مگر پیمبری که بگذشته است پیش از او پیمبرانی پس اگر بمیرد یا کشته شود باز گردید بر اعقاب خود ، (آیه ۱۴۴ از سوره آل عمران) زهرا (ع) بسیار گریست ، پس آنحضرت (ص) باو اشاره کرد که نزدیک رود ، زهرا علیها السلام نزدیک شد ، حضرت آهسته چیزی باو فرمود که رویش بدان سخن از هم شکفته شد ، سپس جان از تن شریفش گرفته شد (واز دنیا رفت) و در آنحال دست راست امیر المؤمنین عليه السلام زیر چانه آنحضرت (ص) بود و جان او در دست علی عليه السلام قرار گرفت ، (و او نیز بر طبق وصیت پیغمبر (ص) آنرا بروی خود کشید ، سپس آنحضرت را رو بقبله خوابانید و چشمان مبارکش را بست و جامه بر بدن او کشید ، و سر گرم بکار (غسل و کفن) اوشد .

در حدیث آمده که فاطمه علیها السلام گفته شد : چه بود آنچه یکه پیغمبر آهسته بشما فرمود که موجب شد اندوه و پریشانی حالی که از غم مرگ آنحضرت بشما دست داده بود بر طرف گردد ؟ فرمود : مرا آگاه کرد که من نخستین کسی هستم که از خاندانش باو ملحق خواهم شد ، و پس از او زمانی چندان نکشد که باو برسم ، پس این مژده مر از میان برد ، و چون امیر المؤمنین عليه السلام خواست آنحضرت (ص) را غسل دهد فضل بن عباس را طلبید ، و باو دستور داد برای غسل دادن ، آب بدست آنحضرت (ص) بدهد ، و خود چشمان مبارکش را بست پس پیراهن رسول خدا (ص) را از نزد گریبان تاناف پاره کرد و شروع بکار غسل و حنوط و کفن شده ، و فضل بدستش آب می داد و باینکار باو کمک میداد ، چون از کار غسل و حنوط و کفن فارغ شد پیش ایستاده بر آنحضرت نماز خواند و هیچکس را در نماز با خود شریک نساخت ، و مسلمانان در مسجد گرد آمده بودند و در اینکه آیا چه کسی در نماز بر آنحضرت پیش بایستد و امامت کند ، و آیا کجا دفن شود گفتگو میکردند که امیر المؤمنین عليه السلام بیرون آمده بانان فرمود : همانا رسول خدا (ص) در زندگی و پس از مرگ امام و

لهم : ان رسول الله ﷺ امامنا حياً و ميتاً فليدخل عليه فوجاً بعد فوجٍ منكم فيصلون عليه بغير امام وينصرفون وان الله لم يقبض نبياً في مكان وقد ارتضاه لرمسه فيه ، واتي لدافنه في حجرته التي قبض فيها ، فسلم القوم لذلك ورضوا به ، ولما صلى المسلمون عليه أنفذ العباس بن عبدالمطلب برجل الى أبي عبيدة بن الجراح وكان يحفر لاهل مكة و يضح و كان ذلك عادة أهل مكة ، وانفذ الى زيد بن سهل و كان يحفر لاهل المدينة و يلحد فاستدعاها و قال : اللهم خر لنبيك ، فوجد أبوطلحة زيد بن سهل و قيل له : احفر لرسول الله ﷺ ، فحفر له لحداً و دخل أمير المؤمنين عليه السلام و العباس ابن عبدالمطلب و الفضل بن العباس و اسامة بن زيد ليتولوا دفن رسول الله ﷺ فنادت الأنصار من وراء البيت : يا علي اننا نذكرك الله وحقنا اليوم من رسول الله ان يذهب ! ادخل منا رجلاً يكون لنا به حظ من مواراة رسول الله ﷺ ، فقال : ليدخل اوس بن خولي و كان بدرياً فاضلا من بني عوف من الخزرج ، فلما دخل قال له علي عليه السلام : انزل القبر فنزل ، و وضع أمير المؤمنين رسول الله عليهما

پیشوای ماست ، پس دسته دسته بروید وبدون امام براو نماز بخوانید و بیرون آئید ، و همانا خداوند جان هیچ پیمبری را درجائی نگیرد جز اینکه همانجا را برای دفن او پسندیده است و من آن حضرت را در همان حجره ای که از دنیا رفته است دفن خواهیم کرد ، پس آن مردم تسلیم این دستور شده و بدان خوشنود شدند ، و چون مسلمانان بر آن حضرت نماز خواندند عباس بن عبدالمطلب کسی را نزد ابي عبيده جراح که قبر کن اهل مکه بود فرستاد و او گور را بدون لحد حفر می کرد ، و کسی را بنزد زيد بن سهل که قبر کن اهل مدینه بود و برای قبر لحد قرار میداد فرستاد (لحد شکافی است که در پهنای گور طرف سر مرده قرار میدهند) و هر دوی آنها را خواست که برای کنندن قبر آن حضرت حضور بهم رسانند (و چون نمیدانست آیا مانند اهل مکه بدون لحد قبر بکنند و کار کنند آنرا با بوعبيده جراح و گذارند ، یا مانند اهل مدینه بالحد بکنند و کار آنرا بزید بن سهل و گذار کنند) عباس گفت بار خدایا تو هر چه برای پیغمبرت شایسته است برگزین در این حال ابوطلحة زيد بن سهل (قبر کن اهل مدینه) از راه رسید ، پس باو گفتند : قبر رسول خدا (ص) را تو حفر کن ، پس او قبری بالحد برای آن حضرت (ص) حفر کرد ، و أمير المؤمنين عليه السلام ، و عباس بن عبدالمطلب ، و فضل پسر عباس ، و اسامة بن زيد وارد در گور آن حضرت شدند که کار دفن او را بعده گیرند (و این چند تن همگی از اهل مکه و از مهاجرین بودند) پس انصار مدینه از بیرون خانه فریاد زدند : ای علی ما خدای را در امروز بیاد تو آوریم که نگذاری حق ما از میان برود ، از ما نیز مردی را وارد قبر کن تا ما نیز در کار دفن پیغمبر (ص) بهره و نصیبی برده باشیم ! حضرت فرمود : اوس بن خولي بیاید ، و او از کسانی بود که در جنگ بدر حاضر گشته و مردی دانشمند از طایفه بنی عوف از خزرج بود ، چون اوس بن خولي وارد خانه شد علی علیه السلام باو فرمود : در قبر فرود آی ، پس در قبر رفت و أمير المؤمنين عليه السلام رسول خدا (ص) را روی دستهای اوس نهاد ، و اوس جسد مبارک را در قبر نهاد ، و چون در زمین قرار گرفت باو فرمود : بیرون آی ، او بیرون آمده و علی علیه السلام در قبر فرود شد پس جامه کفن از روی رسول

الصلوة والسلام علی یدیه ودّاه فی حفرة ، فلما حصل فی الارض قال له : اخرج فخرج و نزل علی القبر ، فکشف عن وجه رسول الله صلی الله علیه و آله و وضع خده علی الارض موجهاً الی القبلة علی یمینه ثم وضع علیه اللبن واهال علیه التراب .

وكان ذلك فی يوم الإثنين لیلتین بقیة من صفر سنة احدى عشرة من هجرته صلوات الله وسلامه علیه وآله ، وهو ابن ثلاث و ستین سنة ، ولم یحضر دفن رسول الله صلی الله علیه و آله أكثر الناس لما جرى بین المهاجرین والانصار من التّشاجر فی امر الخلافة وفات أكثرهم الصلوة علیه لذلك ، و أصبحت فاطمة تنادی : واسوء صباحاه ، فسمعها أبو بکر فقال لها : ان صباحك لصباح سوء ، و اغتتم القوم الفرصة لشغل علی بن ابی طالب علیه السلام برسول الله صلی الله علیه و آله و انقطاع بنی هاشم عنهم بمصابهم برسول الله صلی الله علیه و آله فتبادروا الی ولاية الأمر واتفق لأبی بکر ما اتفق ، لاختلاف الانصار فیما بینهم و کراهية الطلقاء و المؤلفة قلوبهم من تأخر الأمر حتی یفرغ بنو هاشم ، فیستقرّ الامر مقره فبايعوا أبا بکر لحضوره المكان ، و كانت اسباب معروفة تيسر للقوم منها ما راموه لیس هذا الكتاب موضع ذکرها فنشرح القول

خدا (ص) بیکسو زد و گونه آنحضرت را از طرف راست رو بقبله بر زمین نهاد ، سپس خشت چیده و خاک بروی آن ریخت .

و این جریان جانگداز در روز دوشنبه بیست و هشتم ماه صفر سال یازدهم هجرت واقع شد و آنحضرت شصت و سه سال از عمر شریفش گذشته بود ، و بیشتر مردم در کار دفن رسول خدا (ص) نبودند ، و این بخاطر گفتگو و نزاعی بود که میان مهاجر و انصار در خلافت و جانشینی آنحضرت پیش آمده بود ، و بهمین خاطر نماز برجنازه آنحضرت (ص) نیز از بیشتر آنان فوت شد ، و در آنروز فاطمه علیها السلام از بسیاری اندوه فریاد میزد : «واسوء صباحاه» (یعنی وای از بدی اینروز و چه بدروزی را من صبح کردم) ابو بکر این سخن را شنیده باو گفت : برستی که روز تو بد روزی است ؟ مردم که در این میان علی علیه السلام را سرگرم کار دفن پیغمبر (ص) دیدند و بنی هاشم یعنی بستگان و فامیل پیغمبر (ص) را نیز فرو رفته در اندوه مصیبت ناگوار رحلت آنحضرت مشاهده کردند از این فرصت استفاده کرده ، و آنرا مغتنم دانسته برای بدست آوردن خلافت و زمامداری شتافتند ، و برای ابو بکر انجام شد آنچه شد ، و این از آن روی بود که انصار در میان خود اختلاف و دو دستی داشتند ، و آزاد شدگان (مکه ، آنانکه رسول خدا (ص) در جریان فتح مکه بآنها فرمود : شما امروز آزاد شدگانید ، و ترسی از آمدن من بخود راه ندهید) و همچنین «مؤلفة قلوبهم» (یعنی دل بدست آورده گان که در همان جریان رسول خدا (ص) با دادن بیشتر از غنایم حنین بآنان خواست دلشان را بسود اسلام بدست آورد) خوش نداشتند کار خلافت تا آنگاه که بنی هاشم از کار کفن و دفن رسول خدا (ص) فارغ گردند بتأخیر افتد ، و نمیخواستند که این منصب در جای خود قرار گیرد از این رو با ابی بکر که در آنجا حضور داشت بیعت کردند و او را بخلافت برگزیدند ، و جریانات و اسبابی در آنجا دست

فیها علی التفصیل .

وقد جاءت الرواية انه لما تم لابي بكر ما تم ، و بايعه من بايع جاء رجل الى امير المؤمنين عليه السلام و هو يسوي قبر رسول الله صلى الله عليه وآله بمسحاة في يده فقال له : ان القوم قد بايعوا ابا بكر و وقعت الخذلة لاناصار لا خلافهم ، و بدر الطلقاء بالعقد للرجل خوفاً من ادراككم الامر ، فوضع طرف المسحاة على الارض و يده عليها ثم قال : « بسم الله الرحمن الرحيم » آمم أحسب الناس أن يتركوا أن يقولوا آمناً و هم لا يفتنون ؟ و لقد فتنا الذين من قبلهم فليعلمن الله الذين صدقوا و ليعلمن الكاذبين ؟ أم حسب الذين يعملون السيئات أن يسبقونا سوء ما يحكمون ، و قد كان جاء أبو سفيان الى باب رسول الله صلى الله عليه وآله و علي عليه السلام و العباس متوقران على النظر في امره فنادى :

- ۱- بني هاشم لا تطعموا الناس فيكم ☆ ولا سيما تيم بن مرة أو عدى
 ۲- فما الامر إلا فيكم و اليكم ☆ و ليس لها إلا أبو حسن علي

بهم داده بود که آنان در آن روز هر چه میخواستند انجام میدادند ، و چون این کتاب جای شرح آن نیست بتفصیل آن نپرداختیم .

و در حدیث آمده که چون کار خلافت برای ابوبکر پایان گرفت و با او بیعت کردند مردی بنزد امیر المؤمنین عليه السلام آمد و آنحضرت بایلی که در دست داشت قبر پیغمبر (ص) راهموار میکرد پس با عرض کرد : مردم با ابي بكر بیعت کردند ، و انصار بواسطه اختلافات و دودستگی خوار و زبون شدند (و کسی در کار خلافت آنان را یاری نکرد) و آزادشدگان (مکه) نیز از ترس آنکه مبادا نوبت خلافت بشما برسد بیعت با آنمرد (یعنی ابوبکر) شتافتند ؛ علی علیه السلام سر بیل را بر زمین نهاد و بالای آن را در دست گرفت و این آیات را خواند : « بنام خداوند بخشاينده مهربان ، «الم» آیا پندارند مردم که رها شوند آنکه گویند ایمان آورده ایم و آزمایش نشوند ؛ و همانا آزمایش کردیم آنانکه پیش از ایشان بودند تا بداند خدا آنانرا که راست گفتند و بداند آنانرا که دروغ گفتند ، آیا گمان دارند آنانکه بدیها میکنند (و کارهای زشت انجام دهند) که بر ما پیشی گیرند ؛ زشت و بداست آنچه اینان حکم میکنند » (سوره عنکبوت آیه های ۱ - ۴) .

و ابوسفیان در آنحال که علی علیه السلام و عباس بن عبدالمطلب سرگرم و نگران کار پیغمبر (ص) بودند بدرخانه رسول خدا (ص) آمده و آواز داد (و این سه شعر را که ترجمه اش ذیلا بیان می شود خواند) :

۱- ای بنی هاشم (نگران باشید) مردم در حق شما طمع ننهند بویژه قبیله تيم بن مرة (که ابوبکر از ایشان بود) و قبیله عدی (که عمر از آنان بوده ، و گویند این دو تیره از ناتوان ترین قبائل عرب بوده اند ، از این رو ابوسفیان آن دورا بنحو اختصاص بیان میدارد) .

۲- پس این امر خلافت و زمامداری نیست مگر در میان شما ، و هیچکس شایسته آن نیست مگر ابوالحسن علی بن ابیطالب .

۳ - أبا حسن فاشدد بها كف حازم ❖ فانك بالامر الذي ترجى ملي
ثم نادى بأعلى صوته : يا بنى هاشم يا بنى عبد مناف أرضيتم أن يلى عليكم أبو فضيل الرذل
ابن الرذل ؟ اما والله لو شئتم لاملأنها عليهم خيلا ورجلا فناده امير المؤمنين علیه السلام : ارجع يا
ابا سفيان فوالله ما تريد الله بما تقول ، و ما زلت تكيد الاسلام و أهله و نحن مشاغيل برسول الله
صلوات الله وسلاماته ، و على كل امرىء ما اكتسب وهوولى ما احتقب فانصرف أبو سفيان الى المسجد فوجد بنى امية
مجتمعين ، فحرّضهم على الامر ولم ينهضوا له وكانت فتنة عمّت و بليّة شملت و أسباب سوء اتفقت
تمكّن بها الشيطان ، و تعاون فيها أهل الإفك والعدوان ، فتخاذل في انكارها أهل الايمان ، و كان
ذلك تأويل قول الله عزّ وجلّ : « واتقوا فتنة لا تصيبن الذين ظلموا منكم خاصّة » .

فصل (۵۴)

وفيما عددناه من مناقب امير المؤمنين علیه السلام بعد الذي تقدم ذكره من ذلك في حجة الوداع

۳ - پس ای ابوالحسن دست گیرنده خود را برای آن بیند ، زیرا تو باینکار که دیگران امید آن را دارند توانا تر هستی.

سپس بلندترین آواز خود فریاد زد : ای فرزندان هاشم ، ای فرزندان عبدمناف آیاتن در دهید که
أبو بکر که خود مردی فرومایه و پسر مردی فرومایه است بر سر شما حکومت کند ؟ آگاه باشید بخدا سوگند
اگر بخواهید این شهر را برایشان از سواره و پیاده پرکنم (و به پشتیبانی از شما و باز گرفتن خلافت هر چه
لشکر بخواهید بیاورم) ؟ امیر المؤمنین علیه السلام با آواز بلند باو پاسخ داده فرمود : ای اباسفيان باز
کرد که بخدا سوگند از این سخنان که گوئی خدای را منظور نداری ، و برای خدا اقدام باین کار
نکرده ای ، و همواره درباره اسلام و مسلمین مکر اندیشی کرده (و هیچگاه دلسوز اسلام و مسلمین نبوده ای)
و ما اکنون سرگرم کار رسول خدا (ص) هستیم ، و هر کس در گرو کردار خویش است ، و صاحب اختیار
چیزی است که بدست آورده ، أبو سفيان (که از اینجا نتیجه بدست نیاورد) بمسجد آمده دید بنی امیه گرد
یکدیگر جمع شده اند ، پس آنان را بگرفتن خلافت (از چنگ أبو بکر) برانگیخت ولی آنان بگفتارش گوش
نکردند ، و (رویهمرفته این جریانات که گفته شد) فتنه ای بود که دامن گیر همه شد و بلائی بود که
گریبان همه را گرفت ، و پیش آمده های ناگواری بود که اتفاق افتاد ، و شیطان بدانوسيله به هدف خود
رسید ، و دشمنان از همدیگر کمک گرفته ، و مؤمنان در برابر آن خود سربهارای انکار و مخالفت نداشتند ، و
همین بود تأویل گفتار خدای عز و جل : « و پیر هیزید از فتنه (و آزمایشی) که تنها با آنکه ستم کردند از
شما نرسد ، (سوره انفال آیه ۲۵) .

فصل (۵۴)

و آنچه در فصل گذشته از مناقب امیر المؤمنین علیه السلام شماره کردیم پس از آنچه در داستان حجة الوداع

أدلّ دليل على تخصصه عليه السلام منها بما لم يشركه فيه أحد من الانام ، اذ كان كل واحد منه بأمره الفضل قائماً بنفسه ، غير محتاج في معناه الى سواه ، ألا ترى ان تخصصه بالنبي صلى الله عليه وآله في مرضه الى أن توفاه الله تعالى يقتضى فضله في الدين والقربى من النبي صلى الله عليه وآله بالأعمال المرضية الموجهة لسكونه اليه ، و تعويله في امره عليه ، وانقطاعه عن الكافة في تدبير نفسه اليه ، و اختصاصه من مودته بما لم يشركه فيه من عداه .

ثم وصيته اليه بما أوصاه بعد أن عرض ذلك على غيره فأباه ، و تحمّله اعباء حقوقه فيه و ضمانه للقيام به ، و اداء الامانة فيما تولاه و تخصصه بأخوة رسول الله صلى الله عليه وآله و صحبته المرضية حين دعاه ، و ايداعه من علوم الدين بما أفرد به ممن سواه ، و تولّى غسله و جهازه الى الله و سبق الكافة الى الصلوة عليه و تقدّمهم في ذلك بمنزلته عنده وعند الله تعالى ، و دلالة الامّة على كيفية الصلوة عليه و قد التبس الامر عليهم في ذلك ، و ارشاده لهم الى موضع دفنه مع الاختلاف الذي كان بينهم فيه ، فانقادوا الى ما دعاهم اليه من ذلك و رآه ، فصار بذلك كلّه أوحد في فضله و اكمل به من مآثره

در فصل پیش از آن گذشت اینها بهترین دلیل است بر اختصاص آنحضرت صلی الله علیه و آله در منقبت و فضیلت بدانسان که هیچیک از مردمان با او در این فضیلتها نیاز نکشت ، زیرا هر یک از آنها درى از فضیلت میکشاید که بخودى خود برای بزرگى آن بزرگوار کافی است و نیازی بدیگر فضائل ندارد ، و همین مخصوص بودن آنحضرت و خصوصیتش به پیغمبر اکرم (ص) در بیماری او تا زمان رحلت دلیل بر تری او در دین و نزدیکی او به پیغمبر (ص) است ، و نشانه اینست که کردار پسندیده او موجب آرامش دل رسول خدا (ص) بوده و در کارهای خود تنها با او اعتماد داشته ، و در کار تدبیر و اندیشه خود جز او از همه مردمان دل بریده ، و در مراتب دوستی دیگری را با او برابر ندانسته است .

سپس جریان وصیت کردن بآنحضرت بآنچه فرمود ، پس از آنکه بدیگری پیشنهاد آنرا کرد و او زیر بار آن نرفته از پذیرفتن آن سرباز زد ، وزیر بارگران حقوق پیغمبر (ص) رفتن ، و انجام آن را بگردن گرفتن ، و پرداخت امانات را بدمه خویش نهادن ، و مخصوص بودنش بپروردی رسول خدا (ص) و یاروفادار بودنش در آنگاه که در بستر مرگ فرمود: برادر مرا پیش من بخوانید (و چنانچه دانستم مقصودش علی صلی الله علیه و آله بود) و سپردن علوم دین را باو بدانسان که او را از دیگران ممتاز فرمود ، و بنهاده گرفتن کار غسل و کفن و دفن ، و پیشی جستن در نماز بر آنحضرت از دیگران بخاطر مقامی که نزد پیغمبر گرامی و خدای تعالی داشت ، و راهنمایی امت مسلمان را در چگونگی و کیفیت خواندن نماز در آنگاه که کار بر آنها مشتبه شده بود و نمیدانستند چگونه نماز بخوانند و چه کسی بر آنها در آن نماز امامت کند ، و راهنمایی کردن آنان بجای دفن پیغمبر (ص) در وقتی که در میانشان در اینباره اختلاف پیدا شده بود ، و همگی براهنمایی آن حضرت کردن نهادند ، اینها همه او را یگانه در فضیلت ساخت ، و بآنچه انجام داد در کارهای پیش و رفتار درخشان گذشته خود را تا هنگام وفات رسول خدا (ص) کامل ساخت ، و بدان سبب فضائل او چون دانه های

فی الاسلام ما ابتداء فی اوله الی وفاة رسول الله صلی الله علیه و آله وحصل له به نظام الفضایل علی الاتساق ، ولم يتخلل شیئاً من اعماله فی الدین شوب ولا شان فضله علیه السلام فیما عددناه قصور عن غایة فی مناقب الايمان وفضایل الاسلام ، وهذا الحق بالمعجز الباهر الخارق للعادة ، وهو ما لا یوجد مثله الا لنبی مرسل أو ملك مقرب ومن لحق بهما فی درج الفضایل عند الله سبحانه ، از كانت العادة جاریة فیمن عدا الأصناف الثلاثة بخلاف ذلك علی الاتفاق ، من ذوی العقول والالسن والعاتات ، والله نسئل التوفیق وبه نعتصم من الضلال .

فصل (۵۴)

فاما الأخبار الّتی جاءت بالباهر من قضاياه علیه السلام فی الدین واحكامه الّتی افتقر الیه فی علمها كافة المؤمنین ، بعد الذی اُبتنناه من جملة الوارد فی تقدّمه فی العلم و تبریزه علی الجماعة بالمعرفة والفهم ، و فزع علماء الصحابة الیه فیما أعضل من ذلك و التجائهم الیه فیہ و تسلیمهم له القضاء به ، فهی أكثر من أن تحصی ، وأجلّ من ان تعاطی ، وأنا مورد منها جملة تدل علی ما بعدها انشاء الله تعالی .

مرورید غلطان بهم پیوست ، و چیزی که شائبه از زشتی و عیب داشته باشد در این میان فاصله نشد ، و هیچگاه کوتاهی و قصوری در آن فضیلتها مشاهده نشد ، و گرد آمدن این همه فضائل برای هر شخصی اورا بسرحد معجزه و خارق عادت میرساند ، و برای کسی جز پیمبر مرسل یا فرشته مقرب یا هر کس که در فضیلت در درجه آنان باشد یافت نشود ، زیرا که در غیر از این سه گروه که گفتیم عادت برخلاف این است و ممکن نیست کسی باین حد از کمالات و باین پایه از فضائل و درجات برسد ، و الله نسئل التوفیق وبه نعتصم من الضلال .

فصل (۵۴)

و اما اخباری که درباره قضا یا و داوریهی آنحضرت علیه السلام در دین رسیده و احکامیکه همه مؤمنان نیازمند بدانستن آن هستند و از آن بزرگوار نقل شده پس از آنچه از فضائل او گفته شد از جمله چیزهایی که پیشی اورا در دانش اثبات کند و برتری اورا بر دیگر مردمان بمعرفت و فهم بثبوت رساند ، و نیز روایاتی که درباره پناهنده شدن دانشمندان از اصحاب پینمبر (ص) بآنحضرت در پیش آمدهای سخت و دشوار علمی و سرفروود آوردن آنان در داوریهی او در آن پیش آمدها ، آنها بیش از آن است که بشمار درآید ، و بالاتر از آنست که دست کسی بدان رسد ، و ما انشاء الله تعالی در این کتاب مقداری از آنرا که دلالت بردرستی بقیه میکند بیان خواهیم داشت .

فصل (۵۳)

فمن ذلك ما رواه نقله الآثار من العامة والخاصة في قضاياہ ورسول الله ﷺ حي ، فصوله فيها وحكم له بالحق فيما قضاہ ، ودعى له بخير واثنى عليه وأبانه بالفضل في ذلك من الكافة ، و دلّ به على استحقاقه الامر من بعده ، ووجوب تقدمه على من سواه في مقام الامامة ، كما تضمن التنزيل فيما دلّ على معناه ، و عرف به ما حواه من التأويل حيث يقول الله عز وجل : « أفمن يهدى الى الحق أحق أن يتبع أمن لا يهدى إلا أن يهدى فمالكم كيف تحكمون » وقوله سبحانه : « قل هل يستوى الذين يعلمون والذين لا يعلمون انما يتذكروا لولا الالباب » وقوله عز وجل في قصة آدم وقد قالت الملائكة : « أتجعل فيها من يفسد فيها ويسفك الدماء ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك قال انى أعلم ما لا تعلمون » و علم آدم الأسماء كلها ثم عرضهم على الملائكة فقال أنبئوني باسماء هؤلاء ان كنتم صادقين قالوا سبحانك لا علم لنا إلا ما علمتنا إنك أنت العليم الحكيم قال يا آدم أنبئهم باسمائهم فلما أنبئهم باسمائهم قال ألم أقل لكم إني أعلم غيب السموات والارض واعلم

فصل (۵۴)

از آنجمله چیزی است که راویان شیعه و سنی در داوریهای آنحضرت در زمان زندگی رسول خدا (ص) حدیث کرده اند ، و پیغمبر (ص) در آن داوریه حکم بصحت آنها فرمود و آنها را تصویب نموده ، و درباره آنحضرت بنیکی دعا کرده و او را بدان ستوده ، و فضیلت و برتری او را بر دیگران آشکار فرمود ، و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن داورى هارا دليل و نشانه بر سزاوار بودن او بجانشینی و زمامداری پس از خود گرفت و اینکه او باید در منصب امامت بر دیگران پیشی بگیرد ، چنانچه تنزیل قرآن نیز این معنا را در بردارد ، و تأویل و تفسیر آن نیز با ثبات آنچه گفته شد گواهی دهد (یعنی قرآن نیز گواهی دهد که هر کس راهنما و راه برأ حکام خدا است و دانشمندتر از دیگران است شایسته پیشوائی و زمامداری است) در آنجا که خدای عز و جل فرماید : « آیا آنکه راهنمایی و هدایت کند بسوی حق سزاوار تر است که پیروی شود یا آنکه خود راه نبرد تا رهبریش کنند ، پس چه شود شمارا چگونه حکم کنید » (سوره یونس آیه ۳۵) . و گفتار دیگر خدای سبحان که فرماید : « آیا یکسانند آنانکه میدانند و آنانکه نمیدانند جز این نیست که یاد آور می شوند خردمندان » (سوره زمر آیه ۹) و فرمایش خدای عز و جل در داستان حضرت آدم علیه السلام که فرشتگان عرض کردند : « آیا قرار دهی در زمین آنرا که فساد جوید و خونریزی کنی در حالی که ما ستایش و سپاس تو گوئیم و تورا تقدیس کنیم گفت من میدانم آنچه را که شما نمیدانید ، و آموخت بآدم نامها را همگی ، سپس آنها را بر فرشتگان عرضه کرد و گفت خبر دهید مرا از نامهای اینان اگر هستید راستگویان ، گفتند منزهی تو نیست ما را دانشی جز آنچه تو آموختی همانا توئی دانشمند حکیم ، گفت ای آدم آگهی شان ده بنامهای آنان و چون آگهی شان داد بدان نامها گنت آیا بشما نگفتم که من میدانم

ما تبدون و ما كنتم تكتمون « فنبه الله تعالى الملائكة على ان آدم احق بالخلافة منهم لانه اعلم بالاسماء و افضلهم في علم الانباء .

وقال تقدمت اسماءؤه في قصة طالوت : « و قال لهم نبیهم إن الله قد بعث لكم طالوت ملكاً قالوا أنى يكون له الملك علينا و نحن احق بالملك منه ولم يؤت سعة من المال قال ان الله اصطفاه عليكم و زاده بسطة في العلم و الجسم و الله يؤتى ملكه من يشاء و الله واسع عليم « فجعل جهة حقه في التقدم عليهم ما زاده الله من البسطة في العلم و الجسم ، و اصطفاه اياه على كافتهم بذلك ، و كانت هذه الايات موافقة لدلائل العقول في ان العلم هو احق بالتقدم في محل الإمامة ممن لا يساويه في العلم ، و دلت على وجوب تقدم امیر المؤمنین علیه السلام على كافة المسلمين في خلافة الرسول صلی الله علیه و آله و سلم و امامة الامّة ، لتقدمه علیه السلام عليهم في العلم و الحكمة و قصورهم عن منزلته في ذلك .

فصل (۵۶)

فمما جاءت به الرواية في قضاياه علیه السلام و النبي صلی الله علیه و آله و سلم حي موجود : انه لما أراد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تقليده قضاء اليمن و انفاذه اليهم ليعلمهم الأحكام و يبين لهم الحلال من الحرام ، و يحكم

غيب آسمانها و زمين را و ميدانم آنچه را فاش كنيد و آنچه را پنهان سازيد ، (سورة بقره آیه های ۳۰ تا ۳۳) پس خدای تعالی فرشتگان را آگاه کرد که آدم ابوالبشر سزاوارتر بجانشینی از ايشان است زیرا که او داناتر از آنان است بنامها ، و برتر از ايشان است در آگاه بودن از خبرها . و نیز در داستان طالوت خدای سبحان فرماید : « و گفت بدیشان پيمبرشان همانا خدا برانگیخت برای شما طالوت را پادشاهی ، گفتند چگونه او را بر ما فرمانروائی باشد و ما سزاوارتریم از او پادشاهی و باو گشایش در مال داده نشده ، فرمود همانا خدا برگزید او را بر شما و بیفزودش گشایشی در دانش و پیکر ، و خدا پادشاهی خود را بدهد بهر که خواهد و خداست گشایشمند دانا « (سورة بقره آیه ۲۴۷) . پس خداوند در این داستان جهت پیشوائی طالوت را برایشان فرونی او در دانش و پیکر قرار داده و او را بدین سبب بر همه آنان برگزیده . و این آیات که ذکر شد برابر بادلیلهائی است که عقلمند خردمندان بدان حکم کنند که هر که داناتر شد سزاوارتر پیشوائی و امامت است از آنکس که در دانش برابر او نیست ، و در نتیجه این آیات دلالت کند که واجب است امیر المؤمنین علیه السلام بر همه مسلمانان در منصب جانشینی پیمبر (ص) پیشی جوید و پیشوای امت باشد ، زیرا که او در دانش و حکمت جلوتر از آنان بود و در اینباره کسی پایه او نرسید .

فصل (۵۶)

و از جمله روایاتی که در داوریهی آنحضرت در زمان زندگی پیمبر (ص) رسیده این است که چون رسول خدا (ص) داورى کردن در میان مردم یمن را بعهده او گذارد و خواست آن بزرگوار را بسوی یمن

فیهما باحکام القرآن ، قال له امیر المؤمنین علیه السلام : تند بنی یا رسول الله للقضاء و أنا شاب ولا علم لی بكل القضاء ؟ فقال له : ادن منی ، فدنا منه فضرب علی صدره بیده وقال : اللهم اهد قلبه وثبت لسانه ، قال امیر المؤمنین علیه السلام : فما شککت فی قضاء بین اثنين بعد ذلك المقام و لما استقرت به الدار باليمن ونظر فیما ندبه الیه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من القضاء والحکم بین المسلمین ، رفع الیه رجلاں بینهما جاریة یملکان رقبا علی السواء قد جهلا حظر وطیها فوطئها فی طهر واحد علی ظن منها جواز ذلك لقرب عهدهما بالإسلام ، وقلة معرفتهما بما تضمنته الشریعة من الأحکام ، فحملت الجاریة ووضعت غلاما ، فاختصما الیه فیہ فقرع علی الغلام باسمهما ، فخرجت القرعة لاحدهما فالحق الغلام به ، والزمه نصف قیمته لو کان عبدا لشریکة ، وقال : لو علمت انکما اقدمتما علی ما فعلتما بعد الحجۃ علیکما بحظره لبالغت فی عقوبتکما ، وبلغ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هذه القضية فأماها وأقر الحکم بها فی الاسلام وقال : الحمد لله الذی جعل فینا أهل البیت من یقضی علی سنن داود علیه السلام و

فرستد تا احکام دین را بآنان بیاموزد و حلال را از حرام برای ایشان جدا کند ، و در میان آنان باحکام قرآن حکم فرماید امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد : ای رسول خدا مرا بدآوری و قضاوت گماردی در صورتیکه من جوانی هستم که دانای بهمه داورها نیستم ؟ حضرت رسول (ص) بدو فرمود : نزدیک من بیا ، علی علیه السلام نزدیک رفت ، حضرت دست خود بسینه او گذارد و گفت : بارخدا یا دل علی را راهنمایی نما ، و زبانش را پابرجا فرما ، امیر المؤمنین علیه السلام گوید : پس از این داستان (و این دعائی که درباره من فرمود) در هیچ داوری میان دو نفر شک نکردم و دودل نشدم ، چون آنحضرت درین منزل کرد ، و برای انجام مأموریتی که رسول خدا (ص) او را فرستاد که همان داوری و حکومت میان مسلمانان بود آماده گشت دومرد برای داوری نزد آنحضرت علیه السلام آمدند ، و آن دو مرد هر دو کنیز کی را بشرکت خریدند و هر کدام نیمی از آنکنیز را بطور مساوی مالک بودند و در اثر نادانی هر دو ی آنان در طهر واحد (فاصله بین دو حیض) با آنکنیز نزدیک کی کرده بودند ، بگمان آنکه اینکار جایز است ، و این بدان واسطه بود که تازه مسلمان شده بودند و آشنائی آنان بدستورات اسلام بسیار اندک بود ، پس آنکنیز حامله شد و پسری زائید ، آندو مرد برای اینکه بدانند آیا پسر از آن کدام یک از آن دو است بنزد آنحضرت علیه السلام رفتند ، حضرت بنام آن دو مرد روی آن پسر بچه قرعه زد و قرعه بنام یکی بیرون آمده آن پسر را باو داد ، و او را ناچار کرد که اگر آن پسر بچه غلام و برده است نصف قیمت را بشریک خود پردازد ، و فرمود : اگر میدانستم که شما دو نفر دانسته (و با علم بحکم خدا) اقدام کرده اید (و با اینکه میدانستید این عمل حرام است انجام داده اید) شمارا بجرم این جنایت عقوبت بیشتری میکردم ! این جریان بگوش پیغمبر (ص) که رسید داوری علی علیه السلام را در این باره امضاء فرموده و همان حکم را در اسلام مقرر داشت ، و فرمود : سپاس خداوندی را که در میان ما خاندان کسی را قرار داده که بروش داود علیه السلام حکم و داوری کند ، یعنی همچنانکه

سبيله في القضاء ، یعنی به القضاء بالالهام الّذی هو في معنى الوحي ، و نزول النصّ به ان لو نزل علی التصريح .

و ممّا دفع الیه علیه السلام و هو فی الیمن خبر زیة حفرت للأسد، فوقع فیها فعدا الناس ینظرون الیه فوقف علی سفیر الزّیة رجل فرزت قدمه ، فتعلق بأخر وتعلق الثالث بالرّابع فوقعوا فی الزّیة فدقّهم الاسد و هلكوا جميعاً ، فقضی علیه السلام : بانّ الاوّل فریسة الأسد و علیه ثلث الدّیة للثانی و علی الثانی ثلثا الدّیة للثالث و علی الثالث الدّیة الكاملة للرّابع ، فانتهی الخبر بذلك الی رسول الله صلی الله علیه و آله فقال : لقد قضی أبو الحسن فیهم بقضاء الله عزّ و جلّ فوق عرشه .

ثمّ رفع الیه خبر جاریة حملت جاریة علی عاتقها عبثاً و لعباً فجآئت جاریة اخرى فقرصت الحاملة فقمصت لقرصتها فوقعت الرّاکبة فانذقت عنقها و هلکت . فقضی علیه السلام علی القارصة بثلث الدّیة و علی القارصة بثلثها ، واسقط الثلث الباقي لركوب الواقعة عبثاً القارصة ، و بلغ الخبر

داود علیه السلام از راه الهام که در حکم وحی الهی است و چنان است که از جانب خدا بطور صریح دستوری فرود آید علی علیه السلام نیز آنچنان داوری می کند .

واز جمله داوریهای که در همان زمان که آن حضرت علیه السلام در یمن بود پیش او آوردند داستان گودالی است که برای شکار کردن شیر کنده بودند ، و شیری در آن گودال افتاد ، مردم برای تماشای آن شیر بکنار گودال آمدند ، پس مردی بلب گودال آمده (که شیر را ببیند) پایش لغزید (و برای اینکه در گودال نیفتد) بمرد دیگری چسبید ، آن مرد دومی بمرد دیگری آویزان شد ، مرد سومی نیز بدیگری چسبید ، و بدین ترتیب هر چهار نفر در گودال افتادند و شیر بهر چهارتن حمله کرده آنان را پاره کرد و همگی هلاک شدند ، علی علیه السلام حکم فرمود : که مرد نخستین طعمه شیراست و یک سوم دیه (و پول خون) مرد دوم بگردن او است (که باید ازاله او از ورثه اش بگیرند و بورثه مرد دوم بدهند) و مرد دوم نیز دو سوم پول خون مرد سوم را باید بپردازد ، و مرد سوم همه پول خون مرد چهارم را باید بپردازد ، این داوری بگوش پیغمبر (ص) رسیده فرمود : هر آینه أبو الحسن (علی علیه السلام) درباره آنان بدآوری خدای عزّ و جل در بالای عرش داوری کرده (و بدون کم و زیاد بر طبق حکم خداوندی حکم کرده است) .

پس داوری دیگری بنزد علی علیه السلام (در یمن) آوردند ، و جریان از این قرار بود که زنی از روی شوخی و تفریح زن دیگری را بگردن خود سوار کرد ، زن دیگری جز آن دوزن از راه رسید و آن زن زیرین را نشگون گرفت (یعنی با انگشتان خود جائی از بدن و پوست و گوشت او را فشار داد که در فارسی آنرا وشگون و نشگون و نشکنج نیز میگویند) در نتیجه آن زن از جا پرید و آن زن که برگردنش سوار بود بزمین خورده گردنش شکست و بهلاکت رسید ، پس آن حضرت داوری کرد که یک سوم پول خون آن زن را باید زن سومی که نشگون گرفته بپردازد ، و یک سوم آنرا آن زن اولین که او را برگردن خود سوار کرده بود بپردازد ، و یک سوم پول خون او را هم بپردازد ، بخاطر اینکه آن زن گردن شکسته بیهوده

بذلك الى رسول الله ﷺ فأماضه وشهد له بالصواب .

وقضى ﷺ في قوم وقع عليهم حايط فقتلهم ، و كان في جماعتهم امرأة مملوكة ، واخرى حرّة وكان للحرّة ولد طفل من حرّ و للجارية المملوكة ولد طفل من مملوك ، ولم يعرف الطفل الحرّ من الطفل المملوك ، ففرع بينهما وحكم بالحرّة ية لمن خرج عليه سهم الحرّة ية منهما ، و حكم بالرق لمن خرج عليه سهم الرق منهما ، ثمّ اعتقه وجعله مولاة وحكم به في ميراثهما بالحكم في الحرّ و مولاة فأماضى رسول الله ﷺ هذا القضاء وصوّ به حسب امضائه ما أسلفنا ذكره ووصفناه .

فصل (۵۷)

وجاءت الآثاران رجلين اختصما الى النّبي ﷺ في بقرة قتلت حماراً فقال احدهما : يا رسول الله بقرة هذا الرجل قتلت حماري ؟ فقال رسول الله ﷺ : اذهب الى أبي بكر فاستلاه عن ذلك فجاء إلى أبي بكر ووصفاً عليه قصتهما قال : كيف تركتما رسول الله ﷺ وجئتماي ؟ قالا : هو أمرنا بذلك ، فقال لهما : بهيمة قتلت بهيمة لاشيء على ربّها فعادا الى رسول الله صلوات الله عليه وآله

بگردن آندیکری سوار شده (ازاینرو یکسوم پول خون بگردن خود اواست). این جریان بگوش رسول خدا (ص) رسید آن داوری را امضاء فرموده و گواهی بدرستی آن داد .

واز داوریهای آنحضرت ﷺ این بود که دیواری بر سر گروهی خراب شد وهمه آنرا کشت ، ودر میان این گروه زنی کنیز (زرخرید) وزنی آزاد بود ، و آن زن آزاد فرزندی از شوهرش که مانند او آزاد بود داشت ، و آن زن کنیز وزرخرید نیز فرزندی داشت از مردی که مانند خود زرخرید وبنده بود ، و (پس ازاین جریان که پیش آمد) آندو کودک بهمیدگر اشتباه شدند ، وکودک آزاد ازکودک بنده شناخته نمیشد ، پس میان آندو قرعه زد ، وآنکه قرعه آزادی بنامش درآمد حکم بازادیش کرد ، وآنکه قرعه بندگی بنامش درآمد حکم بیندگیش فرمود ، سپس او را آزاد کرده وآن کودک آزاد را مولای براو قرارداد ودربارۀ ارث بردنشان حکم فرمود که مانند بنده آزاد شده که ازمولای آزاد کننده خود ارث می‌برند ایندو اینگونه ارث برند ، پس رسولخدا (ص) این داوری را امضاء و تصویب فرموده چنانچه داوریهای پیشین او را که بیان داشتیم امضاء و تصویب فرمود .

فصل (۵۷)

و در حدیث آمده که دومرد داوری بنزد رسول خدا (ص) بردند که گاوی خریدار کشته است ، و یکی از آندو مرد گفت : گاو این مرد خر مرا کشته است (آیا چیزی برصاحب گاو هست و باید قیمت خر را بپردازد یا نه ؟) رسولخدا (ص) فرمود : بنزد اَبی بکر روید و حکمش را از او پیرسید ، پس آندو بنزد اَبی بکر آمده جریان را خود را باو گفتند ، ابو بکر گفت : چگونه پیغمبر (ص) را گذارده اید و بنزد

فاخبراه بذلك ، فقال لهما : امضيا الى عمر بن الخطاب فقصا عليه قصتكما و سلاه القضاء في ذلك فذهبا اليه و قصا عليه قصتهما ، فقال لهما : كيف تركتما رسول الله صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم و جثمتاني ؟ فقالا له : انه امرنا بذلك ، فقال : كيف لم يأمر كما بالمصير الى أبي بكر ؟ قالا : انا قد أمرنا بذلك و صرنا اليه فال : فما الذي قال لكما في هذه القضية ؟ قالا له : قال كيت وكيت ، قال : ما أرى إلا ما رأى أبو بكر ، فعادا الى النبي صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم فأخبراه الخبر ، فقال : اذهبا الى علي بن أبي طالب علیه السلام ليقتضي بينكما ، فذهبا اليه فقصا عليه قصتهما ، فقال : ان كانت البقرة دخلت على الحمار في مأمنه فعلى ربها قيمة الحمار لصاحبه ، وان كان الحمار دخل على البقرة في مأمنها فقتلته فلا غرم على صاحبها فعادا الى النبي صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم فأخبراه بقضيته بينهما ، فقال صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم : لقد قضى علي بن أبي طالب علیه السلام بينكما بقضاء الله تعالى ثم قال : الحمد لله الذي جعل فينا أهل البيت من يقضى على سنن داود علیه السلام في القضاء .

وقد روى بعض العامة ان هذه القضية كانت من امير المؤمنين علیه السلام بين الرجلين باليمن ، و روى بعضهم حسب ما قدمناه و امثال ذلك كثيرة ، وانما الغرض ايراد موجز منه على الاختصار .

من آمدید ؟ گفتند : او ببادستور داده پیش تو بیائیم ، گفت : حیوانی حیوان دیگری را کشته و چیزی بر صاحب آن نیست ، پس بنزد رسول خدا (ص) بازگشته و داوری ابوبکر را بعرض آنحضرت رساندند ، حضرت بانان فرمود : بنزد عمر بن خطاب بروید و داستان خود را باو بگوئید و از او داوری این پیش آمد را بپرسید ، پس بنزد عمر رفته و داستان خود را گفتند ، عمر گفت : چگونه رسول خدا (ص) را گذارده و بنزد من آمدید ؟ گفتند : همانا خود آنحضرت اینگونه بما دستور فرمود . عمر گفت چرا بشما دستور نداد که بنزد ابی بکر بروید ؟ گفتند : این دستور را نیز بامداد و بنزد اورقتیم ، گفت : اودر اینباره بشما چه گفت ؟ گفتند : بما چنین و چنان گفت ، عمر گفت : من نیز بجز آنچه ابوبکر نظر داده است نظری ندارم ، پس بنزد پیغمبر (ص) بازگشته جریان را بعرض رساندند پیغمبر (ص) فرمود : بنزد علی بن ابیطالب بروید تا میان شما داوری کند ، پس آندومرد بنزد آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم رفته داستان خویش را باز گفتند ، علی علیه السلام فرمود : اگر گاو باصطبل و جایگاه الاغ رفته (و آنرا کشته است) صاحب گاو باید بهای الاغ را بصاحب آن بپردازد ، و اگر الاغ بجایگاه گاو رفته و گاو در آنجا آنرا کشته است برصاحب گاو چیزی نیست ، پس بنزد پیغمبر (ص) بازگشته و داوری آنحضرت را بعرض رسانیدند ، رسول خدا (ص) فرمود : براستی علی بن ابیطالب میان شما بدآوری و حکم خداوند داوری کرد ، سپس فرمود : سپاس خدای را که در میان ما خاندان قرار داد کسی را که بروش داود علیه السلام داوری میکند . و برخی از سنیان گفته اند : این داوری دریمن بوده ، و برخی چنانچه ما گفتیم گویند : (درمدینه بوده است) و مانند این داوریها (که در زمان زندگی رسول خدا (ص) فرمود) بسیار است و مقصود بیان شمه از آنها بطور اختصار بود (از اینرو بهمین اندازه اکتفا میشود) .

فصل (۵۸)

في ذكر مختصر من قضاياه عليه السلام في اماره ابي بكر .

فمن ذلك ما جاء به الخبر عن رجال من العامة والخاصة ان رجلا رفع الى ابي بكر وقد شرب الخمر ، فاراد أن يقيم عليه الحد فقال له : انى شربتها ولا علم لى بتحريمها لانى نشأت بين قوم يستحلونها ولم أعلم بتحريمها حتى الآن ، فارتج على ابي بكر الأمر بالحكم عليه ولم يعلم وجه القضاء فيه فاشار عليه بعض من حضرا أن يستخبر أمير المؤمنين عليه السلام عن الحكم في ذلك ، فأرسل اليه من سئله عنه فقال أمير المؤمنين عليه السلام : مر رجلين ثقتين من المسلمين يطوفان به على مجالس المهاجرين والانصار و يناشد انهم هل فيهم أحد تلا عليه آية التحريم أو أخبره بذلك عن رسول الله صلى الله عليه وآله ؟ فان شهد بذلك رجلان منهم فأقم الحد عليه ، وان لم يشهد أحد بذلك فاستببه وخل سبيله ، ففعل ذلك أبو بكر فلم يشهد أحد من المهاجرين والانصار انه تلا عليه آية التحريم ، ولا أخبره عن رسول الله صلى الله عليه وآله بذلك ، فاستتابه أبو بكر وخلق سبيله و سلم لعلي عليه السلام في القضاء به .

و رووا ان أبا بكر سئل عن قوله تعالى : « و فاكهة وأباً » فلم يعرف معنى الاب من القرآن

فصل (۵۸)

در بیان مختصری از اذداوریهای آنحضرت صلی الله علیه و آله در زمان خلافت ابوبکر .

از آنجمله است آنچه راویان شیعه و سنی روایت کرده اند که مردی شراب خورده او را بنزد ابي بكر بردند و چون خواست حد شراب خوار را براو جاری کند آنمرد گفت : من درحالی شراب خوردم که دانای بحرام بودن آن نبودم ، زیرا من درمیان مردمی زیست کرده و نشوونما داشته ام که آنرا حلال میدانند و تاکنون حرام بودن آنرا نمیدانستم ، ابوبکر ندانست چه بکند و بمشکلی دچار شد ، برخی از حاضرین در آن انجمن باو فهماندند و وادارش کردند که داوری این کار را از أمير المؤمنين عليه السلام جویا شود ، پس کسی را بنزد آنحضرت صلی الله علیه و آله فرستاده که از او بپرسد ، أمير المؤمنين عليه السلام فرمود : دستور بده دوتن از مردان مسلمان که مورد وثوق و اطمینان هستند او را برداشته باو نجمهای مهاجر و انصار گردش دهند و در هر کجا آنان را سوگند دهند و بپرسند آیا در ایشان کسی هست که آیه تحريم شراب را براي نمرد خوانده باشد یا از زبان رسول خدا (ص) حرام بودن آنرا باو گفته باشند یا نه ؟ پس اگر دو مرد از آنان (یعنی مهاجر و انصار) گواهی دادند (که ما آیه تحريم شراب را براو خوانده ایم یا از زبان پیغمبر (ص) باو گفته ایم) حد شراب خوار را بر او جاری ساز ، و اگر کسی گواهی بر آن نداد او را توبه بده (که دیگر شراب نخورد) و رهایش کن ، ابوبکر اینکار را انجام داد و هیچیک از مهاجر و انصار گواهی نداد که آیه تحريم شراب را براو خوانده باشند یا از گفتار پیغمبر (ص) در این باره او را آگاه کرده باشند ، پس ابوبکر او را توبه داده رها ساخت و در این داوری بحکم علی عليه السلام کردن نهاده و تسلیم شد .

و نیز روایت کرده اند که از ابي بكر پرسیدند از معنای گفتار خدای تعالی « و فاكهة وأباً » (سوره

فقال : أی سماء تظلمنی أم أی أرض تظلمنی أم کیف أصنع ان قلت فی کتاب الله تعالی بما لا أعلم ، اما الفاکهة فنعرفها ، و اما الأب فالله أعلم به ، فبلغ امیر المؤمنین علیه السلام مقاله ذلك فی ذلك ، فقال یا سبحان الله أما علم ان الأب هو الکلاء و المرعى ، و ان قوله تعالی : « و فاکهة و أباً » اعتداد من الله تعالی بانعامه علی خلقه بما غذاهم به ، و خلقه لهم و لانعامهم ، فما تحیی به أنفسهم و تقوم به أجسادهم .

و سئل ابوبکر عن الکلاله ؟ فقال : أقول فیها برأیی فان أصبت فمن الله ، و ان أخطأت فمن نفسی و من الشیطان ، فبلغ ذلك امیر المؤمنین علیه السلام فقال : ما أغناه عن الرأی فی هذا المكان ! أما علم ان الکلاله هم الاخوة و الاخوات من قبل الأب و الأم و من قبل الأب علی انفراد ، و من قبل الأم ایضاً علی حدتها ؟ قال الله عز و جل : « یتفتونک قل الله یتفیکم فی الکلاله ان امرء هلك لیس له ولد وله أخت فلها نصف ما ترک » و قال عز قائلنا : « و ان کان رجل یورث کلاله او امرأة

عبس آیه ۳۱) - (که فاکهة بمعنای میوه است) ولی معنای «أب» را نمیدانستند (و پرسیدند «أب» در این آیه بچه معناست ؟) ابوبکر گفت : کدام آسمان بر من سایه گستراند ، یا کدام زمین مرا بر خود گیرد ، یا چه بکنم اگر در کتاب خدای تعالی چیزی را بگویم که آنرا ندانم ، (یعنی من ندانسته چیزی نگویم) اما «فاکهة» را میدانیم که چیست و اما «أب» پس خدا بآن دانایتر است ، این سخنان بگوش امیر المؤمنین علیه السلام رسید فرمود : سبحان الله ! آیا ندانسته که «أب» گیاه و علوفه و چراگاه است ، و این گفتار خدای تعالی که فرموده : « و فاکهة و أباً » برای بیان شمار کردن نعمتهای او بر بندگان است ، که بوسیله آنها بآنان غذا دهد و آنها را برای ایشان و برای چهارپایان نشان آفریده ، چیزهایی که موجب زندگی و حیات نفوس ایشان است و بدنهای آنان بدان وسیله زنده بماند .

و از ابی بکر پرسش شد از اینکه « کلاله » چیست (تفسیر کلاله در ضمن فرمایشات امیر المؤمنین علیه السلام بیاید) ابوبکر گفت : من در معنای آن برای وفهم خود پاسخ میدهم پس اگر درست گفتم از خدا است (یعنی خدا بدهان من گذارده) و اگر نادرست گفتم از خودم و از شیطان است (و سپس مطابق آنچه سنیان در کتایبهای خود نقل کرده اند پاسخی داد ، که علامه امینی دام عمره در کتاب الغدیر ج ۷ ص ۱۰۴ بتفصیل ذکر فرموده است) این جریان بگوش امیر المؤمنین علیه السلام رسید ، فرمود : نیازی برای دادن از خود در این مورد نداشت ، مگر ندانسته که « کلاله » برادران و خواهران پدر و مادری و یا پدری تنها و مادری تنها است ، خدای عز و جل فرماید : « (ای پیغمبر) از تو فتوا خواهند بگو خدا فتوی دهد شمارا در کلاله که اگر مردی بمیرد و فرزندی برای او نباشد ، و او را خواهری باشد ، پس برای آن خواهر است (از میراث) نصف آنچه بجای گذارده است » (سوره نساء آیه ۱۷۶) و نیز فرموده است : « و اگر مردی باشد که ارث برده شود بکلاله یا زنی باشد که او را برادر یا خواهری باشد ، پس برای

وله أخ أو أُختٌ فلكل واحد منهما السدس فان كانوا اكثر من ذلك فهم شركاء في الثلث .
 و جاءت الرواية : ان بعض اُخبار اليهود جاء الى أبي بكر فقال : أنت خليفة نبي هذه
 الأمة ؟ فقال له : نعم ، فقال : انا نجد في التوراة ان خلفاء الانبياء أعلم امهم فاخبرني عن الله تعالى
 أين هو أفي السماء أم في الأرض ؟ فقال أبو بكر : هو في السماء على العرش ، فقال اليهودي : فأرى
 الأرض خالية منه ؟ وأراه على هذا القول في مكان دون مكان ؟ فقال له أبو بكر : هذا كلام الزنادقة
 أغرب عنى و إلا قتلتك ، فولى الحبر متعجباً يستهزئ بالإسلام فاستقبله أمير المؤمنين عليه السلام فقال :
 يا يهودى قد عرفت ما سئلت عنه وما أُجبت به ، وانا نقول ان الله عز وجل "أين الاين فلا أين له
 وجل أن يحويه مكان وهو في كل مكان بغير مماسة ولا مجاورة يحيط علماً بما فيها ، ولا يخلو شيء
 منها من تدبيره ، وائى مخبرك بما جاء في كتاب من كتبكم يصدق ما ذكرته لك ، فان عرفت أتؤمن
 به ؟ فقال اليهودى : نعم ، قال : ألستم تجدون في بعض كتبكم ان موسى بن عمران عليه السلام كان ذات
 يوم جالساً اذ جاءه ملك من المشرق فقال له موسى : من أين أقبلت ؟ قال : من عند الله عز وجل ثم
 جاءه ملك من المغرب فقال له : من أين جئت ؟ فقال من عند الله عز وجل ، ثم جاءه ملك فقال : قد

هر کدام است شش يك واگر بیشتر از این باشد پس آنان شریکند درثلث ، (سوره نساء آیه ۱۲) .
 و در حدیث آمده که برخی از پیشوایان روحانی یهود بنزد ابوبکر آمده باو گفت : تو جانشین
 پیغمبر این امت هستی ؟ گفت : آری ، گفت : ما در تورا دیدیم که (نوشته است) جانشینان پیغمبران
 دانشمندترین مردمان از امتهای آنان هستند ، پس مرا آگاه کن که خدای تعالی کجا است ، آیا در آسمان
 است یا در زمین ؟ ابوبکر گفت : او در آسمان و در عرش است ، یهودی گفت : پس بنا بر این زمین از
 وجود خداوند خالی است ، و بنا بگفته تودرجائی هست و درجائی نیست ؟ ابوبکر گفت : این سخن کافران
 و زیدیهها است از پیش من دور شو و گرنه تورا میکشم ! مرد یهودی با شگفت (از این سخن ابوبکر)
 دور شد و دین اسلام را بیاد مسخره گرفته بود ، پس امیرالمؤمنین علیه السلام از پیش روی او در آمده
 فرمود : ای یهودی دانستم آنچه پرسیده ای و آنچه در پاسخ شنیده ای ، مامیگوئیم خدای عزوجل آفریننده
 جا و مکان است ، پس جایی برای او نیست و بالاتر از این است که جایی او را در برگیرد ، او در همه جا است
 نه باینسان که تماس و نزدیکی با مکان داشته باشد ، بلکه علم و دانشش فرو گرفته هر آنچه در مکان است ،
 و هیچ چیزی نیست که از تدبیر او بیرون باشد ، و من اکنون تورا آگاه کنم با آنچه در کتابهای خود
 شما است که بصحت آنچه گفتم گواهی دهد ، پس اگر آنرا شناختی (ودانستی که درست است) بدان
 ایمان میآوری ؟ یهودی گفت : آری ، فرمود : آیا در برخی از کتابهای شما نیست که روزی موسی بن
 عمران نشسته بود ناگاه فرشته از سمت مشرق نزد او آمد ، موسی بدو فرمود : از کجا آمدی ؟ گفت : از
 نزد خدای عز وجل ، سپس فرشته دیگری از سمت مغرب آمد موسی بدو فرمود : از کجا آمدی ؟ گفت :

جنتک من السماء السابعة من عند الله عز وجل و جائه ملك آخر فقال له : قد جئتک من الارض السفلى السابعة من عند الله عز وجل فقال موسى علیه السلام : سبحان من لا یخلو منه مکان ، ولا یكون الى مکان اقرب من مکان ، فقال اليهودی : اشهد ان هذا هو الحق ، وانک احق بمقام نبیک ممن استولى علیه ، وامثال هذه الأخبار كثيرة .

فصل (۵۹)

فی ذکر ما جاء من قضایاه فی امرة عمر بن الخطاب .

فمن ذلك ما جاءت به العامة و الخاصة فی قصة قدامة بن مظعون و قد شرب الخمر ، فأراد عمر أن یحدّه فقال له قدامة : انه لا یجب علی الحد لأن الله تعالی یقول : « ليس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا إذا ما اتقوا و آمنوا و عملوا الصالحات » فدرأ عمر عنه الحد ، فبلغ ذلك امیر المؤمنین علیه السلام فمشی إلى عمر فقال له : لم تری إقامة الحد علی قدامة فی شرب الخمر ؟ فقال : انه تلا علی الآیة و تلاها عمر ، فقال له امیر المؤمنین علیه السلام : ليس قدامة من أهل هذه الآیة ولا من سلك سبيله فی ارتکاب ما حرم الله تعالی ، إن الذین آمنوا و عملوا الصالحات لا یستحلون حراماً ، فردد قدامة و استتبه مما قال ، فان تاب فأقم علیه الحد ، و ان

از نزد خدای عزوجل ، سپس فرشته دیگری بنزدش آمد و گفت : از آسمان هفتم از نزد خدای عزوجل آمدهام ، موسی علیه السلام فرمود : منزّه است آن خدائی که جائی از او خالی نیست ، و بهیچ جائز دیگری از جای دیگر نیست ! یهودی گفت : گواهی دهم که این گفتار حق است ، و گواهی دهم که توسز او اترتی بجان شینی پیغمبر از آنکس که بر آن چیره شده و بزور گرفته است .

و مانند این روایات بسیار است (که برادر نمونه بهمین چند داستان اکتفا میشود) .

فصل (۵۹)

در بیان آنچه از داوریهای آنحضرت علیه السلام در زمان خلافت عمر بن خطاب رسیده است :

از آنجمله است داستانی که سنی و شیعه نقل کرده اند که قدامة بن مظعون (شوهر خواهر عمر بن خطاب) شراب خورد ، پس عمر خواست باو حد جاری کند قدامة گفت : جاری کردن حد بر من جایز نیست زیرا خدای تعالی فرماید : « بر آنانکه ایمان آوردند و کردار شایسته کردند باکی نیست در آنچه بخورند اگر پرهیزکاری کنند و ایمان آرند و کردار شایسته کنند » (سوره مائده آیه ۹۳) پس عمر حد را بر او جاری نکرده رهایش ساخت ، این جریان بگوش امیر المؤمنین علیه السلام رسید بنزد عمر رفته باو فرمود : چرا حد شراب خوار بر قدامة جاری نکردی (و او را حد نزدی) ؟ گفت : او آیه از قرآن برای من خواند ، و آن آیه را قرائت کرد ، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : قدامة و هر کس روش او را در انجام محرمات الهی دنبال کند أهل این آیه نیست ، زیرا هر آینه کسانی که ایمان آرند و کردار شایسته

لم يتب فاقتله فقد خرج عن الملة ، فاستيقظ عمر لذلك وعرف قدامة الخبر ، فأظهر التوبة والإقلاع فدرء عمر عنه القتل ولم يدر كيف يحدّه ، فقال لأُمير المؤمنين عليه السلام : أشر علىّ في حدّه فقال : حدّه ثمانين ان شارب الخمر إذا شربها سكر ، وإذا سكر هذى وإذا هذى افتري ، فجلده عمر ثمانين و صار إلى قوله في ذلك .

و روى ان مجنونة على عهد عمر فجر بها رجل ، فقامت البيّنة عليها بذلك فأمر عمر بجلدها الحدّ ، فمرّ بها على أمير المؤمنين عليه السلام لتجلد فقال : ما بال مجنونة آل فلان تعتل ؟ فقيل له : ان رجلا فجر بها و هرب و قامت البيّنة عليها فأمر عمر بجلدها ! فقال لهم : ردّوها إليه و قولوا له : أما علمت ان هذه مجنونة آل فلان و ان النبي صلى الله عليه وآله قال : رفع القلم عن المجنون حتى يفيق انّها مغلوبة على عقلها و نفسها ، فردّت إلى عمر و قيل له ما قال أمير المؤمنين عليه السلام ، فقال : فرّج الله عنه لقد كدت ان أهلك في جلدها فدرء عنها الحدّ .

و روى انه أتى بحامل قدزنت فأمر برجمها فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : هب ان لك سييلا

کنند حرام خدارا حلال شمارند ، پس قدامه را بازگردان و توبه اش ده اگر توبه کرد حد شراب خوار براو جاری ساز ، و اگر توبه نکرد اورا بکش زیرا که از دین و ملت اسلام بیرون رفته ، عمر بخود آمد (که اشتباه کرده) و قدامه نیز از این جریان آگاه شده توبه کرد که دست از این کار باز دارد ، پس عمر اورا نکشت ولی نمی دانست چگونه حد بر او جاری سازد پس بأمیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد : شما بفرمائید چگونه حدی باو بزنیم؟ فرمود : هشتاد تازیانه براو بزن ، زیرا همانا شراب خوار چون شراب بخورد مست شود و چون مست شود هذیان و بیهوده گوئی کند ، و چون هذیان گوید دشنام دهد ، پس عمر هشتاد تازیانه براو زد و بگفتار آنحضرت رفتار کرد .

و روایت شده که در زمان خلافت عمر مردی بازن دیوانه زنا کرد ، و بیّنه (گواهان) برزناى آن زن گواهی دادند ، عمر دستور داد آن زن را حد بزنند ، پس علی علیه السلام در حالیکه آن زن را می بردند حد بزنند بان زن برخوردند پرسید : زن دیوانه که از فلان طایفه بود چه کرده بود که او را میکشیدند و می بردند؟ باو عرض شد : که مردی باو زنا کرده و گریخته ، و گواهان برزناى آن زن گواهی داده اند و عمر دستور داده است که او را حد بزنند ، فرمود : آن زن را بنزد عمر باز گردانید و باو بگوئید : مگر ندانسته که این زن دیوانه از فلان طایفه است ، و پیغمبر (ص) فرموده است : قلم تکلیف از دیوانه برداشته شده است تا آنگاه که سلامت باز گردد ، این زن عقل خود را از دست داده (واز کردار او مؤاخذه نشود) ؟ پس آن زن را بنزد عمر باز گردانند و آنچه امیر المؤمنین علیه السلام فرموده بود باو گفتند ، عمر گفت : خدا در کار علی گشایش دهد براستی نزدیک بود باحد زدن بر این زن هلاک گردم ، پس دستور داد حدش نزنند .

و روایت شده که زنی باردار و حامله را که زنا داده بود بنزد عمر آوردند ، عمر دستور داد آن زن را

علیها ائی سبیل لك علی ما فی بطنها ؟ والله تعالی یقول : « ولا تزروا زرة و زر اُخری » ؟ فقال عمر : لا عشت لمعضلة لا یكون لها أبو الحسن ثم قال : فما أصنع بها ؟ قال : احتط علیها حتی تلد ، فاذا ولدت ووجدت لولدها من یكفله فأقم علیها الحد ، فسرى بذلك عن عمر و عول فی الحكم به علی امیرالمؤمنین علیه السلام .

و روى انه استدعى امرأة كانت تتحدث عندها الرجال ، فلما جائها رسله فزعت و ارتاعت و خرجت معهم فأملصت و وقع إلى الأرض ولدها یستهل ثم مات ، فبلغ عمر ذلك فجمع أصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و سألهم عن الحكم فی ذلك ، فقالوا بأجمعهم : نراك مؤدباً و لم ترد إلا خيراً و لا شیء علیك فی ذلك ، و امیرالمؤمنین علیه السلام جالس لا یتكلم فی ذلك ، فقال له عمر : ما عندك فی هذا یا أبا الحسن ؟ فقال : قد سمعت ما قالوا ، قال : فما عندك ؟ قال : قد قال القوم ما سمعت ! قال :

سنگسار کنند ، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود : گرم که تو بر این زن تسلط داری (که بواسطه زنا سنگسار کنی) پس چه تسلطی بر آن کودک که در شکم او است داری ؟ در صورتیکه خدا یتعالی فرماید : و بر ندارد گنه باری باریگری را ، (سوره فاطر آیه ۱۸) پس عمر گفت : زنده نباشم برای هیچ امر دشواری که ابو الحسن (علی علیه السلام) در آن نباشد .

سپس گفت : پس با او چه بکنم ؟ فرمود : او را نگهدار تا بزاید ، و چون زائید و برای سرپرستی فرزندش کسی را پیدا کرد آنگاه او را حد بزن ، با این دستور اندوه عمر درباره آن زن برطرف شد ، و درجاری ساختن حکم بر آن زن بفرمان امیرالمؤمنین علیه السلام کردن نهاد .

و روایت شده که عمر زنی را که مردان پیش او میرفتند و گفتگو میکردند احضار کرد ، فرستادگان عمر که برای ابلاغ دستور احضار پیش او آمدند ، آن زن ترسید و هراسناک با فرستادگان عمر بیرون رفت (چون آن زن باردار بود دوائر این ترس و هراس درین راه) بچه انداخت و ساقط کرده و آن بچه بزمین افتاده آوازی داد و سپس مرد ، این خبر بگوش عمر رسیده یاران پینمبر (ص) را گرد آورد و از حکم این جریان و پول خون آن بچه پرسید ، همگی بیکی زبان گفتند : تو اراده ادب کردن این زن را داشته و جز خیر و نیکی مقصود دیگری نداشته ای ، و بنا بر این چیزی بر تو نیست ، امیرالمؤمنین علیه السلام که در انجمن بود در این باره هیچ سخن نمیفرمود و خاموش نشسته بود ، عمر گفت : ای ابوالحسن شامدار اینبار چه داری (و چه فرمائی) ؟ فرمود : آنچه گفتند شنیدی ، گفت : نزد شما چیست و شما چه میفرمائی ؟ فرمود : اینان گفتند آنچه شنیدی ، گفت : سوگندت میدهم که آنچه شما دانی در این باره بفرمائی ؟ فرمود : اگر این گروه (این حکمی که کردند) برای نزدیک شدن و تقرب بتو بود که بتو خیانت کردند ، و اگر از پیش خود گفتند در حکم خدا کوتاهی کردند ، و حکم این مسئله این است که دیه و پول خون این طفل که از روی خطاه کشته شده بر تو است ، زیرا کشته شدن این طفل از روی خطاه بواسطه تو بوده

أقسمت عليك لتقولن ما عندك ! قال : إن كان القوم قاربوك فقد غشوك ، و إن كانوا ارتاؤا فقد قصرُوا
الدية على عاقلتك لأن قتل الصبي خطاء تعلق بك ، فقال : أنت والله نصحتني من بينهم ، والله لا
تبرح حتى تجرى الدية على بنى عدى ، ففعل ذلك أمير المؤمنين عليه السلام .

و روى ان امرأتين تنازعتا على عهد عمر في طفل ادّعتاهما واحدة منهما ولدأ لها بغير بينة
ولم ينازعهما فيه غيرهما ، فالتبس الحكم في ذلك على عمر و فزع فيه إلى أمير المؤمنين عليه السلام
فاستدعى المرأتين و وعظهما و خوفهما فأقامتا على التنازع والاختلاف ، فقال عليه السلام عند تماديهما
في النزاع : ايتوني بمنشار ، فقالت المرأتان : ما تصنع به؟ فقال : أقده نصفين لكل واحدة منكما
نصفه ، فسكت احديهما و قالت الأخرى : الله الله يا أبا الحسن إن كان لابد من ذلك فقد سمحت به
لها ، فقال : الله أكبر هذا ابنك دونها ولو كان ابنها لرفقت عليه و أشفقت ، فاعترفت المرأة الأخرى
بان الحق مع صاحبتهما والولد لها دونها ، فسرى عن عمر و دعى لأمر المؤمنين عليه السلام بما فرج
عنه في القضاء .

است ! عمر گفت : بخدا سوگنداز میان همه اینان تنها تو برای من خیر خواهی کردی ، و بخدا ازا اینجا
برنجیزی تا دیه و پول خونرا از بنی عدی (مقصود خود عمر است که از قبیلۀ عدی بوده) بگیری (و
بصاحبش بپردازی) پس أمير المؤمنين عليه السلام همین کار را انجام داد .

و روایت شده که در زمان خلافت عمر دوزن بر سر کودکی نزاع کردند و هر دوی آنان ادعا داشتند
که آن کودک از آن اوست و شاهد و گواهی هم برای ادعای خود نداشتند و کس دیگر جز آن دوزن ادعای
فرزندى آن بچه را نداشت ، عمر ندانست چه بکند ، ناچار با أمير المؤمنين عليه السلام پناهنده شد ، پس علی
عليه السلام آن دو زن را خواست و آنانرا پند و اندرز داد و از عذاب خداوند ترساند ولی سودی نبخشید و
هر دو برسخن خود ایستاده دست بردار نبودند آنحضرت عليه السلام که پافشاری آنانرا در نزاع دید
فرمود : آره ای برای من بیاورید ، زنان گفتند : آره برای چه میخواهی ؟ فرمود : میخواهم این بچه را
دو نیم کرده بهر کدام يك از شما نیمی از او بدهم ، یکی از آن دوزن خاموش نشست ولی دیگری گفت : ترا
بخدا ... ای ابا الحسن اگر ناچار باید این کار را بکنی من از سهم خویش گذشتم و با آن زن بخشیدم (که
بچه را دو نیم نکنی) .

امير المؤمنين عليه السلام فرمود : « الله اكبر » این فرزند پسر تو است نه پسر آن زن ، و اگر پسر او بود
(مانند تو) بحال این کودک دلسوزی میکرد و می ترسید ، پس آن زن دیگر اعتراف کرد که حق با آن زن
است و کودک از آن اوست ، پس اندوه عمر از این جریان بر طرف گردید و درباره أمير المؤمنين عليه السلام
که با این داوری (شگفت انگیز) گشایشی بکار عمر داده بود دعای خیر کرد .

و روى عن یونس عن الحسن ان عمر اُتی بامرأة قد ولدت لستة أشهر فهم برجمها ، فقال له امیر المؤمنین علیه السلام : ان خاصمتك بكتاب الله خصمتك ، ان الله تعالى يقول : « وحمله وفضاله ثلاثون شهراً » و يقول جل قائلًا : « والوالدات يرضعن أولادهن حولين كاملين لمن أراد أن يتم الرضاعة » فاذا تمت المرأة الرضاعة سنتين وكان حمله وفضاله ثلاثين شهراً كان الحمل منها ستة أشهر ، فخلّى عمر سبيل المرأة و ثبت الحكم بذلك ، فعمل به الصحابة والتابعون و من أخذ عنه إلى يومنا هذا .

و روى ان امرأة شهد عليها الشهود أنهم وجدوها في بعض مياه العرب مع رجل يطأها ليس يبعل لها ، فأمر عمر برجمها و كانت ذات بعل ، فقالت : اللهم انك تعلم انى بريئة ، فغضب عمر و قال : و تجرح الشهود أيضاً ؟ فقال امیر المؤمنین علیه السلام ردوها و اسئلوها فلعل لها عذراً ، فردت

و از حسن روایت شده که گفت : زنی نزد عمر آوردند که ششماهه بچه زائیده بود ، عمر خواست او را سنگسار کند امیر المؤمنین علیه السلام باو فرمود : اگر این زن بوسیله کتاب خدا (قرآن) با تو برهانجویی کند بر تو پیروز شود (یعنی ممکن است بچه شوهر او باشد و این زن زنا نکرده باشد زیرا از روی قرآن میتوان اثبات کرد که ممکن است بچه در ششماهگی بدنیا بیاید) خدای تعالی (درباره همه دوران بارداری زن تازمان از شیر گرفتن بچه اش) فرماید : « و بارداریش و از شیر گرفتنش سی ماه است » (سوره احقاف آیه ۱۵) (و درباره همه دوران شیر دادن) فرماید : « و مادران شیر دهند فرزندان خویش را دو سال کامل برای کسی که بخواهد تمام کند شیر دادن را » (سوره بقره آیه ۲۳۳) پس آنگاه که زن دو سال تمام کودکش را شیر داد ، (از آنسو) دوران بارداری و از شیر گرفتن سی ماه باشد (در نتیجه) زمان بارداری شش ماه خواهد بود (یعنی دو سال که بیست و چهار ماه است از سی ماه که کم شد باقیمانده ششماه است که دوران بارداری زن است) عمر که این بیان را شنید آن زن را رها کرده و این حکم را در اسلام مقرر ساخت و اصحاب پیغمبر (ص) و آنان که پس از ایشان آمدند ، و همچنین تازمان ما باین حکم رفتار کردند .

و روایت شده که گواهان درباره زنی گواهی دادند که او را در برخی از آبادیها و بلاد عرب دیده اند مردی که شوهر او نبوده با او نزدیک شده و با او زنا کرده است و آن زن شوهر دار بود ، پس عمر دستور داد سنگسارش کنند ، زن گفت : بار خدایا تو میدانیکه من گناهی نکرده ام ، عمر خشمناک شده گفت : (گذشته از اینکه گناه کرده ای) گواهانرا هم بدروغ نسبت دهی ؟ امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : این زن را بیاورید و از او پرسید (جریان چه بوده) شاید در این کاز عذری داشته است ؟ پس زن را آوردند و از حال او پرسیدند ؟ گفت : خاندان ما شتران چندی دارند که من (برای چراندن یا سفر) با آن شتران از خانه بیرون رفتم و قدری آب نیز با خود برداشتم و شتران شیر نداشتند ، مردی نیز بامن همراه شد و شترهای او شیر داشت ، پس آب من تمام شد و از آن مرد خواستم که مرا سیراب کند ، او از سیراب کردن من امتناع

و سئلت عن حالها؟ فقالت: كان لأهلي ابل فخرجت في ابل أهلي و حملت معي ماء و لم يكن في ابل أهلي لبن، و خرج معي خليطنا و كان في ابله لبن، فنقد مائي فاستسقيته فأبى أن يستيني حتى أمكنه من نفسي، فأبيت فلما كادت نفسي تخرج أمكنته من نفسي كرهاً، فقال أمير المؤمنين عليه السلام: الله أكبر « فمن اضطر غير باغ ولا عاد فلا إثم عليه » فلما سمع ذلك عمر خلى سبيلها .

فصل (۶۰)

و ممّا جاء عنه عليه السلام في معنى القضاء و صواب الرأى و ارشاد القوم إلى مصالحهم و تداركهم ما كاد يفسد بهم لولا تنبيهه على وجه الرأى فيه: ما حدث به شبابة بن سوار عن أبى بكر الهذلى قال: سمعت رجلاً من علماءنا يقولون: تكاتب الاعاجم من أهل همدان و أهل الرى و اصبهان و قومس و نهاوند، و ارسل بعضهم إلى بعض، أن ملك العرب الذي جائهم بدنيهم و أخرج كتابهم قد هلك يعنون النبي صلى الله عليه وآله، و انه ملكهم من بعده رجل ملكاً يسيراً ثم هلك، يعنون أبابكر، و قام من بعده آخر قد طال عمره حتى تناولكم في بلادكم و أغزاكم جنوده يعنون عمر بن الخطاب، و انه غير منته عنكم حتى تخرجوا من في بلادكم من جنوده، و تخرجوا إليه فتغزوه في بلاده،

ورزيد مگر اینکه من خودرا در اختیار او گذارم، من ازاين کار سرباز زدم (و بشنگی تن دادم) تا آنکه که نزدیک بود (از تشنگی) بمرم بناچار بآنچه اومیخواست تن دادم (واو بامن نزدیک شد) امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: الله اکبر (واين آیه را خواند) پس اگر کسی ناچار شود نه ستم کننده باشد و نه تجاوزکننده گناهی براو نیست « (سوره بقره آیه ۱۷۳) عمر که اين را شنيد آن زن را رها کرد .

فصل (۶۰)

واز داستانهائی که (در زمان عمر پیش آمد و) امیر المؤمنین عليه السلام با (دور اندیشی و) درست رأیی خود مردم را بآنچه خیر و صلاحشان بود راهنمایی فرمود، و با آگاه ساختن ایشان از راه جلوگیری آن پیش آمد از جریانی که نزدیک بود بسیه روزی مسلمانان پیش آید جلوگیری فرمود، داستانی است که شبابة بن سوار از أبی بكر هذلی حدیث کند که گفت: شنیدم برخی از دانشمندان ما میگفتند: عجمها و پارسیان: اهل شهرهای: همدان، ری، اصفهان، قومس، (مقصود شهرهای دامغان و سمنان و آن ناحیه است چنانچه در قاموس و معجم البلدان گوید) و نهاوند بیکدیگر نامه نوشته و بشهرهای مزبور فرستادند که پادشاه عرب که دین و کتاب برایشان آورده بود از میان رفت و مقصودشان پینمبر (ص) بود، و پس از او مردی بر آنان پادشاهی کرد که دوران پادشاهی اش اندک زمانی بیش نبود و او نیز هلاک شد و مقصودشان ابو بکر بود، و پس از او مردی بجایش آمده که عمرش بدرازا کشیده تا آنجا که دست درازی بشما کرده و لشگریانش در شهرهایتان میجنگند و مقصودشان عمر بن خطاب بود، و این مرد از شما دست بردار نیست تا اینکه هر که از لشگریانش در شهرهای شما است آنانرا بیرون برانید، و خود بسوی شهرهای او بروید و با آنان بجنگید (و بالاخره او را سر جایش بنشانید) پس بر این پیشنهاد هم عهد و پیمان شده و تصمیم بر اینکار

تعاقدوا علی هذا و تعاهدوا علیه ، فلما انتهى الخبر إلى من بالكوفة من المسلمين أنه هو إلى عمر ابن الخطاب .

فلما انتهى إليه الخبر فرح لذلك فرحاً شديداً ، ثم أتى مسجد رسول الله ﷺ فصعد المنبر فحمد الله و أثنى عليه ثم قال : معاشر المهاجرين و الأنصار ان الشيطان قد جمع لكم جموعاً و اقبل بها ليطفئ بها نور الله ، ألا ان أهل همدان و أهل اصفهان و أهل الری و قومس و نهاوند مختلفة ألسنتها و ألوانها و أديانها ، قد تعاهدوا و تعاقدوا أن يخرجوا من بلادهم اخوانكم من المسلمين و يخرجوا اليكم فيغزوكم في بلادكم ، فاشيروا علی و اوجزوا و لا تطنبوا في القول فان هذا يوم له ما بعده من الأيام فتكلموا ؛ فقام طلحة بن عبيدالله و كان من خطباء قریش ، فحمد الله و أثنى عليه ثم قال : يا امیر المؤمنین قد حنكتك الأمور ، و جرتك الدهور ، و عجمتك البلايا ، و أحكمتك التجارب ، و أنت مبارك الأمر ميمون النقيبة ، قد وليت فخبرت ، و اخبرت و خبرت ، فلم تنكشف من عواقب قضاء الله إلا عن خيار ، فاحضر هذا الأمر برأيك فلا تغب عنه ، ثم جلس فقال عمر : تكلموا فقام عثمان بن عفان فحمد الله و أثنى عليه ثم قال : أما بعد يا امیر المؤمنین فاني أرى ان

گرفتند این خبر بگوش مسلمانانیکه در کوفه بودند (و نزدیک بشهرهای ایران بودند) رسید و آنها نیز جریان را بعمربن خطاب اطلاع دادند .

چون خبر بگوش عمر رسید سخت هراسان شده بمسجد رسول خدا (ص) آمد و بر بالای منبر رفته حمد و ثنای پروردگارا بجای آورد سپس گفت : ای گروه مهاجر و انصار همانا شیطان لشکر خود را فراهم کرده و بشما رو آورده میخواهد نور خدا را خاموش کند ، آگاه باشید که اهل همدان ، و اهل اصفهان ، و اهل ری و قومس و نهاوند که هر کدام زبانی جداگانه و رنگ و آئینی مخصوص دارند هم پیمان شده که برادران مسلمان شمارا از شهرهای خود برانند ، و خود نیز بدنبال آنان بسوی شما بیرون آیند و در شهرهایتان باشما بجنگند ، اکنون چه باید کرد و مرا در اینباره راهنمایی کنید و گزیده سخن گوئید و بدرزا نکشائید (که فرصت از دست بیرون رود) و امروز روزی است که روزها پشت سردارد پس سخن بگوئید طلحه پسر عبيدالله (طلحه معروف) برخاست - و او از سخنوران قریش بود - و پس از حمد و ثنای الهی گفت : ای امیر المؤمنین پیش آمدهای بسیار ترا آزموده کرده ، و روزگارهای دراز تورا ورزیده ساخته ، و بانا گواریهای بسیاری دست و پنجه نرم کرده ای ، و تجربیات و آزمایشها تورا پابرجا و استوار ساخته ، و تو خود فرخنده رأی و پیروز مندی ، فرمانروائی کرده ای و بدان دانا و آگاهی ، آزمایش هر چیزی کرده ای و صلاح و فساد آن آشنائی ، و از پایان کارها و قضا و قدر الهی جز بانیک رأی پرده برداشته نشود ، و تو خود در این جنگ حاضر شو و در این باره تدبیر کن (این سخنان را گفت) و نشست ، عمر دوباره گفت : سخن بگوئید (و مرا راهنمایی کنید) پس عثمان بن عفان برخاسته و پس از حمد و ثنای الهی گفت : ای

تشخص اهل الشام من شامهم ، و اهل اليمن من يمنهم ، و تسير أنت في اهل هذين الحرمين ، و اهل المصريين الكوفة و البصرة ، فتلقى جميع المشركين بجميع المؤمنين ، فانك يا امير المؤمنين لاستبقى من نفسك بعد العرب باقية ، و لا تمتع من الدنيا بعزيز و لا تلوذ منها بحريز ، فاحضره برأيك و لا تغب عنه ، ثم جلس فقال عمر : تكلموا .

فقال امير المؤمنين علي بن ابيطالب عليه السلام : الحمد لله حتى اتمم التوحيد و الثناء على الله و الصلوة على رسوله صلى الله عليه و آله و سلم ، ثم قال : اما بعد فانك ان اشخصت اهل الشام من شامهم سارت الروم الى ذراريهم ، و ان اشخصت اهل اليمن من يمنهم سارت الحبشة الى ذراريهم ، و ان اشخصت من هذين الحرمين انتقضت عليك العرب من اطرافها و اكنافها حتى يكون ماتدع و راء ظهرك من عيالات العرب اهم اليك مما بين يديك ، فاما ذكرك كثرة العجم و رهبتك من جموعهم فانما لم نكن نقاتل على عهد رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم بالكثرة ، و انما كنا نقاتل بالنصر ، و اما ما بلغك من اجتماعهم على المسير الى المسلمين فان الله لمسيرهم اكره منك لذلك و هو اولي بتغيير ما يكره ، و ان الاعاجم اذا نظروا

امير المؤمنين من چنین پندارم که اهل شام را از شام جنبش دهی و اهل یمن را از یمن پیش خوانی و تونیز با اهل مکه و مدینه بهمراهی همه اینان بروی اهل و بصره و کوفه را نیز با خود برداشته با همه مسلمانان در برابر تمامی مشرکین جنگ کنی ، زیرا که برای تو ای امیر مؤمنان پس از نابود شدن عرب چیزی نماند (که بر آن خلافت کنی) و از دنیا دل خوشی نداری که از آن بهره گیری ، و پناهگاهی نداری که بآن پناهبری ، پس تو خود در این جنگ حاضر شو و تدبیر آن کن و از آن بازمان ، (این سخن را گفت) و نشست ، عمر باز گفت : سخن بگوئید (و راهنمایی کنید) .

پس امیر المؤمنین عليه السلام زبان بحمد و ثنای پروردگار گشود تا سپاس خداوند و ثنای او و درود بر رسول خدا (ص) را پبایان رسانید آنگاه (درباره اینک صلاح نیست اهل شام و یمن و بصره و کوفه یکباره از شهرهای خویش جنبش کنند و هم چنین مصلحت نیست که خود عمر همراه لشکر برود چنین) فرمود : اگر هر آینه اهل شام را از شام جنبش دهی ، رومیان (که در نزدیکی ایشانند و در کمین گرفتن شهرهای شام هستند) بر سر کودکان و زنان آنها بتازند (و خونشان بریزند) و اگر اهل یمن را از یمن پیش خوانی ، مردم حبشه بر سر زنان و کودکان آنها بریزند ، و اگر مردم مکه و مدینه را کوچ دهی عربها از اطراف و جوانب این دو شهر بر تو بشوژند و آنگاه (که تو نیز در مدینه نباشی) اندوه تو بر آنانکه در پشت سرداری از عیال و فرزندان عرب (که در ایندو شهر سکونت دارند) زیادتر از اندوهی است که در جلوی خود داری (از لشکر عجم و مردم ایران) و اما اینکه بسیاری لشکر عجم را یاد آور شدی و از انبوهی ایشان ترسناک و هراسان شده ای ، (باید بگویم که) هر آینه ما در زمان رسول خدا (ص) با زیادی لشکر جنگ نمی کردیم ، بلکه ما بوسیله یاری و نصرت پروردگار جهان می جنگیدیم ، و اما اینکه بگوش تو رسیده است که همه عجم یکباره بسوی مسلمانان بیرون شده اند ، پس همانا خداوند باین جریان بیش از تو کراهت دارد (و توانا تر است

إلیک قالوا : هذا رجل العرب فان قطعتموه فقد قطعتم العرب ، و كان أشد لکلهم و کنت قد ألبتہم علی نفسک ، و أمدہم من لم یکن یمدہم ، و لکنی اری ان تقرّ هولاء فی امصارہم و تکتب إلی أهل البصرۃ فلیتفرقوا علی ثلاث فرق ، فلتقم فرقة منهم علی ذاریہم حرساً لهم ، و لتقم فرقة علی أهل عہدہم لثلاث ینتقصوا ، و لتسرفرقہ منهم إلی إخوانہم مدداً لهم فقال عمر : أجل هذا الرأی و قد کنت أحب ان أتابع علیہ ، و جعل یکرّر قول امیر المؤمنین علیه السلام و ینسقه اعجاباً به و اختیاراً له .

قال الشیخ المفید رضی اللہ عنہ : فانظروا أیدکم اللہ إلی هذا الموقف الذی ینبئ بفضل الرأی إن تنازعه اولوالالباب و العلم ، و تأملوا التوفیق الذی قرن اللہ به امیر المؤمنین علیه السلام فی الأحوال کلہا ، و فزع القوم إلیہ فی المعزل من الأمور ، و أضيفوا ذلک إلی ما أثبتناه عنہ من القضاء فی الدین الذی أعجز متقدّمی القوم حتی اضطرّوا فی علمہ إلیہ ، تجدوه من باب المعجز الذی قد مناه اللہ ولی التوفیق .

بنا بود کردن ایشان ، و این اندازه نگران و هراسان مباش (و او خود سزاوارتر است بیرطرف ساختن آنچه آنرا مکروه دارد ، و) (اگر تو خود بالشکریان بسوی عجم بیرون روی) عجمها چون تورا ببینند گویند : این مرد (وریشہ) عرب است (یا این مرد همانند پای عرب است) که اگر آنرا ببیرد و از جابر کنید (و نابود کنید) عرب را از بیخ برکنده اید ، و این اندیشه حرص ایشان را بر (جنگ با) تو و طمعشان را در (نابود کردن) تو سخت تر و زیادتر گرداند ، و در نتیجہ بدست خود آنانرا بر خویش شورانده و گرد آورده ای و کسی که تاکنون بایشان کمک و یاری نداده آنگاه یاری دهد ، ولی من چنین رأی دهم که این مردمان (مردمان شام و یمن و مکہ و مدینہ) را در شهرهای خود مستقر داری (و از جای خود جنبش ندھی) و بمردم بصرہ (که مانند این شهرها دشمنانی در اطراف خود ندارند) بنویسی که سه گروه شوند ، گروهی از آنان برای نگهبانی از زنان و فرزندان خود در بصرہ بمانند ، و گروهی دیگر بر سر اهل ذمہ و پیمانان از کفار باشند و پاس آنها را بدارند که عہد شکنی نکنند ، و گروه دیگر بکمک برادران خویش روند . عمر گفت : آری رأی درست و صواب همین است و من دوست دارم که پیروی این رأی را بنمایم ، و پشت سر ہم فرمایشات امیر المؤمنین علیه السلام را بر زبان میراند و باشکفت آن سخنان (حکیمانہ) را ردیف میکرد .

(مؤلف) شیخ مفید رضی اللہ عنہ گوید : (ای خواننده گان ارجمند) خدایتان تأیید کند باین جریانی که آگاهی از برتری اندیشہ و رأی آنحضرت علیه السلام دهد بنگرید زیرا که این رأی (شکفت انگیز) آن بزرگوار درجائی صادر گشت که خردمندان و اهل دانش با او ستیزہ داشتند ، و نیکو تأمل و درنگ کنید در این توفیقی که در ہمہ احوال خدای تعالی علی علیه السلام را بآن قرین و ہمراہ ساخته ، و مردمان در کارهای بسیار دشوار باو پناہندہ میشدند ، و بدان ضمیمہ کنید آنچه پیش از این از داوربہای آنحضرت علیه السلام در دین بیان داشتیم ، آنداوربہائی کہ پیشینیان از مردم مسلمان از اظهار آن در مانده و عاجز بودند بدانسان کہ ناچار در فہم و دانش آن باو پناہ بردند (اینہا ہمہ را کہ روی ہم حساب کنید) می بینید کہ این بزرگوار

فهدنا طرف من موجز الأخبار فيما قضى به عليه السلام في اماره عمر بن الخطاب وله مثل ذلك في امرة عثمان بن عفان .

فصل (۶۱)

فمن ذلك ما رواه نقله الآثار من العامة والخاصة ، ان امرأة نكحها شيخ كبير فحملت ، فزعم الشيخ انه لم يصل إليها و أنكر حملها فالتبس الأمر على عثمان و سئل المرأة هل افتضك الشيخ وكانت بكرأ ؟ قالت : لا ، فقال عثمان : اقيموا الحد عليها ، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : ان للمرأة سمين سم للمحيض و سم للبول ، فلعل الشيخ كان ينال منها فسال ماؤه في سم المحيض فحملت منه ، فاسئل الرجل عن ذلك ، فسئل فقال : قد كنت انزل الماء في قبلها من غير وصول إليها بالافتضاض ، فقال أمير المؤمنين عليه السلام : الحمل له والولد ولده و أرى عقوبته على الانكار له ، فصار عثمان إلى قضائه بذلك و تعجب منه .

و رووا ان رجلا كانت له سرية فاولدها ثم اعتزلها و انكحها عبداً له ، ثم توفي السيد

مردی خارق العاده بوده و این فضیلتها او را بسر حد اعجاز رساند چنانچه پیش از این نیز گفته شد . این بود قسمت اندکی از داوریهای آنحضرت صلی الله علیه و آله در زمان حکومت عمر بن خطاب ، و مانندش در زمان خلافت عثمان بن عفان برای آنحضرت بود .

فصل (۶۱)

از آنجمله داستانی است که سنی و شیعه حدیث کرده اند که پیرمرد سالمندی دوشیزه را بنکاح خود در آورد (و با او زناشویی کرد و کاری از آن پیرمرد ساخته نمیشد) پس از چندی زن باردار شد ، و پیرمرد که بگمان خود کاری صورت نداده بود آن بچه (و حمل) زنا انکار نمود (و گفت از من نیست) این جریان بر عثمان مشتبه شده و نمیدانست حقیقت چیست ، از آن زن که باکره بود پرسید : آیا این پیرمرد مهر دوشیزگی تو را برداشت ؟ گفت : نه ، عثمان گفت : پس حد بر این زن جاری کنید ، امیرالمؤمنین عليه السلام فرمود : برای زن (در آلت زنانگی) دوراه است ، یکی راه حیض است ، و دیگر راه بول ، شاید این پیرمرد آنگاه که با او نزدیک شده نطفه خود را در راه حیض ریخته و این زن آبستن شده پس از این مرد در این باره پرسش کن ، عثمان از او پرسید ؟ او گفت : من نطفه خود را در آلت جلوی این زن ریختم ولی مهر دوشیزگی او را برنداشتم ، امیرالمؤمنین عليه السلام فرمود : این باری که این زن دارد از این مرد است و فرزند او است ، و رأی من اینست که این مرد را بخاطر انکار فرزند عقوبت کنی ، عثمان از داوری امیرالمؤمنین علیه السلام در شکفت شده بدان رفتار کرد .

و نیز روایت کرده اند که مردی کنیز کی داشت و آن کنیز برای او پسری آورد ، سپس آنمرد از

فعتقت بملك ابنها لها وورث ولدها زوجها ، ثم توفي الابن فورثت من ولدها زوجها ، فارفعنا إلى عثمان يختصمان تقول : هذا عبدی ، ويقول : هی امرأتی ، ولست مفراً جاً عنها ، فقال عثمان : هذه مشكلة و امیر المؤمنین علیه السلام حاضر ، فقال : سلوها هل جامعها بعد میراثها له ؟ فقالت : لا ، فقال : لو أعلم انه فعل ذلك لعذبتہ ، اذہبی فانہ عبدك ليس له عليك سبيل ان شئت ان تسترقیہ أو تعتقیہ أو تبعیہ فذلك لك .

و رووا ان مكاتبه زنت علی عهد عثمان وقد عتق منها ثلاثة ارباع ، فسئل عثمان امیر المؤمنین علیه السلام فقال : یجلد منها بحساب الحریة ، و یجلد منها بحساب الرق و سئل زید بن ثابت فقال : تجلد بحساب الرق ، فقال له امیر المؤمنین علیه السلام : کیف تجلد بحساب الرق و قد عتق منها ثلاثة ارباعها ؟ وهلا جلدتها بحساب الحریة فانها فيها أكثر ؟ فقال زید : لو كان ذلك كذلك لوجب توریتها

کنیز کناره گیری کرده اورا بازدواج بنده که داشت درآورد ، پس از آن آنمرد بمرد و آنکنیزک بخاطر فرزندی که از آنمرد داشت آزاد شد (زیرا که این کنیز در ضمن میراث به پسر خود رسید و بدین وسیله آزاد گردید) و آن بنده هم که شوهر این کنیزک بود بارت بهمان پسر رسید ، پس آن پسر نیز بمرد ، و آن زن از ارباب پسرش شوهر خود را بارت برد (و شوهرش بنده او شد ، و دیگر نمیتوانست با او نزدیک شود ، آن بنده هم میگفت این زن من است) این نزاع را برای داوری پیش عثمان بردند ، زن میگفت : این مرد بنده من است ، و آنمرد میگفت : این زن من است و من اورا رها نمی کنم ؟ عثمان گفت : پیش آمد دشواری است ؟ امیر المؤمنین علیه السلام در مجلس حاضر بود فرمود : از این زن پرسید : آیا پس از آنکه این مرد بواسطه ارباب باو رسیده باو نزدیکی کرده ؟ زن گفت : نه ، فرمود : اگر میدانستم که این کار را کرده هر آینه اورا عقوبت میکردم ، (و با آن زن فرمود :) برو که این مرد بنده تو است و هیچ تسلطی برتو ندارد اگر خواهی اورا ببندگی بگیری (و نگهدار) یا خواهی آزادش کن ، یا اورا بفروش زیرا که اواز آن تو است .

و نیز روایت کرده اند که کنیز مکاتبه (که طبق نوشته که با اربابش داشت در مقابل هر مقدار پول یا کاری که میکرد مقداری از خود را میخرد و بهمان نسبت آزاد میشد) زنا کرد ، و این کنیز سه چهارم خود را آزاد کرده بود ، عثمان درباره حد زنا ی این کنیز از امیر المؤمنین علیه السلام پرسید ، حضرت فرمود : بنسبت آنچه آزاد شده باید حد آزاد بر او زد ، و بنسبت آنچه آزاد نشده باید حد کنیز بر او زد (مترجم گوید : حد زنا ی آزاد صد تازیانه است و حد زنا ی کنیز پنجاه تازیانه بنا بر این برای سه چهارم آزاد شده هفتاد و پنج تازیانه و برای یک چهارم آزاد نشده اش دوازده تازیانه و نیم باید زد که جمعاً هشتاد و هفت تازیانه و نیم میشود) عثمان از زید بن ثابت پرسید (که چگونه باید باین زن حد زد) ؟ گفت : بحساب کنیز (پنجاه تازیانه) باید بر او حد جاری ساخت ، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : چگونه بحساب کنیز تازیانه بخورد در صورتیکه سه چهارم او آزاد شده ، و چرا بحساب آزاد اورا تازیانه نزن زیرا که مقدار آزادی او بیش از کنیزی است ؟ زید

بحساب الحرّية؟ فقال له أمير المؤمنين عليه السلام: أجل ذلك واجب، فافحم زيد وخالف عثمان أمير المؤمنين عليه السلام، و صار إلى قول زيد ولم يصغ إلى ما قال بعد ظهور الحجّة عليه. وأمثال ذلك ممّا يطول بذكره الكتاب و ينتشر فيه الخطاب.

فصل (۶۳)

و كان من قضاياه عليه السلام بعد بيعة العامة له و مضى عثمان على ما رواه أهل النقل و حملة الآثار ان امرأة ولدت على فراش زوجها ولدأ له بدنان و رأسان على حقو واحد، فالتبس الأمر على أهله أهو واحد أو اثنان؟ فصاروا إلى أمير المؤمنين عليه السلام يسئلونه عن ذلك ليعرفوا الحكم فيه، فقال أمير المؤمنين عليه السلام: اعتبروه إذا نام ثم انبهوا أحد البدنين والرأسين، فان انتبه جميعاً في حالة واحدة فهما انسان واحد وان استيقظأ أحدهما والآخر فائمهما اثنان وحقهما من الميراث حق اثنين. و روى الحسن بن عليّ العبدى عن سعد بن طريف عن الاصبع بن نباته قال: بينما شريح في مجلس القضاء ان جائه شخص فقال له: يا أبا أمية اخلنى فان لى حاجة، فأمر من حوله أن يخفوا

گفت: اگر چنین بود بایستی ارث او نیز بحساب زن آزاد باشد، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: آری در ارث نیز همین واجب است (و باید بحساب آزادی ارث ببرد) پس زید دهانش بسته شد و دیگر نتوانست پاسخ آنحضرت علیه السلام را بگوید، ولی عثمان (با همه این احوال) با علی علیه السلام مخالفت کرده بگفتار و داوری زید بن ثابت رفتار کرد و با اینکه امیر المؤمنین علیه السلام برهانی آشکار برای گفته خود فرمود بسخن آنحضرت گوش نکرد.

و مانند این داستانها بسیار است که موجب طولانی شدن کتاب شود و سخن را بدرازا کشاند.

فصل (۶۴)

واز داوریهای آنحضرت علیه السلام پس از آنکه مردمان با او بیعت کردند و عثمان از میان برفت چنانچه روایان حدیث نقل کرده اند این بود که زنی در خانه شوهرش فرزندی زائید که آن فرزند از کمر بیلا دو بدن و دوسر داشت، پس آنخاندان که آن فرزند در ایشان بدنیا آمده ندانستند که آیا این فرزند یکی است (و در میراث و سایر احکام یکتن بحساب درآید) یا دوتن میباشد! بنزد امیر المؤمنین علیه السلام شدند و این جریان را از آنحضرت پرسیدند تا حکم او را بدانند؟ امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: نگران باشید چون خواب رفت یکی از آندورا بیدار کنید، پس اگر هر دو باهم در یکزمان بیدار شدند آندو یک شخص است، و اگر یکی بیدار شد و دیگری در خواب است آنها دوفتر هستند و حق آنان از ارث حق دو نفر می باشد.

واز اصبع بن نباته حدیث شده که گفت: روزی از روزها که شریح قاضی برای قضاوت نشسته بود شخصی نزد او آمد و باو گفت: ای ابا امیه من کاری خصوصی بتو دارم دستور ده مجلس را خلوت کنند،

عنه فانصرفوا و بقى خاصة من حضره ، فقال له : اذكر حاجتك فقال : يا ابا امية ان لي مالاً رجلاً
 و ما للنساء فما الحكم عندك في رجل أنا أم امرأة ؟ فقال له : قد سمعت من أمير المؤمنين عليه السلام في
 ذلك قضية أنا أنكرها : خبرني عن البول من أي الفرجين يخرج ؟ قال الشخص : من كليهما ،
 قال : فمن أيهما ينقطع ؟ قال : منهما معاً ، فتعجب شريح قال الشخص : سأورد عليك من أمرى ما
 هو أعجب ! قال شريح : ما ذاك ؟ قال : زوجى أبى على اننى امرأة فحملت من الزوج ، و ابتعت
 جارية تخدمنى فأفضيت اليها فحملت منى ، قال : فضرب شريح إحدى يديه على الأخرى متعجباً
 وقال : هذا أمر لا بد من انبائه إلى أمير المؤمنين عليه السلام فلا علم لي بالحكم فيه ، فقام وتبعه الشخص
 و من حضر معه حتى دخل أمير المؤمنين عليه السلام فقص عليه القصة ، فدعى أمير المؤمنين عليه السلام بالشخص
 فسأله عما حكا له شريح فاعترف به ، و قال له : و من زوجك ؟ قال : فلان بن فلان و هو حاضر
 بالمصر ، فدعى به و سئل عما قال ؟ فقال : صدق فقال أمير المؤمنين عليه السلام : لانت أجراً من صائد
 الأسد حين تقدم على هذه الحالة ثم دعى قنبراً مولاه فقال له : ادخل هذا الشخص بيتاً ومعه أربع
 نسوة من العدول و مرهن بتجريدته و عداضاعه بعد الاستيناق من ستر فرجه ، فقال له الرجل :

و شريح دستور داده آنان که گرد او بودند رفته بجز یکی دوتن از مخصوصین کسی نماند ، پس آن شخص
 گفت : حاجت خود را بیان کن ، گفت : ای ابا امیه من آلت مردان و آلت زنان هر دو را دارم حکم در
 باره من پیش تو چیست آیا من مرده هستم یا زن ، شريح گفت : هر آینه در این باره از امیر المؤمنین علیه السلام
 داوری مخصوصی شنیدم که برای تو بیان میدارم ، اکنون مرا آگاه کن که بول تو از کدام يك ازدو آلت و
 سوراخ بیرون آید ؟ آن شخص گفت : از هر دو آنها ، گفت : از کداميك قطع میشود ؟ گفت : از هر دو
 با هم قطع میشود ، شريح در شگفت شد ! آن شخص گفت : من برای تو شگفت انگیز تر از اینرا بگویم ،
 شريح گفت : آن چیست ؟ گفت : پدرم بحساب اینکه من زنی هستم مرا باز دو اج مردی در آورد و من از
 آن مرد باردار و آبتن شدم ، و خود کنیزی خریداری کردم خدمت مرا بکنند ، پس با او نزدیکی کردم و
 آن کنیز از من آبتن شد ، شريح از روی تعجب دست بردست زد و گفت : این پیش آمدی است که باید
 بنزد امیر المؤمنین عليه السلام برده شود ، زیرا که دانش من بحکم آن نرسد ، پس شريح برخاست و با آن شخص
 و آنانکه در انجمن حاضر بودند بنزد امیر المؤمنین عليه السلام آمده و داستان را بعرض آنحضرت عليه السلام رسانید ،
 حضرت آن شخص را پیش خواند و از آنچه شريح درباره او بیان داشته بود از خود او پرسید و او بدان
 اعتراف کرد ، باو فرمود : شوهرت کیست گفت : فلان پسر فلان که اکنون در شهر (کوفه) است ، حضرت
 شوهر او را طلبید و از آنچه آن شخص گفته بود پرسش فرمود آن مرد گفت : راست میگوید امیر المؤمنین عليه السلام
 باو فرمود : تو که بر چنین کاری اقدام کرده ای از شکار کننده شیر (درنده) بیباکتر و دلیرتری ، سپس قنبر
 غلام خود را خواست و باو فرمود : این شخص را در اطایق ببر و چهار زن عادل همراهش بفرست و دستور

یا امیر المؤمنین ما آمن علی هذا الشخص الرجاء والنساء؟ فامر أن یشدّ علیه تبنان وأخلاه فی بیت ثمّ ولجّه وعدّ أضلاعه وكانت من الجانب الأيسر سبعة ومن الجانب الأيمن ثمانية فقال: هذا رجل وأمر بطمّ شعره وألبسه القلنسوة والنعلین والرّداء وفرّق بینه وبين الزّوج، وروی أهل النقل انه لما ادّعی الشخص ما ادّعاه من الفرجین أمر امیر المؤمنین عليه السلام عدلین من المسلمین ان یحضرا بیتاً خالیاً وأحضر الشخص معهما وأمر بنصب مرآتین احديهما مقابلة الفرج الشخص والأخرى مقابلة لتلك المرأة، وأمر الشخص بالكشف عن عورته فی مقابلة المرأة حیث لا یراه العدلان، وأمر العدلین بالنظر فی المرأة المقابلة لها، فلما تحقّق العدلان صحّة ما ادّعاه الشخص من الفرجین اعتبر حاله بعدّ أضلاعه، فلما ألحقه بالرّجال أهمل قوله فی ادّعاء الحمل وألغی ولم یعمل به، وجعل حمل الجارية منه وألحقه به.

و رووا ان امیر المؤمنین عليه السلام دخل ذات یوم المسجد فوجد شاباً حدثاً یبکی وحوله قوم، فسئل امیر المؤمنین عليه السلام عنه فقال: ان شریحاً قضی علی قضیة ولم ینصفنی فیها، فقال: وما شأنك؟ قال: ان هولاء النفر وأوماً إلی نفر حضور أخرجوا أبی معهم فی سفر فرجعوا ولم یرجع أبی،

ده اورا برهنه کنند و عورتش را پوشانده دنده های اورا بشمارند، شوهرش گفت: من نسبت باو نه از مردان آسوده خاطر م و نه از زنان، حضرت عليه السلام دستور داد تبنان (وشلوارى) براو بپوشانند و اورا در اطاقى تنها بدارند، سپس براو درآمد و دنده های اورا شماره کرد از سمت چپ هفت دنده داشت، و از سمت راست هشت عدد بود، پس فرمود: این مرد است و دستور فرمود: موی سرش را کوتاه کردند و کلاه بر سرش گذارده نعلینى و رداء براو پوشانید، و میانۀ او و شوهرش جدائی انداخت (و اورا بمردان ملحق ساخت).

و برخی از راویان نقل کنند که چون آن شخص جریان خویش را گفت که من دارای آلت مرد وزن هستم، امیر المؤمنین عليه السلام دو تن از گواهان عادل را دستور فرمود که در اطاقى خلوت بردند و آن شخص را دستور فرمود نزد آندو برود و دو آئینه بر دیوار نصب کنند که یکی برابر دو آلت آن شخص و دیگری در برابر آن آئینه، و دستور فرمود: آن شخص عورت خود را در برابر آن آئینه برهنه کند بطوری که آندو مرد عادل عورت اورا نبینند و بانان دستور داد که بائینه برابر نگاه کنند، و چون راستی گفتار اورا دانستند، و دیدند که دارای دو آلت است، آنگاه دنده های اورا بشمارند، و چون اورا بمردان ملحق ساخت بادعای آبستنی او از شوهر خود اعتنائى نفرمود و بى اعتبار شمرد و بدان رفتار نکرد، و آبستنى کنیزكرا از او دانست و آن فرزندان باو ملحق فرمود.

و روایت کرده اند که روزی امیر المؤمنین عليه السلام بمسجد درآمد، جوان نوری را دید که گریه میکند و گریه او مردمی انجمن کرده اند، حضرت علیه السلام از حال آن جوان پرسید؟ جوان گفت: شریح در بارۀ من داوری کرده ولی از روی انصاف نبوده، فرمود داستان توجیست؟ عرض کرد: این مردم - اشاره

فستلثهم عنه فقالوا : مات ، فستلثهم عن ماله الذي استصحبه ؟ فقالوا : ما نعرف له مالا فاستحلفهم شريح و تقدم إلى بترك التعرض لهم : فقال امير المؤمنين علیه السلام لقنبر : اجمع القوم و ادع لی شرط الخميس ، ثم جلس و دعى النفر و الحدیث معهم ثم سئله عما قال فأعاد الدعوى و جعل يبکی و يقول : انا والله أتهمهم على أبی یا امیر المؤمنین فانهم احتالوا علیه حتى أخرجه معهم و طمعاوا فی ماله ، فسئل امیر المؤمنین علیه السلام القوم فقالوا له كما قالوا لشريح ، مات الرجل و لا نعرف له مالا ، فنظر فی وجوههم ثم قال لهم : ما ذا تظنون ؟ أنظنون انی لا أعلم ما صنعتم بأب هذا الفتی انی اذا لقلیل العلم ؟ ثم أمر بهم أن یفرقوا فی المسجد و أقیم کل رجل منهم إلى جانب اسطوانة من أساطین المسجد ، ثم دعی عبیدالله بن أبی رافع كاتبه یومئذ فقال له : اجلس ثم دعی واحدا منهم فقال له : أخبرنی و لا ترفع صوتک ، فی ای یوم خرجت من منازلکم و أبو هذا الغلام معکم ؟ فقال : فی یوم کذا و کذا ، فقال لعبیدالله : اکتب ، ثم قال له : فی ای شهر کان ؟ قال فی شهر کذا ، قال : فی ای سنة ؟ قال : فی سنة کذا ، فکتب عبیدالله ذلك کله قال : فبأی مرض مات ؟ قال : بمرض کذا ،

بآن چندتن که حاضر بودند کرد - با پدرم بسفری رفتند و چون باز گشتند پدرم با آنان باز نکشت ، از ایشان پرسیدم که پدر من چه شد ؟ گفتند : مرد ! پرسیدم : اموالی که همراه داشت چه شد ؟ گفتند : مادارائی و مالی از او ندیدیم ، و شریح قاضی اینان را سوگند داده و بمن گفت : متعرض ایشان مشو (و کاری بکارشان نداشته باش زیرا سوگند خوردند که از دارائی آن مرد آگاهی ندارند) امیر المؤمنین علیه السلام بقنبر فرمود : آن چند نفر را حاضر کند و دستور داد سران سپاه آنحضرت را نیز (که پنج تن یا بیشتر بودند) حاضر کنند ، آنگاه نشست و آن چندتن را با آن جوان پیش خواند و از جوان در باره آنچه گفته شده بود پرسش فرمود همان سخن را گفت و گریه میکرد و میگفت : بخدا سوگند ای امیر المؤمنین من باین اشخاص در باره پدرم بد گمانم ، زیرا اینان پدرم نیرنگ زده و در مال او طمع کرده بودند و بدینجهت او را با خود بیرون برده (و او را کشته و مالش را بردند) ؟ حضرت از آن مرد پرسید جریان چه بوده ؟ همان سخنانی که برای شریح گفته بودند با آنحضرت علیه السلام گفتند : که آن مرد بمرد و دارائی و مالی از او سراغ نداریم حضرت نگاهی با آنها کرده فرمود : چه گمان دارید ؟ آیا پندارید که من نمیدانم شما با پدر این جوان چه کرده اید ؟ اگر چنین پندارید پس من مردی کم دانش هستم (و بهره از علم ندارم) ؟ سپس دستور فرمود : ایشان را از هم جدا کردند ، و هر کدام را در کنار ستونی از ستونهای مسجد بداشتند ، سپس عبیدالله بن أبی رافع نویسنده و منشی خود را خواست و باو فرمود : بنشین ، آنگاه یکی از ایشان را پیش خواند و باو فرمود : پاسخ پرسشهای مرا بده و آوازت را نیز بلند نکن ، بگو بدانم شما چه روزی از خانههای خود با پدر این جوان بیرون رفتید ؟ گفت : در فلان روز ، حضرت علیه السلام بعبیدالله فرمود : بنویس ، سپس باو فرمود : در چه ماهی بود ؟ گفت : در فلان ماه ، فرمود : در چه سالی ؟ گفت : در فلان

قال : في أي منزل مات ؟ قال : في موضع كذا ، قال : من غسله و كفته ؟ قال : فلان ، قال : فيم كفنتموه ؟ قال : بكذا ، قال : فمن صلى عليه ؟ قال : فلان ، قال : فمن أدخله القبر ؟ قال : فلان ، و عبيدالله بن أبي رافع يكتب ذلك كله ، فلما انتهى اقراره إلى دفنه كبر أمير المؤمنين عليه السلام تكبيرة سمعها أهل المسجد ، ثم أمر بالرجل فرد إلى مكانه ، و دعى بأخر من القوم فأجلسه بالقرب منه ، ثم سئله عما سئل الاول عنه فأجاب بما خالف الاول في الكلام كله ، و عبيدالله بن أبي رافع يكتب ذلك ، فلما فرغ من سؤاله كبر تكبيرة سمعها أهل المسجد ، ثم أمر بالرجلين جميعاً أن يخرجوا من المسجد نحو السجن فيوقف بهما على بابيه ، ثم دعى بالثالث فسئله عما سئل الرجلين فحكى خلاف ما قالاه و أثبت ذلك عنه ثم كبر و أمر باخراجه نحو صاحبيه و دعى برابع القوم ، فاضطرب قوله و تلجلج فوعظه و خوفه فاعترف انه و أصحابه قتلوا الرجل و أخذوا ماله ، و انهم دفنوه في موضع كذا و كذا بالقرب من الكوفة ، فكبر أمير المؤمنين عليه السلام و أمر به إلى السجن و استدعى واحداً من القوم ، و قال له : زعمت ان الرجل مات حتف أنفه و قد قتلته أصدقني عن حالك و إلا نكلت بك ، فقد وضع لي الحق في قضيتكم ، فاعترف من قتل الرجل بما اعترف به صاحبه ثم

سال ، عبيدالله همه را نوشت ، فرمود : بچه بیماری و مرضی مرد ؟ گفت بفلان بیماری ، فرمود : درجه جائی مرد ؟ گفت : در فلان جا ، فرمود : چه کسی او را غسل داده و کفن کرد ؟ گفت فلان کس ، فرمود : بچه چیز او را کفن کردید ؟ گفت بفلان چیز ، فرمود که بر او نماز خواند ؟ گفت : فلان کس ، و عبيدالله بن أبي رافع همه آنچه گفت و شنود میشد همدا را نوشت ، چون اقرار او پایان رسید علی علیه السلام (باصدای بلند) فرمود : الله اکبر چنانچه اهل مسجد صدای او را شنیدند ، سپس دستور فرمود آنمرد را بجای خود بازگردانند و دیگری را از ایشان بیاورند ، چون آن دیگری را آوردند حضرت پرسش هائی که از مرد پیشین فرموده بود از او کرد و او تمام پرسشها را برخلاف آنمرد پیشین پاسخ داد ، و عبيدالله بن أبي رافع همه را نوشت ، چون از پرسش آنمرد فارغ شد فرمود : الله اکبر چنانچه اهل مسجد صدای آن حضرت را شنیدند ، سپس دستور فرمود : آندو مرد را بسوی زندان ببرند و درب زندان نگاهشان دارند آنگاه مرد سوم را پیش خواند و از آنچه از آندو مرد پرسیده بود پرسش کرد او برخلاف گفته آندو پاسخ داد ، پاسخهای او را نیز یاد داشت فرمود و باواز بلند الله اکبر گفت ، و دستور داد او را نیز بنزد دو رفیقش ببرند ، آنگاه مرد چهارم را خواست آنمرد در پاسخ دادن دچار لکنت زبان شد و سخنان پریشانی گفت ، پس آنحضرت علیه السلام او را پند داده بترسانید ، پس آنمرد اعتراف کرد که او و رفیقانش آن مرد را کشته و مال او را برداشته و در فلانجا نزدیک کوفه در زیر خاک پنهان کرده اند ، پس امیر المؤمنین علیه السلام تکبیر گفته دستور داد او را نیز بزندان ببرند ، و دیگری را پیش خوانده باو فرمود : تو پنداری که اینمرد بمرگ طبیعی از دنیا رفته در صورتیکه تو او را کشته ای ؟ یاد است بگو یا تو را بسختی عقوبت کنم

دعی الباقین فاعترفوا عنده بالقتل و سقطوا فی ایدیهم ، و اتفقت کلماتهم علی قتل الرجل ، و أخذ ماله ، فأمر من مضی منهم مع بعضهم إلی موضع المال الّذی دفنوه فاستخرجوه منه و سلمه إلی الغلام ابن الرجل المقتول ، ثم قال له : ما الّذی تريد ؟ قد عرفت ما صنع القوم بأبیك ! قال : أريد أن یکون القضاء بینی و بینهم بین یدی الله عزّوجلّ و قد عفوت عن دمائهم فی الدنیا ، فدرء عنهم امیر المؤمنین علیه السلام حدّ القتل و أنهکهم عقوبة .

فقال شریح : یا امیر المؤمنین کیف هذا الحكم ؟ فقال له : انّ داود علیه السلام مرّ بغلمان یلعبون و ینادون بواحد منهم یا مات الدّین ، قال : و الغلام یحببهم ، فدنی داود علیه السلام منهم فقال له : یا غلام ما اسمک ؟ فقال : اسمی مات الدّین ، قال له داود علیه السلام : من سمّاک بهذا الاسم ؟ قال : امّی ، فقال داود علیه السلام و ابن امّک ؟ قال : فی منزلها ، قال داود علیه السلام : انطلق بنا إلی امّک ، فانطلق به إلیها فاستخرجها من منزلها فخرجت فقال : یا امّ الله ما اسم ابنک هذا ؟ قالت : اسمه مات الدّین ، قال لها داود علیه السلام : و من سمّاه بهذا الاسم ؟ قالت أبوه ، قال لها : وما کان سبب ذلك ؟ قالت : انه

زیرا که حقیقت حال در جریان کار شما بر من روشن شده ، او نیز مانند رفیق پیشین خود بکشتن آنمرد اعتراف کرد ، آنگاه حضرت دیگران را خواسته آنها نیز اعتراف کردند و اظهار ندامت و پشیمانی کردند و همگی بیک زبان کشتن آنمرد و گرفتن دارائی و مال او را اعتراف نمودند پس امیر المؤمنین علیه السلام کسی را با برخی از ایشان فرستاد و برقتند و آنمرد را از آنجائی که پنهان کرده بودند بیرون آورده بفرزند آنمرد مقتول داد ، سپس باو فرمود : (اکنون در باره این کشتگان) چه میخواهی انجام دهی ؟ دانستی که این مردم با پدرت چه کرده اند ؟ جوان گفت : من میخواهم داوری میان من و ایشان در نزد خدای عز و جل (در روز رستاخیز) باشد ، و در دنیا از خون آنها گذشتم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حد کشتن را برایشان جاری نساخت (چون جوان از حق خود گذشت) و خود آنان را بسختی عقوبت فرمود .

شریح عرض کرد : ای امیر مؤمنان این حکم چگونه بود ؟ حضرت فرمود : همانا داود علیه السلام روزی بگروهی پسر بچه گذر کرد که باهم بازی میکردند ، و یکی از آن بچه ها را صدا میزدند : «مات الدین» (یعنی دین مرد) و آنکودک هم پاسخ آنها را می داد ، حضرت داود علیه السلام نزدیک آنان رفت و بان پسر بچه فرمود : نامت چیست ؟ گفت : «مات الدین» ، داود علیه السلام فرمود : چه کسی تورا باین نام نامیده است ؟ گفت : مادرم ، داود علیه السلام فرمود : مادرت کجاست ؟ گفت : در خانه است ، داود علیه السلام فرمود : مرا بنزد مادرت ببر ، پس آنکودک داود علیه السلام را بنزد مادرش برد ، حضرت داود مادرش را طلبید که از خانه بیرون آید ، آن زن بیرون آمده حضرت باو فرمود : ای زن نام این پسر بچه تو چیست ؟ عرض کرد : نامش «مات الدین» است ، داود علیه السلام فرمود : چه کسی او را باین نام نامیده است ؟ زن گفت : پدرش ، باو فرمود : چه سبب شد که این نام را براو نهاد ؟ زن گفت : پدر این پسر با گروهی بسفیری رفتند و در آن زمان من باین پسر

خرج في سفر له و معه قوم و انا حامل بهذا الغلام ، فانصرف القوم ولم ينصرف زوجي معهم ، فسئلتهم عنه ؟ قالوا : مات فسئلتهم عن ماله ، فقالوا : ما ترك مالا فقلت لهم : فهل وصاكم بوصية ؟ قالوا : نعم زعم انك جبلي فان ولدت جارية أو غلاماً فسميه مات الدين فسميته كما وصى ولم احب خلافه . فقال له داود عليه السلام : فهل تعرفين القوم ؟ قالت : نعم ، قال لها : انطلقى مع هؤلاء يعنى قوماً بين يديه فاستخرجيهم من منازلهم ، فلما حضروا حكم فيهم بهذه الحكومة ، فثبت الدم عليهم و استخرج منهم المال ، ثم قال لها : يا امّة الله سمى ابنك هذا بعاش الدين .

وروى ان امرأة هوت غلاماً فراودته عن نفسه فامتنع الغلام ، فمضت وأخذت بيضة والقت بياضها على ثوبها ، ثم علقته بالغلام ورفعته الى أمير المؤمنين عليه السلام وقالت : ان هذا الغلام كبرني على نفسي وقد فضحني ، ثم أخذت ثيابها فأرت بياض البيض وقالت : هذا مأؤه على ثوبي ، فجعل الغلام يبكي ويبرء مما ادّعتة ويحلف ، فقال أمير المؤمنين عليه السلام لقنبر : مرهن يغلي ماءً حتى تشتد حرارته ثم ليأينني به على حاله ، فجىء بالماء فقال : ألقوه على ثوب المرأة ، فألقوه عليه

آبستن بودم ، پس آنکروه از سفر باز گشتند وشوهرم با آنان نبود ، از ایشان پرسیدم شوهر من چه شد؟ گفتند : مرد ، پرسیدم : مال و دارائش چه شد ؟ گفتند : دارائی و ثروتی از خود بجای نگذاشت ، بایشان گفتم : وصیت و سفارشی بشما نکرد ؟ گفتند : چرا گمان داشت که تو آبستن هستی و گفت : اگر پسر یا دختری زائیدی نامش را «مات الدین» بگذار ، و من دوست نداشتم برخلاف وصیت و عمل کرده باشم و بر طبق وصیت او نام این پسر را «مات الدین» گذاردم ، داود عليه السلام بآن زن فرمود : آنکروه را میشناسی ؟ گفت : آری ، فرمود : با این مردمان که همراه من هستند بدرخانه ایشان برو و آنها را از منزلهای خود بیرون آر ، و چون آنکروه پیش داود عليه السلام حاضر شدند اینگونه (که دیدی) درباره ایشان داوری کرد ، و خون آنمرد بگردن آنان ثابت شد (و اقرار کردند که آنمرد را کشته و مالش را برده اند) پس داود عليه السلام مال را از آنها باز گرفت و بان زن فرمود : اکنون نام پسر ترا «عاش الدین» بگذار (یعنی دین زنده شد).

روایت کرده اند که زنی گرفتار عشق جوانی شد و هر چه آن جوان را بخود خواند (و از او درخواست کرد که با او نزدیکی کرده از او کامیاب شود) جوان نپذیرفت (و دامن پاک خود را آلوده نکرد) پس آن زن برفت و تخم مرغی برداشته سفیده آنرا بجامه خود ریخت و بان جوان چسبیده او را پیش امیرالمؤمنین علیه السلام برد و گفت : این جوان بامن در آمیخت و مرا رسوا کرده آنگاه جامه خود را بدست گرفته ، سفیده را نشان داد و گفت این نطفه او است که بر جامه ام ریخته ، آن جوان نیز میگريست و میگفت : من چنین کاری که این زن میگوید نکرده ام ، و سوگند میخورم ، امیر المؤمنین عليه السلام بقنبر فرمود : دستورده کسی مقداری آب گرم کند و چون خوب داغ شد آب را پیش من بیاور ، پس آن آب داغ را برای حضرت علیه السلام آوردند حضرت فرمود : آب را بجامه آن زن ریختند در نتیجه سفیده تخم مرغ بسته شد حضرت

فاجتمع بیاض البیض والتأم ، فأمر باخذه ودفعه الی رجلین من أصحابه فقال : اطعماهم وألفظاه فطعماهم فوجداهم بیضاً فأمر بتخلیه الغلام ، وجلد المرأة عقوبةً علی ادعائها الباطل .

وروی الحسن بن محبوب قال : حدثنی عبدالرحمن بن الحجاج قال : سمعت عن ابن ابی لیلی یقول : لقد قضی امیر المؤمنین علیه السلام بقضیة ما سبقه الیهما أحد ، وذلك : ان رجلین اصطحبا فی سفر فجلسا یتغذیان فأخرج احدھما خمسة أرغفة وأخرج الآخر ثلاثة فمر بہما رجل ، فسلم فقلالہ : الغدا ، فجلس يأکل معھما فلما فرغ من أكله رمی الیہا ثمانية دراهم وقال لھما : هذه عوض ما أكلت من طعامكما فاختصما وقال صاحب الثلاثة : هذه نصفان بیننا ، فقال صاحب الخمسة بل لی خمسة ولك ثلاثة فارتفعا الی امیر المؤمنین علیه السلام وقصا علیہ القصة ، وقال لھما : هذا أمر فیہ دنائة والخصومة غیر جمیلة فیہ والصلح أحسن ، فقال صاحب الثلاثة ارغفة : لست أرضی إلا بمر القضاء

دستور داد قدری از آنرا کردند و بدو تن از یاران خویش فرمود : آنرا بجشید واز دھان بیرون افکنید ، آنرا چشیدند دیدند سفیدہ تخم مرغ است ، حضرت فرمود : آن جوانرا آزاد کردند وآن زنرا بخاطر آن تهمت وادعای باطلی کہ کرده بود تازیانه زدند .

وحسن بن محبوب (بسندش) از ابن ابی لیلی حدیث کند کہ امیر المؤمنین در جریان چنان داوری کرد کہ بیسابقہ بود ، و جریان از این قرار بود کہ دو نفر مرد درسفری باهم همسفر شدند و برای خوردن چاشت درجائی کنار یکدیگر نشستند ، پس یکی از آندو پنج گرده نان از سفره خود بیرون آورد و دیگری سہ تا ، پس در آن هنگام مرد دیگری (رہ گذر) برایشان گذشت آندو بان رہگذر گفتند : بفرما بناھارہ ! او نیز بنشست و با آندو از آن نانها خوردند ، چون سیر شد ہشت درہم پیش آندو انداخت و گفت : این بجای آنچه من از چاشت شما خوردم ، آندو مرد برسر آن ہشت درہم بایکدیگر کشمش و نزاع کردند ، آنکہ سہ نان دادہ بود میگفت : این ہشت درہم باید دونصف شود نیمی از آن (کہ چہار درہم است) مال من است ، و نیم دیگر از آن تو است ، و آنکہ پنج نان گذارده بود میگفت : پنج درہم مال من و سہ درہم مال تو است این کشمش را بنزد علی علیہ السلام آوردند و داستان خویشرا با حضرت علیہ السلام عرض کردند ، حضرت علیہ السلام فرمود : کشمش و نزاع در این بارہ از پستی است و ستیزہ جوئی در آن نکو نیست ، و سازش بہتر است ؟ آنکہ سہ نان دادہ بود گفت : من بجز آنچه حکم واقع و حقیقت داوری است تن ندم و بہیچ وجہ حاضر بسازش نیستم ، حضرت فرمود : اگر بسازش حاضر نشوی و بجز آنچه حقیقت حکم در اینبارہ است تن ندمی تو از این ہشت درہم تنها یک درہم بہرہات میباشد و ہفت درہم دیگر بہرہ رفیق تو خواہد بود ؟ گفت : سبحان اللہ چگونه میشود ؟ حضرت علیہ السلام فرمود : اکنون تورا آگاہ کنم ، آیا تو سہ گرده نان نداشتی ؟ عرض کرد : چرا ، فرمود : رفیق پنج گرده نداشت ؟ عرض کرد : چرا ،

قال أمير المؤمنين عليه السلام فإذا كنت لا ترضى إلا بمرّ القضاء ، فإن لك واحداً من ثمانية ، ولصاحبك سبعة ، فقال : سبحان الله وكيف صار هذا هكذا ؟ فقال له : اخبرك أليس كان لك ثلاثة أرغفة ؟ قال : بلى ، قال : ولصاحبك خمسة ؟ قال : بلى ، قال : فهذه أربعة وعشرون ثلثاً أكلت أنت ثمانية وصاحبك ثمانية والضيف ثمانية ، فلما أعطاكم الثمانية كان لصاحبك السبعة ولك واحدة ، فانصرف الرجلان على بصيرة من أمرهما في القضية .

وروى علماء السيران أربعة نفر شربوا المسكر على عهد أمير المؤمنين عليه السلام فسكروا فتباعجوا بالسكاكين ونال الجراح كل واحد منهم ، ورفع خبرهم إلى أمير المؤمنين عليه السلام فأمر بحبسهم حتى يفيقوا فمات في السجن منهم اثنان وبقي اثنان فجاء قوم الاثنان إلى أمير المؤمنين عليه السلام ، فقالوا : اقدنا يا

فرمود : این هشت نان بیست و چهار ثلث می شود (یعنی هشت نان بوده و شما که آنرا خورده اید سه نفر بودید و لابد بطور مساوی خورده اید و پس از ضرب هشت در سه ، حاصل ضرب بیست و چهار می شود که هر نان را سه قسمت بحساب می آوریم) پس تو هشت قسمت از (بیست و چهار قسمت) آنرا خورده ای ، و رفیق تو نیز هشت قسمت ، و مهمان شما نیز هشت قسمت خورده و چون هشت در سه بشما داده هفت در سه از آن رفیق تو است و یک در سه از تو است ، پس آن دو مرد با بینائی در داوری آنحضرت دنبال کار خود رفتند .

(مترجم گوید : برای توضیح بیشتر باید باینگونه حساب شود که چون اینها سه تن بوده اند و برای پیدا کردن سهم صاحب سه نان ، باید سه را در سه ضرب کنیم - یعنی عدد نان ها را در عدد خورنده های آن ضرب نمایم - حاصل ضرب نه می شود ، که از نه سهم هشت سهم آنرا صاحب سه نان خورده است و یکی باقی مانده و برای سهم صاحب پنج نان پنج را ضرب در سه می کنیم حاصل ضرب پانزده می شود که هشت سهم را خود خورده و هفت عدد باقی می ماند ، بنا بر این هفت در سه سهم صاحب پنج نان می شود و یک در سه سهم صاحب سه نان خواهد شد ، و بعبارت دیگر صاحب سه نان ، سه نان یک سوم کم آنرا خورده ، و صاحب پنج نان نیز سه نان یک سوم کم خورده و مهمان نیز سه نان یک سوم کم خورده ، بنا بر این آنکس که سه نان داشته بجز یک سوم از نان بقیه را خورده و تنها باید برای یک سوم از یک نان پول بگیرد که یک در سه می شود ، و صاحب پنج نان برای دو نان و یک سوم باید پول بگیرد که هر نان را که سه قسمت کنیم مجموع هفت سهم می شود و برای هفت قسمت هفت در سه پول باید بگیرد) .

و دانشمندان تاریخ نویس روایت کرده اند که چهارتن در زمان امیرالمؤمنین عليه السلام شراب خوردند و مست شدند (و در حال مستی) یکدیگر را با کارد زخمی کردند و هر کدام جراحتی سخت برداشت ، جریان بگوش امیرالمؤمنین علیه السلام رسید دستور فرمود آنها را بزندان اندازند تا بهوش آیند ، دوتن از آنها در زندان مردند و دوتن زنده ماندند ، بستگان و فامیل آن دو نفر که مرده بودند بنزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمده گفتند : قصاص ما را از این دو نفر که مردان ما را کشتند بگیر ، حضرت با ایشان فرمود : از کجا

امیر المؤمنین من هذین النفسین فانہما قتلا صاحبینا فقال لهم : وما علمکم بذلك ولعل کل واحد منہما قتل صاحبه ؟ فقالوا : لاندردی فاحکم فیہم بما علمک اللہ ، فقال : دینہ المقتولین علی قبایل الاربعہ بعد مقاصتہ الحیین منہما بدینہ جراحہما .

وكان ذلك هو الحكم الذي لا طريق الى الحق في القضاء سواء ألتري انه لا يثبت على القاتل تفرده من المقتول ولا يثبت على العمد في القتل ، فلذلك كان القضاء فيه على حكم الخطاء في القتل واللبس في القاتل دون المقتول .

وروی ان ستہ نفر نزلوا الفرات فتغاطوا فیہا لبعاً فغرق واحد منہم فشہدا ثنان علی ثلاثہ منہم انہم غرقوہ ، وشہدا ثلاثہ علی الاثنین انہما غرقا فقضی علیہ السلام بالدیۃ أخماساً علی الخمسۃ نفر ثلاثہ منہا علی الاثنین بحساب الشہادۃ علیہما ، و خمسان علی الثلاثہ بحساب الشہادۃ ایضاً ولم یکن فی ذلك قضیۃ أحق بالصواب مما قضی بہ علیہ السلام .

وروی ان رجلاً حضرته الوفاة فوصی بجزء من ماله و لم یعینہ ، فاختلف الوراث فی ذلك

دانستید کہ ایندو نفر مردان شمارا کشتہ اند ؟ شاید ہر کدامیک از آن دو ہمدیگر را کشتہ باشند ؟ گفتند : مانمیدانیم پس ہرگونہ کہ خداوند تورا دانا کردہ در میان ایشان حکم فرما ؟ فرمود : پول خون کشتگان بگردن ہر چہار طایفہ است و این پس از آن است کہ این دو نفر کہ مجروح شدہ اند پول جراحات خود را از ایشان بگیرند .

وجز این راہی برای فہمیدن حقیقت داوری در این جریان نبود ، زیرا گواہی نبود کہ قاتل را از مقتول جدا کند ، و گواہی نیز نبود کہ گواہی دہد کہ قتل از روی عمد واقع شدہ ، بنا بر این این داوری در این پیش آمد بر این بود کہ حکم بخطا در قتل شود ، و قاتل مورد اشتباہ بود با اینکہ مقتول معلوم بود .

ورویت شدہ کہ شش نفر در شط فرات برای شناوری رفتند و از روی شوخی یکدیگر را در آب فرو می بردند ، پس یکی از ایشان در آب خفہ شد ، دوتن گواہی دادند کہ سہ نفر دیگر اورا غرق کردند ، و آن سہ تن گفتند : آن دو نفر اورا غرق کردہ اند حضرت علیہ السلام داوری کرد کہ پول خون آنفریق پنج قسمت شود ، سہ قسمت آنرا بر طبق گواہی کہ دادہ اند آن دو نفر پردازند و دو قسمت دیگر آن سہ نفر مطابق گواہی خود پردازند ، و در این جریان بہتر از آنچه آنحضرت علیہ السلام داوری فرمود راہی نبود .

(مترجم گوید : شاید این داوری باین حساب بودہ کہ چون آن دو نفر گواہی دادند کہ سہ تن اورا غرق کردہ اند بایستی سہ قسمت ازدیہ را پردازند ، و آن سہ تن چون گواہی دادند کہ دوتن اورا غرق کردہ اند دو قسمت ازدیہ ببعده ایشان آمدہ است) .

ورویت کردہ اند کہ مردی هنگام مرگش بہ «جزء» مال خود وصیت کرد و آن جزہ را معین نکرد

بعده ، وترافعوا الى أمير المؤمنين عليه السلام ف قضى عليهم باخراج السبع من ماله وتلا قوله تعالى : « لها سبعة ابواب لكل باب منهم جزء مقسوم » .

وقضى عليه السلام في رجل وصى عندالموت بسهم من ماله ولم يبينه ، فلما مضى اختلف الورثة في معناه ف قضى عليهم باخراج الثمن من ماله وتلا قوله تعالى : « انما الصدقات للفقراء والمساكين » الى آخر الاية « وهم ثمانية اصناف لكل صنف منهم سهم من الصدقات .

وقضى عليه السلام في رجل وصى فقال : اعتقوا عني كل عبد قديم في ملكي ، فلما مات لم يعرف الوصي ما يصنع ، فسئله عن ذلك ؟ فقال : يعتق عنه كل عبد ملكه ستة أشهر وتلا قوله جل اسمه : « والقمر قد رآه منازل حتى عاد كالعرجون القديم » وقد ثبت ان العرجون انما ينتهي الى الشبه بالهلال في تقويسه بعد ستة أشهر من أخذ الثمرة منه .

وقضى عليه السلام في رجل نذر أن يصوم حيناً ولم يسم وقتاً بعينه ، أن يصوم ستة أشهر وتلا قوله

(که چه مقدار باشد) پس ورثه در اندازه آن اختلاف کردند وداوری پیش امیرالمؤمنین علیه السلام بردند ، حضرت داوری کرد که هفت يك از مال او را بردارند (وبمصرف وصیت برسانند) و (برای گواهی داوری خود) این آیه را تلاوت فرمود : « برای آن (یعنی دوزخ) هفت دراست ، که هر دری راست از ایشان جزئی (وبخشی) جدا گانه » (سوره حجر آیه ۴۴) .

و نیز درباره مردی که هنگام مرگش يك سهم از مال خود وصیت کرده بود و آشکارا نکرده بود که آن سهم چه اندازه باشد ، و پس از مرگ ورثه درباره اندازه آن اختلاف کردند داوری فرمود که هشت يك از مال او بردارند و (برای گواهی بر این داوری) گفتار خدای تعالی را تلاوت فرمود : « جز این نیست که صدقات برای بینوایان است و مسکینان تا آخر آیه » (سوره توبه آیه ۶۰) و اینان هشت گروه هستند که هر گروهی يك سهم از صدقات دارند .

و نیز درباره مردی که وصیت کرده گفت : هر بنده که در ملک من قدیمی (و کهنه) است او را آزاد کنيد و چون از دنیا رفت وصی ندانست چه بکند (و کدام بنده او قدیمی است ، و تا چند سال را قدیم گویند) از آن حضرت عليه السلام پرسیدند ؟ حضرت فرمود : هر بنده که شش ماه در ملک او بوده باید او را آزاد کرد (و قدیم از شش ماه بیلا اطلاق شود) و (برای گواهی این گفتار) این آیه شریفه را تلاوت فرمود : « و برای ماه گردانیدیم منزل هائی تا باز گشت کند چون شاخه خرماي قدیم (کهنه) » (سوره يس آیه ۳۹) و هر آینه ثابت شده که شاخه خرما آنگاه کهنه شود و مانند هلال خم شود که شش ماه از چیدن خرماي آن گذشته باشد (و این آیه شریفه را گواهی گرفت که قدیم از شش ماه بیلا را گویند) .

و نیز درباره مردی که نذر کرد در يك « حین » روزه بگیرد و زمانی را معین نکرد (و نمیدانست « حین » که در فارسی بمعنای هنگام ، و زمان است بچه مقدار از زمان گفته شود و در نتیجه چند روز باید روزه

عز وجل : «تؤتی أكلها كل حين بإذن ربها» وذلك في كل ستة اشهر .

وجاء رجل فقال : يا أمير المؤمنين انه كان بين يدي تمر فبدرت زوجتي فأخذت منه واحدة فألقته في فيها فحلفت انها لا تأكلها ولا تلفظها ، فقال عليه السلام : تأكل نصفها وترمي نصفها وقد تخلصت من يمينك .

وقضى عليه السلام في رجل ضرب امرأة فالتقت علقه ان عليه ديتها أربعين ديناراً أو تلاق قوله عز وجل : «ولقد خلقنا الانسان من سلاله من طين» ثم جعلناه نطفة في قرار مكين» ثم «خلقنا النطفة علقه» فخلقنا العلقه مضغه فخلقنا المضغه عظماً فكسونا العظام لحماً ثم انشأناه خلقاً آخر فتبارك الله احسن الخالقين» ثم قال : في النطفة عشرون ديناراً ، وفي العلقه أربعون ديناراً ، وفي المضغه ستون ديناراً وفي العظم قبل أن يستوى خلقاً ثمانون ديناراً ، وفي الصورة قبل أن تلجها الروح مائة دينار ، فاذا ولجها الروح كان فيها ألف دينار .

بگیرد) آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود : باید شش ماه روزه بگیرد ، (برای گواه این حکمی که فرمود) گفتار خدای عزوجل را تلاوت کرد (که خداوند تعالی در باره درخت طیبه وپاک که مثل میزند فرماید) : «میدهد خوراک خود را در هر حین (و هنگام) باذن پروردگار خویش» (سوره ابراهیم آیه ۲۵) و این میوه آوردن در فاصله شش ماه است (و از این آیه معلوم شود که «حین» شش ماه است) .

ومردی نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آمده عرض کرد : ای امیر مؤمنان قدری خرما در پیش روی من بود ، زن من یکدانه از آنرا برداشت و در دهان خود گذارد ، و سوگند یاد کرد که نباید آنرا بخورد و نه باید بیرون اندازد (اکنون با این سوگندی که خورده چه بکند ، و چگونه این زن از این سوگند رهایی یابد) حضرت فرمود : نیمی از آن خرما را بخورد ، و نیمی از آنرا بیرون اندازد و بدین وسیله از سوگندی که خورده آسوده خواهد گشت .

و نیز درباره مردی که زنی آبستن را بزد تا اینکه (آن زن باری که در رحم داشت) و بصورت علقه (شده بود) آنرا بینداخت ، آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم داوری فرمود که ديه آن چهل دینار است و (برای گواه گفته خود) این آیه را تلاوت فرمود : « و همانا آفریدیم انسان را از چکیده از گل ، پس قرار دادیم او را نطفه در آرامگاهی جایدار ، پس آفریدیم نطفه را علقه ، پس آفریدیم علقه را مضغه (گوشتی جویده) ، پس آفریدیم گوشت را استخوانهایی ، پس پوشانیدیم استخوان را گوشتی سپس پدید آوردیم آفرینشی دیگر پس خجسته باد خدا بهترین آفرینندگان» (سوره مؤمنون آیه ۱۲-۱۴) . سپس فرمود در نطفه بیست دینار است ، و در علقه چهل دینار ، و در مضغه شصت دینار ، و در استخوان پیش از آنکه خلقتش کامل شود هشتاد دینار ، و در صورت بندی شده پیش از دمیدن روح در آن صد دینار ، و چون روح در آن دمیده شد هزار دینار است .

فهذا طرف من قضاياه عليه السلام واحكامه الغريبة التي لم يقض بها أحد قبله، ولا عرفها أحد من العامة والخاصة ولا أخذ إلا عنه، واتفقت عترته على العمل بها ولو منى غيره بالقول فيها لظهر عجزه عن الحق في ذلك كما ظهر فيما هو أوضح منه، وفيما أثبتناه من قضاياه على الاختصار كفاية فيما قصدناه انشاء الله تعالى .

﴿ باب ۲ ﴾

مختصر من كلامه عليه السلام في وجوب المعرفة بالله تعالى والتوحيد له ونفى التشبيه عنه والوصف لعدله وصوره الحكمة والدلائل والحجة .

فمن ذلك ما رواه ابوبكر الهذلي عن الزهري عن عيسى بن زيد عن صالح بن كيسان ان أمير المؤمنين عليه السلام قال في الحث على معرفة الله سبحانه والتوحيد له : اول عبادة الله معرفته ،

این بودشماهی از داوری های آنحضرت عليه السلام و احکام شگفت انگیزی که کسی پیش از او چنین داوریهای نکرده و هیچکس از سنی و شیعه آشنائی بدانها نداشته و از کسی جز آن بزرگوار گرفته نشده ، و عترت طاهرینش همگی بر آن داوریها رفتار کرده اند ، و اگر دیگری جز آنحضرت عليه السلام گرفتار چنین داوریها میشد هر آینه درماندگی و ناتوانیش از حقیقت آن آشکار میگشت ، چنانچه در پیش آمدهائی که حکم آن بسیار روشن و واضح بود از داوری درماندند (و پیش از این گذشت که ابوبکر و عمر و عثمان چگونه از پاسخ پرسشهای بسیار روشن و ساده عاجز بودند) و در آنچه از داوریهای حضرت امیر المؤمنین عليه السلام بطور اختصار بیان داشتیم برای منظور ماکفی است انشاء الله تعالى .

(باب ۳)

در بیان مختصری از سخنان آنحضرت عليه السلام درباره وجوب شناسائی خدای تعالی ، و یگانگی او ، و دوری تشبیه از او ، و توصیف عدالت و اقسام حکمت و برهانها و حجتها است .

از آنجمله است آنچه ابوبکر هذلی (بسند خود) از صالح بن کيسان حدیث کند که امیر المؤمنین علیه السلام در مورد واداشتن مردم بشناسائی خدای سبحان و یگانگی او فرمود : سر آغاز پرستش خداوند شناختن او است ، و پایه شناختنش یگانه دانستن او است ، و نظام یگانگیش بدور ساختن همانند از او است ،

وَأصل معرفته توحیده ، و نظام توحیده نفی التشبیه عنه ، جلّ عن أن تحلّه الصفات لشهادة العقول انّ كلّ من حلّه الصفات مصنوع ، وشهادة العقول انه جلّ وعلا صانع ليس مصنوع ، بضع الله يستدلّ علیه ، وبالعقول يعتقد معرفته ، وبالنظر ثبت حجّته ، جعل الخلق دليلاً علیه ، فكشف به عن ربوبيّته ، هو الواحد الفرد في أزليّته ، لا شريك له في إلهيته ولا ند له في ربوبيّته ، بمضادّه بين الأشياء المتضادّة علم أن لا ضدّ له ، وبمقارنته بين الأمور المقترنة علم أن لا قرين له ، في كلام يطول باثباته الكتاب .

ومما حفظ عنه عَلَيْهِ السَّلَامُ في نفى التشبیه عن الله تعالى ما رواه الشعبي ، قال : سمع أمير المؤمنين عَلَيْهِ السَّلَامُ رجلاً يقول : والذى احتجب بسبع طباق فعلا بالدرة ، ثمّ قال له : ويلك انّ الله أجلّ من أن يحتجب عن شيء أو يحتجب عنه شيء ، سبحان الذى لا يحويه مكان ولا يخفى عليه شيء في الارض ولا في السماء ، فقال الرجل : أفأ كفر عن يميني يا أمير المؤمنين ؟ قال : لا انك لم تحلف بالله فتلزّمك كفارة الحنث و انما حلفت بغيره .

والا تر است از اينکه صفات (آفریدگان) دراودر آید ، زیرا خردها (ی خردمندان) گواهی دهد که هر کس صفات (آفریدگان) در اودر آید ، ساخته شده (دست سازنده ای هست) و خردها گواهی دهد که آن خدای بزرگ سازنده است نه ساخته شده ، بوسیله ساخته های خداوند (مردمان) براو راهنمایی شوند ، و بسبب خردها شناختن او دردل جای گیرد ، وباتدبیر ودقت (درمصنوعات) برهان وجود او ثابت گردد ، آفریدگان را دلیل و راهنمای بوجود خود قرارداده ، وبدانوسیله پرده از (چهره) ربوبیت و پروردگاری خود برداشت ، او است یگانه و بی همتا درازلیت خود (یعنی دراینکه آغاز نداشته و همیشه بوده و خواهد بود) و درسزاواری پرستش همتائی ندارد ، و درپروردگاریش همانند ندارد ، به جدائی انداختن میان چیزهایی که باهم سازش ندارند دانسته شود که ضدی ندارد ، وبایبوند دادن و نزدیک ساختن میان آنچه باهم نزدیکند معلوم گردد که قرین ندارد و این اندکی از آن سخنانی است که نقل تمامی آن در اینجا کتاب را طولانی کند .

واز آنجمله سخنانی که از آنحضرت علیه السلام درباره دور ساختن شبیه از خدای تعالی رسیده چیزی است که شعبی روایت کرده گوید : امیرالمؤمنین علیه السلام از مردی شنید که میگوید : سوگند بآنکس که در پس هفت پرده آسمانها در پرده شده پس آنحضرت تازیانه را بالا برده فرمود : وای برتو همانا خداوند والاتر است از اینکه از چیزی در پرده شود یا چیزی از اودر پرده رود ، منزه است آنخدائی که فرا نمیگیرد اورا مکان و جائی ، و نه در زمین و نه در آسمان چیزی براو پوشیده نیست ، مرد گفت : آیا از آن سوگندی که یاد کردم کفاره بدهم ؟ فرمود : نه ، زیرا تو بخدا سوگند یاد نکرده ای که کفاره آنرا بدهی و بدیگری سوگند خورده ای !

وروی اهل السیره و علماء النقلة ان رجلاً جاء الى أمير المؤمنين عليه السلام فقال: يا أمير المؤمنين خبرني عن الله تعالى رأيته حين عبته؟ فقال له أمير المؤمنين عليه السلام: لم أك بالذي أعبد من لم أره، فقال له: فيكف رأيته [حين رأيته]؟ فقال له: ويحك لم تره العيون بمشاهدة الأبصار ولكن رأته القلوب بحقائق الايمان، معروف بالدلالات، منوعت بالعلامات، لا يقاس بالناس ولا تدركه الحواس، فانصرف الرجل وهو يقول: الله اعلم حيث يجعل رسالته، وفي هذا الحديث دليل على انه كان ينفي عن الله عز وجل رؤية الأبصار.

وروی الحسن بن ابی الحسن البصری قال: جاء رجل الى أمير المؤمنين عليه السلام بعد انصرافه من حرب صفین فقال له: يا أمير المؤمنين خبرني عما كان بيننا وبين هؤلاء القوم من الحرب أكان بقضاء من الله وقدر؟ فقال له أمير المؤمنين عليه السلام: ما علوتم تلمعة ولا هبطتم وادياً إلا والله فيه قضاء وقدر، فقال الرجل: فعند الله أحتسب عنای يا أمير المؤمنين؟ فقال له: ولم؟ قال: اذا كان القضاء والقدر ساقانا الى العمل فما وجه الثواب لنا على الطاعة؟ وما وجه العقاب لنا على المعصية؟ فقال

ومورخين وناقلين روايت کرده اند که مردی بنزد امير المؤمنين عليه السلام آمده عرض کرد: ای امير مؤمنان مرا آگاه فرما از خدای تعالی آنگاه که پرستش کرده آیا او را دیده ای؟ فرمود: چنین نبوده ام که پرستش کنم کسی را که ندیده باشم! عرض کرد [آنگاه که او را دیدی] چگونه او را دیدی؟ فرمود: وای بر تو، چشمها او را با دیده آشکار نبیند، ولی دلها بوسیله حقیقتهای ایمان او را ببینند، بوسیله دلیلهای وراهنماها شناخته شده و بسبب نشانه ها وصف شده، بمردمان قیاس نشود و حواس (بشری) او را درک نکنند! آن مرد بازگشت و میگفت: خدا میداند در چه جایی رسالت خود را فرود آورد (وجه خانه ای را بارانداز رسالتش قرار دهد) و در این حدیث دلیل است بر اینکه آنحضرت دیدن چشمها را از خدای عز و جل دور ساخته (و می رساند که با چشم نمی توان خدا را دید).

وحسن بن ابی الحسن بصری روایت کند که پس از آنکه امیر المؤمنین علیه السلام از جنگ صفین بازگشت مردی بنزد آنحضرت علیه السلام آمده عرض کرد: مرا آگاه کن از آنچه میان ما و این مردم (یعنی مردم شام) از جنگ واقع شد آیا آن بقضا و قدر خداوند بود؟ امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: بیهیچ تپه ای بالا نرفتی و بیهیچ دره ای سرازیر نشدید جز اینکه بقضاء و قدر الهی بود، آن مرد گفت: پس روی این حساب من رنج خود را بحساب خدا میگذارم ای امیر مؤمنان (یعنی اگر بنا باشد اینها همه طبق تقدیر و قضا و قدر پروردگار باشد پس من رنج بیهوده بردم نه بهره دنیا داشت و نه اجر آخرت)؟ حضرت فرمود: چرا؟ گفت: اگر بنا شد که قضا و قدر ما را بکار واداشت پس چه اجری برای فرمانبرداری داریم و از چه راه عقوبت برنا فرمائی داشته باشیم؟ امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: ای مرد آیا گمان کردی که قضاء خدا بر بنده حتم است و قدر او لازم است (و بهر چه خداوند قضا و قدرش تعلق گیرد بطور حتم آنچه انجام

له امیر المؤمنین علیه السلام : أو ظننت يا رجل أنه قضاء حتم وقدر لازم لا تظن ذلك فان القول به مقال عبدة الأوثان وحزب الشيطان وخصماء الرحمن ، وقد رية هذه الأمة ومجوسها ، ان الله جل جلاله أمر تخييراً ، ونهى تحذيراً ، و كلف يسيراً ولم يطع مكرهاً ، ولم يعص مغلوباً ، ولم يخلق السماء والأرض وما بينهما باطلاً ذلك ظن الذين كفروا فويل للذين كفروا من النار ، فقال الرجل : فما القضاء والقدر الذي ذكرته يا امیر المؤمنین ؟ قال : الأمر بالطاعة ، والنهي عن المعصية ، والتمكين من فعل الحسنة ، وترك السيئة والمعونة على القربة اليه والخذلان لمن عصاه ، والوعد والوعيد والترغيب والترهيب ، كل ذلك قضاء الله في أفعالنا وقدره لأعمالنا ، فاما غير ذلك فلا تظنه ، فان الظن له محبط للأعمال ، فقال الرجل : فرجت عنى يا امیر المؤمنین فرج الله عنك وأنشأ يقول :

أنت الامام الذي نرجو بطاعته ☆ يوم المآب من الرحمن غفراناً
أوضحت من ديننا ما كان ملتبساً ☆ جزاك ربك بالاحسان احساناً

شود) این گمان را مبر (زیرا قضا و قدر علت انجام کار و سلب اختیار از بندگان پروردگار متعال نشود) و این گفتار بت پرستان و پیروان شیطان و ستیزه جویان با خدای رحمان است ، و این سخن قدری مذهبان و مجوسان این امت است ، همانا خدای عزوجل دستور خود را بطور اختیار صادر فرموده ، و قدغن خود را بحساب ترساندن کرده ، و تکلیف را اندک و آسان ساخته ، و کسی از روی اکراه و اجبار فرمانبرداری نکرده ، و بدون اختیار نافرمانی ننموده ، و آسمان و زمین را آنچه در آندواست بیهوده و باطل نیافریده ، « این پندار کسانی است که کفر ورزیدند و وای بر کسانی که کافرند از آتش دوزخ » آن مرد گفت : ای امیر مؤمنان آن قضا و قدری که فرمودی چیست ؟ فرمود : دستور بفرمان برداری ، و قدغن کردن از نافرمانی ، و آماده ساختن وسائل برای انجام کار نیک و واگذار کردن کردار بد ، و کمک دادن بر آنچه انسان را باو نزدیک سازد ، و دست برداشتن از یاری آنکس که نافرمانی کند ، و نوید و تهدید ، و بشوق آوردن و ترسانیدن ، اینها همه قضا و قدر الهی است در کردار و رفتار ما ، و جز این (که گفتم) گمان مبر ، زیرا گمان بردن بغیر از آن کردارها را نبود سازد ، مرد گفت : ای امیر مؤمنان خدا کارت را بگشاید که (باین سخنان) گره های دل مرا گشودی و این دو شعر را خواند (که ترجمه اش چنین است) :

۱ - توئی آن پیشوائی که در روز جزا و بازگشت (رستاخیز) بسبب پیرویت امید آمرزش از خدای

رحمان داریم .

۲ - آنچه از امور دین بر ما مشتبه شده بود آشکار و واضح ساختی ، پروردگارت در برابر این احسان

پاداش نیک دهد .

هذا الحديث موضح عن قول أمير المؤمنين عليه السلام في معنى العدل ونفى الجبر، واثبات الحكمة في أفعال الله تعالى ونفى العبث عنها .

فصل (۱)

ومن كلامه عليه السلام في مدح العلماء وتصنيف الناس وفضل العلم وتعلمه والحكمة : مارواه أهل النقل عن كميل بن زياد رحمه الله انه قال : أخذ بيدي أمير المؤمنين عليه السلام ذات يوم في المسجد حتى أخرجني منه ، فلما أصحرت نفس الصعداء ثم قال : يا كميل ان هذه القلوب أوعية فخيرها أوعاها احفظ عني ما أقول لك :

الناس ثلاثة عالم رباني ، ومتعلم على سبيل نجاته وهمج رعاع أتباع كل ناعق يميلون مع كل ريح ، لم يستضيئوا بنور العلم ولم يلجأوا الى ركن وثيق .

يا كميل العلم خير من المال ، العلم يحرسك وانت تحرس المال ، والمال تنقصه النفقة والعلم يزكو على الانفاق .

يا كميل محبة العلم دين يدان به ، وبه تكملة الطاعة في حياته وجميل الاحدثة بعد موته ،

واین حدیث سخن امیرالمؤمنین علیه السلام را درمعنای عدالت خداوند و نبودن جبر و اینکه تمام کارهای خداوند از روی حکمت بوده و بیهوده نیست میسراند .

فصل (۱)

درسخنان آنحضرت علیه السلام که درستایش از دانشمندان و گروههای مردم ، و فضیلت دانش و یاد گرفتن آن و تعلیم حکمت فرموده است :

از آنجمله است آنچه راویان حدیث از کميل بن زياد رحمه الله نقل کرده اند که گفت : روزی امیرالمؤمنین علیه السلام درمسجد دست مرا گرفته بیرون آورد و چون بصحرا رسید آهی اذدل کشید سپس فرمود: ای کميل این دلها ظرفهایی است (از علوم و حقایق) و بهترین آن دلها نگاهدارنده ترین آنها است (که آنچه باو بسپارند خوب نگهداری کند و بخاطر بسپارد) آنچه من (اکنون) بتو میگویم از من نگهدار (و بخاطر بسپار) : مردم سه گروه اند عالم ربانی (و خدایشناسی که آشنای بمبدء و معاد باشد و بدان عمل نماید) و یاد گیرنده و آموزنده ای که بر راه نجات و رهائی است ، و مگسان کوچک و ناتوان که پیروی هر آوازند ، از نور دانش روشنی نجویند ، و پیاپی استواری پناه نبرند .

ای کميل دانش بهتر از دارائی است ، دانش تورا نگهدارد ولی تو نگهدار دارائی هستی ، دارائی ازدادن کم گردد ، ولی دانش بوسیله دادن بدیگران افزون شود .

ای کميل دوست داشتن علم و دانش دینی است که بدان (درروز رستاخیز) پاداش داده شود و بدان

والعلم حاکم و المال محکوم علیه .

یا کمیل مات خزّان الاموال وهم احياء ، و العلماء باقون ما بقى الدهر ، أعيانهم مفقودة و أمثالهم في القلوب موجودة ، هاهنا ههنا لعلماء جماً و اشار الى بيده صدره لو اجبت له حملة بلى أصيب لقتاً غير مأمون يستعمل آلة الدين للدنيا ، و يستظهر بحجج الله على أوليائه ، و بنعمه على كتابه أو منقاداً للحكمة لا بصيرة له في إخبائه ، يقدر الشك في قلبه بأول عارض من شبهة الألاذ و لاذك ، فمنهوماً باللذات و سلس القياد للشهوات ، أو مغرماً بالجمع و الادّخار ليسا من دعاة الدين ، أقرب شبهاً بهما الأنعام السائمة كذلك يموت العلم بموت حامله .

اللهم بلى لاتخلو الارض من حجة لك على خلقك اما ظاهراً مشهوراً ، أو خائفاً مغموراً

وسيله انسان در زمان حیات و زندگی پیروی (انزخدا) را بکمال رساند ، و پس از مرگ (خوش نامی) خوش گوئی (مردمرا) بدست آورد ، دانش حکومت و فرمانبرمائی کند ولی دارائی و ثروت فرمان بردار و مغلوب است .

ای کمیل خزینه داران دارائیها و ثروتها با اینکه (در دنیا هستند و) زنده اند . مرده اند ، ولی دانشمندان تاروزگار برپاست پایدار و باقی هستند ، خودشان (با بدرود زندگی) ناپدیدند ولی صورتهایشان در دلها موجود است .

هان آگاه باش که در اینجا علم و دانش فراوانی است - و با دست اشاره بسینه خود فرمود - ای کاش کسانی را بچنگ میآوردم که آنرا فراگیرند ، آری (گرچه) کسی تیز فهم میباید ولی از او مأمون و مطمئن نیستم ، (زیرا) افزار دین را برای دنیا بکار برد (و دین را وسیله برای جلب دنیای ناپایدار ساخته) و بکمک حجت‌های الهی بردوستان خدا برتری جوید ، و بوسیله نعمت‌های خدا بر کتاب او بزرگی کند (در نهج البلاغه «عباده» بجای کتابه است و آن ظاهر تر است) ، یا میباید کسی را که فرمانبر حکمت و متواضع آن است ولی در این تواضع و فروتنی بینائی ندارد .

(مترجم گوید : در نهج البلاغه عبارت چنین است : « او منقاداً لحملة الحق لا بصيرة له في أحفائه ، یعنی فرمانبرار باب حق است ولی در گوشه و کنار کار خود بینائی ندارد) به نخستین شبهه که در دلش افتد آن شك و شبهه در دلش آتش افروزد ، آگاه باش که نه این (فرمان بردار بی بصیرت اهل امانت است که باوبگویم) و نه آن (تیز فهم نامطمئن) پس اینان آزمند و حریص در لذتها و خوشبهایند و لکام شهوت را گسیخته و باسانی او را میکشاند یا شیفته گرد آوردن و انباشتن (کالای دنیا) است ، و هیچیک از این دو گروه از نگهداران دین نیستند ، نزدیکترین مانند باینان ، چهار پایان چرنده میباشند ، و چون چنین شد (که برای دانش نگهدار یافت نشد) دانش و علم بمرگ نگهدارش میمیرد (و از بین میرود) .

بارخدا یا ! چرا (اینگونه نیست که یکسره از میان برود بلکه) زمین خالی و تهی نشود از حجت

کیلابیطل حجج الله وبیّناته ، واین اولئك ؟ اولئك الأقلون عدداً ، الاعظمون قدراً ، بهم يحفظ الله تعالی حججه حتی یودعوها نظراء هم ویزرعوها فی قلوب أشباههم ، هجم بهم العلم علی حقایق الایمان فاستلنوا روح الیقین ، واستسهلوا ما استوعره المترفون ، وأنسوا بما استوحش منه الجاهلون ، صحبوا الدنیا بأبدان أرواحها معلقة بالمحل الأعلى ، اولئك خلفاء الله فی أرضه والدعاة الی دینه وحججه علی عبادہ ، ثم تنفس الصعداء وقال : هاه هاه شوقاً الی رؤیتهم ، ونزع یدہ عن یدئ وقال لی : انصرف اذاشت .

فصل (۲)

ومن کلامه عليه السلام فی الدعاء الی معرفته و بیان فضله وصفة العلماء وما ینبغی لتعلم العلم أن ینکون علیه ، مارواه العلماء بالأخبار فی خطبة ترکنا ذکر صدرها الی قوله :
الحمد لله الذی هدانا من الضلالة ، وبصرنا من العمی ومن علینا بالإسلام ، وجعل فینا

ودلیلی که برای تو بر بندگانت باشد (وآنکس) یا آشکار و مشهور است (که مردمان باو دسترسی دارند چون زمان یازده امام وع) ، یا ترسان و پنهان است (مانند این زمان) تاحجتهای خداوند و دلیلهای روشن او از بین نرود ، واینان کجایند ؟ اینان در شما بسیار اندک هستند ، و (نزد خدا) از نظر منزلت و مقام بسیار بزرگوارند ، بواسطه ایشان خدای تعالی حجهای خود را نگهداری کند تا آنها را بهمانندان خود بسپارند ، و در دلهای آنان که شبیه خود هستند کشت کنند ، علم و دانش با حقیقههای ایمان با ایشان رو آور شده و روح یقین را باسانی دریافت کرده ، و آنچه ناز و نعمت پروردگان را بدشواری و سختی انداخته اینان آسان و سهل گیرند ، و آنچه نادانان از آن وحشت دارند اینان انس و خو گرفته اند ، و با بدنهائی که روحهای آنها بجای بسیار بلند (یعنی رحمت خدا) آویخته در دنیا زندگی میکنند ، ایشان در زمین جانشینان نمایندگان خدایند ، و (مردم را) بسوی دین او بخوانند ، وحجتهای او بر بندگانش میباشد ، سپس آهی اذدل کشید و فرمود : آه ، آه چه بسیار آرزومند و مشتاق دیدار آنهایم (کمیل گوید) : آنگاه دست مبارکش را اذ دست من برداشت ، و بمن فرمود : اگر میخواهی باز گرد .

فصل (۲)

واذ سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله در خواندن دعوت کردن مردمان بسوی شناسائی خود و بیان برتری و فضیلتش (بردیگران) و بیان حال دانشمندان ، و آنچه برای آموزنده دانش شایسته است ، این فرمایشی است که راویان دانای باخبر حدیث کرده اند در ضمن خطبه ای که ما آغاز آنرا رها ساختیم و دنبال آن اینست که فرماید :

وسپاس خداوندی را سزاست که ما را از گمراهی (بسعادت) راهنمایی فرمود ، و از کوری بینایمان

النبوة ، وجعلنا النجباء ، وجعل أفرطنا أفرط الأنبياء ، وجعلنا خير أمة أخرجت للناس نأمر بالمعروف ونهى عن المنكر ، ونعبد الله ولا نشرك به شيئاً ، ولا نتخذ من دونه ولياً ، فنحن شهداء الله والرسول شهيد علينا ، نشفع فنشفع فيمن شفعلنا ، وندعو فيستجاب دعاؤنا ويغفر لمن ندعوه ذنوبه ، أخلصنا الله فلم ندع من دونه ولياً ، أيها الناس تعاونوا على البر والتقوى ولا تعاونوا على الإثم والعدوان واتقوا الله ان الله شديد العقاب ، أيها الناس اتى ابن عم نبيكم وأولاكم بالله ورسوله فاستلوني ثم استلوني ، فكأنكم بالعلم قد نفذ وانه لا يهلك عالم إلا هلك معه بعض علمه وانما العلماء في الناس كالبلدر في السماء يضيء نوره على سائر الكواكب ، خذوا من العلم ما بدالكم ، وإياكم ان تطلبوه لخصال اربع : لتباهوا به العلماء ، او تما روايه السفهاء ، او تراؤا به في المجالس ، أو تصرفوا به وجوه الناس اليكم للترؤس ، لا يستوى عند الله في العقوبة الذين يعلمون والذين لا يعلمون ، نفعنا الله وإياكم بما علمنا وجعله لوجه الله خالصاً انه سميع مجيب .

کرد ، وبوسیله (دیانت) اسلام بر ما منت نهاد ، وپیمبری را در ما قرار داد ، و ما را از برگزیدگان گردانید ، و نشانه های راه ما را نشانه های پیمبران قرار داد ، و ما را بهترین امتی که آمدند گردانید ، که امر بمعروف کنیم و نهی از منکر نمایم ، و خدای را پرستش کرده و باو شرك نورزیم و جز او صاحب اختیاری نگیریم ، پس ما گواهان خدائیم و رسول خدا گواه بر ما است ، ما (در روز رستاخیز) شفاعت کنیم و شفاعتمان درباره هر کس که شفاعت کرده ایم پذیرفته شود ، و خدا را بخوانیم و باجا بترسد ، و گناهان هر کس که ما درباره اش دعا کنیم آمرزیده شود ، ما بخدا اخلاص ورزیده ایم (و بندگی خود را خالص او کرده ایم) و جز او دیگری را فرمانروا نخوانده ایم ، ای گروه مردم کمک کنید همدیگر را بر نکوکاری و کمک نکنید بر گناه و ستم و از خدا بترسید که همانا خداوند در عقوبت سخت است ، ای گروه مردم من پسر عموی پیغمبر شما هستم و سزاوارترین شمایم بخدا و رسولش پس از من پرسش کنید و پس از آن پرسش کنید ، که گویا شما می نگرید بدانش و علم که بر طرف گردیده و نابود شده ، و برستی هیچ دانشمندی هلاک نکردد جز اینکه برخی از دانشش با او برود ، جز این نیست که دانشمندان در میان مردم مانند ماه در آسمان هستند که نورش بر ستارگان دیگر درخشندگی دارد ، هر چه برایتان از دانش آشکار شود آنرا فراگیرید ، و پرهیزید از اینکه دانش را برای (این) چهار چیز بیاموزید : (۱) برای اینکه بدانشمندان مباحات کنید و بخود بیالید (۲) یا برای اینکه با سبک مغزان بدان وسیله پیکار و جدال کنید (۳) یا بدان وسیله در انجمنها خود نمائی کنید (۴) یا بخواید بدان سبب برای ریاست مردم را بسوی خود جلب نمائید ، در سزای کردار یکسان و برابر نیستند آنان که میدانند و آنانکه ندانند ، خداوند ما و شما سود دهد در آنچه ما آموخته و آنرا پاک و خالص برای خود گرداند همانا او شنوای پاسخ دهنده است .

فصل (۳)

ومن كلامه عليه السلام في صفة العالم وادب المتعلم مارواه الحارث الأعور قال: سمعت أمير المؤمنين عليه السلام يقول: من حق العالم أن لا يكثر عليه السؤال، ولا يعنت في الجواب، ولا يلح عليه اذا كسل، ولا يوخذ بثوبه اذا نهض، ولا يشار اليه بيد في حاجة، ولا يفشى له سر ولا يفتاب عنده أحد، ويعظم كما حفظ أمر الله، ولا يجلس المتعلم الا امامه، ولا يعرض من طول صحبتته، واذا جاءه طالب علم وغيره فوجهه في جماعة عمهم بالسلام، وخصه بالتحية، وليحفظ شاهداً وغائباً، وليعرف له حقه، فان العالم اعظم اجراً من الصائم القائم المجاهد في سبيل الله، فاذا مات العالم نلم في الاسلام تلمة لا يسدّها إلا خلف منه، وطالب العلم تستغفر له الملائكة ويدعو له من في السماء والأرض.

فصل (۴)

ومن كلامه عليه السلام في اهل البدع ومن قال في الدين برأيه وخالف طريق أهل الحق في مقاله:

فصل (۳)

واز سخنان آنحضرت عليه السلام در بیان حال دانشمندان وادب شاگرد ودانش آموز سخنی است که حارث اعور روایت کرده که گوید: شنیدم امیر المؤمنین عليه السلام میفرمود: از حقوق عالم و دانشمندان اینست که بسیار پرسش از او نکنند، و در پاسخ او را بمشقت و سختی نیندازند، و گاه بیحالی و کسالتش اصرار نوزند، و چون از جا برخاست جامه اش نگیرند، و در کاری (که خواهند او را نشان دهند) با دست باو اشاره نشود، و رازش را فاش نکنند، و پیش او پشت سر کسی بدگویی نکنند، و حرمت او نگهداری شود چنانچه او امر خدای نگهداشته، و شاگرد و دانش آموز جز در پیش رویش ننشیند، و از بسیاری هم نشینی با او و نگراند (و ملال نگیرد) و چون آموزنده دانش یادگیری بنزد او آید و او را در گروه (و انجمنی) بیند بهمگی سلام کند ولی او را در تحیت (و خوش باش گوئی) مخصوص گرداند (یعنی تنها باو سلام نکند، ولی برای احترام او پس از اینکه بهمه سلام کرد در تحیت او را مخصوص کند) و در حضور و نهان (حرمت) او را نگهدارد و حقش را بشناسند زیرا که عالم و دانشمند در پاداش از روزه داری که شبها روی پا (بعبادت) بایستد و در راه خدا جهاد کند بزرگتر و بالاتر است، و هر گاه دانشمند بمیرد (واز دنیا برود) رخنه در اسلام پدید آید که چیزی جز جانشین او (در علم و دانش) آنرا پر نکند، و آنکس که دانش بیاموزد فرشتگان برایش آمرزشخواهی کنند، و آنچه در زمین و آسمان است برای او دعا کند.

فصل (۴)

واز سخنان آنحضرت عليه السلام درباره بدعت گذاران و آنان که در دین برای خود سخن گویند و در گفتار باروش أهل حق مخالفت کنند سخنی است که راستگویان راویان در پیش سنی و شیعه روایت کرده اند

ماروا ثقات أهل النّقل عند العامّة والخاصّة في كلام افتتاحه :

الحمد لله والصلوة على نبيّه وآله الطيبين ، أمّا بعد : فذمّتي بما أقول رهينة وأنا به زعيم ، انه لا يهيج على التقوى زرع قوم ، ولا يظلمأ عنه سنخ أصل ، وانّ الخير كله فيمن عرف قدره ، وكفى بالمرء جهلاً ان لا يعرف قدره ، وانّ أبغض الخلق الى الله تعالى رجل وكلّه الله الى نفسه ، جأثر عن قصد السبيل ، مشعوف بكلام بدعة قد لهج فيها بالصوم والصلوة ، فهوفتنه لمن اقتن به ، ضالّ عن هدى من كان قبله ، مضلّ لمن اقتدى به ، حمال خطايا غيره ، رهن بخطيئة ، قد قمش جهلاً في جهنّم عشوة ، غارّ بأغباش الفتنة ، عمى عن الهدى ، قد سمّاه أشباه النّاس علماً ولم يغن فيه يوماً سالماً ، بگر فاستكثر ممّا قلّ منه خير ممّا كثر حتّى اذا ارتوى من اجن واستكثر من غير طائل ، جلس للنّاس قاضياً ضامناً لتخليص ما التبس على غيره ، ان خالف من سبقه لم يامن من نقض حكمه من ياتى بعده كفعله بمن كان قبله ، وان نزلت به احدى المبهمات هيأ لها حشواً من رأيه

در گفتاری که آغازش سپاس خداوند و درود بر پیمبر گرامیش (ص) میباشد سپس فرماید :

ذمه من گرو سخنانی است که میگویم و درستی آنرا ضمانت میکنم : همانا کشت و زراعت مردمی که بر پایه تقوی و پرهیزکاری باشد خشک و زرد نشود ، و ریشه آن تشنه و بی آب نماند ، و تمامی خیر و نیکی در کسی است که اندازه و قدر خود را بشناسد ، و در نادانی مرد همین بس که قدر خود را نشناسد ، و همانا دشمن ترین مردمان نزد خدای تعالی مردی است که خداوند او را بخود واگذارد و از راه راست بیکسو منحرف شود ، بسخن تازه در آمد خوشنود و در روز و نمازش شیفته آن گردد ، چنین کسی برای آنان که فریفته گفتارش شوند فتنه (و میزان آزمایش) است ، و از آن هدایت که مردم پیش از او رفته اند گمراه شده و آنان که پیرویش کنند گمراه کند ، بار بر خطاها و گناهان دیگران بوده و در گرو خطای خویش است ، نادانیها را از اینسو و آن سو در میان نادانان کور دل در خود گرد آورده ، و در تاریکیهای فتنه و فساد از همه جا بیخبر ، و از راهبر شدن و هدایت کور شده است ، آنانکه همانند انسانند (و بصورت آدمی هستند) چنین کسی را عالم و دانشمند میخوانند در صورتیکه بکروزرا در تحصیل آن بسر نبرده ، صبح کرد هر روز و در پی زیاد کردن چیزی بود که کم آن بهتر از بسیار است ، تا اینکه بدان رسید و سراب گردید از آن آب مانده گندیده ، و بیهوده زیاده روی کرد (یا از چیزهای بیهوده خود را انباشته کرد) برای قضاوت مردم نشسته (و خود را مهیا کرده) و ضمانت بیان نمودن چیزی را کند که بر غیر او پوشیده و مشتبه باشد ، اگر در حکم دادن با گذشتگان مخالفت کند اطمینان ندارد که آیندگان پس از او حکمش را نشکنند (و برخلاف آن حکم نکنند) چنانچه او نسبت بگذشتگان انجام داد ، و اگر یکی از مسائل مشکله باو عرضه شود برای پاسخ بآن پرسش ، سخنان بی معنی و بیهوده از روی رأی خود تهیه کند سپس بهمان سخنان (بیهوده و بی معنی) که گفته یقین حاصل کند ، چنین کسی بواسطه پوشیده ماندن حقائق (بر او) و مشتبهات (و افتادن

ثم قطع عليه ، فهو من لبس الشبهات في مثل نسج العنكبوت ، لا يدري أصاب أم أخطأ ، ولا يرى أن من وراء ما بلغ مذهباً أن قاس شيئاً بشيء لا يكذب رأيه ، وإن اظلم عليه أمر إكتتم به لما يعلم من نفسه من الجهل والنقص والضرورة ، كيلا يقال انه لا يعلم ثم أقدم بغير علم ، فهو خائض عشوات ، ركاب شبهات ، خباط جهالات ، لا يعتذر مما لا يعلم فيسلم ، ولا يعض في العلم بضرر قاطع فيغتم ، يذرى الروايات ذروالريح الهشيم ، تبكى منه المواثيق وتصرخ منه الدماء ، ويستحل بقضائه الفرج الحرام ، ويجرم به الحلال لا يسلم باصدار ما عليه ورد ، ولا يندم على ما منه فرط .

ايها الناس عليكم بالطاعة والمعرفة بمن لاتعذرون بجهالته ، فان العلم الذي هبط به آدم عليه السلام وجميع ما فضلت به النبيون الى نبيكم خاتم النبيين في عتره نبيكم محمد وآل بيته فآين يتاه بكم بل أين تذهبون ؟ يا من نسخ من أصلاب أصحاب السفينة ، هذه مثلها فيكم فاركبوها ، فكمانجى

در امور واهيه وست) ، مانند کسی است که در تار عنكبوت درافتد ، نمیداند آید درست گفته (و حکم کرده) یا بخطا رفته ، و پشت سر آنچه بدان رسیده راهی نبیند (و چنین پندارد که تنها آنچه او فهمیده و با فهم کوتاه و رأی فاسد خود اندیشیده صحیح و درست است) اگر چیزی را بچیزی بسنجد آنچه از آن فهمیده و بدست آورده دروغ نپندارد ، و اگر مطلبی براو پوشیده ماند آنرا پنهان کند زیرا از نادانی و کوتاهی خود آگاه است ، و در آنچه نمیدانسته بناچار سخن گفته تا نگویند که نمیداند ، سپس (با این احوال) با نادانی از حقیقت (بر آن کار) اقدام کند و در تاریکیها (ی جهل و نادانی) فرورود ، و بر مرکب شبهات بسیار سوار شود ، و در نادانیهها بسیار دچار اشتباه شود ، از آنچه نمیداند (و ندانسته بدان حکم کرده) پوزش نخواهد تا (در نتیجه) آسوده و سالم بماند ، و در علم و دانش بدنندان برنده نگرفته (و تحقیق در آن نکرده) تا بهره ببرد ، روایات را بیاد دهد چنانچه باد گیاهان خشک را پراکنده سازد ، میراثها (که بواسطه حکم بناحق او بصاحبانش فرسیده) از (ستم) او میگیرند ، و خونها (که بفتوای باطل او) ریخته شده فریاد میزنند ، بسبب قضاوت (بیجای) او عورتهای حرام حلال گردد ، و حرام حلال شود ، با بازگرداندن آنچه از او سرزده آسوده و سالم نماند ، و آنچه (بنادانی) از او صادر شده پشیمان نگردد .

ای گروه مردم بر شما باد به پیروی کردن و شناختن کسیکه به شناختنش معذور نیستید (مقصود شناختن ائمه دین علیهم السلام و پیروی ایشان است) زیرا که آن دانش و علمی که آدم علیها السلام (از آسمان) فرود آورد ، و همه آنچه پیمبران بدان واسطه برتری جستند تا برسد به پیغمبر شما خاتم النبيين علیها السلام همگی نزد عترت (و خاندان) پیغمبرتان محمد (ص) است ، پس در کجا سرگردان شده اید ؟ بلکه کجا میروید ؟ ای کسانی که کشته شده (یا زائیده شده) اید از صلبهای اصحاب کشتی ، (یعنی ای فرزندان کسانی که سوار کشتی نوح شدند) مثل عترت در میان شما همانند کشتی نوح است پس بر آن سوار شوید ، و چنانچه نجات یافتند در

فی هاتیک من نجی فکذلک ینجو فی هذه من دخلها ، أنارھین بذلک قسماً حقاً وما أنا من المتکلفین ،
والویل لمن تخلف ثم الویل لمن تخلف ، أما بلغکم ما قال فیہم نبیکم صلی اللہ علیہ وسلم حیث یقول فی حجة
الوداع : انی تارک فیکم الثقلین ما إن تمسکتہما بہما لن تضلوا بعدی : کتاب اللہ وعترتی أهل بیتی
وانہما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض ، فانظر واکیف تخلفونی فیہما ألا هذا عذب فرات فاشربوا
وهذا ملح اجاج فاجتنبوا .

فصل (۵)

ومن کلامه علیه السلام فی صفة الدنیا والتحذیر منها : اما بعد فانما مثل الدنیا مثل الحیة لیّن
مسہا ، شدید نہشہا ، فاعرض عما یعجبک منها لقلّة ما یصحبک منها ، وکن آنس ماتکون فیہا
أحذر ماتکون لہا ، فان صاحبہا کلّما اطمأنّ منها الی سرور أشخصہ منها الی مکروه والسلام .

فصل (۶)

ومن کلامه علیه السلام فی التزوّد للآخرة وأخذ الأہبة للقاء اللہ جلّ اسمہ والوصیة للناس بالعمل

آن کشتی نجات یافتگان ، هر کہ در این کشتی درآید نیز نجات یابد ، ومن بآنچه میگویم بسوگند درست
گرو این گفتار هستم ، و سخن زور نمیگویم ، و وای بر آنکس کہ (از آن) روی برتابد ، سپس وای بر آنکس
کہ روی برتابد ، آیا آنچه پیغمبرتان (ص) درباره ایشان فرموده بشما نرسیده (ونشیده اید) کہ درسفر
حجة الوداع فرمود : (مردم) همانا من در میان شما دو چیز سنگین و گران میگذارم ، چیزی کہ اگر بدان
چنگ زنید هرگز پس از من گمراه نشوید : (یکی) کتاب خدا (قرآن) و (دیگر) عترت من أهل بیتم ،
(و همانا) ایندو از یکدیگر جدا نشوند تا در کنار حوض کوثر بر من درآیند ، پس بنگرید چگونه پس از
من درباره آندو رفتار کنید ، آگاہ باشید کہ این (یعنی تمسک بعترت) آب خوشگوار و شیرین است پس
بیشامید ، و آندیکر (یعنی روی برتافتن از ایشان) آب شور و تلخ است و از آن بپرهیزید .

فصل (۵)

واذ سخنان آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم است کہ درباره احوال دنیا و ترساندن و برکنار داشتن از آن فرماید :
أما بعد ، جز این نیست کہ داستان دنیا همانند داستان مار است کہ دست بر آن بکشی نرم و نیش گزنده
(وزهر دارش) سخت است ، پس از آنچه از آن دنیا تورا خوش آید کناره گیری کن زیرا زمان اندکی با تو
همراه است ، و در آن حال کہ بیشتر با آن انس و خو گرفته ای در همان حال ترسناکتر و برکنارتر از آن باش ،
زیرا کہ دنیا دار هر زمان بخوشی از خوشیهای دنیا خوشحال و مسرور شد دنیا او را بکدورتی دچار کند (و
آزردہ خاطر سازد) والسلام .

فصل (۶)

واذ سخنان آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم است کہ درباره توشه گیری برای آخرت ، و فراهم آوردن اسباب لقاء

الصالح : مارواه العلماء بالاخبار ونقله أصحاب السير والآثار ، انه كان عليه السلام ينادى في كل ليلة حين يأخذ الناس مضاجعهم للنام بصوت يسمعه كافة اهل المسجد ومن جاوره من الناس : تزودوا رحمكم الله فقد نودي فيكم بالرحيل ، و اقلوا العرجة على الدنيا ، وانقلبوا بصالح ما يحضركم من الزاد ، فان امامكم عقبه كؤوداً ومنازل مهولة ، لا بد من الممر بها والوقوف عليها ، فاما برحمة من الله نجوتم من فظاعتها ، واما هلكة ليس بعدها انجبار ، يالها حسرة على ذى غفلة أن يكون عمره عليه حجة ، وتؤديه ايامه الى شقوة ، جعلنا الله واياتكم ممن لا تبطره نعمة ، ولا تحل به بعد الموت نعمة ، فانما نحن به وله ويده الخير وهو على كل شيء قدير .

فصل (۷)

ومن كلامه عليه السلام في التزهيد في الدنيا والترغيب في اعمال الآخرة : يا بن آدم لا يكن اكبر همك يومك الذى ان فاتك لم يكن من أجلك ، فان همك يوم ، فان كل يوم تحضره يأتي الله فيه برزقك ، واعلم انك لن تكتسب شيئاً فوق قوتك الا كنت فيه خازناً لغيرك ، يكثر في الدنيا

پروردگار جل اسمہ و سفارش مردمان بکردار نیک فرماید ، ودانشمندان اخبار و ناقلین آثار آنرا روایت کرده اند که آنحضرت علیه السلام هر شب هنگامیہ مردم بستر خواب میرقنند باوازی که اهل مسجد و همسایگان مسجد آنرا میشنیدند میفرمود : توشه گیری کنید خدایتان رحمت کند ، زیرا آواز کوچ کردن (از این دنیا بسفر آخرت) درمیان شما داده شد ، و مانند درد دنیا را کم پندارید ، و بسوی خدا باز گردید با توشه شایسته که بدان دسترسی دارید ، زیرا در جلو شما گردنه ناهموار و منزلهای هولناکی است ، و ناچارید از آنها بگذرید و در آنها توقف کنید ، پس یا برحمت خدا از سختیهای طاقت فرسای آن رهایی یابید ، و یا چنان نابودی پدید آید که پس از آن نتوان جبران نمود ، ای بسا دریغ و افسوس بر آن بی خبری که عمرش بزبان او دلیل و حجت باشد ، و روزگارش او را بسختی و شقاوت کشاند ، و خداوند ما و شما را از آن کسانی گرداند که نعمت او را به نشاط و طغیان و اندارد ، و پس از مرگ سختی و عقوبت باو فرود نیاید ، و جز این نیست که ما به (رحمت بی منتهای) او متوسلیم ، و از برای او (آفریده شده) ایم ، و نیکی بدست (قدرت و رحمت) او است ، و او بر هر چیز توانا است .

فصل (۷)

و از سخنان آنحضرت علیه السلام است که درباره کناره گیری از دنیا و ادا کردن باعمال آخرت فرماید : ای فرزند آدم بزرگترین اندوهت آنروزی نباشد که اگر بدان نرسی از عمر تو نیست ، زیرا که اندوهت یکرز است ، و همانا هر روز که بدان برسی خداوند روزی تو را در آن روز برساند ، و بدانکه همانا تو چیزی که بیش از خوراک و قوت تو باشد بچنگ نیاوری جز اینکه در آن چیز خزینه دار دیگران هستی ، و رنج و

به نصبك، ويحظى به وارثك، ويطول معه يوم القيامة حسابك، فاسعد بمالك في حياتك وقدّم ليوم معادك زاداً يكون أمامك، فانّ السفر بعيد والموعد القيامة والمورد الجنة أو النار.

فصل (۸)

ومن كلامه عَلَيْهِ السَّلَام في مثل ذلك ما اشتهر بين العلماء وحفظه ذوا الفهم والحكماء: اما بعد ايّها الناس فانّ الدنيا قد أدبرت وآذنت بوداع، وانّ الآخرة قد أقبلت وأشرقت باطلاع، الاوان المضمار اليوم وغداً السباق، والسبقة الجنة، والغاية النار، الاوانكم في ايام مهل من ورائه أجل يحثه عجل، فمن أخلص لله عمله لم يضره أمله، ومن بطأ به عمله في ايام مهله قبل حضور أجله فقد خسر عمله وضره أمله. ألا فاعملوا في الرغبة والرّهبة فانّ نزلت بكم رغبة فاشكروا لله واجمعوا معها رهبة، وان نزلت بكم رهبة فانكروا الله واجمعوا معها رغبة، فانّ الله قد تأذن

تعب تو دردنيا برای آن بسیار است وبهره اش نصیب وارث تو است، وروز بازپسین بخاطر آن حساب تو بدر از اكد، پس درزندگی خود بمال واندوختهات سعادتمند و خوشبخت شو، و برای روزستاخیز خود توشه درپیش فرست که آن توشه پیشاپیش تو باشد، زیرا که سفر دور است، و وعده گاه قیامت است، و منزلگاه بهشت است یادوزخ.

فصل (۸)

وما نند این سخنانی که گذشت گفتاری است از آنحضرت علیه السلام (درباره دنیا) که میان دانشمندان مشهور است و حکماء و خردمندان آنرا ضبط کرده اند که فرمود: اما بعد ای گروه مردم همانا دنیا پشت کرده و بجدائی (از آنچه بدان علاقه بسته اید) آگاه مینماید، و آخرت رو آورده و نزدیک و آشکار شده است، آگاه باشید که همانا امروز روز مضمار (آماده شدن برای مسابقه) است و فردا (یعنی روز رستاخیز) روز پیشی جستن (ومسابقه) است، و پیشی گرفتن (یعنی برنده مسابقه جایزه اش) بهشت است، و پایان (یعنی عقبمانده عقوبتش) دوزخ است، آگاه باشید که شما در روزگار مهلت هستید (که این چندروزه دنیا بشما مهلت داده شده) و دنبالش اجل (ومرگی) است که شتاب او را میراند (یعنی بزودی بشما میرسد) پس هر که کردار خود را خالص برای خدا گردانید آرزو و امید باو زیان نرساند، و هر کس در روزگار مهلت و پیش از رسیدن مرگ کندی بکردار کرد، آن کردار بزیان او است و امید و آرزو او را بی بهره سازد، آگاه باشید پس کردار (نیک) انجام دهید در زمان آسایش و (در زمان) ناراحتی و ترس، پس اگر آسایشی بشما رو داد شکر گزار خدا باشید و ترس را بدان ضمیمه سازید (یعنی یکباره مطمئن نشوید) و اگر ترس و خوفی بشما رو آورد یاد خدا کنید و زمان آسایش را بیاد آرید، زیرا خداوند آگاهی داده است برای نیکوکاران بسر انجام نیک و برای آنکس که شکر گذارش باشد بفزونی (نعمت) و هیچ کسب (و چیز بدست آوردنی) بهتر از آنکسبی

للمحسنين بالحسنى ، و لمن شكره بالزيادة ، و لا كسب خیر من كسب لیوم تدخر فيه الذخاير و تجمع فيه الكباير ، و تبلى فيها السراير ، و اتى لم أر مثل الجنة نام طالبها و لا مثل النار نام هاربها ، ألا و انه من لا ينفعه اليقين يضرم الشك ، و من لا ينفعه حاضر لبه و رأيه فغايبه عنه أعجز ، ألا و انكم قد أمرتم بالظعن و دلتم على الزاد ، و إن أخوف ما أخاف عليكم اثنان : اتباع الهوى و طول الامل ، لان اتباع الهوى يصد عن الحق ، و طول الامل ينسى الآخرة ، ألا و ان الدنيا قد ترحلت مدبرة ، و ان الآخرة قد ترحلت مقبلة ، و لكل واحدة منهما بنون ، فكونوا ان استطعتم من أبناء الآخرة و لا تكونوا من أبناء الدنيا ، فان اليوم عمل و لا حساب ، و غداً حساب و لا عمل .

فصل (۹)

و من كلامه عليه السلام في ذكر خيار الصحابة و زهادهم : ما رواه صعصعة بن صوحان العبدى قال :

نیست که برای آن روزی انجام دهی که گرد آید در آنروز اندوختهها ، و فراهم آید در آنروز گناهان بزرگ ، و آشکارا گردد در آنروز نپنهانها ، و من چیزی را مانند بهشت ندیده ام که خواهان آن در خواب غفلت رفته ، و نه مانند دوزخ که گریزان آن نیز بخواب (بیخبری) فرورفته ، آگاه باشید هر که یقین سودش ندهد شک باو زیان زند (یعنی آنکس که تحصیل یقین نکند در شک و شبهه مانده و زیانکار شود) و هر کس خرد و رأی حاضرش (که اکنون بدست او ست) سودش نبخشد ، از آنچه (از خرد و رأی) ازاو پنهان است ناتوانتر است (شاید مقصود این باشد که باید از آنچه خداوند از خرد بانسان داده است هم اکنون انتفاع برد و بامید آینده نباشد) آگاه باشید هر آینه شما بکوج کردن (از این دنیا) مأمور شده اید ، و بتوشه گیری راهنمایی شده اید (زیرا خداوند در قرآن کریم فرماید : « تزودوا فان خیر الزاد التقوی ») و براستی ترسناکترین چیزیکه از آن بر شما بیم دارم دو چیز است : (یکی) پیروی از هوای نفس ، و (دیگر) آرزوی دراز ، زیرا پیروی از هوای نفس (انسانی را) از حقیقت باز دارد ، و درازی آرزو آخرت را بدست فراموشی سپارد ، آگاه باشید همانا دنیا به پشت کوچ کرده (و از شما دور شود) و همانا آخرت بسوی شما رنموده (و بزودی بشما میرسد) و برای هر يك از آن دو فرزندان و پسرانی است ، پس اگر میتوانید از پسران آخرت باشید ، و از فرزندان دنیا نباشید ، زیرا که امروز کردار است و حسابی در کار نیست ، و فردا (قیامت) حساب است و کرداری نیست (و دیگر مجال انجام کار نيك بکسی نمیدهند) .

فصل (۹)

و از سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله است که در بیان برگزیدگان از یاران رسول خدا (ص) و زهاد آنان فرموده و آنرا صعصعة بن صوحان (یکی از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه و آله) روایت کرده گفت : روزی امیر المؤمنین علیه السلام

صلی بنا امیر المؤمنین علیه السلام ذات یوم صلوٰۃ الصبح ، فلما سلم أقبل علی القبلة بوجهه یدکر الله لایلتفت یمیناً ولا شمالاً حتی صارت الشمس علی حایط مسجدکم هذا یعنی جامع الکوفه قیس رمح ، ثم أقبل علینا بوجهه علیه السلام فقال : لقد عهدت أقواماً علی عهد خلیلی رسول الله صلی الله علیه و آله وانهم لیراوحون فی هذا اللیل بین جباههم و رکبهم ، فاذا أصبحوا أصبحوا شعناً غبراً بین أعینهم شبه ركب المعزی ، فاذا ذکروا الموت مادوا کما یمید الشجر فی الریح ثم إنهم لت عیونهم حتی تبل ثیابهم ثم نهض علیه السلام وهو یقول : کانما القوم باتوا غافلین .

فصل (۱۰)

ومن کلامه علیه السلام فی صفة شیعته المخلصین : ما رواه نقلة الآثار من انه علیه السلام خرج ذات لیلۃ من المسجد وکانت لیلۃ قمرآء فأما الجبانۃ فلحقه جماعۃ یقفون أثره ، فوقف ثم قال : من أنتم ؟ قالوا : نحن شیعتک یا امیر المؤمنین فتفرس فی وجوههم ثم قال علیه السلام : مالی لا أری علیکم سیماء الشیعۃ ؟ قالوا : وما سیماء الشیعۃ یا امیر المؤمنین ؟ فقال صفرا الوجوه من السهر عمش العیون من البکاء حذب الظهور

نماز صبح را باما خواند و چون سلام نماز را داد روقبله کرد و بدون اینکه برآست و چپ توجه کند ذکر خدارا میفرمود تا آنگاه که خورشید باندازه یک نیزه اذدیوار این مسجد شما یعنی مسجد کوفه بالا آمد ، آنگاه رو بیا کرده فرمود : برآستی مردمانی را در زمان خلیل (ودوست مهربان) خود رسول خدا (ص) دیدم که در این شب میان پیشانیها و زانوهاشان نوبت گذارده بودند (و هر کدام از عبادت خسته میشد آن دیگری را بر زمین مینهادند ، و در نهج البلاغه «بین جباههم و خدودهم» است یعنی میان پیشانیها و گونه‌هاشان ، و آن ظاهر تر است) و چون بامداد میکردند ژولیده‌مو و گرد آلود بودند ، میان دو چشمشان نشان (در پیشانی) مانند زانوهای بز (پینه بسته بود) و چون یاد مرگ میکردند میلرزیدند چنانچه درخت بهنگام وزیدن باد میلرزد ، سپس اشک ازدیدگانشان میریخت بطوریکه جامه‌هاشان تر میشد ، (این سخنان را فرمود) سپس برخاست و با خود میگفت : گویا این مردم در حال بی‌خبری شبدا بروز آورده‌اند .

فصل (۱۰)

واز سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله است که در بیان حال شیعیان پاک و مخلص خود فرماید : و آن حدیثی است که راویان آثار حدیث کرده‌اند که آنحضرت علیه السلام در شبی مهتاب از مسجد بیرون آمد و بعزم صحرا حرکت کرد ، پس گروهی بدنبال آنحضرت برفتند ، حضرت ایستاده بانان فرمود : شما کیستید ؟ گفتند : ای امیر مؤمنان ما شیعیان توهستیم ، حضرت بدقت بچهره‌های ایشان نگریدست آنگاه فرمود : چگونه است که سیمای (یعنی چهره یا نشانه) شیعه در شما نمی‌بینم ؟ گفتند ای امیر مؤمنان سیمای شیعه چیست ؟ فرمود : زرد چهره‌گان از بیداری ، و خراب چشمان از گریه ، و خمیده پشتان از ایستادن ، و تهی دلان از روزه ،

من القيام ، حمص البطون من القيام ذبل الشفاة من الدعاء ، عليهم غيرة الخاشعين .

فصل (۱۱)

ومن كلامه عليه السلام ومواعظه و ذكر الموت ما استفاض عنه عليه السلام من قوله : الموت طالب حثيث ومطلوب لا يعجزه المقيم ، ولا يفوته الهارب ، فأقدموا ولا تنكروا فإنه ليس عن الموت محيص ، أنكم ان لا تقتلوا تموتوا ، والذي نفس علي بيده لألف ضربة بالسيف علي الرأس يسر من موة علي فراش ومن ذلك قوله عليه السلام : ايها الناس اصبحتم أغراضاً تنتضل فيكم المنايا و أموالكم نهب للمصائب ، ما طعمتم في الدنيا من طعام فلکم فيه غصص ، وما شربتم من شراب فلکم فيه شرق ، واشهد بالله ما تناولون من الدنيا نعمة تفرحون بها الا بفرق اخرى تكمونها ، ايها الناس انا خلقنا و اياكم للبقاء لا للفناء ، لكنكم من دار الى دار تنقلون ، فتزود و اما أتم صائرون اليه و خالدون فيه والسلام .

ولب خشكان ازدعاء ، برآنان کرد خاشعين (وفروتان) نشسته باشد .

فصل (۱۱)

واز سخنان آنحضرت عليه السلام وپند و اندرزا و ياد آوری مرگ است آنچه از آن بزرگوار عليه السلام بتواتر رسیده که فرمود : مرگ خواهانی است که باشتاب آید ، و مطلوبی است که آنکس که مانده است او را ناتوان نازد ، و گریزنده از چنگال او از دستش بدر نرود (یعنی مرگ چیزی است که کسی چاره از آن نتوان کرد چه آنکس که از او بگریزد و چه آنکس که سردهش بایستد) پس خود برای آن اقدام کنید و سرباز نزنید زیرا از مرگ گریزی نیست شما اگر کشته نشوید خواهید مرد ، و سوگند بدانکه جان علی بدست او است خوردن هزار شمشیر بر سر آسانتر است از مرگ بر بستر .

واز آنجمله است فرمایش آنحضرت عليه السلام که فرماید : ای گروه مردم باهداد کردید در حالیکه نشانهها و هدهد هائید (از یکسو هدف) تیرهای مرگ (هستید که) شمارا نشان کرده ، (از یکسو) دارائیهای شما غارتگاه مصیبتها (و پیش آمدهای ناگوار) است ، آنچه خوراکی در دنیا میخورید برای شما در آن خوراکی استخوانی گلوگیر میباشد ، و با آنچه میآشامید برایتان در آن آشامیدنی آب جستی در در گلو هست ، و خدا را گواه میگیریم که بهیچ نعمتی (از نعمتهای دنیا) نرسید که بدان خوشحال شوید جز اینکه نعمت دیگری را از دست دهید که آنرا گرامی داشتهاید ، ای گروه مردم ماوشما آفریده شدیم برای ماندن نه برای نابود شدن (و اینگونه نیست که با مرگ نابود شویم) بلکه از سرائی بسرای دیگر جایجا شویم ، پس توشه گیرید برای آنجائی که (خواه و ناخواه) بدانجا روید و برای همیشه در آن بمانید ، والسلام .

فصل (۱۲)

ومن کلامه عليه السلام في الدعاء الى نفسه والدلالة على فضله والابانة عن حقه والتعريض بظالمه والاشارة الى ذلك والتنبيه عليه : ما رواه الخاصة والعامّة عنه وذكر ذلك أبو عبیده معمر بن مثنیٰ وغيره ممن لا یتهمه خصوم الشيعة في روايته ان أمير المؤمنین عليه السلام قال في اول خطبة خطبها بعد بيعة الناس له على الأمر وذلك بعد قتل عثمان بن عفان : اما بعد فلا یر عين مرع الا على نفسه، شغل من الجنة والنار امامه ، ساع مجتهد ، وطالب یرجو ، ومقصر في النار ، ثلثة ، واثنان : ملك طار بجناحیه ، ونبی أخذ الله بيديه ، لاسادس ، هلك من ادعى و ردی من اقتحم ، اليمين و الشمال مضلة ، والوسطی الجادة منهج ، عليه باقی الكتاب والسنة وآثار النبوة ، ان الله تعالی داوی هذه الامة بدوائین : السوط والسيف ، لاهوادة عند الامام فیهما ، فاستتروا بیوتکم ، واصلحوا فیما

فصل (۱۲)

واز سخنان آنحضرت علیه السلام است که (مردمان را) بسوی خود خواند ، و بفضیلت خود راهنمایی کند ، و پرده از روی حق بردارد ، و بآنان که باوستم کرده اند گوشه و اشاره زند و بدان آگاهی دهد ، و این سخن را شیعه و سنی از آنحضرت روایت کرده اند ، و از آنجمله ابو عبیده معمر بن مثنیٰ و دیگران از کسانی که دشمنان شیعه روایت آنها را پذیرفته اند این سخنان را نقل کرده اند که امیر المؤمنین علیه السلام در نخستین خطبه که پس از کشته شدن عثمان بن عفان و بیعت مردمان خواند این بود که فرمود : پس از سپاس پروردگار و درود بر پیغمبر اکرم (ص) مهربانی نکنند کسی بر دیگری جز اینکه بر خود کند ، سرگرم و مشغول شد کسیکه بهشت و جهنم در پیش روی اوست (یعنی کسیکه میدانند این دورا در پیش دارد و چه کارهایی مردم را بیبهشت میبرد ، و چه کرداری بدو زخ کشد از دنیا بخود مشغول شود) سپس آنحضرت علیه السلام بندگان خدا را بچند گروه تقسیم کند : کوشش کننده پویا ، و خواهانی که امیدوار است ، و آنکس که کوتاهی در انجام فرامین الهی کند و جایگاهش دوزخ است ، این سه دسته ، و دودسته دیگرند که : (یکی) فرشته ایست که بیال خود پرواز کند ، و (دیگر) پیغمبری که خداوند (در همه احوال) دستگیر اوست ، و ششمین ندارد (یعنی منحصر باین پنج گروه است) هر که (بناحق) ادعا کرد هلاک شد ، و هر که (در میان حق دیگران) درآمد نابود گشت ، (ره) راست و چپ (که از راه حق منحرف است) گمراه کننده است ، و راه وسط (و میانه) راه (حق) است ، کتاب باقیمانده و سنت (رسول خدا ص) و آثار نبوت بر آن (شاهد و گواه) است ، بر راستی خدای تعالی (دردهای) این امت را بدودارو درمان کرده : (یکی) تازیانه ، و (دیگری) شمشیر ، که نزد امام (و پیشوای الهی در هر زمان) در آند و مماشات و مدارا کردن نیست (یعنی امام پاس خاطر هیچکس را نگاه نمیدارد و هر چه مقتضای دستور الهی است بوسیله تازیانه و شمشیر انجام دهد) پس در خانه های خود پنهان شوید (و گاه فتنه و فساد بیرون نیامد) و گرفتاری های خود را (یا اختلافات میان خود و دیگران را) اصلاح کنید ، و توبه دنبال شماست (و در هر حال میتوانید از کرده های

بینکم ، والتوبة من ورائکم ، من أبدی صفحته للحق هلك ، قد كانت امور لم تكونوا عندی فیها معذورین ، أما انی لو أشاء أن أقول لقلت عفی الله عما سلف ، سبق الرجلان وقام الثالث كالغراب همته بطنه ، ویله لوقص جناحاه وقطع رأسه لكان خیراً له انظروا فان أنكرتم فانكروا وان عرفتم فبادروا حق و باطل ، ولكل أهل ولئن أمر الباطل فلقدیماً فعل ، ولئن قل الحق فلربما ولعل ، وقل ما أدبر شیء فاقبل ، ولئن رجعت الیکم نفوسکم انکم لسعداء و انی لأخشی ان تكونوا فی فترة وما علی الا الاجتهاد ، ألاوان أبر ارعرتی وأطایب أرومتی أحلم الناس صغارا وأعلم الناس كباراً ألاوانا أهل بیت من علم الله علمنا ، و بحکم الله حکمنا وبقول صادق اخذنا فان تتبعوا آثارنا

زشت و نافرمانیها بتوبه دست زنید (کسیکه (در میان مردم نادان) یکجانبه حق را آشکار کند هلاک شود (یعنی مردم زیر بار حق محض نمیروند مانند خود آنحضرت و همیشه خواهان کسی هستند که حق و باطل را بهم ممزوج کند چون خلفای گذشته) در زمان گذشته (و در زمان آن سه خلیفه) کارهای چندی شد که شما نزد من در آنها معذور نیستید (یعنی آنان از شما بازخواست در آن کارها نمیکردند بلکه خود آنها را انجام دادند ولی من اگر بخواهم آنها را بازگردانم چون برخلاف دستور خدا بوده) آگاه باشید همانا اگر من بخواهم بگویم میگویم (ولی) خدا از گذشتهها درگذرد ، آندو مرد (یعنی ابوبکر و عمر) پیشی گرفته و گذشتند ، و سومی (یعنی عثمان) پیا خاست مانند کلاغ که اندویش شکمش بود ، وای برای او اگر هر دو بالش کننده می شد و سرش جدا می شد برای او بهتر بود ، بنگرید اگر نادرست پندارید ، (سخنان مرا) آنرا انکار کنید ، و اگر (بددرستی) میشناسید پس دست از (لجاج) بردارید ، حق و باطلی (درکار) است ، و برای هر یک (از آندو) أهل (و خاندانی) است ، پس اگر باطل بسیار باشد (شکفت نیست ، زیرا) از قدیم هم بسیار بوده که مرتکب می شدند ، و اگر حق کم باشد امید است بسیار گردد (یعنی در زمان ظهور دولت حقه) و کم است که چیزی برود و دوباره رو آورد (یعنی حق که ضعیف شد مشکل است قوت یابد) و اگر جانهای شما بسوی شما باز گردد هر آینه شما سعادتمند خواهید شد ، و من میترسم که شما (مانند مردم جاهلیت) در زمان فترت باشید (که از آئین پیغمبر (ص) دور شدند و پیروی از اندیشههای نادرست خود نمودند) و بر من نیست جز کوشش کردن (در اصلاح امور و اندرز دادن) .

آگاه باشید که نیکان عترت (و فرزندان) من ، و پاکان خاندان من بردبارترین مردمان هستند در کودکی ، و داناترین ایشانند در بزرگی ، آگاه باشید ما خاندانی هستیم که از دانش خدا است دانش ما ، و حکم کردن ما بحکم خدا است ، و بگفتار راستگویی (مانند رسول خدا ص) است دستاویز ما ، (ممکن است « علمنا » و « حکمنا » و « اخذنا » بصورت فعل ماضی خوانده شود یعنی بدانش خداوند دانشمند شدیم ... تا بآخر) پس اگر پیروی از آثار ما کنید (و متابعت از گفتار و کردار ما نمائید) به بینائیهای ما هدایت (و راهنمایی) شوید ، و اگر (پیروی) نکنید خداوند شمارا بدست ما نابود خواهد کرد (زیرا حجت را خدا

تهتدوا بیصایرنا ، وان لم تفعلوا یهلكکم الله بأیدینا ، معنا رایة الحق من تبعها لحق ، ومن تأخر عنها غرق ، ألو بناتدرک ترة کل مؤمن ، و بنا تخلع ربقة الذل من أعناقکم ، و بنا فتح الله لابکم و بنا یختم لابکم

فصل (۱۳)

ومن مختصر کلامه علیه السلام فی الدعاء إلی نفسه و عترته علیهم السلام قوله : إن الله خص محمداً صلی الله علیه و آله بالنبوة و اصطفاه بالرئاسة ، و أنبأ بالوحی فأنال فی الناس و أنال و عندنا أهل البیت معاقل العلم ، و أبواب الحکم و ضیاء الأمر فمن یحبنا ینفعه ایمانه و یتقبل عمله ، و من لا یحبنا لا ینفعه ایمانه و لا یتقبل عمله و ان دأب فی اللیل و النهار قائماً و صائماً .

فصل (۱۴)

و من ذلك ما رواه عبدالرحمن بن جندب عن أبيه جندب بن عبدالله قال : دخلت علی علی بن ابيطالب علیه السلام بالمدينة بعد بیعة الناس لعثمان فوجدته مطرفاً کثیباً فقلت له : ما أصاب قومک؟

برشما تمام کرده و بافرستادن ما راه عذری برای شما باقی نگذارده) پرچم حق (و حقیقت) باماست ، هرکس پیرویش کند بحق گرائیده و هرکس از آن بازماند (در دریای سرگردانی و گمراهی) غرق شود ، آگاه باشید که بوسیله ما بازخواست خون هر مؤمنی بشود ، و بسبب ما ریسمان خواری و ذلت از گردنهای شما کنده و دور شود ، و بوسیله ما خدا (کارها را) گشود نه بشما ، و بسبب ما (کارها) پایان پذیرد نه بشما .

فصل (۱۳)

و از گفتار کوتاه آنحضرت صلی الله علیه و آله است که مردمان را بسوی خود و فرزندان (طاهرینش) علیهم السلام میخواند این گفتار (که فرماید) : همانا خداوند محمد(ص) را به پیامبری مخصوص داشت و برسالت او را برگزید و بوحی او را آگاه کرد ، و او رسانید بمردم آنچه رساندنی بود ، و پیش ما خاندان است پناهگاههای دانش و درهای حکمت و روشنی دین ، پس هر که ما را دوست بدارد ایمانش باو سود بخشد ، و کردارش پذیرفته شود ، و هر که ما را دوست ندارد ایمانش بوی سود ندهد ، و عمل او پذیرفته نگردد اگر چه در شب و روز بایستادن و روزه داری کوشش و رنج برد .

فصل (۱۴)

و از سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله است آنچه عبدالرحمن بن جندب از پدرش روایت کند که گفت : پس از آنکه مردمان درمدینه باعثمان بیعت کردند من برعلی بن ابی طالب علیه السلام وارد شدم آنحضرت را دیدم که سر بزیر انداخته و غمناک است ، باو عرض کردم : مردمان را چه پیش آمده ؟ فرمود : من نیکو شکبیا

فقال صبر جميل ، فقلت له : سبحان الله والله انك لصبور ! قال : فأصنع ما ذا ؟ قلت : تقوم في الناس فتدعوهم الى نفسك و تخبرهم انك أولى الناس بالنبى صلى الله عليه وسلم و بالفضل والسابقة و تسألهم التصبر على هولاء المتمالين عليك ، فان أجابك عشرة من مائة شددت بالعشرة على المائة ، وان دانوا لك كان ذلك على ما أحببت ، وان أبواقلتهم ، فان ظهرت عليهم فهو سلطان الله الذي أتاه نبيه عليه الصلوة والسلام ، و كنت أولى به منهم ، وان قتلت في طلبه قتلت شهيداً و كنت أولى بالعدو عند الله وأحق بميراث رسول الله صلى الله عليه وسلم ، فقال : أتراه يا جنذب يبايعني عشرة من مائة ؟ قلت : أرجو ذلك ، قال : لكننى لا أرجو ولا من كل مائة اثنين ، وسأخبرك من أين ذلك ؟ انما ينظر الناس الى قريش وان قريشاً تقول : ان آل محمد صلى الله عليه وسلم يرون ان لهم فضلاً على ساير الناس وأنهم اولياء الأمر دون قريش وأنهم ان ولّوه لم يخرج منهم هذا السلطان الى أحد أبداً ، ومتى كان في غيرهم تداولتموه بينكم ، ولا والله لا تدفع قريش الينا هذا السلطان طائعين أبداً ، قال : فقلت له : أفلا أرجع فأخبر الناس مرّة

هستم ، عرض کردم سبحان الله بخدا سوگند شما براستى بردبارى ! فرمود : چه بکنم ؟ عرض کردم : در میان مردم پياخيز و آنان را بسوى خويشتن بخوان ، و آگاهشان کن که همانا تو خود سزاوارترين مردمان به پيغمبر (ص) هستى و بفضيلت و پيشى (در اسلام) از ديگران شايسته تر هستى و از ايشان يارى و مدد بخواه براى (از میان بردن) اينانکه از کنار تو د بیکسو شده اند ، پس اگر ده تن از میان صدتن از آنان پاسخت دهند (و سختن را پذيرند) با آن ده تن بر آن صدتن سخت توانى گرفت .

پس اگر بتو گرویدند کار بروفق و مراد و دلخواه تو انجام خواهد شد ، و اگر سر باز زنند (و فرمانبر نشوند) با آنان بجنگى ، پس اگر بر آنها پیروز شدى اين همان فرمانروائى و سلطنتى است که خداوند به پيغمبرش (ص) داده و تو بدان سزاوارتر از ايشان هستى ، و اگر در راه رسيدن بدان کشته شدى شهيد کشته شده اى ، و در پيشگاه خداوند معذور خواهى بود و بارث بردن از رسول خدا (ص) در اينباره سزاوارترى ؟ فرمود : اى جنذب آيا چنين مى بينى (و بنظر ت ميرسد) که از هر صد نفر ده نفر با من بيعت کنند ؟ گفتم : آرى آن را اميد دارم ، فرمود : ولى من چنين اميدى ندارم بلکه اميد ندارم که از هر صد نفر دو نفر با من بيعت کنند و اکنون تو را آگاه کنم که اين نا اميدى من از کجا است ، جز اين نيست که مردم قريش را مى نگرند ، قريش هم با خود ميگويند : همانا آل محمد (ص) و خاندان آنحضرت خود را برتر از مردمان ديگر ميدانند ، و خود را زمامدار ميدانند نه قريش را ، و (از اين رو) اگر خاندان محمد (ص) زمامدار شوند اين سلطنت و دولت براى هميشه در اين خاندان خواهد ماند و بکسى ديگر نخواهد رسيد ، و اما تازمانيكه درميان ديگران باشد دست بدست ميگردد ، (از اين رو) قريش تا بتوانند بدلخواه خود اين دولت و سلطنت را بمانخواهند سپرد ، (جنذب) گويد : باو عرض کردم : آيا مردم را از اين سخن شما آگاه نکنم تا ايشان را بسوى تو بخوانم ؟ بمن فرمود : اى جنذب اکنون زمان آن نرسيده ، گويد :

بمقاتلتك هذه فادعوهم اليك؟ فقال لي: يا جندب ليس هذا زمان ذلك، قال: فرجعت بعد ذلك الى العراق فكننت كلما ذكرت للناس شيئاً من فضائله ومناقبه وحقوقه زبروني ونهروني حتى رفع ذلك من قولي الى الوليد بن عقبة ليالي ولينا فبعثت الي فحبسني حتى كلم في فخلى سبيلي.

فصل (۱۵)

ومن کلامه علیه السلام حين تخلف عن بيعته عبدالله بن عمر بن الخطاب، و سعد بن ابى وقاص، و محمد بن مسلمة، و حسان بن ثابت، و اسامة بن زيد: ما رواه الشعبي قال: لما اعتزل سعد و من سميتاه أمير المؤمنين علیه السلام و توقفوا عن بيعته، حمد الله وأثنى عليه ثم قال: ايها الناس انكم بايعتموني على ما بويع عليه من كان قبلي، وانما الخيار للناس قبل أن يبائعوا فاذا بايعوا فلا خيار لهم، وان على الإمام الاستقامة وعلى الرعية التسليم، وهذه بيعة عامّة من رغب عنها رغب عن دين الإسلام و اتبع غير سبيل أهله، ولم تكن بيعتكم ايتى فلتنة و ليس أمرى و أمركم واحد، و انى أريدكم الله و أنتم تريدونى لأ نفسكم، و ايم الله لأ نصحن للخصم و لأ نصفن للمظلوم و قد بلغنى عن سعد و ابن مسلمة و اسامة و عبدالله و حسان بن ثابت أمور كرهتها و الحق بينى و بينهم.

پس از این جریان من بعراق باز گشتم، و هر گاه چیزی از فضائل آنحضرت علیه السلام و مناقب و حقوق او برای مردم بیان میکردم آنها مرا باز میداشتند و از خود میراندند تا اینکه جریان (من و بیان کردن فضائل آن حضرت) بگوش و ولید بن عقبه که در آنروزها از طرف عثمان فرماندار کوفه بود رسید، او کس بسوی من فرستاد و مرا بزندان انداخت، تا اینکه درباره من پیش او (بوساطت) رفتند، و او مرا آزاد کرد.

فصل (۱۵)

و از سخنان آنحضرت علیه السلام است آنگاه که گروهی از بیعت با او سر باز زدند مانند عبدالله پسر عمر بن خطاب، و سعد و قاص، و محمد بن مسلمة، و حسان بن ثابت (شاعر معروف) و اسامة بن زيد، و این سخن را شعبی روایت کرده گفت: آنگاه که سعد و کسان دیگری که نام بردیم از بیعت با امیر المؤمنین علیه السلام سر باز زدند و خود را بیکسو کشیدند (علی علیه السلام در میان مردم پیاخته) حمد و ثنای پروردگارا بجای آورد سپس فرمود: ای گروه مردم شما بامن بیعت کردید بر آنچه بامردمان پیش از من بیعت نمودید، و البته تا مردم باکسی بیعت نکرده اند اختیاردار و آزادند، و چون بیعت کردند اختیاری ندارند، و همانا بر زمامدار و پیشوای مردم است که استقامت داشته باشد، و بر مردم فرمانبر است که بفرمانش گردن نهند، و این بیعتی است عمومی که هر کس از آن سر باز زند از دین اسلام سر باز زده، و راه دیگری جز راه مسلمانان پیموده است، و این بیعت شما بامن بیعت ناگهانی و بدون تأمل نبوده، و کار من و شما یکی نیست، من شما را برای خدا میخواهم (نه برای دنیا) ولی شما مرا برای خود میخواهید، و بخدا سوگند هر آینه رأی خود را برای دشمن خالص گردانم، و ستمدیده را انصاف دهم، و از جانب سعد، و مسلمة و اسامة، و عبدالله، و حسان چیزهایی بمن رسیده که آنرا خوش ندارم و حق در میان من و ایشان حاکم است.

فصل (۱۶)

ومن كلامه عليه السلام عند نكث طلحة والزبير بيعته وتوجههما الى مكة للإجماع مع عايشة في التأليب عليه والتأليف على خلافه ما حفظه العلماء عنه عليه السلام أنه بعد أن حمد الله وأثنى عليه ثم قال: أما بعد فإن الله بعث محمداً صلى الله عليه وآله وسلم للناس كافة وجعله رحمة للعالمين ، فصدع بما أمر به ، وبلغ رسالات ربه فلم به الصدع ، ورتق به القلق ، وامن به السبل ، وحقن به الدماء وألف به بين ذوى الاحن والعداوة والوغر في الصدور والضغائن الراسخة في القلوب ، ثم قبضه الله اليه حميداً لم يقصر في الغاية التي اليها أدت الرسالة ولا بلغ شيئاً كان في التقصير عنه القصد ، وكان من بعده ما كان من التنازع في الإمرة فتولى أبوبكر وبعده عمر ، ثم تولى عثمان فلما كان من أمره ما عرفتموه أتيتموني فقلتم : يايعنا ، فقلت : لا أفعل فقلتم : لا ، وقبضت يدي فبسطتموها ونازعتكم فجذبتموه ، وتداكتم على تداك الإبل الهيم على حياضها يوم ورودها حتى ظننت انكم قاتلي ، وان بعضكم قاتل بعضاً لدى ، فبسطت

فصل (۱۶)

واز سخنان آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم است آنگاه که طلحة و زبير بيعت اورا شکستند و بسوی مکه رهسپار شدند تا عایشه را بر آنحضرت بشورانند و بمخالفت با آنحضرت اورا همراه خود سازند و این سخن را دانشمندان از آنحضرت نقل کرده اند که پس از حمد و ثنای پروردگار فرمود : پس همانا خداوند محمد (ص) را بسوی همه مردم برانگیخت و اورا برای همه جهانیان رحمت قرار داد ، پس آنحضرت بدانچه مأمور شده بود بیان فرمود ، و پیام پروردگار را (بمردم) رسانید ، و خداوند بوسیله او (آن اوضاع) ازهم گسیخته را منظم ساخت ، و (آن مردم) پراکنده را گرد آورد ، و بوسیله او راهها را امنیت بخشید ، و خونهارا نگهداری کرد ، و بسبب او میان کینه توزان و دشمنان و آتشهای افروخته از حقد و کینه ، و عداوتهای پابرجای درد لها طرح دوستی و الفت افکند ، سپس جانش را گرفت در حالیکه (کردارش) پسندیده (او) بود و درباره سرانجام آنچه رساندن (احکام) بان میانجامید کوتاهی نفرموده بود ، و آنچه کوتاهی در رساندن آن بخاطر میانه روی بود پیرامون آن نگشت و آنرا نرساند ، و پس از آنحضرت شد آنچه شد از ستیزه و کشمکش درباره زمامداری و فرمانروائی ، و ابوبکر زمام دار شد ، و پس از او عمر ، و سپس عثمان و چون سرانجام کار عثمان بدانجا که میدانید انجامید نزد من آمدید و گفتید : باما بیعت کن ، من گفتم : نمیکنم ، گفتید : چرا (باید بکنی) من گفتم : نه ، و دستم را بستم ، شما آنرا باز کردید ، من باز کشیدم شما بسوی خود کشیدید ، و چنان بر سر من (برای بیعت کردن) ریختید مانند شتران بسیار تشنه که بگودالهای آب رسند بدانسان که من گمان کردم کشته من هستید و همانا بعضی از شما در پیش من کشنده برخ دیگر است ، پس من دست خود باز کردم و شما از روی اختیار (و با کمال آزادی) بامن بیعت کردید ، و در پیشاپیش

یدی فبايعتموني مختارين و بايعنى في أولكم طلحة و الزبير طائعين غير مكرهين ، ثم لم يلبثا ان استأذنا في العمرة والله يعلم انهما أرادا الغدرة ، فجددت عليهما العهد في الطاعة ، و أن لا يبغيا الأمة الغوائل فعاهداني ثم لم يبالى و نكثا بيعتى و نقضا عهدى ، فعجباً لهما من انقيادهما لأبي بكر و عمر و خلافهما لى ، و لست بدون أحد الرّجلين ولو شئت أن أقول لقلت ، اللهم احكم عليهما بما صنعا في حقى و صغرتا من أمرى و ظفرتى بهما .

فصل (۱۷)

ثم تكلم عليه السلام في مقام آخر بما حفظ في هذا المعنى فقال بعد حمد الله و الثناء عليه : أما بعد فان الله تعالى لما قبض نبيه عليه و آله الصلوة و السلام قلنا : نحن أهل بيته و عصبة و ورثته و أولياؤه و أحق الخلق به و لا ننازع حقه و سلطانه ، فبيننا نحن كذلك اذ نفر المنافقون و انتزعوا سلطان نبينا منّا ، و ولّوه غيرنا ، فبكت و الله لذلك العيون و القلوب منّا جميعاً معاً و خشنت له الصدور و جزعت النفوس منّا جزعاً أرغم و ايم الله لولا مخافتى الفرقة بين المسلمين و ان يعود

شما طلحة و زبير آزادانه بدون هيچ ناچارى بامن بيعت کردند ، سپس چیزی درنگ نکردند که ازمن اجازه (رفتن بمکه و بجا آوردن) عمره خواستند . و خدا مبداند که اینان (قصد عمره نداشته و) اراده پیمان شکنی داشتند ، پس دوباره پیمان خود را در اطاعت نمودن و فرمان برداری از خود تازه کردم و (از ایشان پیمان گرفتم که فتنه راست نکنند و) برای امت موجبات ناپودی و بلا بادی نیارند ، و آن دو بامن (چنین) پیمانی بستند ، و سپس بامن وفا نکردند و بیعت مرا شکسته پیمان خود را بهم زدند ، شگفت است از ایشان که در برابر ابوبکر و عمر رام شدند (و فرمان بردار گشتند) ولی بامن بمخالفت برخاستند در صورتیکه من کمتر از آن دو مرد نیستم و اگر بخواهم بگویم میگویم ، بار خدایا تو در آنچه اینان در حق من انجام دادند و کار مرا کوچک پنداشتند حکم فرما ، و مرا برایشان پیروز گردان .

فصل (۱۷)

و در جای دیگر آنحضرت صلی الله علیه و آله در این باره پس از حمد و ثنای پروردگار فرماید : همانا خدای تعالی چون جان پینمبرش (ص) را گرفت ما گفتیم : خاندان و خویشان وارث بران و نزدیکان پینمبر (ص) و سزاوارترین مردمان با او ما هستیم و از این رو کسی با مادر باره حق و فرمانروائی او ستیزه نکنند ، در این احوال بودیم که منافقان رفتند و فرمانروائی پینمبران را از ما گرفته بدیگری سپردند ، پس بخدا سوگند برای اینکار چشمان و دلهای ما باهم گریست ، و سینهها تنگ و خراشیده شد و جانهای ما بلب آمد ، و بخدا سوگند اگر ترس این نبود که جدائی میان مسلمانان افتد (و خوف نداشتیم از اینکه) بیشتر مردم بکفر باز کردند و دین بر گردد ، هر آینه ما تا آنجا که نیرو داشتیم این وضع را تغییر میدادیم (و نمیگذاردیم باین

أكثرهم الى الكفر ويعود الدين ، لكننا قد غيرنا ذلك ما استطعنا وقد بايعتموني الآن ، و بايعني هذان الرجلان طلحة والزبير على الطوع منهما ومنكم والايثار ، ثم قد نهضا يريدان البصرة ليفرقا جماعتكم ، ويلقيا بأسكم بينكم ، اللهم فخذهما لغشهما لهذه الأمة وسوء نظرهما للعامة ، ثم قال : انفروا رحمكم الله في طلب هذين الناكثين القاسطين الباغيين قبل أن يفوت تدارك ماخبياه (جنياه خ).

فصل (۱۸)

ولما اتصل به مسير عايشة وطلحة والزبير من مكة الى البصرة حمد الله و أثنى عليه ثم قال : قد سارت عايشة وطلحة والزبير كل واحد منهما يدعي الخلافة دون صاحبه ، و لا يدعي طلحة الخلافة الا انه ابن عم عايشة ، و لا يدعيها الزبير الا انه صهر أبيها ، والله لئن ظفرا بما يريدان ليضربن الزبير عنق طلحة أو ليضربن طلحة عنق الزبير ، ينازع هذا على ملك هذا ، وقد والله علمت

حال بماند) واکتون شما بامن بیعت کرده اید واین دو مرد نیز یعنی طلحة و زبیر از روی میل و رغبت خودشان و شما بامن بیعت کردند و (خلافت را) بمن واگذار نمودند ، سپس بپاخاسته قصد شهر بصره کردند که گروه فشرده شمارا بهم زند ، و شمارا بجان یکدیگر اندازند ، بارخدا یا آندورا بخاطر خیانتی که باین امت کردند و بواسطه بداندیشی ایشان برای مردم بگیر (واز میان بردار) سپس فرمود : خدایتان رحمت کند کوچ کنید بدنبال این دو پیمان شکن کج روش ستمکار پیش از آنکه (فرصت از دست برود و) نتوان آنچه ایندو درس پرورانده (یا جانیتی که می خواهند انجام دهند) تدارک نمود .

فصل (۱۸)

و چون جریان رفتن عایشه و طلحة و زبیر از مکه بسوی بصره بگوش آنحضرت رسید سپاس خدا و ثنایش را بجا آورد سپس فرمود : همانا عایشه و طلحة و زبیر بسوی مکه رهسپار شده اند و هر يك از آن دو (یعنی طلحة و زبیر) بتهنایی برای خود ادعای خلافت میکند و دیگری را شایسته آن نمیداند ، طلحة ادعا نمیکند جز اینکه پسر عموی عایشه است ، و زبیر ادعای نمی کند جز اینکه داماد پدر عایشه است (چون اسماء دختر ابی بکر که بذات النطاقین مشهور است همسر زبیر بود) بخدا سوگند اگر بدانچه میخواهند (یعنی خلافت) دست یابند (هر يك کردن دیگری را خواهد زد) هر آینه زبیر (اگر دست یافت) گردن طلحة را میزند ، یا طلحة (اگر دست یابد) گردن زبیر را خواهد زد ، هر يك با دیگری در زمام داری و ریاست ستیزه خواهند کرد ، و سوگند بخدا که برآستی میدانم که آن شتر سوار (یعنی عایشه) بندی را نکشاید و گردن را پشت سر نگذارد و بمنزلی فرود نیاید جز بنافرمائی خدا (یعنی از آغاز تا پایان کارش همه از روی نافرمانی خداوند است) تا بالاخره خود و همراهانش را بجائی ببرد که یکسوم از ایشان کشته شوند ، و یکسوم آنان بگیرزند ، و یکسوم دیگر باز گردند ، بخدا سوگند هر آینه طلحة و زبیر خود میدانند که برخطا هستند و چنین نیست (که این مطلب را) ندانند ، و چه بسا دانائی که نادانیش او را بکشد و آن دانائی

انها الرأفة الجمل لا تحل عقدة ولا تسير عقبة ولا تنزل منزلا إلا الى معصية الله حتى تورث نفسها ومن معها مورداً يقتل ثلثهم ، ويهرب ثلثهم ، ويرجع ثلثهم ، والله ان طلحة والزبير ليعلمان انهما مخطيان وما يجهلان ، ولرب عالم قتله جهله وعلمه معه لا ينفعه والله لتنبجحتها كلاب الحوئب ، فهل يعتبر معتبر أو يتفكر متفكر ، لقد قامت الفئة الباغية فأين المحسنون ؟

فصل (۱۹)

ولما توجه أمير المؤمنين عليه السلام الى البصرة نزل الرتبة فلقبه بها آخر الحاج فاجتمعوا لیسمعوا من کلامه وهو في خبائه ، قال ابن عباس رضی الله عنه : فأتيته فوجدته يخصف نعلا فقلت له : نحن الى أن تصلح أمرنا أحوج منا الى ما تصنع ، فلم يكلمني حتى فرغ من نعله ، ثم ضمها الى صاحبها وقال لي : قومهما ؟ فقلت : ليس لهما قيمة قال : على ذاك ! قلت : كسر درهم ، قال :

(که دارد) اورا سود نهد ، بخدا سوگند سگان حوآب براو (یعنی برعایشه) بانگ زنند (اشاره بحديث معروفی است که شیعه وسنی باختلاف روایات از رسول خدا (ص) روایت کنند که آنحضرت (ص) در مقام مذمت بزنان خود فرمود : یکی از شما (یا کدام یک از شماها) سگان حوآب - که نام جایی است در راه بصره - براو پارس کنند ؟ و چون عایشه بدانجا رسید سگان براو پارس کردند و او بیاد این حدیث افتاده خواست برگردد طلحة وزیر باسخنان فریبنده و زحمات بسیاری اورا منصرف کردند ، از جمله اینکه هفتاد شاهد و گواه نزد او آوردند و همه گواهی دادند که اینجا حوآب نیست ، بهر حال امیر المؤمنین عليه السلام دنباله گفتارش را چنین ادامه داد : آیا پند گیرنده هست که پند گیرد ؟ یا متفکری هست که بیاندیشد ؟ همانا گروه ستمکار بپاخاسته پس کجاست نیکوکاران ؟

فصل (۱۹)

و چون امیر المؤمنین عليه السلام بسوی بصره رهسپار شد در ربنده (که نام دهی است در سه منزلی مدینه) فرود آمد ، پس دنباله حاجیان (که از مکه میآمدند) بدان حضرت برخوردند ، دور آنحضرت گرد آمدند که سخنی از او بشنوند و حضرت درسرا پرده خود بود ، ابن عباس گوید : من بنزد او رفتم دیدم نعلین خود را پینه میزند بدو گفتم : (ای امیر مؤمنان) نیاز ما باینکه بکار ماسر و صورتی بدهی بتو بیشتر از این کاری است که میکنی (و بدان سرگرمی) ! حضرت بامن سخن نگفت تا از کار خود فارغ شد (و نعلینش را وصله زد) سپس آنرا بالنکه دیگر جفت کرد و بمن فرمود : این یکجفت نعلین مرا قیمت کن (که ارزشش چقدر است) ؟ گفتم : ارزشی ندارد ، فرمود : با همین که ارزشی ندارد ؟ گفتم : کمتر از یکدرهم ارزش دارد ، فرمود : بخدا سوگند این یکجفت نعلین را من بیش از زمامداری بر شما دوست دارم مگر اینکه (بوسیله این زمامداری) حقی را برپا دارم یا باطلی را جلو گیری کنم ، عرض کردم : حاجیان انجمن کرده اند که از

والله لهما أحبّ الىّ من أمركم هذا إلا أن أقيم حقّاً أو أدفع باطلاً قلت : انّ الحاجّ قد اجتمعوا ليسمعوا من كلامك ، فتأذن لي ان أتكلّم فان كان حسناً كان منك وان كان غير ذلك كان مني ؟ قال : لا أنا أتكلّم ثمّ وضع يده على صدرى وكان شثن الكفّين فاللّمنى ثمّ قام فأخذت بثوبه وقلت : نشدتك الله والرّحم ؟ قال : لا تنشدنى ثمّ خرج فاجتمعوا عليه فحمدالله وأثنى عليه ثمّ قال : أمّا بعد فانّ الله تعالى بعث محمداً ﷺ وليس في العرب أحد يقرء كتاباً ولا يدعى نبوة ، فساق النّاس الى منجاتهم ، أم والله ما زلت في ساقها ما غيرت ولا بدلت ولا خنت حتى تولت بحذا فيرها ، مالى ولقريش ؟ ام والله لقد قاتلتهم كافرين ولا قاتلتهم مفتونين ، وانّ مسيرى هذا عن عهد الىّ فيه ، ام والله : لا بقرن الباطل حتى يخرج الحقّ من خاصرته ما تنقم منا قریش إلا انّ الله اختارنا عليهم فأدخلناهم في حيزنا وانشد :

۱- ذنب لعمرى شربك المحض خالصاً وأكلك بالزبد المقشرة التمرا

سخنان شما بشنوند آيا بمن اجازه ميدهی با آنها سخن گویم ، پس اگر نیکو بود از تو باشد ، واگر نبود از خودم باشد ؟ فرمود : نه من خودم با ایشان سخن میگویم سپس دستش را بر سینه من نهاد - ودستی درشت داشت - که سینه مرا بدرد آورد پس برخاست ، من دست بدامان او زده عرض کردم : ترا بخدا سوگند مراعات خویشاوندی را درباره من بفرما (وخواهش مرا بپذیر) فرمود : مرا سوگند مده (این را فرمود) وازخیمه بیرون آمده مردمان گرد او انجمن کردند پس حمد وثنای خدارا بجای آورده سپس فرمود : پس از حمد وثنای خداوند همانا خدای تعالی محمد (ص) را برانگیخت ودرمیان عرب کسی نبود که کتابی بخواند ونبوتی را ادعا کند ، (یعنی نه کتابی بود نه پیغمبری) پس آنحضرت (ص) مردمان را آنچه وسیله رستگاریشان بود (یا بس منزل رستگاری) هدایت فرمود ، هرآینه بخدا سوگند من نیز همیشه در میان کسانی بودم که هدایت می فرمود ، نه دگرگون شدم و نه بحالی گشتم و نه خیانتی کردم تا اینکه همه دشمنان دین پشت کرده فرار کردند ، مرا باقریش چه کار است (وسب دشمنی ایشان بامن چیست ؟) بخدا سوگند با آنان در زمانی که کافر بودند جنگیده ام اکنون نیز که راه فتنه وفساد پیش گرفته (وازاراه حق قدم بیرون نهاده اند) میجنگم ، وهمانا این راهی که میروم روی پیمان وعهدی است که در این باره بامن شده است ، هرآینه بخدا سوگند باطل را چنان میشکافم تا اینکه حق از تهیگاه و میان پهلوی آن بیرون آید وقریش بسا ماکینه جوئی نمی کنند جز از این رو که خداوند ما را برایشان برگزیده است وما آنها را در زیر فرمان خود کشیده ایم و (دوشعر که در ذیل ترجمه میشود) انشاء فرمود :

۱ - بجان خودم سوگند گناه است که تو شیر (یا ماست) خالص را بیاشامی و سرشیر یا خرماى بی هسته بخوری . (وبما بی مهری کنی یا کفران نعمت کرده قدر ما ندانی) .

۲- ونحن وهبناك العلاء ولم تكن * علياً وحطنا حولك الجرد والسمر

فصل (۴۰)

ولما نزل بنى قار أخذ البيعة على من حضره ثم تكلم فأكثر من الحمد لله والثناء عليه والصلوة على رسول الله ﷺ ثم قال : قد جرت أمور صبرنا عليها وفي أعيننا القذى تسليماً لأمر الله تعالى فيما امتحننا به ورجاء الثواب على ذلك وكان الصبر عليها أمثل من أن يتفرق المسلمون وتسفك دمائهم نحن أهل بيت النبوة وعتره الرسول وأحق الخلق بسطان الرسالة ومعدن الكرامة التي ابتداء الله بها هذه الأمة وهذا طلحة والزبير ليسا من أهل النبوة ولا من ذرية الرسول ، حين رأيا أن الله قد رد علينا حقنا بعد أعصر ، فلم يصبرا حولاً واحداً ولا شهراً كاملاً حتى وثبا على دأب الماضين قبلهما ليذهبا بحقني ، ويفرقا جماعة المسلمين عنى ثم دعى عليهما .

۲ - در صورتیکه ما بودیم که این بلندی رتبه وجاه را بتو دادیم و گرنه تو بلند رتبه نبودی ، و ما بودیم که گرداگرد تو اسبان کوتاه مو و نیزه دارا فراهم کردیم .

(مقصود حضرت از استشهد و انشاء این دو شعر این است که اینان ببرکت ما باین ثروت و شخصیت رسیدند ولی اکنون پاس ما را نداشته و قدر ما را نشناخته باما بیعتت برخاسته اند) .

فصل (۴۰)

و چون آن حضرت ﷺ بمنزل ذی قار (که جائی است نزدیکی بصره) فرود شد از کسانی که حاضر بودند بیعت گرفته و زبان گشود و پس از حمد و ثنای بسیار برخداوند و درود بر رسول خدا (ص) فرمود : جریاناتی پیش آمد که ما در برابر آنها شکیبائی کردیم در صورتیکه (شکیبائی بر آن مانند شکیبائی کسی بود که در چشم او) خاشاک و غبار بود (و این نبود جز برای) فروتنی و تسلیم در برابر امر خدای تعالی در آنچه ما را بدان آزمایش فرموده و بامید پاداش نیک بر این بردباری ، و بردباری بر آن بهتر از این بود که در مسلمانان جدائی افتد و خونشان ریخته شود ، ما خاندان پیغمبر و عترت رسول خدا هستیم ، و سزاوارترین مردمان سلطنت و رسالت میباشیم ، و ما معدن آن کرامتی هستیم که خداوند بوسیله آن این امت را آغاز کرد (مقصود مذهب اسلام است) و این طلحة و زبیر نه از خاندان نبوت و پیغمبری هستند و نه از فرزندان رسول خدا ، و چون دیدند پس از سالها خداوند حق ما (یعنی خلافت و زمامداری) را بما باز گرداند یکسال تمام بلکه یکماه تمام درنگ نکردند تا اینکه مانند روش گذشتگان خود از جای جستنند که حق مرا ببرند ، و گروه مسلمانان را از دور من بپاشند (این سخن را فرمود) سپس بر آن دو نفرین کرد .

فصل (۲۱)

وقد روى عبد الحميد بن عمران العجلي عن سلمة بن كهيل قال : لما التقى أهل الكوفة أمير المؤمنين عليه السلام بنى قار رحبوا به ثم قالوا : الحمد لله الذى خصنا بجوارك وأكرمنا بنصرتك ، فقام أمير المؤمنين عليه السلام فيهم خطيباً فحمد الله وأثنى عليه وقال : يا أهل الكوفة انكم من أكرم المسلمين وأقدهم تقويماً ، وأعدلهم سنة وأفضلهم سهماً في الإسلام وأجودهم في العرب مركباً ونصائباً ، أنتم أشد العرب ودّاً للنبي صلى الله عليه وآله وأهل بيته ، وانما جئتم ثقة بعد الله بكم للذى بذلتم من أنفسكم عند نقض طلحة والزبير ، وخلصتما طاعتي وأقبلتما بعائشة للفتنة وأخرجتما أيها من بيتها حتى أقدمتها البصرة فاستغوا طعامها وغوغاها ، مع انه قد بلغنى ان أهل الفضل منهم وخيارهم في الدنيا قد اعتزلوا وكرهوا ما صنع طلحة والزبير ، ثم سكت عليه السلام فقال أهل الكوفة : نحن أنصارك

فصل (۲۱)

وعبد الحميد بن عمران عجلي از سلمة بن كهيل حديث كند كه چون مردم كوفه در منزل ذى قار (كه در نزدیکی بصره است) بامير المؤمنين عليه السلام برخوردند بآن حضرت خوش آمد گفتند : سپس عرضه داشتند : سپاس خدای را كه ما را بهمسایكى و جوار شما مخصوص داشت و بیارى دادن تو گرامى فرمود ، پس امير المؤمنين عليه السلام در میان ایشان بپاخواست و حمد و ثنای خدای را بجا آورده فرمود : ای مردم كوفه شما از گرامیترین مسلمانان و میانهرترین (یا پابرجاترین) آنانید در ارزش و عادل ترین ایشانید در روش ، و برتر از مسلمانان هستید از نظر سهمی كه در اسلام دارید ، و بهترین آنهاست از جهت مركب سواری و نژاد (و ممكن است مقصود از نصاب بسیاری مال و میوه باشد) شما سخت ترین عرب هستید در دوستی به پیغمبر (ص) و خاندانش ، و من پس از اعتماد بخدا روی اعتماد بشما بنزدتان آمدم بخاطر آن جان فشانی كه نسبت بمن كرديد آنگاه كه طلحة و زبير پیمان شكنی نمودند و از پیروی من سرباز زده و برای فتنه كردن بعائشه رو آوردند ، و عائشه را از خانه و دیارش بیرون آورده ببصره اش كشاندند ، او باش و ارادل بصره را بگمراهی انداختند ، باینكه بمن خبر رسید كه مردمان بافضیلت و نیکان ایشان در مراتب دین كناره گیری كردند (و تن بفرمان آنها نداده) و آنچه طلحة و زبير انجام دادند خوش نداشته و ناراحت بودند (این سخنان را گفت) و خاموش شد ، پس اهل كوفه (بسخن آمده) عرض كردند : ما یاران توئیم و بردشمنان یاریت بنمائیم و اگر ما را بچند برابر اینان (یعنی لشكر طلحة و زبير) بخوانی (باجان و دل می پذیریم) و انجام آنرا بحساب خیر و نیکی در میاوریم و امید (سعادت در) در آن داریم ، پس امير المؤمنين عليه السلام در حق آنان دعای خیر فرموده از ایشان سپاسگذاری كرد سپس فرمود : ای گروه مسلمانان شما بخوبی میدانید كه طلحة و زبير از روی رضا و رغبت (و با كمال میل) بامن بیعت كردند ، و هیچ اكراه و اجباری در میان نبود ، پس از

وأعوانك على عدوك ولو دعوتنا الى أضعافهم من الناس احتسبنا في ذلك الخير ورجوانه ، فدعى لهم أمير المؤمنين عليه السلام وأثنى عليهم ثم قال : لقد علمتم معاشر المسلمين ان طلحة والزبير بايعاني طائعين غير مكرهين راغبين ، ثم استاذناني في العمرة فأذنت لهما ، فسارا الى البصرة فقتلا المسلمين وفعلا المنكر ، اللهم انهما قطعاني وظلماني ونكثا بيعتي وألبا الناس على فاحل ما عقدا ولا تحكم ما أبرما وأرهما المسائة فيما عملا .

فصل (۴۲)

ومن کلامه عليه السلام وقد نفر من ذی قار متوجهاً الى البصرة بعد حمدالله والثناء عليه والصلوة على رسول الله صلى الله عليه وآله : اما بعد فان الله تعالى فرض الجهاد وعظمه وجعله نصرة له ، والله ما صلحت دنيا قط ولا دين الا به ، وان الشيطان قد جمع حز به واستجلب خيله وشبهه في ذلك وخدع ، وقد بانث الامور وتمحصت والله ما انكروا على منكرأ ، ولا جعلوا بيني وبينهم نصفاً ، وانهم ليطلبون

آن ازمن اجازة عمره خواستند ومن بآنها اجازة دادم ، پس بصره رفتند و مسلمانان را کشته و کار زشتی انجام دادند (اشاره است بکارهایی که طلحة وزیر پیش از جنگ جمل در بصره انجام دادند) بارخدا یا این دو ازمن بریدند و بمن ستم کردند و بیعت مرا شکستند ، و مردم را بر من شوراندند ، پس تو آنچه ایشان بدان پیمان بسته اند (یعنی تصمیمی که باهمدیگر برای جنگ بامن گرفته اند) بکشا (و این پیمان شومرا برهم بزن) و آنچه ایشان تاییده اند استوار مگردان ، و بدی کردارشان را بایشان بنما .

فصل (۴۳)

و از سخنان آنحضرت صلى الله عليه وآله است در آهنگامی که از ذی قار بسوی بصره کوچ کرد که پس از حمد و ثنای پروردگار و درود بر رسول خدا (ص) فرمود : همانا خدای تعالی جهاد را واجب فرموده و بزرگ دانسته ، و آنرا یاری دادن بخود قرار داده ، بخدا سوگند هیچ دنیائی و نه هیچ دینی و آئینی بدون آن هرگز روی صلاح و نیکی ندیده (و رونق نگرفته است) و همانا شیطان پروان خود را گرد آورده ، و لشکر خود را فراخوانده و مردم را در اینباره شبهه انداخته ، و نیرنگ زده در صورتیکه جریانها آشکار شده و از پرده های فریبنده (شیطانی) بیرون آمده ، بخدا سوگند بر کارهای من ایرادی نگرفته اند ، و میان من و خود انصاف را حاکم قرار نداده اند ، و ایشان ازمن حقی را میخواهند که خود آنرا واگذارند (اشاره بر بیختن خون عثمان است) و خونی را ازمن طلب میکنند که خود ریخته اند و اگر (فرضاً چنانچه آنان ندارند) من هم شریک ایشان بوده ام آنها نیز در این جریان بهره دارند (و خودشان هم در زمره کشتندگان اویند) و اگر خود بتنهائی اینکار را انجام داده اند پس بازخواست آن نزد خودشان است (یعنی باید از خود آنها بازخواست شود) و همانا بزرگترین برهانهای آنها (در باره خون عثمان) بزبان خودشان

حقاً ترکوه ودماً سفکوه ، ولئن کنت شرکتهم فيه ، ان لهم لنصيبهم منه وان كانوا ولّوه دونی ، فما تبعته إلا قبلهم وان أعظم حجّتهم لعلی أنفسهم ، وانّی لعلی بصیرتی ما لبست علیّ وانّها للغة الباغية فيه الحما والحمة قد طالت هلبتها وأمکنت درّتها ، یرضعون ما فطمت ویحیون بیعة ترکت لیعود الضلال الی نصابه ، ما اعتذر مما فعلت ، ولا أ تبرء مما صنعت ، فیاخيبة للدّاعی ومن دعی ، لو قيل له : الی من دعوتک والی من أجت ومن امامک وما سنته ؟ اذاً لزاح الباطل عن مقامه ، ولصمت لسانه فیما نطق ، وایم الله لا فرطن لهم حوضاً أنا ماتحه ، لا یصدرون عنه ولا یلقون بعده ریباً ابداً ، انّی لراض بحجة الله علیهم وعذره فیهم ، اذاً ناداعیهم فمعدّر إلیهم ، فان تابوا واقبلوا فالتوبة مبدولة والحق مقبول ولیس علی الله کفران ، وان أبوا أعطیتهم حدّ السیف وكفی به شافياً من باطل وناصرأ لمؤمن .

می باشد (یعنی هر ایرادی در این باره بمن بگیرند بخود آنها باز گردد) وهمانا من (کارهای خود را) بر پایه بینائی و بصیرت انجام می دهم و چیزی بر من مشتبه و پوشیده نیست ، برستی اینان همان گروه ستمکارند (که رسول خدا (ص) خبر داد) و در ایشان است گل سیاه (اشاره به تیرگی فتنه و فساد آنها است یا به تیرگی دلشان) وزهر عقرب (کینه و دشمنی) بحقیقت (گروهی هستند که هانند دم اسب) موی آن دراز و سخت شده و (مانند پستانی است که) شیر (فتنه و فساد) در آن جا کرده (و پر شده) شیر می خواهند از پستانی که از شیر تهی شده ، وزنده می خواهند بیعتی را (در نهج البلاغه « بدعة » بجای « بیعت » است) که مرده (مقصود بیعت با عثمان یا بدعتهای او است که بیت المال را بمیل خود حیف و میل می کرد) تا بر گردد گمراهی بجای خود ، و من از آنچه انجام داده ام پوزش نمی خواهم ، و از آنچه کرده ام بیزاری نمی جویم (زیرا خلافی مرتکب نشده ام) پس نومیدی باد برای خواننده ! (یعنی آنکس که مرا بجنگ یا بموافق خود می خواند) و که را می خواند ؟ اگر باو گفته شود : طرف دعوت تو کیست ؟ و بچه کسی پاسخ دعوت داده ای ؟ و امام تو کیست و روش او چیست ؟ آنگاه است که باطل از جای خود کند ، شود ، و هر آینه زبانش از گنهار بازماند و بخدا سوگند برای آنان حوضی را پر کنم که خود آب آنرا بکشم (میدان نبردی تهیه دیده که آنها را نابود سازم) بدانسان که از آن بیرون نیایند ، و پس از این هر گز سیراب نشوند ، و من بحجت خدا بر ایشان و عذر او درباره اینان راضی هستم زیرا که من خواننده ایشان هستم و خود آشکار کننده بر آنان هستم ، پس اگر بازگشت کرده پذیرفتند ، بازگشت و توبه بآنها داده شده و حق پذیرفته خواهد بود ، کفر ایشان زبانی بخداوند نرساند (یا خداوند توبه آنان را پذیرفته و حق ایشان را نمی پوشاند) و اگر توبه نکرده و سر باز زنند بر ندگی شمیرا بآنان حواله می کنم که ایشان را برای بهبودی از باطل کفایت کند و شخص با ایمان را یاری دهد .

فصل (۴۳)

ومن کلامه عَلَيْهِ السَّلَام حين دخل البصرة وجمع أصحابه فحرضهم على الجهاد فكان مما قال :
 عباد الله انهدوا الى هؤلاء القوم منشرحة صدوركم بقتالهم ، فانهم نكثوا بيعتى وأخرجوا ابن حنيفة
 عاملى بعد الضرب المبرح والعقوبة الشديدة وقتلوا السبابة ، ومثلوا حكيم بن جبلة العبدى
 وقتلوا رجالاً صالحين ، ثم تتبّعوا منهم من نجى بأخذونهم في كل حايط وتحت كل رابية ، ثم
 يأتون بهم فيضربون رقابهم صبراً ، مالهم قاتلهم الله ائى يؤفكون انهدوا اليهم وكونوا أشدّاء عليهم
 وألقوهم صابرين محتسبين ، تعلمون انكم منازلوهم ومقاتلوهم ، ولقد وطنتم أنفسكم على الطعن
 الدّعى والضرب الطلحفى ومبارزة الاقران ، وأى امرء منكم أحس من نفسه رباطة جاش
 عند اللّقاء ، ورأى من احد من اخوانه فشلا ، فليذب عن أخيه الذى فضل عليه كما يذب عن نفسه
 فلو شاء الله لجعله مثله .

فصل (۴۴)

واز سخنان آنحضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است آنکاه که ببصره وارد شد و یاران و پیروان خود را آورد و
 آنان را بر جنگ (بادشمنان دین) وادار کرد ، و از آنجمله فرمود : ای بندگان خدا بیا خیزید برای
 جنگ با این مردمان باسینه‌های گشاده در جنگیدن با ایشان ، زیرا ایشان بیعت مرا شکستند و فرماندار
 من (عثمان) پسر حنیف را پس از کتک بسیار ورنج و آزار سخت از بصره بیرون راندند و سیا بجهت را (آنانکه
 امیر المؤمنین صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بیت‌المال بصره را بایشان سپرده بود) کشتند و حکیم بن جبلة عبدی را مثله کرده و
 مردان شایسته و صالح دیگر را کشتند ، سپس بجستجو پرداخته آنان که از دست اینان رهائی یافته (و پنهان
 شده) بودند دنبال کردند و در هر خانه (که رفته بودند) و از زیر هر پناهگاهی (که در آن پنهان شده بودند)
 گرفته آنها را آوردند و پس از چندی نگهداشتن ایشان را گردن زدند ، چه شده است ایشان را ! خدا ایشان
 بکشد بکجا میروند ؟ بیا خیزید برای ایشان و در برابرشان سخت باشید ، و دیدارشان کنید بردبارانه و
 پاداش جوینده ، و ایشان را بیا گاهانید که شما زد و خورد کننده و کشتار کننده آنهاید ، و خود را برای
 نیزه‌هایی که باندرون کارگر شود و شمشیر زندهای سخت و جنگ بامردان همباز خود (آماده کرده‌اید) و هر یک
 از شما که خود را در برابر دشمن پردل تردید ، و از یکی از برادران سستی مشاهده کرد باید از آن برادرش
 که براو (در شجاعت) برتر است دفاع کند چنانچه از خویشتن دفاع میکند زیرا اگر خدا میخواست او را
 نیز چون رفیقش (پردل و شجاع) قرار میداد .

فصل (۲۴)

ومن كلامه عليه السلام حين قتل طلحة وانفض اهل البصرة : بناستتم الشرف و بنا انفجرتم عن السرار ، و بنا اهتديتم في الظلماء ، و قرسمع لم يفقه الواعية كيف براعى النبأة من أصمته الصيحة ربط جنان لم يفارقه الخفقان ، ما زلت أتوقع بكم عواقب الغدر و أتوسمكم بحلية المغترين ، سترني عنكم جلباب الدين و بصرتيكم صدق النية ، أقمت لكم الحق حيث تعرفون و لادليل ، و تحفرون و لا يمتهون ، اليوم أنطق لكم العجماء ذات البيان ، عزب فهم امرء تخلف عني ، ماشككت في الحق منذ أريته ، كان بنو يعقوب على المحجة العظمى حتى عقوا أباهم و باعوا أخاهم ، و بعد الاقرار كانت توبتهم ، و باستغفار أبيهم و أخيهم غفر لهم .

فصل (۲۵)

ومن كلامه عليه السلام عند تطوفه على القتلى : هذه قريش جدعت أنفي و شفيت نفسي لقد تقدمت

فصل (۲۴)

واز جمله سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله است آنگاه که طلحة کشته شد و مردم بصره پراکنده شدند (فرمود :) بسبب ما شما بر کوهان شرف و بزرگی سوار شدید ، و بوسیله ما از تیرگی شبهای آخر ماه (یعنی کفر و شرک) وارد درروشنائی بامداد (دین اسلام) گردیدید ، و بواسطه ما هنگامی که در تاریکی (گمراهی و نادانی) بودید راهنمائی شده (و براه راست گام نهادید) گشته آن گویی که از فریاد رهنما پند نگرفته ، چگونه میشود آواز آهسته را گویی که صدای بلند آنرا کرده ، آرام باشد دلی که نگرانی و ترس خدا از آن جدا نگردد ، همواره چشم براه نتایج بی وفائی و پیمان شکنی شما بودم ، و همیشه بفراسد درک میکردم که زینت فریبنده شمارا فریفته است ، و پرده دین (و لباس پرهیزکاری که من داشتم) شمارا از من پنهان ساخت (و نگذارد بامن بیعت کنید) و بیانا کرد مرا بر حال شما همان صفای دل و باطن خودم ، حقرا برای شما پیا داشتم هنگامیکه می شناسید یکدیگر را و راهنمائی برای شما نیست ، و جاه میکنید ولی آبی بدست نمی آورید ، امروز برای شما زبان بسته صاحب بیان را گویا می کنم (اشاره بخود آنحضرت علیه السلام است) دور باد فهم و دانائی کسی که از من باز ماند (واز پیروی من سرباز زند) از زمانیکه حقرا دریافته و دیده ام درباره آن شك و تردید نکرده ام ، فرزندان یعقوب براه بزرگ هدایت بودند تا گاهی که پدررا آزرده و برادر خودرا فروختند ، پس از اقرار بگناه بازگشت و توبه ایشان بود ، و بسبب آمرزشخواهی پدر و برادرشان گناهشان آمرزیده شد .

فصل (۲۵)

واز سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله است آنگاه که در میان کشتگان (جنگ جمل) کردش میکرد (که فرمود :) این قریش (و فامیل من) است که من (با کشتن آنها) بینی خودرا بریدم ولی خودرا شفا بخشیدم

الیکم : احذرکم عض السیف وکنتم أحداثاً لا علم لکم بما ترون ، ولكنه الحین وسوء المصرع وأعوذ بالله من سوء المصرع ، ثم مرّ علی معبد بن المقداد فقال : رحم الله ابا هذا لوکان حیاً لکان رأیه أحسن من رأی هذا ، فقال عمار بن یاسر : الحمد لله الذی أوقعه وجعل خده الأسفل انا والله یا امیر المؤمنین لا نبالی من عند عن الحق من والد وولد فقال امیر المؤمنین علیه السلام : رحمک الله وجزاک عن الحق خیراً ، قال : ومرّ بعبده بن ربیعة بن درّاج وهو فی القتلی فقال : هذا الیائس ماکان أخرجه ؟ أدرین أخرجه ام نصر لعثمان ؟ والله ماکان رأی عثمان فیہ ولا فی أبیه بحسن ، ثم مرّ بمعبد بن زهیر بن أبی امیة فقال : لوکانت الفتنة برأس الثریا لتناولها هذا الغلام ، والله ماکان فیها بذی نخیره ولقد أخبرنی من أدركه وانه لیولول فرحاً من السیف ، ثم مرّ بمسلم بن قرظة فقال : البرّ اخرج هذا ، والله لقد کلمنی ان اکلم عثمان فی شیء کان یدّعیه قبله بمکة ، فأعطاه عثمان وقال :

همانا پیشی گرفتم بنزد شما وشمارا از گردن شمشیر بر حذر داشتیم ولی شما نورس بودید دانائی بآنچه میدیدید نداشتید ولی اکنون هلاکت و بدی جای افتادن (برای شما) است (و در جای بدی بزمن افتادید وهلاک شدید) ومن بخدا پناه می برم از بدی جای افتادن ، (این سخن را فرمود) تارسید بمعبد بن مقداد پس فرمود : خدا پدر این مرد را بیامرزد که اگر زنده بودی اندیشه و تدبیرش بهتر و نیکوتر از رأی فاسد این مرد بود ، عمار یاسر (که ملازم رکاب آنحضرت صلی الله علیه و آله بود) گفت : سپاس خداوندی را که او را بخاک هلاکت افکند و گونه او را بخاک مالید ، ای امیر مؤمنان من بخدا سوگند ما باکی نداریم از کسیکه از حق روی بگرداند وعناد ورزد چه پدر باشد وجه پسر ، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : خدایت رحمت کند و پاداش نیکویت دهد .

راوی گوید : و آنحضرت صلی الله علیه و آله بعبده بن ربیعة که در میان کشتگان افتاده بود گذر کرده فرمود : این بیچاره را چه چیز بیرون آورد ؟ آیا دین (وعلاقه بمذهب و آئین او را بر آن داشت که باطلحه وزیر باین جنگ آید و او را) بسوی من بیرون آورد یا یاری دادن بعثمان ، بخدا سوگند اندیشه عثمان درباره او و درباره پدرش اندیشه نیکی نبود ، سپس بمعبد بن زهیر گذرش افتاده فرمود : اگر فتنه و فساد در بالای ستاره ثریا بود این پسر آنرا چنگ میزد (یعنی آنقدر فتنه انگیز بود که اگر فتنه در آسمان بود آنرا بزمن میکشاند) بخدا سوگند که این مرد در فتنه صدائی نداشت و هر آینه بمن آگاهی داد کسی که او را دیده و دریافته بود ، (نخیره آوازی را گویند که از انداختن نفس در بینی پیدا شود و گویند مقصود حضرت صلی الله علیه و آله اینست که باینکه فتنه انگیز بود از جنگ میترسید) و او از ترس شمشیر هراسان میگشت . سپس بمسلم بن قرظة (که در میان کشتگان بود) گذر کرده فرمود : نیکی من باین مرد او را بیرون آورد (و باین روز انداخت ، یعنی باینکه من باو نیکی کردم باز بجنگ با من بیرون آمد) بخدا سوگند همین مرد درمکه ازمن خواست درباره چیزی که ادعا داشت پیش عثمان دارد (وعثمان باو نمیداد)

لولا انت ما أعطيته ان هذا ما علمت بشس أخوالعشيرة ، ثم جاء المشوم للحين ينصر عثمان ثم مرَّ
 بعبده بن حميد بن زهير ، فقال : هذا ايضاً ممن أوضع في قاتلنا زعم يطلب الله بذلك ، ولقد كتب
 اليّ كتباً يؤذي عثمان فيها فأعطاه شيئاً فرضى عنه ثم مرَّ بعبده بن حكيم بن حزام فقال : هذا
 خالف أباه في الخروج وأبوه حين لم ينصرنا قد أحسن في بيعته لنا ، وان كان قد كفَّ وجلس حين
 شكَّ في القتال ما ألوم اليوم من كفَّ عنا وعن غيرنا ، ولكن المليم الذي يقاتلنا ، ثم مرَّ بعبده
 بن المغيرة بن الأحنس فقال : أمّا هذا فقتل أبوه يوم قتل عثمان في الدار ، فخرج مغضباً لقتل أبيه
 وهو غلام حدث جبن لقتله ، ثم مرَّ بعبده بن أبي عثمان بن الأحنس بن شريق فقال : أمّا هذا
 فكأنّي أنظر اليه وقد أخذنا لقوم السيوف هارباً بعد ومن الصف ، فنهنت عنه فلم يسمع من
 نهنت حتى قتله ، وكان هذا ممّا خفي على قتيان قريش أعمار لا علم لهم بالحرب ، خدعوا

باعثمان گفتگو کنم (واز او بخواهم آن چیز را باو بدهد ، ومن مذاکره کردم) وعثمان آن چیز را باو
 داده گفت : اگر تو نبودی آنرا باو نمیدادم زیرا اینکه او میگوید و ادعا دارد من نمی دانم (راست
 میگوید یا دروغ) واین بدمردی است (باهمه این سخنان چون من واسطه شده بودم آنرا باو داد) آنگاه
 این مرد بخت برگشته بهلاکت آمده تا عثمان را یاری کند !

سپس بعبده بن حميد گذشت و فرمود : این مرد نیز از کسانی بود که در جنگ با ما زیان کرد ،
 و پنداشت که در این کار خداوند را میجوید (و بگمان خویش برای رضای خدا دست باینکار زد) در صورتی
 که نامهائی بمن نوشت که در آن نامهها عثمان را میآزرد ، (پس من واسطه کردم) وعثمان چیزی باو داده
 او را خوشنود ساخت . سپس بعبده بن حكيم بن حزام گذر کرده فرمود : این مرد دربارهٔ بیرون آمدن
 بجنگ با پدرش مخالفت کرد ، و پدرش با اینکه ما را یاری نکرد (و برای جنگ همراه ما نیامد) ولی در
 بیعتی که با ما کرد نیک ثابت قدم ماند اگر چه از آمدن با ما خود داری کرد و روی شك و شبهه که در جنگ
 داشت در خانه نشست ، من امروز سرزنش نکنم کسی را که از همراهی کردن ما و غیر از ما (یعنی عایشه و
 طلحة و زبیر) خود داری کرده ولی سرزنش و ملامت از آن کسی است که با ما میجنگد .

سپس بعبده بن مغيرة بن احنس فرمود : اما این مرد در آن روز که عثمان در خانه کشته شد پدر او
 نیز کشته شد پس خشمگین برای کشته شدن پدرش بیرون آمد در صورتیکه جوانی نارس بود و از کشتن او
 ترسناک بود . سپس بعبده بن أبي عثمان گذشت پس فرمود : اما این مرد را گویا می نگرم در آن هنگام که
 مردم شمشیرها را بدست گرفته بودند فرار می کرد و از صف لشکر میگریخت ، پس من کسی که او را دنبال
 میکرد آواز دادم که از کشتن او باز ایستد آنکس نشنید تا اینکه او را کشت ، و آنچه شد از چیزهائی بود که
 بر قریش پنهان بود ، جوانانی بی تجربه و نا آزهوده بفنون جنگی بودند که گول خوردند و لغزیدند و

واستزلوا فلماً وقفوا لحجو افقتلوا ، ثم مشى قليلاً فمرّ بكعب بن سور فقال : هذا الذي خرج علينا في عنقه المصحف يزعم انه ناصر امه يدعو الناس الى ما فيه وهو لا يعلم ما فيه ، ثم استفتح فخاب كل جبار عنيد ، أما انه دعى الله ان يقتلني فقتله الله ، اجلسوا كعب بن سور فاجلس فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : يا كعب لقد وجدت ما وعدني ربي حقاً فهل وجدت ما وعدك ربك حقاً ، ثم قال : اضجعوا كعباً ، ومرّ على طلحة بن عبيدالله فقال : هذا الناكث بيعتي والمنشئ القتنة في الامّة ، والمجلب عليّ والداعي الى قتلي وقتل عترتي اجلسوا طلحة بن عبيدالله فأجلس فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : يا طلحة قد وجدت ما وعدني ربي حقاً فهل وجدت ما وعدك ربك حقاً ؟ ثم قال : اضجعوا طلحة وسار ، فقال له بعض من كان معه : يا أمير المؤمنين أتكلّم كعباً وطلحة بعد قتلها ؟ فقال : أم والله لقد سمعا كلامي كما سمع أهل القلب كلام رسول الله صلى الله عليه وآله يوم بدر .

چون آگاه شدند گرفتار شده و در جنگ فرو رفته بودند پس کشته شدند ، سپس اندکی راه رفت و بکعب بن سور گذر کرده فرموده : این مرد بر ما شورید و در گردن خود قرآنی داشت و می پنداشت که مادرش را (یعنی عایشه که او را ام المؤمنین - مادر مؤمنین - میخواندند) یاری میکند ، مردم را با آنچه در قرآن بود میخواند در صورتیکه خود او نمیدانست چه در آن است ، سپس مددخواهی از خدا خواست که بر ما پیروز شود پس ناامید شد از مدد الهی هر ستمکار عناد پیشه ای ، آگاه باشید که او از خدا خواست مرا بکشد و خدا او را کشت ، کعب بن سور را بنشانید ، پس او را نشانند ، امیر المؤمنین عليه السلام باو فرمود : ای کعب من آنچه پروردگارم بمن وعده فرموده بود حق و درست یافتم ، آیا تو نیز آنچه پروردگارت بتو وعده کرده بود حق یافتی (و دیدی که درست و صحیح است ؟) سپس فرمود : بخوابانید کعب را ، و بطلحة عبور کرده فرمود : این بود شکننده بیعت با من و فتنه انداز در میان امت و لشکر کشاننده بر سر من و خواننده مردمان بسوی جنگ و کشتن من و کشتن خاندانم ، طلحة را بنشانید ، پس او را نشانند ، امیر المؤمنین عليه السلام باو فرمود : ای طلحة برستی من آنچه پروردگارم بمن وعده فرموده بود بحق دریافتم پس آیا تو نیز آنچه پروردگارت بتو وعده کرده بود بحق یافتی ؟ سپس فرمود : طلحة را بخوابانید و گذشت ، پس برخی از کسانی که همراه آنحضرت عليه السلام بودند عرض کردند : ای امیر مؤمنان آیا با کعب و طلحة پس از کشته شدنشان سخن میگوئی ؟ فرمود : بخدا سوگند سخن مرا شنیدند چنانچه شنیدند سخنان رسول خدا (ص) را آنانکه در جنگ بدر (از مشرکین کشته شدند و اجسادشان را) در گودالی ریختند (و پیغمبر بالای آن گودال آمده بهمین گونه که من گفتم با ایشان سخن گفت) .

فصل (۴۶)

ومن كلامه عليه السلام بالبصرة حين ظهر على القوم بعد حمد الله تعالى والثناء عليه : اما بعد فان الله نور رحمة واسعة ومغفرة دائمة وعفوجم وعقاب أليم قضى ان رحمته ومغفرته وعفوه لأهل طاعته من خلقه ، وبرحمته اهتدى المهتدون ، وقضى ان نقمته وسطواته وعقابه على أهل معصيته من خلقه وبعد الهدى والبيئات ماضل الضالون ، فما ظنكم يا أهل البصرة وقد نكثتم بيعتي وظهرتم على عدوتي ، فقام اليه رجل فقال : نظن خيراً ونراك قد ظهرت وقدرت ، فان عاقبت فقد اجتر منا ذلك ، وان عفوت فالعفو أحب الى الله تعالى ، فقال : قد عفوت عنكم فاياكم والفتنة فانكم أوّل الرعية نكث البيعة وشق عصا هذه الامّة ، قال : ثم جلس للناس فبايعوه .

فصل (۴۷)

ثم كتب عليه السلام بالفتح الى اهل الكوفة : بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الله على بن

فصل (۴۶)

واذ سخنان آنحضرت عليه السلام است که چون در بصره بمردم آن شهر پیروز شد پس از حمد و ثنای پروردگار فرمود : پس همانا خداوند دارای رحمت پهناور و آمرزش همیشگی و گذشت بسیار و عقاب دردناکی است ، مقرر فرموده که رحمت و آمرزش و گذشت او برای فرمانبران از بندگانش باشد ، و بوسیله رحمتش راه یافتگان را هدایت فرمود ، و مقرر داشت که خشم و قهر و عقابش برای بندگانی باشد که فرمانش نبرند ، و گمراهی گمراهان پس از راهنمایی کردن و برهانهای روشن است (یعنی خداوند حجت را تمام کرده و سبب گمراه شدن آنان که گمراه شوند خودشان هستند) شما ای مردم بصره چه پندارید با اینکه بیعت مرا شکستید و دشمن مرا بر من کمک داده‌اید ؟ (اکنون باشما چه کنم ؟) مردی برخاست و گفت : ما گمان نیکی درباره تو داریم ، و می‌بینیم که بر ما پیروز شده و قدرت در دست تو است ، پس اگر ما را عقوبت کنی ما سزاواریم زیرا ما دست بنافرمانی و گناه زده‌ایم ، و اگر گذشت فرمائی گذشت در نزد خدای تعالی محبوبتر است ، حضرت فرمود : از شما گذشتم ولی از فتنه پرهیزید زیرا شما نخستین مردمی هستید که پیمان شکستید و در گروه فشرده این امت شکاف وارد کردید ، (راوی) گوید : پس از این سخنان آنحضرت عليه السلام نشست و مردم با او بیعت کردند .

فصل (۴۷)

سپس حضرت جریان پیروزی جنگ بصره را در ضمن نامه بمردم کوفه چنین نوشت : بنام خداوند بخشاینده مهربان (این نامه ایست) از بنده خدا علی بن ابیطالب امیر مؤمنان بمردم کوفه : سلام علیکم

أبيطالب أمير المؤمنين الى أهل الكوفة : سلام عليكم فأنى احمد اليكم الله الذى لاله إلا هو ، اما بعد فان الله حكم عدل لا يغير ما بقوم حتى يغير واما بأنفسهم ، وانا اراد الله بقوم سوء فلا مرد له وما لهم من دونه من وال ، أخبركم عنا وعمن سرنا اليه من جموع أهل البصرة ومن تأشب اليهم من قريش وغيرهم مع طلحة والزبير ونكثهم صفة ايمانهم ، فنهضت من المدينة حين انتهى الى خبر من سار اليها وجماعتهم وما فعلوا بعاملى عثمان بن حنيف حتى قدمت ذاقار فبعثت الحسن بن على وعمار بن ياسر وقيس بن سعد فاستنفرتكم بحق الله وحق رسوله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وحقى ، فاقبل الى اخوانكم سراعا حتى قدموا على فسرت بهم حتى نزلت ظهر البصرة ، فاعذرت بالدعاء وقمت بالحجة وأقلت العثرة والزلة من اهل الردة من قريش وغيرهم ، واستبتهم من نكثهم بيعتى وعهدالله عليهم فأبوا إلا قتالى وقاتل من معى والتمادى في الغي ، فناهضتهم بالجهاد فقتل الله من قتل منهم ناكثا وولى من ولى الى مصرهم ، وقتل طلحة والزبير على نكثهما وشقاقهما ، وكانت المرأة عليهم

همانا من سپاس ميکنم خداوندی را که معبودی جز او نیست ، پس از حمد و ثنای الهی هر آینه خداوند حکم کننده ایست عادل و دگرگون نکند (خداوند) آنچه را بگروهی است تا خودشان آنرا دگرگون کنند ، و هر گاه خداوند بر گروهی بدی خواهد پس برای آن باز گشتی نیست و جز او سرپرستی برای ایشان نیست ، شما را آگاه کنم از جریان کار خود و آنانکه بسوی آنان رهسپار شدیم از گروه مردم بصره و آنان که بدانها پیوستند از قریش و دیگران که باطلحة وزیر آمدند ، و پیمان شکنی کردند ، پس من همینکه از کار این گروه و کسانی که ببصره رفتند و رفتاری که آنان با نماینده و فرماندارم در بصره انجام دادند آگاه شدم از مدینه برخاسته (بدانسو رهسپار شدم) تا اینکه بمنزل ذی قار رسیدم ، در آنجا (فرزندم) حسن بن علی و عمار بن یاسر و قیس بن سعد را (بنزد شما) فرستادم ، و از شما بواسطه حقى که خدا و رسول او و حقى که خودم داشتم درخواست کوچ کردن بسوی بصره نمودم ، پس برادران شما شتابانه بسوی من روان شده تا بر من درآمدند ، من آنان را برداشته براه افتادم تا بیشت بصره رسیدم ، و نخست بوسیله خواندن (آنان بیازگشت و گذشت از کردار گذشته) از جنگ پوش خواستم و باحجت و برهان بپا خواستم و از لغزش و خطای گذشته آنان که سست شده و از دین بیرون رفته بودند چه آنانکه از قریش بودند و چه دیگران در گذشته ، آنانرا بیازگشت از شکستن بیعت با من و پیمان خدا برایشان دعوت کردم ، و آنها نپذیرفتند جز اینکه با من و آنانکه همراه من بودند جنگ کنند و در گمراهی خود پا فشاری کردند ، پس من (که چنین دیدم) بجهاد و جنگ با ایشان اقدام کردم و خدای تالی آنان که کشته شدند از بیعت شکنان کشت ، و فراریان بدیار خود گریختند ، و طلحة وزیر روی بیعت شکنی و نافرمانی خود کشته شدند ، و آن زن (یعنی عایشه) بر اینان نامبارکتر و میشوم تر بود از ناقه صالح (که نمود آنرا پی کردند) پس

أشأم من ناقة الحجر فخذلوا وأدبروا وتقطعت بهم الأسباب ، فلما رأوا ما حلّ بهم سئلوني العفو عنهم فقبلت منهم ، وغمدت السيف عنهم واجريت الحقّ والسنة فيهم ، واستعملت عبدالله بن العباس على البصرة وأنا سائر الى الكوفة انشاء الله تعالى ، وقد بعثت اليكم زحر بن قيس الجعفي لتسئلوه فيخبركم عنا وعنهم وردّهم الحقّ علينا ، وردّ الله لهم وهم كارهون والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته .

فصل (۲۸)

ومن كلامه عليه السلام حين قدم الكوفة من البصرة بعد حمد الله والثناء عليه : أما بعد فالحمد لله الذي نصر وليه وخذل عدوه وأعزّ الصادق المحقّ ، وأذلّ الكاذب المبطل ، عليكم يا اهل هذا المصر بتقوى الله وطاعة من أطاع الله من أهل بيت نبيكم ، الذين هم أولى بطاعتكم من المنتحلين المدّعين القائلين : إلينا إلينا ، يتفضّلون بفضلنا و يجاحدونا أمرنا و ينازعونا حقنا و يدفعونا عنه ، وقد

درمانده شده و پشت کردند و سر رشته تدبیر ایشان از هم گسیخت ، و چون دیدند چنین شد (و شکست خوردند) از من درخواست گذشت کردند ، من از ایشان پذیرفتم و شمشیر مرا غلاف کردم ، و حق و دستور پیغمبر (ص) را درباره شان جاری ساختم ، و عبدالله بن عباس را بر بصره بفرمانداری و نمایندگی از جانب خود منصوب ساختم و من انشاء الله تعالی خود بسوی کوفه رهسپار خواهم شد و اکنون زحر بن قیس جعفی را بجانب شما روان ساختم که جریان کار را از او پیرسید و او سرانجام کار ما و آنان و سرباز زدنشان از حق و بر گرداندن آنرا بخود ما و پیروزی دادن خداوند ما را برایشان آنگاه که ناخوش داشتند شمارا آگاه کند و السلام عليكم ورحمة الله وبركاته .

فصل (۲۸)

و از سخنان آنحضرت عليه السلام است آنگاه که از بصره بکوفه آمد که پس از حمد و ثنای پروردگار متعال فرمود : سپاس خداوندی را که دوست خود را یاری داد و دشمنش را درمانده و سرافکنده ساخت ، و راستگوی حق دار را عزیز کرده ، و دروغگوی نادرست را خوار و زبون کرد ، ای مردم این شهر بر شما باد پیروزی از خدا و پیروی آنکس که خدا را فرمانبردار است از خاندان پیغمبرتان آنکسانیکه آنان به فرمانبرداری کردن سزاوارترند از کسانیکه فرمانروائی را بخود بندند و بدروغ ادعای آن کنند و مردم را بسری خود خوانند و گویند بسوی ما آمئید ، و بفضیلت و برتری ما فضیلت جوئی کنند (یعنی بوسیله آن فضائی که در ما است بر خود ما برتری جویند) و امر (ولایت) ما را انکار کنند و در حق ما با ما ستیزه کنند و حق ما را از ما جلو گیری کنند ، و بحقیقت چشیدند نتیجه بد آنچه بدست آوردند و زود باشد که بدتر از آنرا (در دوزخ و آخرت) دیدار کنند ، همانا مردانی چند از شما مردم از یاری من خود داری کردند

ذاقوا وبال ما اجترحوا فسوف يلقون غيًّا قد قعد عن نصرتي منكم رجال و أنا عليهم عاتب زار ، فاهجر وهم واسمعوهم ما يكرهون حتى يعتبونا ونرى منهم مانحب .

فصل (۴۹)

ومن کلامه عليه السلام لما عمل علی المسیر الی الشام لقتال معاویة بن ابی سفیان بعد حمد الله والثناء علیه والصلوة علی رسول الله صلی الله علیه و آله : اتقوا الله عباد الله اطيعوه وأطيعوا امامکم فان الرعیة الصالحة تنجو بالامام العادل ، ألا وان الرعیة الفاجرة تهلك بالامام الفاجر وقد أصبح معاویة غاصباً لما فی یدیه من حقی ناکثاً لبیعتی ، طاعناً فی دین الله عز وجل وقد علمتم آیتها المسلمون ما فعل الناس بالأمس وجئتمونی راغبین الی فی أمرکم حتی استخر جئتمونی من منزلی ، لتبايعونی فالتویت علیکم لا بلوما عندکم ، فرادد تمونی القول مراراً و راددتکم و تکأتم علی تکأ کؤ الإبل الیهیم علی حیاضها حرصاً علی بیعتی ، حتی خفت ان یقتل بعضکم بعضاً فلما رأیت ذلك منکم رؤیت فی امری وأمرکم ، وقلت : ان أنالهم اجبهم الی القیام بأمرهم لم یصیبوا أحداً منهم یقوم فیهم مقامی ،

و بکمک من برنخاستند ، ومن برایشان خشمگینم واز ایشان خوشنود نیستم پس از آنها دوری جوئید و آنچه خوش ندارند بگوشان رسانید تا مارا خوشنود ساخته و آنچه مامیخواهیم از ایشان دیده شود .

فصل (۴۹)

واز سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله است آنگاه که آماده رفتن بسوی شام برای جنگ با معاویه شد که پس از حمد و ثنای پروردگار و درود بر رسول خدا (ص) فرمود : ای بندگان خدا بترسید از خدا و پیروی او و پیروی از امام و پیشوای خود کنید زیرا که مردم نیکرفتار و شایسته بوسیله پیشوای عادل نجات یابند ، آگاه باشید که مردم بدکردار بوسیله پیشوای نادرست نابود گردند و معاویه امروز حق مرا که در دست او است بناحق گرفته ، و بیعت مرا شکسته و در دین خدای عزوجل عیب آورده (یا سرکشی کرده) - بنابراینکه نسخه «طاغیاً» باشد -) و بحقیقت شما ای مسلمانان میدانید مردم دیروز چه کردند (اشاره بخلفای گذشته و مردمان زمان ایشان است) و شما بارغبت و میلی که در باره من داشتید برای کار خود پیش من آمدید تا اینکه مرا برای بیعت از خانها م بیرون کشیدید ، و من از بیعت با شما خود داری کردم تا آنچه در نزد شما است آزمایش کنم پس سخن را چندین بار از سر گرفتید (و درخواست پذیرش خلافت و بیعت مرا کردید) و من نیز سخن خود را از سر گرفتم (و از بیعت خود داری کردم) و شما روی حرصی که بر بیعت من داشتید ، بر من هجوم آوردید مانند هجوم شتران بر گودالهای آب (هنگام آشامیدن) بدانسان که من ترسیدم برخی از شما برخی را بکشد ، پس چون چنین دیدم در کار خود و شما اندیشه کردم و با خود گفتم : اگر من در کار ایشان اقدام نکنم و سخنشان را نپذیرم بکسی که جایگیر من باشد دست نخواهند

ويعدل فيهم عدلى ، وقلت : والله لا لينتهم وهم يعرفون حقى وفضلى أحب الى من أن يلونى وهم لا يعرفون حقى وفضلى ، فبسطت لكم يدى ، فبايعتمونى يا معشر المسلمين وفيكم المهاجرون والأنصار والتابعون باحسان ، فأخذت عليكم عهد بيعتى وواجب صفقتى من عهد الله وميثاقه وأشد ما أخذ على النبيين من عهد وميثاق لئن لى ولتسمعن لأمرى ولتطيعونى وتناصحونى وتقاتلون معى كل باغ وعاد أو مارق ان مرق ، فأنعمتم لى بذلك جميعاً ، فأخذت عليكم عهد الله وميثاقه وزيمة الله وزيمة رسوله فأجبتمونى الى ذلك ، وأشهدت الله عليكم وأشهدت بعضكم على بعض ، وقمت فيكم بكتاب الله وسنة نبيه ﷺ ، فالعجب من معاوية بن أبى سفيان ينازعنا الخلافة ويحجبنى الأمامة ويزعم انه أحق بها منى جرأة منه على الله وعلى رسوله بغير حق له فيها ، ولا حجة لم يبايعه عليها المهاجرون ولا سلم له الأنصار والمسلمون ، يا معشر المهاجرين والأنصار وجماعة من سمع كلامى أو ما اجبتم لى على أنفسكم الطاعة ؟ أما بايعتمونى على الرغبة ؟ أما أخذت عليكم العهد بالقبول لقولى ؟ أما كانت بيعتى لكم يومئذ أوكد من بيعة أبوبكر وعمر ؟ فما بال من خالفنى لم

يافت ، و(كسى كه) مانند من بعدالت و داد گستری رفتار کند (پیدا نخواهند کرد) وگفتم : بخدا سوگند من برايشان فرمانروائی کنم وحق برترى مرا بشناسند نزد من محبوبتر است از اينکه اينان برمن فرمانروائی کنند و برترى وحق مرا نشناسند ، پس دست خود را (برای بيعت) باز کردم و شما از گروه مسلمانان بامن بيعت کردید در صورتیکه درمیان شما مهاجر و انصار و پروان نیکوکار بودند ، پس من پيمان بيعت خود را آنچه در این دست دادن واجب بود از شما برگرفتم و آنچه از عهد و پيمان خداوند وسخت ترين پيمان و عهد پيمبران الهى بود از شما گرفتم که بامن وفادارى کنید و دستور مرا بشنويد و پیروى کنید و درباره من خیر اندیشی نموده در همراهی من با هرستمکار و دشمنی یا با هر که از دین بیرون رود بچنگید ، و شما همه اينهارا پذیرفتید پس من پيمان خدا و عهد او و زمه خداوند و رسولش را در این باره از شما گرفتم و شما آنرا پذیرفتید و خدا را بر شما گواه گرفتم ، و برخی از خودتان را بر برخ دیگر گواه ساختم ، آنگاه درمیان شما بكتاب خدا و سنت پيغمبرش (ص) پياخاستم ، (پس با این همه این احوال) شگفت از معاوية بن ابى سفيان که بامن درباره خلافت ستیزه میکند و پیشوائى و امامت مرا نادیده گرفته انکار کند ، و پندارد که اوسز او اتر است بخلافت از من ، و این جرأت و دلیرى است از اوساحت قدس خداوند و رسولش با اینکه هیچگونه حقى و برهانی برای او در خلافت نیست ، (زیرا) نه مهاجرین با او در خلافت بيعت کرده اند و نه انصار و نه مسلمانان سر تسلیم در برابرش فرود آورده و آنرا باو واگذار کرده اند ، ای گروه مهاجر و انصار و هر که سخن مرا ميشنود ، آیا شما پیروى مرا بر خود واجب نساختید ؟ آیا شما از روی رغبت و میل بامن بيعت نکردید ؟ آیا من بر شما پيمان پذیرفتن سخن خود را نگرفتم ؟ بيعت من

ينقض عليهما حتى مضيا ونقض على ولم يف لي؟ أما يجب لي عليكم نصحي ويلزمكم أمري؟ أما تعلمون ان بيعتي تلزم الشاهد منكم والغايب؟ فما بال معاوية وأصحابه طاعنين في بيعتي؟ ولم لم يفوا بها لي وأنا في قرابتي وسابقتي وصهرى أولى بالأمر ممن تقدمني؟ أما سمعتم قول رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يوم الغدير في ولايتي وموالياتي؟ فاتقوا الله أيها المسلمون وتحاثوا على جهاد معاوية الناكث القاسط وأصحابه القاسطين.

واسمعوا ما أتلو عليكم من كتاب الله المنزل على نبيه المرسل لتتعظوا فانه والله عظة لكم فانتفعوا بمواعظ الله وازدجروا عن معاصي الله فقد وعظكم الله بغيركم، فقال لنبيه صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «ألم تر الى الملاء من بنى اسرائيل من بعد موسى اذ قالوا لنبي لهم ابعث لنا ملكا نقاتل في سبيل الله قال هل عسيتم ان كتب عليكم القتال ألا تقاتلوا قالوا وما لنا ألا نقاتل في سبيل الله وقد أخرجنا من ديارنا وأبنائنا فلما كتب عليهم القتال تولوا إلا قليلا منهم والله عليم بالظالمين» وقال لهم نبيهم ان الله

باشما در آنروز محکتر از بیعت با ابوبکر و عمر نبود (زیرا آن دو آنچه پیمان که من از شما گرفتم نکرده بودند) پس چرا آنکس که بامن مخالفت کند بیعت با آن دوران شکست تا آنگاه که آن دو رفتند ولی اکنون بیعت مرا می شکنند و پایداری در بیعت خود نمی کنند؟ آیا بر شما نیست که بر من خیر اندیشی کنید؟ آیا دستور من بر شما لازم نیست؟ آیا نمیدانید که بیعت من بر حاضر و غایب شما لازم است (یعنی گرچه امثال معاویه حاضر در مدینه و بیعت بامن نبوده اند ولی چون مردم مدینه و مهاجر و انصار حاضر بوده اند و بامن بیعت کرده اند این بیعت بر آنان نیز که حاضر نبوده اند لازم گردد) پس معاویه و یاران او را چه شده که در بیعت من طعن زنند (و آنها نپذیرند)؟ و چرا وفاداری در بیعت من نمیکند؟ با اینکه من از نظر خویشاوندی و نزدیکی (با پیغمبر (ص) و پیشی در اسلام و دامادی (رسول خدا) سزاوارترم (بخلافت) از کسانی که بر من پیشی گرفتند، آیا نشنیده اید گفتار رسول خدا (ص) را در روز غدیر که در باره ولایت و دوستی من فرمود؟ پس ای مسلمانان از خدا بترسید و مردم را بر جنگ با معاویه کوچ دهید معاویه پیمان شکن کج رفتار و یاران ستمکارش.

اکنون بشنوید از کتاب خدا که بر پیغمبرش نازل شده آنچه را بر شما میخوانم تا از آن پند گیرید، زیرا که آن بخدا سوگند اندرزی است برای شما، پس باند رزهای خداوند سود گیرید، و خود را از نافرمانی خداوند باز دارید زیرا خداوند شمارا بجز خودتان اندرز داده (و بوسیله داستانهای گذشتگان و دیگران شمارا پند داده است) به پیغمبرش (ص) فرموده: «آیا فنگری بدان گروه از بنی اسرائیل پس از موسی هنگامیکه به پیمبر خود گفتند برانگیز برای ما فرماندهی تا جنگ کنیم در راه خدا، گفت آیا چنین نیستید که اگر جنگ بر شما نوشته شود نکنید (و انجام ندهید)؟ گفتند چه شود ما را (و چرا) جنگ نکنیم در راه خدا در صورتیکه از خانه های خود و فرزندانمان بیرون رانده شدیم، اما گاهی که برایشان جنگ نوشته شد جز کمی از ایشان پشت کردند و خدا دانا است بستمگران، و گفت بدیشان پیمبرشان همانا خدا

قد بعث لكم طالوت ملكاً قالوا انى يكون له الملك علينا ونحن أحق بالملك منه ولم يؤت سعة من المال قال ان الله اصطفاه عليكم وزاده بسطة في العلم والجسم والله يؤتى ملكه من يشاء والله واسع عليم .

ايتها الناس ان لكم في هذه الآيات عبرة لتعلموا ان الله جعل الخلافة والامارة من بعد الانبياء في أعقابهم وانه فضل طالوت وقدمه على الجماعة باصطفائه اياه وزيادته بسطة في العلم والجسم ، فهل تجدون الله اصطفى بنى امية على بنى هاشم وزاد معاوية على بسطة في العلم والجسم ، فاتقوا الله عباد الله وجاهدوا في سبيله قبل ان ينالكم سخطه بعضيا نكم له ، قال الله عز وجل :

«لن الذين كفروا من بنى اسرائيل على لسان داود وعيسى بن مريم ذلك بما عصوا وكانوا يعتدون ﴿۱﴾ كانوا لا يتناهون عن منكر فعلوه لبئس ما كانوا يفعلون» «انما المؤمنون الذين آمنوا بالله ورسوله ثم لم يرتابوا وجاهدوا باموالهم وانفسهم في سبيل الله اولئك هم الصادقون» «يا ايها الذين آمنوا هل ادلكم على تجارة تنجيكم من عذاب أليم ﴿۲﴾ تؤمنون بالله ورسوله وتجاهدون في

برانگيخت برای شما طالوت را بفرماندهی و پادشاهی گفتند چگونه او را بر ما فرمانروایی باشد با اینکه ما سزاوارتریم از او پادشاهی و باو داده نشده است گشایشی در مال ، گفت همانا خدا برگزید او را بر شما و بیفزودش گشایشی در دانش و پیکر و خداوند پادشاهیش را بهره که خواهد بدهد و خدا است گشایش مند دانا ، (سوره بقره آیه ۲۴۶ - ۲۴۷) .

ای گروه مردم همانا برای شما در این آیات پند و عبرتی است ، تا بدانید خداوند خلافت و زمامداری را پس از پیمبران در بازماندگان آنان نهاده ، و بدانید که خداوند طالوت را برتری داد و با برگزیدن او ویرا بر مردمان پیش انداخت و فزونی در دانش و پیکر باو داد ، پس آیا هیچ (پندارید و) می یابید که خداوند بنی امیه را بر بنی هاشم برگزیده باشد ؟ و معاویه را در دانش و پیکر فزونی داده باشد ، پس ای بندگان خدا بترسید از خدا و در راه او پیکار کنید پیش از آنکه خشم او شمارا بواسطه نافرمانیش فرا گیرد ، خدای عزوجل فرماید :

« لعنت شدند آنانکه کفر ورزیدند از بنی اسرائیل بر زبان داود و عیسی بن مریم ، این بدانست که نافرمانی کردند و بودند تجاوزکنندگان ، بودند که دست بر نمی داشتند از آن زشتی که میکردند چه زشت بود آنچه انجام می دادند ، (سوره مائده آیه ۷۸ - ۷۹) (و در سوره حجرات آیه ۱۵ فرماید) : « جز این نیست که مؤمنان آنانند که ایمان آورند بخدا و پیمبرش و سپس شك نیاورند و جهاد کردند با مالها و جانهای خود در راه خدا آنانند راستگویان ، (و در سوره صف آیه های ۱۰ - الی - ۱۲ فرماید) : « ای آنانکه ایمان آوردید آیا راهنمایی نکنم شمارا بسوداگری که برهاند شمارا از غذای دردناک ، ایمان آرید

سبیل الله باموالکم و انفسکم ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون ﴿ یغفر لکم ذنوبکم و یدخلکم جنات تجری من تحتها الأنهار و مساکن طیبة فی جنات عدن ذلک الفوز العظیم 〉 .
 اتقوا الله عباد الله و تحاثوا علی الجهاد مع امامکم فلو کان لی منکم عصابة بعدد أهل بدر اذا أمرتهم أطاعونی ، و اذا استنہضتهم نهضوا معی ، لا أستغنیث بهم عن کثیر منکم ، و اسرعت النهوض الی حرب معاویة و اصحابه فانہ الجهاد المفروض .

فصل (۳۰)

و من کلامه علیه السلام و قد بلغه عن معاویة و أهل الشام ما یؤذیه من الکلام ، فقال : الحمد لله قديماً و حديثاً ما عادانی الفاسقون فعاداهم الله ألم تعجبوا ان هذا لهو الخطب الجلیل ، ان فساقاً غیر مرضیین ، و عن الاسلام و أهله منحرفین ، خدعوا بعض هذه الأمة و أشربوا قلوبهم حب الفتنة و استمالوا أموالهم بالالفک و البهتان قد نصبوانا الحرب و هبوا فی اطفاء نور الله و الله متم نوره ولو کره

بخدا و پیمبرش و جهاد کنید در راه خدا بمالها و جانهای خود این برای شما بهتر است اگر بدانید ، پیامرزد برای شما گناها تان را و وارد کند شمارا در بهشتهائی که روان است زیر آنها جویها و جایگاهائی در بهشتهای جاویدان اینست رستگاری بزرگ .

بترسید از خدا ای بندگان خدا و برانگیزید (مردم را) برای پیکار و جهاد بهمراهی امام و پیشوای خود ، و اگر بجای شما برای من گروهی بشماره مردم جنگ بدر بود (که سیصد و سیزده تن بودند) که چون دستورشان میدادم فرمانبرداریم میکردند ، و چون آنان را برمی انگیزتم بامن برمیخاستند هر آینه بوسیله آنان از بسیاری از شما مردم بی نیازی میجستم و شتابانه بجنگ با معاویة و یارانش میرفتم ، زیرا جهاد واجب همانست .

فصل (۳۰)

و از سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله است آنگاه که از معاویة و مردم شام سخنی بگوشش رسید که او را آزرده ساخت پس فرمود : سپاس سزاوار خداوند است چه در زمانهای گذشته و اکنون . تا گاهی که فاسقان بامن دشمنی کنند خداوند با ایشان دشمنی نماید ، آیا شکفت نکنید ! این براستی داستانی است بس بزرگ ، که همانا گروهی فاسق و تبهکار ناپسندیده ، و مردمی که از اسلام و مسلمانان بیکسو رفته و منحرف شده اند ، برخی از این امت را گول زده و در دل آنان آب دوستی فتنه و فساد را خورانده و نوشانده اند ، و علاقه آنان را بادروغ و بهتان خود جلب کرده اند ، اینان برای ما جنگ برپا کرده اند ، و برای خاموش کردن نور خدا تند بادی وزیده اند و خداوند نور خود را پایان رساند اگر چه ناخوش دارند کافران ، بارخدا یا اگر اینان حق را باز گردانند (و از قبول آن سرباز زنند) پس شوکت ایشان را درهم شکن و اختلاف کلمه

الکافرون ، اللهم ان ردوا الحق فافض حرمتهم وشتت کلماتهم وأبسلهم بخطاياهم ، فانه لا يذل من واليت ولا يعز من عاديت .

فصل (۳۱)

ومن کلامه صَلَّى في تحضيضه على القتال يوم صفين بعد حمد الله والثناء عليه : عباد الله اتقوا الله وعضوا الابصار واخفضوا الأصوات وأقلوا الكلام ، ووطنوا أنفسكم على المنازلة والمجادلة والمبارزة والمبالطة والمبالدة والمعانقة والمكامة ، واثبتوا وازكروا الله كثيراً لعلمكم تفلحون ، وأطيعوا الله ورسوله ولا تنازعوا فتفشلوا وتذهب ريحكم ، واصبروا ان الله مع الصابرين ، اللهم ألهمهم الصبر وانزل عليهم النصر وأعظم لهم الأجر .

فصل (۳۲)

ومن کلامه صَلَّى ايضاً في هذا المعنى : معاشر المسلمين ان الله قد دلکم على تجارة تنجيکم من عذاب أليم ، وتشفی بکم على الخير العظيم : الايمان بالله وبرسوله ، والجهاد في سبيله ، وجعل ثوابه مغفرة الذنب ومساكن طيبة في جنات عدن ، ثم أخبرکم انه يحب الذين يقاتلون في سبيله

درمیان نشان اندازد و بجرم نافرمانی نشان آنان را بنا بودی بسپار ، زیرا خوار نگردد آنکس که تودوستش داری ، و سربلند نشود آنکس که تودشمنش گیری .

فصل (۳۱)

واز سخنان آنحضرت صَلَّى است که درو داشتن مردمان بچنگ در صفین پس از حمد و ثنای پروردگار فرمود : ای بندگان خدا بترسید از خدا و (هنگام جنگ) چشمان خود را (از آنچه موجب ترس و خوف شود) پوشانید ، و آوازها را پست و خاموش کنید ، و سخن را کم کنید ، و دل نهید بر فرود شدن برابر دشمن و جدال و کارزار و مبارزه و زد و خود باشمشیر ورد و بدل ساختن نیزه و دست بگیریان شدن بادشمن و گزیدن بادنجان ، و پابرجا باشید و بسیار یاد خدا کنید شاید رستگار شوید ، و فرمانبرداری از خدا و رسولش کنید ، و ستیزه جوئی بایکدیگر نکنید که سست شوید و نیروی شما برود ، و شکبیا شوید که همانا خداوند باشکبیا یان است ، بار خدایا بینداز در دل ایشان برد باری را و بفرست برایشان یاری و پاداش ایشان را بزرگ فرما .

فصل (۳۲)

واز سخنان آنحضرت صَلَّى است که در همین باره فرمود : ای گروه مسلمانان بدرستی که خداوند شمارا راهنمائی فرمود بسودا گری که شمارا از عذاب دردناکی رهائی بخشد ، و نزدیک سازد (یا بیا گاهانند) شمارا بنیکی بزرگ (که آن) : ایمان بخدا و پیمبرش و جهاد در راه اوست ، و پاداش آنرا آمرزش گناه و جایگاههای پاک در بهشتهای عدن قرار داده (اشاره است بآیاتی که با ترجمه اش در فصل (۲۹) گذشت) سپس

صفاً کأنهم بنیان مرصوص ، فقدّموا الدارع وأخروا الخاسر وعضّوا على الأضراس ، فانه انبأ للسيوف على الهام ، والتوا في أطراف الرّماح فانه أمور للأسنّة وعضّوا الأَبصار ، فانه أربط للجاش وأسكن للقلوب ، وأميتوا الأصوات فانه أطرّد للفشل وأولى بالوقار ، ورايتكم فلا تميّلوها ولا تخلّوها ولا تجعلوها إلّا في أيدي شجعانكم ، فانّ المانعين للذمار والصابرين على نزول الحقايق أهل الحفاظ الذين يحفّون براياتهم ويكتنفونها ، رحم الله امرءاً منكم آسا أخاه بنفسه ، ولم يكلّ قرنه الى أخيه فيجتمع عليه قرنه وقرن أخيه ، فيكتسب بذلك لائمة ويأتي به دنائته ولا تعرضوا لمقت الله ولا تفرّوا من الموت ، فانّ الله سبحانه تعالى يقول : « قل لن ينفعكم الفرار ان فررتم من الموت او القتل واذأ لا تمتعون إلّا قليلاً » وأيم الله لئن فررتم من سيف العاجلة لا تسلموا من سيف الآخرة ، فاستعينوا بالصبر والصلوة والصدق في النيّة ، فان الله تعالى بعد الصبر ينزل النصر .

شمارا آگاه کرده که همانا دوست دارد آنکسانیکه در راهش پیکار کنند در میان صف مسلمانان که گویا ایشان ساختمان‌های مستند ریخته چون روی ، (اشاره است بآیه ۴ سوره مبارکه صف) پس شخص زره پوش را (بر آنان که زره بتن ندارند) پیش اندازید ، و آنکه خود وزره ندارد بدنبال گذارید ، و دندانها را برهم فشار دهید ، زیرا که آن شمشیرها را از سرها بیشتر دور میکند ، و در اطراف نیزه‌ها پیچ ختم داشته باشید (از فنون جنگ این بوده که مرد جنگی با تهی ساختن کمر و پیچ ختم دادن پیکر خود نیزه دشمن را از خود بگرداند ، یا مقصود اینست که هنگام زدن نیزه با کوتاه و بلند کردن و پیچ ختم دادن خود نیزه را بحرکت در آورید) زیرا زدن نیزه (یارد کردن آن) باین طرز مؤثر تر است ، و چشمها را پائین اندازید (و بهر سو نگاه نکنید) زیرا سبب نیروی قلب میشود و دلها را آرام کند و آوازا را خاموش کند ، زیرا که آن سستی را بهتر دور کند و بممانت و وقار نزدیک تر است ، و پرچم خود را (هنگام جنگ) از جا حرکت ندهید (و باین سو و آنسو نبرید) و دور آنرا خالی نگذارید ، و جز در دست دلاوران (بدست دیگری) نسیارید ، زیرا آنانکه جلوگیر بدیها از شما و خود هستند ، و شکیبایان بر فرود آمدن مرگها و سختیها آنکسانی هستند که گرد پرچمهای خود را حلقه وار گرفته اند ، خدا رحمت کند از شما آن مردی را که برادر خود را بجان خود یاری کند ، و جنگ بادشمن هم نبرد خود را ببردش وا نگذارد تا در نتیجه هم نبرد خود او وهم نبرد این برادرش باهم بر سر او گرد آیند (و باسانی او را از میان بردارند) و باین کردار سرزنی برای خود بدست آرد ، و بکار پستی دست زند ، و خود را در معرض خشم خداوند در نیارید و از مرگ نگریزید زیرا خدای سبحان فرماید : « بگو سود ندهد شمارا گریز اگر بگریزید از مرگ یا کشتن و آن هنگام کامیاب نشوید مگر اندکی » (سوره احزاب آیه ۱۶) و بخدا سوگند اگر از شمشیر دنیا بگریزید از شمشیر آخرت آسوده نخواهید بود ، پس مدد جوئی کنید بوسیله بردباری و نماز و راستی در نیت ، زیرا خدای تعالی پس از بردباری یاری را فرو فرستد . (گویا از فرمایش آنحضرت عَلَيْهِ السَّلَام سعدی شیرازی اقتباس کرده که گوید : صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند * بر اثر صبر نوبت ظفر آید) .

فصل (۳۳)

ومن كلامه عليه السلام وقد مرّ برأية لاهل الشام لا يزول أصحابها عن مواقفهم صبراً على قتال المؤمنين ، فقال لأصحابه : ان هولاء لن يزولوا عن مواقفهم دون طعن دراك يخرج منه النسم ، وضرب يفلق الهام ويطيح العظام ، وتسقط منه المعاصم والأكف ، وحتى تصدع جباههم بعمد الحديد وتنتثر حواجبهم على الصدور والأزقان ، أين أهل النصر؟ أين طلاب الأجر؟ فثار اليهم حينئذ عصابة من المسلمين فكشفوهم .

فصل (۳۴)

و من كلامه عليه السلام في هذا المعنى : ان هولاء القوم لم يكونوا لينبيوا الى الحق ولا يجيبوا الى كلمة السوء حتى يرموا بالمناسر تتبعها العساكر ، وحتى يرموا بالكتائب تقفوها الجلائب ، وحتى يجرّ بيلدهم الخميس يتلوه الخميس ، وحتى تدعق الخيول في نواحي أرضهم و بأعنان

فصل (۳۴)

واز سخنان آنحضرت عليه السلام است در آن هنگام که به پرچم شامیان گذشت و دید همراهان پرچم با بردباری شکفت انگیزی که برای پیکار با مؤمنین دارند از جای خود جنبش نکنند پس بیاران خود فرمود : همانا اینان جنبش نکنند از جای خود بی نیزه زدن پیاپی که جان از تن دشمن بیرون شود ، و بی شمشیر زدنی که کاسه سر را بشکافد و استخوانها را خورد کرده بندهای دست و مشت‌ها را بیندازد ، و (از جای خود جنبش نکنند) تا صورت‌های آنان با گرزهای آهنین شکافته شود ، و ابروهاشان بسینه‌ها و چانه‌هاشان ریخته شود (یعنی تا اینگونه پایداری در برابرشان نکنید اینان از جای خود عقب نشینی نکنند و پراکنده نشوند) کجایند یاری دهندگان ؟ کجایند دانش‌جویان ؟ پس از این سخنان گروهی از مسلمانان (بنیرت آمده) از جای جستند و آنان را پراکنده کردند .

فصل (۳۴)

واز سخنان آنحضرت عليه السلام است در همین باره که فرمود : همانا این مردم چنین نیستند که بسوی حق بازگشت کنند ، و چنین نیستند که آن سخن یکسان میان همه مسلمانان (یعنی ایمان بخدا و رسول) را بپذیرند تا اینکه بریزند بر آنها لشکرهای پی در پی که دنبال آنان در آیند لشکرها (یعنی فوج فوج پشت سرهم لشکر بسر آنان بریزند) و تا اینکه سپاهیان بی‌شمار با سبب یدکی که از این سو و آنسو تهیه شده و بدنبال دارند با ایشان بجنگند ، و تا لشکر بسیار (که پنج سمت آنان یعنی جلو و دنبال و راست و چپ و قلبشان منظم و آراسته است) که در پی لشکر کلان است بشهر ایشان کشیده شود ، و تا اینکه اسبها با سمهاشان زمین‌های پهلوی یکدیگر و دور تادور چراگاههای حیوانات ایشان را بکوبند ، و تا اینکه یغما و چپاول از هر راهی برایشان پراکنده شود (یعنی از هر سو بایشان غارت برند) و پرچمها از هر سو بطرف

مسار بهم و مسارحهم ، و حتی تشن الغارات فی کل فج و تخفق علیهم الرایات ، و یلقاهم قوم صدق صبر لایزیدهم هلاک من هلاک من قتلهم و موتاهم فی سبیل الله الآجد آ فی طاعة الله و حرصاً علی لقاء الله .

والله لقد کنا مع النبی ﷺ وقاتلنا و ابناءؤنا و اخواننا و أعمامنا لایزیدنا ذلك الا ایماناً و تسليماً و مضياً علی مفض الالم و جرأة علی جهاد العدو ، و استقلالاً بمبارزة الأقران ، و لقد کان الرجل منا و الآخر من عدو نا یتصاولان تصاول الفحلین ، و یتخالسان أنفسهما ایتهما یسقی صاحبه كأس المنیة ، فمرة لنا من عدونا و مرة لعدو نا منا ، فلما رأنا الله صبراً و صدقاً أنزل بعدو نا الکبت و أنزل علینا النصر و لعمری لو کنا نأتی مثل الذی أتیتم ما قام الدین ولا عز الإسلام ، و أیمن الله لتحتلبنهارماً عیظاً فاحفظوا .

ایشان باهتزاز درآید ، و مردمانی راستگو و شکبیا (ثابت قدم و بردبار در جنگ) بایشان بر خوردند ، و (چنان باشند که) نابود شدن آنان که از ایشان بهلاکت رسند و کشته شوند و مردن مردگان ایشان در راه خدا ، بر آنان نیز فایده جز کوشش در فرمانبرداری خدا و حرص بر دیدار خداوند (یعنی هر اندازه از آنان در راه خدا کشته شود کوششان در جنگ بیشتر گردد ، و تا چنین نشود اینان بسوی حق باز نگرند) .
و بخدا سوگند ما با پینمبر (ص) (در جنگها) بودیم که پدران و فرزندان و بردارانمان و عموهایمان کشته می شدند ، و (کشته شدن آنان) برای ما نیمافزود جز ایمان و تسلیم (در برابر دستورات خدا و رسول او) و جز ثبات قدم در سوزش درد ، و جرأت با پیکار بادشمن ، و رفتن بثنهائی در برابر هم نبردان (جنگی) و (شیوه جنگیدن ما در آن زمان چنین بود که) مردی از ما با دیگری از دشمن مانند دو مرد جنگی (و جنگ آور) بیک دیگر حمله ور شده و بجان هم می افتادند ، و هر یک را می بردند و در کمین بودند تا کدما میک آن دیگر را از جام مرگ سیراب سازد ، پس گاهی ما بردشمن پیروز می شدیم و گاهی پیروزی از آن دشمن بود ، پس چون خداوند ما را مردمانی شکبیا و راستگو دید (و این ثبات قدم و راستی را از ما مشاهده فرمود) دشمن ما را خوار و زبون ، و پیروزی را بهره ما ساخت ، و بجان خودم سوگند اگر کردار ما مانند رفتار شما بود (و اینگونه زبون و مست بودیم) دین پا برجا نمیشد ، و اسلام پیروز نمیکشت ، و بخدا سوگند (با این وضع) از پستان آن (شتر دنیا بجای شیر خالص) خون تازه خواهید دوشید ، پس آنچه میگویم بخاطر بسپارید .

فصل (۳۵)

ومن كلامه عليه السلام حين رجع أصحابه عن القتال بصفتين **أولها** اغترتهم معاوية برفع المصاحف فانصر فواعن الحرب : لقد فعلتم فعلة ضعفت من الإسلام فواه ، واسقطت منته واورثت وهناؤة **ثانيها** لما كنتم الأعلين وخاف عدوكم الإجتياح واستخربهم القتل ووجدوا إلم الجراح ، رفعوا المصاحف ودعوكم الى ما فيها ليفيؤوكم عنهم ويقطعوا الحرب فيما بينكم وبينهم ، ويتربصوا بكم ريب المنون خديعة ومكيدة ، فما انتم ان جامعتموهم على ما أحببوا وأعطيتموهم الذين سئلوا الا مغرورين ، وايم الله ما أظنكم بعد موافقى رشد ولا مصيبي حزم .

فصل (۳۶)

ومن كلامه عليه السلام بعد كتب الصحيفة بالموادعة والتحكيم و قد اختلف أهل العراق على ذلك فقال : والله ماضيت ولا احببت ان ترضوا ، فاذا أبيتكم الا أن ترضوا فقد رضيت و اذا رضيت فلا يصلح الرجوع بعد الرضا ولا التبديل بعد الاقرار ، الا ان يعصى الله بنقض العهد ويتعدى كتابه بحل العقد

فصل (۳۵)

واز سخنان آنحضرت عليه السلام است آنگاه که لشکریانش در جنگ صفین از برابر دشمن بازگشتند و معاویه با بر فراز کردن قرآنها آنانرا گول زده از جنگ دست کشیدند (فرمود) : هر آینه شما کاری کردید که نیروی اسلام مست شد ، و توانائی از دست برفت ، و مستی و خواری بیار آورد ، آنگاه که شما برتری جستید ، و دشمنان از نابودی خود ترسید و کشتار آنان را بنا بودی کشانید ، و درد جراحت را (چشیده و) دیدند ، قرآنهارا بلند کردند و شمارا با آنچه در آنهاست خواندند ، تا اینکه شمارا از خود باز دارند ، و جنگ میان شما و خودرا بریده و قطع کنند ، و از راه خدعه و نیرنگ شمارا بدست پیش آمدهای روزگار سپردند ، و شما اگر بر سر آنچه اینان میخواهند گرد آئید و آنچه درخواست میکنند با نان دهید فریب خوردگانی بیش نیستید . و بخدا سوگند از این پس گمان ترقی و استقامتی در شما ندارم ، و نمی بینم که شما بتدیبری برسید .

فصل (۳۶)

واز سخنان آنحضرت عليه السلام است که پس از نوشتن صلحنامه و قرار داد حکم ساختن و داوری نمودن دوتن از طرفین هنگامیکه مردم عراق درباره آن آمد و رفت می کردند (یا در آن باره اختلاف کردند) فرمود : بخدا سوگند من باین جریان راضی نشدم و دوست نداشتم که شما نیز بدان تن در دهید ، و چون دست برنداشتید تا اینکه تن دادید من نیز راضی شدم و آنگاه که راضی شدم شایسته نیست از آنچه پذیرفته ایم

فقاتلوا حينئذ من ترك أمر الله و أمّا الذي ذكرتم عن الاشترا من تركه أمرى بخطيئه في الكتاب و خلافه ما نا عليه ، فليس من اولئك و لا أخافه على ذلك و ليت فيكم مثله اثنين ، بل ليت فيكم مثله واحداً يرى في عدوكم ما يرى اذا لخفت على مؤنتكم ، و رجوت أن يستقيم لى بعض أودكم و قد نهيتكم عما أتيتم فعصيتموني ، فكنت أنا و أنتم كما قال أخوا هوازن :

وهل انا الامن غزية ان غوت غويت و ان ترشد غزية ارشد

فصل (۴۷)

و من کلامه ﷺ للخوارج حين رجع الى الكوفة و هو بظاهرها قبل دخوله اياها بعد حمد الله و الثناء عليه و الصلوة على محمد رسول الله ﷺ : اللهم هذا مقام من فلج فيه كان اولى بالفلج يوم القيامة و من نطف فيه أو عنق فهو في الآخرة أعمى و أضل سبيلاً ، نشدتكم بالله أتعلمون انهم حين رفعوا

بازگردیم ، و پس از اقرار دگرگون شویم ، مگر اینکه (معاویه) یادگیری باشکستن پیمان نافرمانی خدا کند ، و با گشودن عقدی که بسته شده از کتاب خدا تجاوز کند ، در آن هنگام با آنکس که دستور خدارا و گذارده پیکار کنید ، و اما آنچه بمالك اشتر نسبت دهید که از دستور من سر باز زد و بادست خود در سلحنامه چیزی ننوشت و با آنچه من بدان توافق کردم راضی نیست ، او چنین کسی نیست و من درباره او اندیشه در خاطر ندارم ، وای کاش مانند او در میان شما دو تن بود بلکه کاش يك تن مانند او در میان شما بود که رأی و تدبیرش درباره دشمن مانند رأی او بود ، (و اگر چنین بود) اندوه کار شما بر من آسان میشد و امید آن داشتم که برخی از کجی های شما اصلاح گردد (و براستی گراید) و من در نخست شمارا از آنچه اکنون انجام دهید باز داشتم ولی شما نپذیرفته نافرمانی من کردید ، پس من و شما مانند آنکس هستیم که برادر قبیله هوازن گفته است :

و من نیستم مگر از قبیله غزیه که اگر آن قبیله گمراه شود من نیز گمراه شده ام و اگر هدایت شود غزیه من نیز هدایت شوم (حال من و شما چنین شده که من پیرو شما گشته و بناچار تن بخواسته شما دادم) .

فصل (۴۷)

و از سخنان آنحضرت ﷺ است که هنگامی که بکوفه بازگشت در پشت کوفه پیش از وارد شدن بشهر این سخنان را بخوارج فرمود ، و پس از حمد و ثنای الهی و درود بر محمد (ص) پیمبر گرامیش چنین گفت بار خدا یا این جایگاهی است که هر که در آن بسعادت و رستگاری رسد بهتر از رستگاری در روز رستاخیز است ، و هر که در آن آلوده به پلیدی شود یا گناه کند آنکس در روز جزا نایبنا است و در راه خود گمراه ترین مردمان است ، شمارا بخدا سوگند دهم آیا میدانید آ زمان که ایشان قرآنهارا بر نیزه کردند شما گفتید :

المصاحف فقلتم نجيبهم الى كتاب الله ، قلت لكم : انني أعلم بالقوم منكم ، انهم ليسوا بأصحاب دين ولا قرآن ، اني صحبتهم وعرفتهم اطفالاً فكانوا شرّاً اطفال وشرّاً رجال ، امضوا على حقكم وصدقكم انما رفع القوم لكم هذه المصاحف خديعةً و ههنا ومكيدة فرددتهم على رأبي وقلتم : لابل نقبل منهم فقلت لكم : اذكروا قولي لكم ومعصيتكم ايأى فلماً أبيتهم الا الكتاب اشترطت على الحكمين ان يحييا ما أحياه القرآن ، وأن يميتا ما أماته القرآن ، فان حكما بحكم القرآن فليس لنا أن نخالف حكم من حكم بما في الكتاب ، وان أيما فنحن من حكمهما برآء ، فقال له بعض الخوارج : فخبّرنا أترأه عدلاً تحكيم الرّجال في الدماء؟ فقال عليه السلام : انا لم نحكم الرّجال انما حكمنا القرآن ، وهذا القرآن انما هو خط مسطور بين دفتين لا ينطق وانما يتكلم به الرّجال ، قالوا له : فخبّرنا عن الأجل الذي جعلته فيما بينك وبينهم ؟ قال : ليتعلم الجاهل ويتثبت العالم ولعلّ الله أن يصلح في هذه الهدنة هذه الامة ، ادخلوا مصركم رحمكم الله ورحلوا من عند آخرهم .

ها در کتاب خدا آنان را پاسخ دهیم و اجابت کنیم ، من بشما گفتم : من باین مردم داننا تر از شما هستم ، اینان پیرو دین و قرآن نیستند ، من بایشان آمیزش داشته و از کودکی تا بزرگی آنها را میشناسم ، اینها بدترین کودکان (در زمان طفولیت) و بدترین مردان (در بزرگی) بودند ، بدنبال حق و سخن درست خود پیش روید (و گول این نیرنگها را نخورید) جز این نیست که این مردم قرآن را برای نیرنگ زدن بشما وسست کردنتان در جنگ و فریبکاری برنیزه کرده اند ، شما سخن مرا نپذیرفتید و گفتید : نه ، ما سخن ایشان را می پذیریم ، بشما گفتم : سخن مرا بیاد داشته باشید و نافرمانی کردنتان را از من بخاطر بسپارید ؟ و چون شما جز بنوشتن صلحنامه کردن ننهادید بر دو داور و حکمین شرط کردم که زنده کنند آنچه را قرآن زنده کرده ، و بمیرانند آنچه را قرآن میرانده (و برخلاف فرامین قرآن حکمی نکنند) پس اگر از روی حکم قرآن داوری کرده اند ما نمیتوانیم از حکم کسی که از روی قرآن حکم کرده سرباز زنیم ، و اگر برخلاف قرآن حکم کرده اند ما از حکم ایشان بیزاریم ، پس برخی از خوارج گفتند : ما را آگاه کن آیا داوری کردن مردان درباره خون مردم عدالت است ؟ حضرت علیه السلام فرمود : مردان را داوری نداده ایم بلکه ما قرآن را داور ساخته ایم ، و این قرآن جز نوشته در میان دو جلد نیست و سخن نمیگوید بلکه مردان بدان سخن گویند ، بدو گفتند : ما را آگاه کن از این مدت و زمان مهلتی که میان خود و ایشان نهادی (که این برای چه بود) ؟ فرمود : برای آنکه آنکس که نادان است (و باین نیرنگها گول خورده) دانا شود (و در این فاصله حقیقت بر او آشکار گردد) و شاید خداوند در این مدت و مهلت زمان صلح کار این امت را اصلاح فرماید ، خدایتان رحمت کند وارد شهر خود شوید ، پس همگی داخل کوفه شدند .

فصل (۳۸)

ومن کلامه عليه السلام حين نقض معاوية العهد و بعث بالضحاک بن قيس للغارة على أهل العراق فلقى عمرو بن عميس بن مسعود فقتله الضحاک و قتل ناساً من أصحابه وذلك بعد ان حمد الله و اتنى عليه قال : يا أهل الكوفة أخرجوا الى العبد الصالح ، و الى جيش لكم قد أصيب منه طرف أخرجوا فقاتلوا عدوكم ، و امنعوا حريمكم ان كنتم فاعلين ، قال : فردوا عليه ردّاً ضعيفاً و رأى منهم عجزاً و فشلاً ، فقال : والله لو ددت ان لى بكل ثمانية منكم رجلاً منهم ، و يحكم أخرجوا معى ، ثم فرّوا عنى ان بدالكم فوالله ما اكره لقاء ربى على نيتى و بصيرتى ، و فى ذلك روح لى عظيم ، و فرج من مناجاتكم و مقاساتكم و مداراتكم مثل ما تدارى البكار العمدة أو الثياب المتتهرة ، كلما خيبت من جانب تهتكت من جانب على صاحبها .

فصل (۳۸)

و از سخنان آنحضرت عليه السلام است آنگاه که معاویه پیمان را شکست و ضحاک بن قیس را برای ینما گری و چپاول مردم عراق فرستاد (چون از مواد صلحنامه این بود که تا پایان داوری حکمین مردم شام و عراق بر جان و مال خود ایمن باشند و هیچیک از طرفین گزندى بهم نرسانند ، و معاویه پیمان شکن بدین قرارداد و قبی تنهاد و گروهی را برای غارت و چپاول بعراق و یمن و مدینه و طائف و جاهای دیگر فرستاد و چه جنایاتی که اینان مرتکب شدند) پس ضحاک سر راه خود عمرو بن عمیس بن مسعود را (که برادر زاده عبدالله مسعود معروف بود) بکشت و گروهی از همراهان او را نیز گردن زد (خبر این جریان بگوش امیر المؤمنین عليه السلام رسید) و پس از حمد و ثنای الهی فرمود : ای مردم کوفه بسوی بنده شایسته و صالح (یعنی عمرو بن عمیس) بیرون روید و بنزد لشکر خود که گروهی از آنها کشته و مجروح شده اند رهسپار شوید ، بروید و با دشمن خود پیکار کنید و بیگانان را از حریم شهر و دیار خود بازگردانید اگر مردکاری در راه خدا هستید (راوی) گوید : مردم بستى پاسخ آنحضرت را دادند و آنهز رگوار از آن مردم زبونی و ترس و بددلی مشاهده کرد ، پس فرمود : بخدا سوگند دوست داشتم که بجای هشت تن از شما یکتن از ایشان (یعنی مردم شام و لشکر معاویه) را داشتم ، وای بر شما بامن بیرون آئید سپس اگر خواستید بگریزید ، بخدا سوگند من دیدار پروردگارم (یعنی مرگ) را بانیت درست و بینائی کاملی که دارم ناخوش ندارم ، و در آن آسایشی بس بزرگ و گشایشی از گفتگو کردن باشما است ، و از زیر بار رنج سلوک باشما و مدارا کردنتان (آسوده شوم ، مدارا کردنى) چون مدارا کردن با شتران جوانی که سنگینی بار کوهان آنها را کوفته است ، یا چون جامه های کهنه ای که چندبار پاره شده و از هر سو دوخته شود از جای دیگر پاره گردد . (و شما چون آن شتران و جامه ها هستید که من باید باشما بسازم) .

فصل (۳۹)

و من كلامه عَلَيْهِ السَّلَامُ ايضاً في استنصار القوم واستبطائهم على الجهاد وقد بلغه مسير بسر بن اوطاة الى اليمن : اما بعد ايها الناس فان اول رفثكم وبدء نقضكم زهاب اولى النهى واهل الرأى منكم الذين كانوا يلقون فيصدقون فيعدلون ويدعون فيجيبون ، واننى والله قد دعوتكم عوداً وبدءاً وسراً وجهرأ ، وفي الليل و النهار والغدو والآصال ما يزيدكم دعائى الأفراراً وادباراً اما ينفعكم العظة والدعاء الى الهدى والحكمة ؟ واننى لعالم بما يصلحكم ويقم لي أودكم ولكننى والله لأصلحكم بفساد نفسى ، ولكن أمهلونى قليلاً فكانكم والله بامرئ قد جائكم بحرمةكم و بعدت بكم ، ان من ذل المسلمين وهلاك الدين ان بنى أبى سفيان يدعو الأرزال الاشرار فيجاب و أدعوكم وأتمم الأفضلون الأختيار ، فتراوغون وتدافعون ما هذا بفعل المتقين .

فصل (۳۹)

و نیز از سخنان آنحضرت ﷺ است که در کوچ دادن مردمان و کندی ایشان از پیکار بادشمنان بیان داشته است - و این گاهی بود که خبر رفتن بسر بن اوطاة (از جانب معاویه) بمملکت یمن بگوش آنحضرت ﷺ رسید - که پس از حمد و ثنای پروردگار فرمود : ای گروه مردم همانا نخستین یاوه گوئی و پیمان شکنی شما آنگاه بود که خردمندان و نیک اندیشان شما رفتند آنانکه بر خورد میکردند و براستی سخن میگفتند ، و بدنبال گفتارشان بدالت رفتار میکردند ، و چون خوانده میشدند اجابت میکردند و همانا من بخدا سوگند شمارا (بجنگ بادشمنان) خواندم در پایان و نخست ، و پنهانی و آشکارا ، و در شب و روز ، و چاشتگاه و شامگاه ، و (دعوت من) نیز و دشمارا جز گریختن و پشت کردن ، آیا پند و اندرز و دعوت بسوی هدایت و حکمت شمارا سود نبخشد ، در صورتیکه همانا من دانایم بآنچه شایسته شما است و کجی شما را برای من راست کند ، ولی بخدا سوگند باتباه ساختن خود شمارا اصلاح نمی کنم (گویا اشاره است باینکه شما میخواهید من مانند معاویه بانیرنگ و تاراج کردن بیت المال و بی حساب خرج کردن آن بردشمن چیره شوم ولی من اینکار را نخواهم کرد چون باعث تباهی و تیرگی دل خود من خواهد بود) ولی شما کمی بمن مهلت دهید (تا من از میان شما بروم) گویا بخدا سوگند بشما می نگرم که مردی بحریم شما در آید و شمارا شکنجه و عذاب کند خداوند او را عذاب کند چنانچه او شمارا عذاب دهد (اشاره بز یاد بن ابیه یا حجاج بن یوسف ثقفی است که در کوفه بحکومت رسیده و گروه بسیاری از مردم کوفه را بقتل رسانیدند یاد زندانهای سخت زندانی کردند) همانا از تیره روزی و خواری مسلمانان و نابودی دین است که پسرک ابی سفيان (معاویه) مردمان رذل و بدکاران را میخواند و آنان اجابتش میکنند ، و من شمارا که برترین نیکان هستید بخوانم و شما بیکسو روید و سر باز زنید ، این کردار (شما کردار) پرهیزکاران نیست .

فصل (۴۰)

و من کلامه عَلَيْهِ السَّلَام ایضاً فی استبطاء من قعد عن نصرته : ایها الناس المجتمعمة أبدانهم المختلفة أهوائهم ، کلامکم یوهی الصم الصلاب ، و فعلکم یطمع فیکم عدوکم المرتاب ، تقولون فی المجالس کیت و کیت ، فإزاجآء القتل قلم حیدی حیاد ، ما عزت دعوة من دعاکم ولا استراح قلب من قاساکم اعایل اضالیل سئلتمونی التأخیر دفاع ذی الدین المطول لا یمنع الضیم الذلیل ، ولا یدرک الحق الا بالجدای دار بعد دارکم تمنعون ؟ أم مع ای امام بعدی تقاتلون ؟ المغرور والله من غررتموه ، و من فاز بکم فاز بالسهم الاخیب ، أصبحت والله لأصدق قولکم ولا أطمع فی نصرتکم ، فرق الله بینی و بینکم و أبدلنی بکم من هو خیر لی منکم ، والله لوددت ان لی بکل عشرة منکم رجلاً من بنی فراس بن غنم صرف الدینار بالدرهم .

فصل (۴۰)

و نیز از سخنان آنحضرت عَلَيْهِ السَّلَام است درباره کندی ورزیدن آنان که از یاریش دست برداشتند فرمود : ای گروه مردمانی که بدنهایشان گردهم و اندیشه‌هایشان پراکنده است ، سخنان شما (ولاف و گزافتان) سنگهای سخت را نرم کند ولی کردار شما دشمنانتان را در شما بطمع اندازد (یعنی گفتار تان چون کردارتان نیست) در انجمنها چنین و چنان گوئید (و بدروغ لاف دلآوری و جنگجویی زبید) ولی چون جنگ پیش آید «حیدی حیاد» میگوئید یعنی ای جنگ از ما دور شور (حیدی حیاد مثلی است که عرب وقت فرار از دشمن بر زبان آورد) دعوت کسی که شمارا بخواند بجائی نرسد ، و دل آنکس که در باره شما رنج کشد آسوده و راحت نگشت ، بهانه‌های شما (برای نرفتن بجنگ) گمراهی است (یعنی این بهانه‌جویی بخاطر گمراهیهای شما است) از من درخواست کنید که جنگ را بدنبال اندازم مانند بدهکاری که بدهی خود را (بدون عذر) بدنبال اندازد ، شخص زبون و ترسو نمیتواند جلوی ستم را بگیرد و حق بدست نیاید جز با کوشش ، کدام خانه را پس از خانه خود (از دستبرد و خرابی دشمن) باز میدارید ؟ (یعنی آنگاه که خانه و دیار خود را از دست دادید دیگر کجارا میخواهید نگهداری کنید) ؟ یا با کدام امام و پیشوایی پس از من بجنگ میروید ، بخدا سوگند گول خورده آنکسی است که شما او را گول زبید ، و کسیکه بکمک شما پیروز شود (مانند کسی است که) به تیری دست یافته که (در قمار آن تیر از همه تیرها) بی‌نصیب‌تر است ، سوگند بخدا بروزی افتاده‌ام که سخنتان را باور نکنم ، و در یاری شما طمع ننندم (و امیدوار نباشم) خداوند میان من و شما جدائی اندازد ، و بجای شما کسی را که برای من از شما بهتر است بمن دهد ، بخدا سوگند دوست داشتم که در برابر ده تن از شما یکی از قبیله بنی فراس بن غنم (که بدلاوری مشهور بودند) داشتم ، (و) مانند خورد کردن دینار بدرهم (که ده درهم میدهند و یک دینار میگیرند) ، ده تن از شما میدادم و میکنم از آنان می‌گرفتم .

فصل (۴۱)

ومن كلامه عليه السلام ايضاً في هذا المعنى بعد حمد الله والثناء عليه: ما أظن هؤلاء القوم يعني أهل الشام إلا ظاهرين عليكم، فقالوا له: بماذا يا أمير المؤمنين؟ فقال: أرى أمورهم قد علت، ونيرانكم قد خبت، وأراهم جادين، وأراكم وانين، وأراهم مجتمعين وأراكم متفرقين، وأراهم لصاحبهم مطيعين، وأراكم لي عاصين، أم والله لئن ظهروا عليكم لتجدتهم أرباب سوء من بعدى لكم كأنتي أنظر اليهم وقد شاركوكم في بلادكم وحملوا الي بلادهم فيكم، وكأنتي أنظر اليكم تكشون كشيخ الضباب لاتأخذون حقاً ولا تمنعون لله حرمة، وكأنتي أنظر اليهم يقتلون صالحكم ويخيفون قرائكم ويحرمونكم ويحجبونكم، ويدنون الناس دونكم، فلو قدر أيتم الحرمان والأثرة ووقع السيوف ونزول الخوف لقد ندمتم وحسرتم على تفريطكم في جهادكم، وتذاكرتم ما انتم فيه اليوم من الخفض والعافية، حين لا تنفعكم التذكار.

فصل (۴۱)

ونيز از سخنان آنحضرت عليه السلام است در همین باره که پس از حمد و ثنای پروردگار فرمود: از این مردم یعنی مردم شام گمان ندارم جز اینکه بر شما پیروز شوند! همراهان عرض کردند: بچه چیز (اینها بر ما پیروز شوند) ای امیر مؤمنان؟ فرمود: می بینم کارهای ایشان بالا گرفته ولی آتشیهای شما خاموش شده، و می بینم ایشان را که در تلاش و کوشش هستند ولی شمارا باسنی و ناتوانی می بینم، و می بینم ایشان را که گردهم هستند و گروهشان فشرده است ولی شمارا پراکنده می بینم، و می بینم ایشان را که بفرمانده خود فرمانبرداری ندول شمارا نسبت بخویشتن نافرمان می بینم، بخدا سوگند اگر اینان بر شما پیروز شوند می یابید که پس از من اینان اربابهای بدی برای شما هستند، گویا ایشان را می نگریم که باشما در شهرها تان شرکت جسته غنیمتها و بهره های شمارا بشهرهای خود میکشند، و گویا شمارا می نگریم که (هنگام بهم ریختن برای فرار از جنگ) بیا هو و سرو صدا براه میاندازید مانند آواز پوست سوسمارها که بهم مالیده میشود، نه حتی را میگیرید، و نه از حریم خدا دفاع میکنید، و گویا من ایشان را مینگریم که مردان شایسته و صالح شمارا میکشند، و قاریان (قرآن) شمارا می ترسانند، و شمارا از حقوق خودتان بی بهره ساخته و از رسیدن آن بشما جلوگیری میکنند، و مردم را جز شما بخود نزدیک می سازند، پس آنگاه که مخرومیت و برگزیدگی آنها و فرود آمدن شمشیرها و آمدن ترسهارا ببینید هر آینه پشیمان شوید و بر کوتاهی کردن در پیکار کردن افسوس میخورید، و آسودگی و خوشی این روز را بیاد میاورید هنگامی که این یادآوری (وافسوس) بشما سودی ندهد.

فصل (۴۲)

ومن کلامه عليه السلام لما نقض معاوية بن ابي سفيان شرط الموادة وأقبل يشن الغارات على أهل العراق فقال بعد أن حمد الله وأثنى عليه : ما لمعاوية قاتله الله لقد أرادني على أمر عظيم أراد أن أفعل كما يفعل ، فأكون قد هتكت زمتي ونقضت عهدي فيتخذها علي حجة ، فيكون علي شيناً الى يوم القيامة ، كلما ذكرت فان قيل له : أنت بدأت قال : ما علمت ولا أمرت فمن قائل يقول : صدق ، ومن قائل يقول : كذب أم والله ان الله لذواناة وحلم عظيم ، لقد حلم عن كثير من فراغنة الاولين وعاقب فراغنة فان يمهله الله فلن يفوته وهو له بالمرصاد على مجاز طريقه ، فليصنع ما بداله ، فاننا غير غادرين بدمتنا ولا ناقضين لعهدنا ، ولا مروءين لمسلم ولا معاهد حتى ينقضى شرط الموادة بيننا انشاء الله تعالى .

فصل (۴۳)

ومن کلامه عليه السلام في مقام آخر : الحمد لله وسلام على رسول الله صلى الله عليه وآله : اما بعد فان رسول الله

فصل (۴۲)

واز سخنان آنحضرت عليه السلام است آنگاه که معاوية بن ابي سفيان شرط مصالحه را شکست و شروع بچپاول گری و غارت های پی در پی مردم عراق کرد که آنحضرت عليه السلام پس از حمد و ثنای پروردگار فرمود : چیست معاویه را خدایش بکشد هر آینه کار بزرگی را بر من خواسته ، می خواهد من نیز کاری نیز مانند کار او کنم (یعنی مانند او صلحنامه را بر هم زده باین جنایات دست زدم) پس کاری کنم که ذمه خود را پاره کرده و پیمان خود را بشکنم ، آنگاه این کار را حجت بر زبان من قرار دهد (و مرا پیمان شکن بخواند) و تا روز قیامت هر گاه نام من برده شود این فتنه بر من باشد . پس اگر با او گفته شود : تو آغاز (پیمان شکنی کردی) ؟ گوید : من ندانم و چنین دستوری ندادم ، پس یکی گوید : راست می گوید ، و دیگری گوید : دروغ می گوید ، آگاه باشید بخدا سوگند که خداوند مهلت دهنده و برد بار عظیمی است ، و هر آینه از بسیاری از فرعونها (وسرکشان) بزرگ از پیشینیان بردباری و رزیده ، و گروهی از آنان را نیز عقوبت کرده ، پس اگر خداوند او را مهلت دهد از دست قدرت او بدر نرود در کمینگاه بر سر او است (و بهر جا رود سرانجام سر و کارش با خدا است) بگذار هر چه می خواهد بکند که مازمه خود را بهم نخواهیم زد و پیمان خود را نخواهیم شکست ، و مسلمانی را بیم نخواهیم داد ، و هم پیمانی را نمی ترسانیم تا شرط مصالحه و زمان آن بآخر رسد انشاء الله تعالى .

فصل (۴۳)

واز سخنان آنحضرت عليه السلام است که در جای دیگر فرماید : سپاس شایسته خدا است و درود بمحمد رسول خدا (ص) سپس (بدانید) ، همانا رسول خدا (ص) مرا ببرادری پسندید و مخصوص ساخت مرا بوزیری

رضینی لنفسه اُخاً واختصنی له وزیراً ، ایها الناس انا أنف الهدی وعیناه ، فلا تستو حشوا من طریق الهدی لقلّة من یغشاه ، من زعم ان قاتلی مؤمن فقد قتلنی ، الاوان لكل دم نائراً يوماً ما ، وان النائر فی دمانا والحاكم فی حق نفسه وحق ذوی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل الّذی لا یعجزه ما طلب ولا یفوته من هرب « وسیعلم الّذین ظلموا ای منقلب ینقلبون » واقسم بالله الّذی فلق الحبّة وبرء النّسمة لتنتحرن علیها یا بنی امیة ، ولتعرّفنها فی أیدی غیرکم ودارعدوکم عمّا قلیل ، وستعلمن نبأ بعد حین .

فصل (۴۳)

ومن کلامه عَلَيْهِ السَّلَامُ ایضاً فی معنی ماتقدّم : یا أهل الکوفة خذوا اهبتکم بجهاد عدوکم معاویة وأشیاعه ، فقالوا : یا امیر المؤمنین أمهلنا یدهب عنّا القرّ ، فقال : اما والله الّذی فلق الحبّة وبرء النّسمة لیظهرن هولاء القوم علیکم ، لیس بانهم أولى بالحق منکم ، ولكن لطاعتهم معاویة ومعصیتکم لی ، والله لقد أصبحت الأُم کلّها تخاف ظلم رعایتها ، وأصبحت انا وأخاف ظلم رعیتی ،

خود ، ای گروه مردم منم بینی هدایت و دو چشم آن ، پس از راه هدایت بواسطه کمی گذر کنند کانش و حشت نکنید ، هر کس پندارد که کشنده من مؤمن و با ایمان است همان کس خود کشنده من است ، آگاه باشید که برای هر خونی در روزی از روزها خونخواهی هست ، و همانا خونخواه خون ما و حاکم در حق خود و حق خویشان رسول خدا (ص) و یتیمان و مسکینان و راهگذران کسی است که آنچه خواهد او را ناتوان نکند و آنکس که بگریزد از دست انتقام و قدرت او بدر نرود ، و زود است که بدانند آنانکه ستم کردند بچه باز گشتگاهی باز میگردند ، و سوگند بدان خدائی که دانه‌ها را شکافت و انسان را آفرید هر آینه خود را بر سر خلافت خواهید گشت (یا درباره آن بزد و خورد کشیده خواهید شد) . ای بنی امیة ، و آنرا پس از اندک زمانی در دست غیر از خود و خانه دشمن خود خواهید دید (اشار ، بخلافت بنی عباس است) و خبر آنرا پس از گذشتن زمانی خواهید دانست .

فصل (۴۴)

و نیز از سخنان آنحضرت صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است درباره آنچه گذشت (یعنی کوچ دادن مردم کوفه به پیکار کردن بامعاویه و دشمنان خود) که فرمود : ای مردم کوفه با سفر خود را برای جنگ بادشمنتان بامعاویه بپیر وانش ببندید و اسباب آنرا فراهم سازید ، گفتند : ای امیر مؤمنان ما را مهلت ده تا سر ما بیکسو شود ؟ فرمود : آگاه باشید سوگند بدان خدائی که دانه‌ها را شکافت و انسان را آفرید این مردم بر شما پیروز شوند ، نه برای آنکه ایشان سزاوارترند بحق از شما بلکه بخاطر فرمانبرداریشان از معاویه ، و نافرمانی شما از من ، بخدا سوگند همه امتهای از ستم فرمانروایان میترسند و من از ستم فرمانبران اندیشه دارم ، هر آینه مردانی از شما را حکومت دادم ولی آنان خیانت کرده مکر کردند ، و برخی از شما گرد

لقد استعملت منكم رجالا فخانوا وغدروا ولقد جمع بعضهم ما ائتمنته عليه من فيء المسلمين ، فحمله الى معاوية و آخر حمله الى منزله نهاوناً بالقرآن ، وجرأة على الرحمن حتى انى لوائتمنت أحدكم على علاقة سوط لخان ولقد أعيتتموني ، ثم رفع يده الى السماء وقال : اللهم انى سئمت الحياة بين ظهرائى هولاء القوم وتبرمت الأمل ، فأتح لى صاحبى حتى استريح منهم ويستريحوا منى ولن يفلحوا بعدى .

فصل (۴۵)

ومن کلامه علیه السلام فی مقام آخر: ایها الناس انى استنفرتکم لجهاد هولاء القوم فلم تنفروا ، وأسمعتکم فلم تجیبوا ، ونصحت لکم فلم تقبلوا ، شهود کالغیب أتلو علیکم الحکمة فتعرضون عنها ، أعظکم بالموعظة البالغة فتنفرون منها «کانتکم حمر مستنفرة فرت من قسورة» وأحسکم على جهاد أهل الجور فما أتى على آخر قولی حتى أراکم متفرقین ، أیادی سبا ، ترجعون الى مجالسکم تبرعون حلقاتاً وتضربون الامثال وتناشدون الاشعار وتجسسون الأخبار ، حتى اذا تفرقتم تسئلون

آورد آنچه را از بیعت المال مسلمانان که عن او را امین بر آن ساختم و آنرا بسوی معاویه بارکرد ، و دیگری آنرا بخانه خود بارکرد (و باین کار) احکام قرآن را نادیده گرفته بدان سهل انگاری کرد ، و بر خدای رحمن دلیری نمود ، تا بدانجا که من اگر یکی از شما را به بند تازیانه ای امین ساختم بدان خیانت کرد ، و براستی مرا خسته کردید ! سپس دست بسوی آسمان برداشت و گفت : بار خدایا من از زندگی میان این مردم خسته شدم و از هر آرزویی ملول گشته بستوه آمدم ، پس مرگ مرا آماده ساز تا از اینان آسوده شوم و اینان نیز از من آسوده شوند ، و هرگز پس از من رستگار نشوند .

فصل (۴۵)

و از سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله است در جای دیگر که فرماید : ای گروه مردم من شما را وادار بکوچ کردن برای پیکار با این مردم کنم و شما کوچ نمیکنید ، و سخن خود را بشما گوشزد کردم و شما پاسخ ندادید ، و شما را نصیحت کردم و نپذیرفتید ، مردمانی هستید حاضر ولی چون اشخاص پنهانید (یعنی در حضور من هستید و سخنان مرا شنیده مرا مشاهده میکنید ، ولی در نشنیدن و نپذیرفتن مانند کسانی هستید که نزد من نیستند و سخنان مرا نشنوند) حکمت را بر شما بخوانم ولی شما از آن روگردانید ، و باین رسا شما را موعظه کنم و شما از آن بیزار و متنفرید ، گویا شما (چنانچه خدایتعالی فرماید) : خرائی هستید رمنده که گریزند از شیرازیان ، و شما را پیکار باستمکاران برانگیزم و هنوز سخنانم پایان نرسیده می بینم باین سو و آن سو پراکنده شوید ، و بانجمهای خویش باز گردید ، و حلقه وار گرد هم چهار زانو بنشینید ، و مثلها بنزید و اشعار بخوانید ، و اخبار را جستجو کنید ، (یعنی سخنان من هیچ توجهی ندارید و آنها را نشنیده انگاشته

عن الاشعار جهلة من غير علم ، وغفلة من غير ورع ، وثبّطاً من غير خوف ، نسيتم الحرب والاستعداد لها ، فأصبحت قلوبكم فارغة من ذكرها ، شغلتموها بالأعالي والأباطيل فالعجب كل العجب ومالي لا أعجب من اجتماع قوم على باطلهم وتخاذلكم عن حقكم ، يا أهل الكوفة أتممّ كأمّ مجالد حملت فأملست فمات قيّمها فطال تأيّمها وورثها أبعدها والذي فلق الحبة وبرء النسمة ، ان من ورائكم الأعرور الأذبر جهنم الدنيا لا تبقى ولا تندر ، ومن بعده النّهباس الفراس الجموع المنوع ، ثم ليتوارثتكم من بنى امية عدّة ما الآخربأرف بكم من الأوّل ، ماخلا رجلا واحداً ، بلاعاً قضاءالله

بامثال واشعار واخبار سرگرم شوید) تا گاهی که از هم جدا شوید از اشعار پرسش کنید (و این بخاطر) آن نادانی شما است که دانائی در آن نیست ، و سرگرمی است که پارسائی ندارد ، و درنگ کردنی است که ترس در آن نیست ، جنگ ، و آمادگی آنرا از یاد برده اید ، از اینرو دل های شما از آن آسوده گشته و آنهارا به بهانه ها و سخنهای یاوه سرگرم ساخته اید ، پس عجیب است و همه تعجب من اینجا است و چگونه تعجب نکنم از اینکه مردمی بر باطل خود گرد آمده ولی شما از حق خود کوتاهی کرده آنرا واگذارید (و پراکنده شوید) ای مردم کوفه شما مانند زنی هستید که آبستن شده و سپس بچه را بیندازد ، و شوهرش بمیرد ، و بیوگی آن زن طول کشد ، و بیگانه ترین و دورترین اشخاص ارث او را ببرد (برخی گویند وجه تشبیه آنحضرت ﷺ مردم کوفه را بچنین زنی باین طریق است که تشبیه فرموده است آمادگی ایشان و تلاش و کوششان را برای پیروزی در جنگ صفین بزنی که آبستن شده و دوران مدت آبستنی را گذرانده و تا زمان زائیدن آنرا برداشته و چون نزدیک زائیدن و بثمر رسیدن زحمت او شود آنرا بیندازد ، چنانچه مردم کوفه آنهمه رنج و تلاش را کردند و چون نزدیک به پیروزی کامل و شکست قطعی دشمن شد بانبرنگ معاویه و عمرو عاص و قرآن به نیزه کردن دست از جنگ کشیدند ، و این قسمت را حضرت ﷺ بانداختن بچه و مردن شوهر تشبیه فرموده ، و دوران صلح و خودداری از جنگ را بزمان بیوگی آن زن تشبیه فرموده ، و غارت و چپاول اموالشان را بمیراث بردن دورترین اشخاص مشابه ساخته ، و برخی گفته اند حضرت ﷺ از دست دادن شوهر را به تن دادن ایشان بحکمین و بدون پیشوا فرض کردن آنان تشبیه فرموده) سوگند بدانکه دانه را شکافت و انسان را آفرید همانا از دنبال شما همان يك چشم تیره بخت (گویند مقصود آنحضرت حجّاج بن یوسف ثقفی است) همان کسی که (روزگارش) جهنم دنیا است ، نه کسی را بجای گذارد و نه فرو نهد ، و پس از او آنمرد گزنده درنده ، و گرد آورنده نگهدارنده است (که هر چه بدست آورد انباشته کند و از دادن آن به بینوایان و مستمندان بخل ورزد ، و گویند اشاره بهشام بن عبدالملك است که در میان بنی امیه بجمع مال و بخل و رزی مشهور است) سپس فرمانروائی شمارا گروه دیگری از بنی امیه بارت خواهند برد که آخرین ایشان مهربانتر از اولین آنان نیست (یعنی همه درستمگری یکسانند) جز یکتن از ایشان (که گویند مقصود حضرت ﷺ از این یکمرد عمر بن عبد العزیز است) و این جریان بلا و

علی هذه الأمة لا محالة کاین ، یقتلون خیارکم و یستعبدون أرنالکم و یستخرجون کنوزکم و ذخایرکم من جوف حبالکم نعمة بماضیتکم من أمورکم ، و صلاح أنفسکم و دینکم یا أهل الکوفة أخبرکم بما یكون قبل أن یكون لتکونوا منه علی حذر ، و لینذر به من اتعظ و اعتبر ، کانتی بکم تقولون : ان علیاً یکذب کما قالت قریش لنبیها صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و سیدها نبی الرحمة محمد بن عبدالله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حبیب الله ، فیاویلکم أفعلی من أکذب؟ أعلی الله فأنا أول من عبده و وحده؟ أم علی رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فأنا أول من آمن به و صدقه و نصره؟ کلا والله و لکنها لهجة خدعة کنتم عنها أغنیاء ، و الذی فلق الحبة و برأ النسمة لتعلمن نبأها بعد حین ، و ذلك اذا صیرکم إليها جهلکم و لا ینفعکم عندها عملکم فقبحاً لکم ، یا أشباه الرجال و لا رجال ، حلوم الأطفال و عقول ربات الحجال ، ام والله أیها الشاهدة أبدانهم الغایبة عنهم عقولهم ، المختلفة أهوائهم ما أعز الله نصر من دعاکم و لا استراح قلب من قاساکم ، و لا قرّت عین من آواکم ، کلامکم یوهی الصم الصلاب و فعلکم یطمع فیکم

آزمایشی است که بناچار خداوند بر این امت حتم (و بایست) فرموده و خواهد شد ، اینان نیکان شمارا میکشند و فررومایکاتان را ببندگی گیرند ، گنجها و اندوخته های شمارا از میان خلوتسراها تان بدر آرند ، و این عذابی است که بخاطر ازهم گسیختن کارها تان ، و بهم زدن صلاح خود و دینتان دچار شما شود ، ای مردم کوفه من شمارا بدانچه خواهد شد پیش از آنکه بشود آگاه کنم تا از آن بر حذر باشید ، و تا بسبب آن بترسد آنکس که پند و عبرت گیرد ، گویا می بینم شمارا که میگوئید علی دروغ میگوید ، چنانچه قریش به پیغمبر خود (ص) و بزرگشان پیغمبر رحمت محمد بن عبدالله دوست خدا میگفتند ، پس ای وای بر شما ! بر که دروغ میگویم ؟ آیا بر خدا دروغ می بندم ؟ من که اول کسی هستم که اورا پرستش کرده و بیگانگی اورا شناخته ام ، یا بر رسول خدا (ص) دروغ می بندم ؟ من که نخستین کس هستم که باو ایمان آورده و تصدیقش نموده یاریش کردم ، سوگند بخدا چنین نیست (که شما میگوئید) بلکه سخنانی است بازدارنده که شمارا بدان نیازی نیست (یعنی سخنان من شمارا از این کردار ناهنجار باز دارد و البته شما بدان نیازی ندارید) سوگند بدانکه دانه را شکافت و انسان را آفرید که هر آینه راستی گفتار مرا پس از این خواهید دانست ، و این در آن زمانی است که نادانیها تان شمارا بدانجا برد ، و آن هنگام دانای شما سودتان ندهد ، پس زشتی بر شما باد ای مانند مردان و نامردان (یعنی ای کسانی که بصورت چون مردان هستید و در حقیقت مرد نیستید) ای کسانی که عقلاهای شما چون عقل بچه ها و زنهای تازه بحجله رفته است ، آری بخدا ، ای کسانی که پیکرها شان حاضر ولی عقلاها از آنها پنهان است و اندیشه شان متفاوت و مختلف است (هر کس در سر چیزی پروراند) عزیز نکند خداوند یاری آنکس که شمارا بخواند ، و آسوده نشود دل آنکس که برای شما رنج کشد ، و روشن نشود دیده آنکس که شمارا ببیند ، سخنان شما (و لاف و گزافان) سنگهای سخت رانم کند ، ولی کردارتان دشمنان شمارا بطمع اندازد ، ای وای بر شما ، کدام خانرا پس از خانه

عدوكم المرتاب، یاویحکم آی دار بعد دارکم تمنعون، ومع آی امام بعدی تقاتلون؟ المغرور والله من غرر تموه من فاز بكم فاز بالسهم الأخبب، أصبحت لا أطمع في نصرکم ولا أصدق قولکم، فرق الله بينی وبينکم، وأعقبنی بکم من هو خير لی منکم، وأعقبکم بی من هو شر لکم منی، امامکم يطیع الله وأنتم تعصونه، وأمام أهل الشام يعصى الله وهم يطيعونه، والله لوددت ان معاوية صارفتی بکم صرف الدینار بالدرهم، فأخذ منی عشرة منکم وأعطانی منهم واحداً، والله لوددت انی لم أعرفکم ولم تعرفونی، فانها معرفة جرت ندماً، لقد وریتم صدری غیظاً وأفسدتم علی امری بالخذلان والعصیان، حتی لقد قالت قریش: ان علیاً رجلاً شجاعاً لکن لا علم له بالحرب، لله هم هل کان فیهم أحد أطول لها مراساً منی؟ وأشد له مقاساة؟ لقد نهضت فیها وما بلغت العشرين فیها أناذا لقد ذرقت علی الستین، ولكن لا أمر لمن لا يطاع.

ام والله لوددت ان ربی قد أخرجنی من بین أظهرکم الی رضوانه، وان المنیة لترصدنی فما یمنع أشقاها أن یخضبها، ونزل یده علی رأسه ولحیته عهداً عهداً الی النبی الامی، وقد خاب

خودتان (از دستبرد و خرابی دشمن) باز میدارید (شرح آن در فصل (۴۱) گذشت) و با کدام امام و پیشوایی پس از من بجنگ میروید، بخدا سوگند گولخورده آنکسی است که شما گولش زنید، و کسی که بکمک شما پیروز گردد (مانند کسی است که) به تیری بی نصیب تر دست یافته (شرحش در فصل (۴۰) گذشت) بروزی درآمده ام که بیاری شما طمع ندارم (و امیدوار نیستم) و گفتارتان را باور نکنم، خداوند میان من و شما جدائی اندازد، و دنبال آورد بجای شما برای من کسی را که او بهتر است برای من از شما، و دنبال آورد بجای من برای شما کسی که بدتر است برای شما، پیشوای شما پیروی خدا کند و شما نافرمانی او کنید، و پیشوای مردم شام (معاویه) خدا را نافرمانی کند ولی آنان از او فرمانبردارند؟ بخدا سوگند دوست داشتم همانا معاویه با من شمارا جایجا میکرد مانند خورد کردن دینار بدرهم، پس ده تن از شما را از من میگرفت و یکن از آن مردم را بمن میداد، بخدا سوگند دوست داشتم که من شمارا نمیشناختم و شما مرا نمیشناختید زیرا این شناسائی (ما و شما) پیشیمانی کشید شما که سینه ام را از اندوه تباہ ساختید، و بسبب بی اعتنائی و نافرمانی کار را بر من فاسد کردید تا آنجا که قریش گفتند: همانا علی مرد شجاع و دلیری است ولی بجنگ کردن دانان نیست؟ خدایشان بیامرزد آیا هیچکس در میان آنهاست که ممارستش در جنگ بیش از من و در برابر سختیهای آن پابرجا تر باشد، هنوز بسن بیست سالگی نرسیده بودم که آماده جنگ گردیدم و اکنون زیاده از شصت سال از عمرم میگذرد ولیکن سرانجام ندارد کار کسی که فرمائش نمی برند آگاه باشید بخدا هر آینه دوست دارم پروردگارم مرا از میان شما بسوی رضوان خود ببرد، و همانا مرگ چشم براه من است پس چه چیز از بدبخت ترین این امت جلوگیری کند که آنرا خضاب کند - و دست بسر وریش خود کشید - (یعنی محاسن مرا از خون خضاب کند) این عهد و پیمانی است که پیغمبر (ص)

من افتری ، ونجی من اتقی وصدق بالحسنی ، یا أهل الكوفة دعوتكم الى جهاد هولاء القوم ليلا ونهاراً ورسراً واعلاناً ، وقلت لكم : اغزوهم قبل أن يغزوكم فانه ما غزی قوم في عقر دارهم إلا ذلّوا ، فتوا كلمتم وتخاذلتم وثقل عليكم قولي ، واستصعب عليكم أمری واتخذ تموه ورائكم ظهرياً حتى شنت عليكم الغارات ، وظهرت فيكم الفواحش والمنكرات ، تمسيكم وتصبحكم كما فعل بأهل المثالات من قبلكم ، حيث أخبر الله عن الجبابة العتاة الطغاة والمستضعفين من الغواة في قوله عز وجل : «يدبّحون ابنائكم ويستحيون نساءكم وفي ذلكم بلاء من ربكم عظيم» .

اما و الذي فلق الحبة وبراء النسمة لقد حلّ بكم الذي توعدون ، عاتبتكم يا أهل الكوفة بمواظ القرآن فلم انتفع بكم وأدبتكم بالدرة فلم تستقيموا الي ، وعاقبتكم بالسوط الذي يقام به الحدود فلم ترعوا ، ولقد علمت ان الذي يصلحكم هو السيف وماكنت متحريراً صلاحكم بفساد

بامن فرموده ، وهما نا زیانکار شد هر کس دروغ بست ، ورستگار شد آنکس که پرهیزکار بود و تصدیق به نیکوکاری کرد ، ای مردم کوفه من شمارا به پیکار با این مردم خواندم در شب وروز ، وآشکار وپنهانی ، وبشما گفتم : با اینان بجنگید پیش از آنکه ایشان باشما بجنگند ، زیرا هما نا نجنگیده اند مردمی در میان خانه خود جز اینکه ذلیل و مغلوب گشته اند ، پس شما بیکدیگر حواله کردید ، و همدیگر را خوار ساختید ، و گفتار من بر شما سنگین آمد ، و کار من بر شما دشوار می نمود ، وآنها پشت سر انداختید تا یغماگری از هر طرف بشما رو آورد (و همدستان و پیروان معاویه از هر سو اموال شما را بینما بردند) و کارهای زشت و منکر در میان شما پدیدار گشت ، روزتان را بشب و شبتان را بروز آوردند و (باشما چنان رفتار کردند که) رفتار کردند بمانند آن با مردم ستمکشیده پیش از شما ، چنانچه خداوند از کردار ستمگران سرکش و یاغی بانا توانان از مردم نا امید (بنی اسرائیل) آگاهی دهد در گفتارش (که فرماید) : «میکشند بسختی پسران شما را وزنده میگذاردند زنان شما را و در آن برای شما آزمایش و بلای بزرگی از پروردگارتان بود ، (سوره بقره آیه ۴۹) .

آگاه باشید سوگند بدانکه دانه را شکافت و انسان را آفرید آنچه بدان وعده داده شده بودید در شما فرود آمد ، ای مردم کوفه من شمارا به پندهای قرآن ملامت کردم و سودمند نشدم ، باشلاق شمارا ادب نمودم شما استقامت پیدا نکنید ، باتا زیا نه هائی که حدها بوسیله آن جاری شود شمارا عقوبت کردم شما ترسیدید ، و بحقیقت دانستم که چیزی که شمارا اصلاح کند شمشیر است ، ومن چنین نیستم که نیکو شدن شمارا بتباهی خود بجویم (یعنی بخاطر شما خودم را تیره بخت نمیکنم) ولیکن بزودی فرمانروائی سخت بر شما مسلط گردد که بپز رگتان احترام نگذارد ، و بکوچکتان رحم نکند ، و دانشمند و عالم شمارا گرامی شمارد ،

نفسی ، ولكن سیسلط علیکم بعدی سلطان صعب لا یوقر کبیرکم ولا یرحم صغیرکم ، ولا یرکم عالمکم ولا یقسم الفیء بالسویة بینکم ، ولیضربنکم ولیدلنکم ویبهرنکم فی المغازی ، ولیقطعن سبیلکم ولیحجبنکم علی بابہ حتی یأکل قویکم ضعیفکم ، ثم لا یبعده الله إلا من ظلم منکم ، ولقل ما أدبر شیء ثم أقبل وانئی لاطنکم فی فترة وما علی إلا النصح لکم ، یا أهل الکوفة قد منیت منکم بثلاث واثنین صمّ ذروا اسماع ، بکم ذروا ألسن ، وعمی ذروا أبصار ، لا اخوان صدق عند اللقاء ولا اخوان ثقة عند البلاء ، اللهم انی قد مللتهم وملوئی ، وسئمتهم وسئموئی ، اللهم لا ترض عنهم أمیراً ، ولا ترضهم عن أمیر ، ومث قلوبهم کما یماث الملع فی الماء .

أما والله لو أجد بد آمن کلامکم ومراسلتکم ما فعلت ، ولقد عاتبتکم فی رشدکم حتی لقد سئمت الحیة کلّ ذلك تراجعون بالهزء من القول ، فراراً من الحق وإلحاداً الی الباطل الذی لا یعز الله

و (بیت المال و) غنیمت‌ها را میان شما یکسان بخش نکند ، و شمارا بزند ، و خوار و پست کند ، در جنگ‌ها مجروحین شمارا بکشد ، و راه‌های شمارا قطع کند ، و درب خانه‌اش را بروی شما بیند تا توانای شما ناتوانان را بخورد (و در نتیجه نبودن حق و عدالت زورگویان زیاد شوند و هر که توانا تر و زورمند تر است اموال ناتوانان را بزور بخورد) پس خداوند (از رحمت خود) دور نکند جز آنکس را که از شما ستم کند ، و بسیار کم است که چیزی که رفته است دوباره باز گردد ، و من گمان میکنم که شما در زمان قترت باشید (زمان قترت فاصله میان دو حجت را گویند که مردم در اثر رفتن حجت پیشین بمرور دست از دین و آئین بکشند و فساد و پیروی نفس دچار گردند) و من وظیفه جز نصیحت شما ندارم ، ای مردم کوفه از (رفتار) شما بسه چیز (که در شما هست) و دو چیز (که در شما یافت نشود) بغم و اندوه مبتلا گشته‌ام ، (اما آن سه چیز که در شما هست : اول اینکه) کرانی هستیید گوشدار (یعنی با اینکه گوش دارید سخنان مرا نشنوید ، دوم) گنگانی هستیید زباندار ، و (دیگر اینکه) کورانی هستیید چشم دار ، و اما آن دو چیز که در شما نیست اول) در برخورد با دشمن برادران راستگویی نیستید (و در نهج البلاغه « احرار ، بجای « اخوان » است که بمعنای « آزاد مردان » است ، و از نظر تفنن در عبارت و عدم تکرار ظاهر تراست) و (دوم اینکه) برادران مورد اطمینانی هنگام بلا و سختی نیستید ، بارخدایا من اینان را (با این سخنان) بتنگ آوردم ، و ایشان (با نافرمانی از من) مرا بتنگ آوردند ، من از ایشان سیر شدم و اینان از من ، بارخدایا هیچ امیر و فرمانروائی را از ایشان خوشنود نسا ، و اینان را از هیچ امیر و فرمانروائی خوشنود مکن ، و دل‌هایشان را آب کن چنانچه نمک در آب ، سائیده شود .

آگاه باشید بخدا ، اگر چاره‌ای میدیدم از سخن و نامه شما (این کار را) نمی‌کردم و همانا (آنقدر) من شمارا در بیرون آمدن از گمراهی سرزنش کردم تا بجائی که از زندگی سیر شدم ، و همه اینها را شما بریسخند میگیرید ، چون میخواهید از حق گریخته و بیاطل گروش کنید آن باطلی که خداوند بوسیله پیروان

بأهله الدين ، و انى لأعلم أنكم لا تزيدوننى غير تخسير ، كلما أمرتكم بجهاد عدوكم إننا قلم الى الارض ، وسئلمونى التأخير دفاع ذى الدين المطول ، اذا قلت لكم : انفروا فى الشتاء ، قلم : هذا أوان قر و سرد ، وان قلت لكم : انفروا فى الصيف ، قلم : هذا حمارة القيظ انظرنا ينصرم الحرنا ، كل ذلك فراراً عن الجنة إذا كنتم عن الحر والبرد تعجزون فأنتم والله عن حرارة السيف أعجز وأعجز فانا لله وانا اليه راجعون .

يا اهل الكوفة قد أنانى الصريح يخبرنى ان أخوا غامد ، قد نزل الأتبار على أهلها ليلا فى أربعة آلاف فأغار عليهم كما يغار على الروم والخزر ، فقتل بها عاملى حسان وقتل معه رجالا صالحين ذوى فضل وعبادة و نجدة ، بو الله لهم جنات النعيم وانه أباحها ولقد بلغنى ان العصابة من أهل الشام كانوا يدخلون على المرأة المسلمة ، والأخرى المعاهدة فيهتكون سترها ويأخذون القناع من رأسها ، والخرص من اذنها والأوضح من يديها ورجليها وعضديها ، والخلخال والميزرعن

آن دين را پروز نگرداند ، ومن هر آينه ميدانم كه شما جز زيانتكارى چيزى بر من نيفزائيد ، هر گاه شمارا بجهاد بادشمنان فرمان دهم سنگينى كنيد بزمن (وازجاي جنبش نكنيد) وازمن درخواست تأخير (وعقب انداختن) جنگ را كنيد مانند بدهكارى كه (بدون عذر) بدهى خود را بتأخير اندازد ، چون در زمستان بشما گويم : (بسوى دشمن) كوچ كنيد ، گوئيد : اكنون هنگام برودت هوا وسردى است ، واگر در تابستان گويم : كوچ كنيد ، گوئيد : اكنون شدت گرما است بما مهلت ده گرما بكذرد ، همه اينها بخاطر گريختن از بهشت است ، واگر شما از گرما وسرما عاجز و ناتوان باشيد ، بخدا سوگند از گرمى شمشير ناتوانتر و عاجزتر خواهيد بود ، دانالله وانا اليه راجعون (بايد براين احوال گريست) .

اى مردم كوفه باواز بلند بمن خبر دادند كه يكتن از قبيله غامد (از طرف معاويه) شبانه با چهار هزار كس بشهر انبار رفته وبمردم آن شهر شبيخون زده چنانچه بمردم روم وخزر شبيخون زنند (خزر در لغت بمعناى چشم تنگ است وچنانچه از معجم البلدان حموى بدست آيد بمردم مشرق زمين و خاور دور گويند ، وپرخى گفته اند : اينان از نسل يافت پسر نوح ميباشند) ودر آنجا حسان فرماندار مرا كشته و گروهى از مردان شايسته و با فضيلت و اهل عبادت و شجاعت را نيز با او كشته اند ، خداوند آنان را در بهشتهاى نعيم جاى دهد ، و(بمن رسيده) كه آن مرد شهر انبار را مباح کرده (و خود و لشكريانش هر چه خواسته اند در آن شهر انجام داده اند) وبمن رسيده كه گروهى از اهل شام برزن مسلمان وارد ميشدند ، و گروه ديگر برزن كافر كه در پناه و پيمان اسلام است داخل گشته و پرده آنها را دريده چادر از سرشان كشيده اند ، و گوشواره و حلقه از گوششان برده ، و دست بندها و طلا آلات آنها را از دستها و پاها و بازوهاى آنان باز نموده اند ، و خلخالها و پاي بندهاى آنان را از بند پايان بيرون کرده اند ، و آن زمان نمیتوانسته اند

سوقها ، فما تمتنع إلا بالإسترجاع والنداء : يا للمسلمين فلا يغيثها مغيث ، ولا ينصرها ناصر ، فلو ان مؤمناً مات من دون هذا أسفاً ما كان عندى ملوماً بل كان عندى باراً محسناً ، وا عجباً كل العجب من تظافر هؤلاء القوم على باطلهم وفشلكم عن حقكم ، قد صرتم غرضاً يرمى ولا ترمون وتغزون ولا تغزون ، ويعصى الله وترضون تربت أيديكم ، يا أشباه الإبل غاب عنها رعاتها ، كلما اجتمعت من جانب تفرقت من جانب .

فصل (۴۶)

ومن كلامه عليه السلام في تظلمه من أعدائه ودفاعيه عن حقه مارواه العباس بن عبدالله العبدى عن عمرو بن شمر عن رجاله قال : قالوا : سمعنا أمير المؤمنين عليه السلام يقول : ما رأيت منذ بعث الله محمداً صلى الله عليه وآله وسلم رخاءاً والحمد لله ، والله لقد خفت صغيراً وجاهدت كبيراً أقاتل المشركين وأعدى المنافقين حتى قبض الله نبيه صلى الله عليه وآله وسلم ، فكانت الطامة الكبرى

جلوگیری کنند جزاینکه آواز بگریه بلند کنند و فریاد کنند : ای مسلمانان (بدادمان برسید) و فریادرسی نبوده که آنانرا فریادرسی کند ، و یاوری نبوده که یاریشان نماید ، پس اگر مرد مؤمن از اندوه شنیدن این جنایات بمیرد (جادارد) و نزد من چنین کسی مورد ملامت و سرزنش نیست ، بلکه درپیش من چنین کسی نیکوکار و نیکرفتار است ، ای بسا جای شگفت و حیرت است از پشت بهم دادن و کمکاری این مردم بر باطلشان ، و سستی شما از (دین) حق خود ، همانا شما نشانه و هدف قرار گرفته اید که بسوی شما تیر اندازی کنند ولی شما تیری نیندازید ، و بجنگ شما آیند ولی شما بجنگ نروید ، و (آشکارا) خدا را بافرمانی کنند و شما بدان رضایت داده اید ، دستهای شما خاك آلوده باد (و خیر و خوشی نبینید) ای کسانی که مانند شترانی هستید که ساربانان از آنها دور گشته ، هرگاه از سوئی گرد آیند از سوی دیگر پراکنده شوند .

فصل (۴۶)

وازشخان آنحضرت عليه السلام است که درمقام دادخواهی از دشمنان خود ، و آنان که اورا از حقش باز داشتند فرموده ، و آنروایتی است که عباس عبدی (بسنده خود) از مردمی روایت کند که گفتند : شنیدم از امیر المؤمنین عليه السلام که می فرمود : از روزی که خداوند محمد (ص) را (پیغمبری و نبوت) برانگیخت آسودگی و خوشی زندگی ندیدم ، و سپاس میکنم خدا را ، (یعنی بحمدالله خداوند تاب تحمل سختیها و رنجهارا بمن داد) درخورد سالی اندیشناك بودم ، در بزرگی پیکار و جهاد کردم ، با مشرکین جنگ میکردم و با منافقین دشمنی داشتم تا آنگاه که خداوند جان پیغمبرش (ص) را گرفت که مصیبت بزرگ آنروز

فلم أزل حذراً وجلاً أخاف أن يكون ما لا يسعني معه المقام ، فلم أر بحمد الله إلا خيراً ، والله ما زلت أضرب بسيفي صبيحاً حتى صرت شيخاً ، والله ليصبرني على ما أنا فيه إن ذلك كله في الله ورسوله وأنا أرجو أن يكون الروح عاجلاً قريباً ، فقد رأيت أسبابه ، قالوا : فما بقي بعد هذه المقالة إلا يسيراً حتى أصيب عليه السلام .

وروى عبدالله بن بكير الغنوي عن حكيم بن جبير قال : حدثنا من شهد علينا بالرحبة يخطب فقال ، فيما قال : ايها الناس انكم قد ابيتم الا أن أقول : أما ورب السماوات والارض لقد عهد الي خليلي ان الأمة ستعذر بك من بعدى .

وروى اسمعيل بن سالم عن ابن ابي ادريس الأزدي قال : سمعت ان علياً عليه السلام يقول : ان فيما عهد الي النبي صلى الله عليه وآله الأمة ستعذر بك من بعدى .

فصل (۴۷)

ومن كلامه عليه السلام عند الشورى في الدار : مارواه يحيى بن عبد الحميد الحمامي عن يحيى بن سلمة بن كهيل عن أبيه عن أبي صادق قال : لما جعلها عمر شوري في ستة ، فقال : ان بايع اثنان

بود ، ومن پیوسته گریزان و ترسان بودم و میترسیدم پیش آمدی کند که تاب تحمل آن را نداشته باشم و بحمد الله جز خیر و خوبی ندیدم ، بخدا سوگند پیوسته در خورد سالی شمشیر زدن و رنج کشیدن) ها همه در راه خدا و پیغمبرش همانا شکیبیا می کرد مرا در تمام حالات اینکه این (شمشیر زدن و رنج کشیدن) ها همه در راه خدا و پیغمبرش بود ، امید آن دارم که آسودگی و راحتی من نزدیک باشد زیرا اسباب آنرا دیده ام ، گویند : پس از این سخنان چیزی درنگ نکرد که ضربت بر آنحضرت صلى الله عليه وآله زدند (وازدند این جهان آسوده گشت) .
و عبدالله بن بکیر غنوی (بسندهش) از کسیکه علی عليه السلام را در رحبه (که محله ایست در کوفه) دیده بود خطبه میخواند حدیث کند که در ضمن سخنانش فرمود : ای گروه مردم شما نگذارید جز اینکه من بگویم (یعنی نمیگذارید خاموش باشم و ناچار مرا وادار بسخن میکنید تا آنچه میدانم درباره شما بگویم) آگاه باشید سوگند پروردگار آسمانها و زمین که خلیل من رسول خدا (ص) (بامن عهد کرد (و بمن خبر داد) که زود باشد این امت پس از من با تو مکر و رزند .

و اسماعیل بن سالم از ابن ابي ادریس اودی (یا ازدی) حدیث کند که گفت : شنیدم علی عليه السلام میفرمود :
(و مانند حدیث بالا را فرمود) .

فصل (۴۷)

وازد سخنان آنحضرت صلى الله عليه وآله است آنچه در آن شورائی که (عمر برای تعیین خلیفه پس از خود) تشکیل داد فرمود و این حدیث را یحیی بن عبد الحمید (بسنده خود) از ابي صادق روایت کند که گفت :

لواحد واثنان لواحد ، فكونوا مع الثلاثة الذين فيهم عبدالرحمن ، واقتلوا الثلاثة الذين ليس فيهم عبدالرحمن ، خرج أمير المؤمنين عليه السلام من الدار ، وهو معتمد على يد عبدالله بن العباس فقال : يا بن العباس ان القوم قد عادوكم بعد نبيكم كمعاداتهم لنبيكم عليه السلام في حياته أم والله لا ينبهم الى الحق إلا السيف فقال له ابن عباس : وكيف ذلك ؟ قال : أما سمعت قول عمر : إن بايع اثنان لواحد واثنان لواحد فكونوا مع الثلاثة الذين عبدالرحمن فيهم واقتلوا الثلاثة الذين ليس فيهم عبدالرحمن ؟ قال ابن عباس : بلى قال : ولا تعلم ان عبدالرحمن ابن عم سعد وان عثمان صهر عبدالرحمن ؟ قال : بلى ، قال : فان عمر قد علم ان سعداً و عبدالرحمن و عثمان لا يختلفون في الرأي وانه من بويع منهم كان اثنان معه ، وأمر بقتل من خالفهم ولم يبال أن يقتل طلحة اذا قتلني و قتل الزبير ، أم والله لئن عاش عمر لاعرفته سوء رأيه فينا قديماً وحديثاً ، ولئن مات ليجمعني وإيَّاه يوم يكون فيه فصل الخطاب .

فصل (۴۸)

روى عمرو بن سعيد عن جيش الكناني قال : لما صفق عبدالرحمن علي يد عثمان بالبيعة

چون عمر خلافت را در میان شش نفر بشورا واگذار کرد وگفت : اگر دوتن بایکی بیعت کنند و دوتن با دیگری ، پس شما با آنکس باشید که عبدالرحمن بن عوف در میان ایشان است ، و آن سه را که عبدالرحمن در ایشان نیست بکشید ، آنگاه امیرالمؤمنین عليه السلام از آنخانه بیرون آمد و در حالیکه بدست عبدالله بن عباس تکیه کرده بود فرمود : ای پسر عباس همانا این مردم باشما دشمنی کردند مانند دشمنیشان با پیغمبرتان در زمان زنده بودن او ، بخدا سوگند اینان را بحق بازنگرداند جز شمشیر ، ابن عباس عرض کرد : این چگونه است ؟ فرمود : مگر نشنیدی گفتار عمر را (که گفت :) اگر دوتن بایکی بیعت کردند و دوتن با دیگری شما با آنکس باشید که عبدالرحمن در ایشان است ، و بکشید آن سه را که عبد الرحمن در ایشان نیست ؟ ابن عباس عرض کرد : چرا (شنیدم) فرمود : مگر نمیدانی که عبدالرحمن پسر عموی سعد (وقاص) است ، و عثمان داماد عبدالرحمن است ؟ عرض کرد : چرا ، فرمود : پس عمر میدانست که سعد و عبدالرحمن و عثمان در رأی و تدبیر بایکدیگر مخالفت نکنند ، و با هر کدامیک از اینان بیعت شود این دو با او هستند ، و دستور داد که هر که با ایشان مخالفت کرد او را بکشند ، و باکی ندارد که طلحه کشته شود پس از آنکه من وزیر را بکشد ، بخدا سوگند اگر عمر زنده بماند بداندیشی او را در گذشته و حال باو نشان خواهم داد ، و اگر مرد هر آینه در آن روز که میان حق و باطل جدا شود من واو بهم خواهم رسید .

فصل (۴۸)

و عمر بن سعید از جيش کنانی حدیث کند که (پس از مرگ عمر و تشکیل شورا) چون عبدالرحمن در آن روز دست بیعت بدست عثمان نهاد امیرالمؤمنین عليه السلام باو فرمود : دامادی (او) تو را تحریک کرد و

فی یوم الدار قال له امیر المؤمنین علیه السلام : حرّ کک الصّهر و بعثک علی ما صنعت والله ما املت منه
إلا أمل صاحبک من صاحبه دقّ الله بینکما عطر منشم .

فصل (۴۹)

وروی جماعه من أهل النّقل من طرق مختلفه عن ابن عباس قال : كنت عند امیر المؤمنین علیه السلام
بالرحبه فذکرت الخلافة وتقدّم من تقدّم علیہ ، فتنفّس الصعداء ثمّ قال : ام والله لقد تقمّصها ابن
أبی قحافة وانه لیعلم ان محلی منها محل القطب من الرّحی ، ینحدر عنی السّیل ولا یرقی الی
الطیر لکنّی سدلت دونها ثوباً وطویت عنها کسحاً وطفقت أرثای بین ان أصول ید جذاء او أصبر
علی طخیه عمیاء ، یهرم فیها الكبير ویشیب فیها الصغیر و یکدح فیها مؤمن حتی یلقى ربّه

باین کار واداشت ، بخدا سوگند که تو از عثمان آرزو نکرده ای جز آنچه رفیق تو (یعنی عمر) از
رفیقش (یعنی ابی بکر) آرزو داشت (وچنانچه بیعت عمر با ابی بکر بخاطر آرزوی خلافت پس از او بود ،
بیعت تو نیز با عثمان بدین خاطر است) خداوند میان شما عطر منشم پیاشد (منشم نام زنی عطر فروش بود
که هر گاه مردم در جنگ عطر او را بکار میبردند جنگ شعله ور میشد ، از این رو این عطر در نامبارکی
و شومی ضرب المثل شد ، و مقصود حضرت این است که امیدوارم خدا مرگت را برساند و باین
آرزو نرسی) .

فصل (۴۹)

وگروهی از ناقلین روایات از طرق مختلفه از ابن عباس روایت کرده اند که گفت نزد امیر المؤمنین
علیه السلام در رحبه (که محله ایست در کوفه) نشسته بودم ، پس خلافت و آنانکه بر آن حضرت در خلافت
پیشی جستند یاد آور شدم ، حضرت علیه السلام آهی ازدل کشیده سپس فرمود : آگاه باش بخدا سوگند که
پسر ابی قحافة (ابی بکر) جامه خلافت را بنن پوشید باینکه او هر آینه میدانست که مقام من از خلافت
همانند قطب وسط آسیا است (وچنانچه گردش سنگ آسیا بستگی بآن میخ وسط دارد مقام خلافت نیز بسته
بوجود من بود) سیل (علوم و معارف) از جانب من سرازیر میشود ، و هیچ پرواز کننده (در آسمان علم و
دانش) بمن نرسد ، لیکن من جامه خلافت را رها کرده و پهلو از آن تهی ساختم و در کار خود اندیشه میکردم
که آیا بادست بریده (ونداشتن یاور و سپاه) حمله کنم (وحق خود را باز ستانم) یا بر تاریکی کور (و
گمراهی مردمان) صبر کنم (آن تاریکی سختی که غم و اندوهش) پیران سالخورده را فرتوت کند ، و
خردسالان را پیر نماید ، و مؤمن (در آن تاریکی) رنج برد تا پروردگار خود را دیدار کند (واز دنیا برود
چون فکر کردم) دیدم صبر کردن سزاوارتر و بخرد نزدیکتر است ، پس صبر کردم (اما چگونه صبری)
در حالیکه (چنان بودم که) در چشم خار بود ، و گلویم را استخوان گرفته بود (و اینها برای آن بود که)

فرايت الصبر على هاتى أحجى فصبرت و في العين قذى و في الحلق شجى أرى ترائى نهياً الى أن
حضره أجله فأدلى بها الى عمر ، فيا عجباً بينا هو يستقبلها في حياته اذ عقدها لآخر بعد وفاته لشدة
ما تشطراً ضرعيها .

شتان ما يومى على كورها ويوم حيان أخی جابر

فصيرها والله في ناحية خشناء يجفو مسها ويغلظ كلمها ، صاحبها كراكب الصعبة ان أشنق لها

میدیدم میراث خودا بتاراج رفته است ، (این جریان دوران ابوبکر بود) تا اینکه اجل او سرسید و
(هنگام مرگش) خلافت را باغوش عمر انداخت ، جای بسی شگفت بود که درحالیکه اودر زمان زندگیش
خلافت را از خود فسخ میکرد (ومیکفت : «اقبلونی فلست بخیر کم وعلی فیکم» یعنی ای مردم بیعت خود را از
من فسخ کنید و مرا از خلافت عزل کنید زیرا تا علی در میان شماست من بهترین شما نیستم ، با این حال)
پس از مرگ خود آنرا برای دیگری بست (و وصیت کرد که پس از من عمر خلیفه است) هر آینه این دو نفر
خلافت را چون دو پستان شتر میان خود قسمت کردند ، (آنگاه علی رضی الله عنه بر سبیل تمثل این شعراعی
را خواند :)

چه اندازه فرقت میان امروز من که بر بالای شتر سوار و برنج و سختی سفر گرفتارم ، و میان آن
روز که ندیم حیان برادر جابر و درناز و نعمت بودم (یا چقدر فرق است میان روزگار من و روزگار حیان
برادر جابر که در کمال خوشی و آسودگی بسر می برد) .

(مترجم گوید : این شعر از جمله اشعاری است که اعشى در مدح عامر و هجو علقمه گفته است ،
وحیان و جابر پسران سیمین بن عمرو بوده اند ، وحیان در شهر یمامه فرمانروا و دارای ثروت سرشاری
بود ، و هر ساله از جانب کسری پادشاه ایران تحف و هدایای بسیاری برای او میفرستادند ، و روی هم رفته
در کمال خوشی و آسودگی و عیش روزگار خود را میگذرانید و اعشى شاعر نیز ندیم و هم نشین او بود تا
اینکه زمانی سفر رفت و از آن خوشیها و شاد کامیهای که در زمان هم نشینی با حیان داشت دور شد ، و در
برابر بسختیهای سفر و کوهان شتر دچار شد و در این شعر فرق بسیاری که میان این دو حال او بوده بیان
می کند ، و یا مقصودش بیان فرق میان حال خود و حال حیان است که روزگار من با این سختی و رنج کجا ،
و روزگار حیان با آن خوشیها و آسودگیها کجا ، و بنا بر معنای اول منظور امام علیه السلام از تمثل باین
بیت بیان فرق میان حال خود است در روزگار زنده بودن رسول خدا (ص) و عزت و احترامی که در نظر آنحضرت
و مسلمانان داشت و میان روزگار پس از رحلت آنحضرت (ص) و خلافت ابی بکر و خانه نشینی و غم و اندوه
بسیاری که بر آنحضرت رضی الله عنه وارد شد ، و بنا بر معنای دوم منظور بیان فرق میان حال خود است و حال
آنانکه در اثر رسیدن بخلافت و مقاصد باطله خود خوشحالند ، و شاید معنای اول ظاهر تر باشد) .
پس ابوبکر خلافت را در جای ناهموار و درشتی قرار داد (اشاره بخوی تند عمر است) که بر خورد

خرم ، وان اسلس لها عسف ، یكثر فيها العثار ، ويقبل منها الاعتذار ، فمني الناس لعمر الله بخبط وشماس ، وتلون واعترض الي أن حضرته الوفاة فجعلها شوری بین جماعه زعم اني أحدهم ، فیا لله وللشوری متي اعترض الرب في مع الأولین منهم حتی صرت الآن أقرن بهذه النظائر ، لكنني اسففت اذا سفوا وطرت اذا طاروا صبراً علي طول المحنة وانقضاء المدة فمال رجل لضغنه وصغى آخر لصره مع هن وهن ، الي أن قام ثالث القوم نافجاً حضنيه بين نثيله ومعتلقه ، وأسر معه بنوا أبيه يخضمون مال الله خضم الابل نبتة الربيع ، الي أن ثوت به بطنته وأجهز عليه عمله فما راعني من الناس إلا وهم رسل الي كعرف الضبع ، يسئلونني ان أبايعهم واثالوا علي حتى لقد وطىء الحسنان

با آن آزار دهنده وملال آور بود ، وزخم (زبان) آن (مرد تند خو وسنگدل) سخت بود ، صاحب آن خوی تندمانند آنکس بود که بر شتری چموش و سرکش سوار گشته ، که اگر مهارش را بکشد بینی شتر پاره و مجروح شود ، و اگر رها کند خود دچار سختی و مشقت گردد (و شتر نافرمان سرکش او را بهرجا خواهد برد و بهر پر تگاهی در اندازد) لغزش او (واشتباهش در مسائل دین) بسیار ، و عذر خواهیش (از اشتباهات بی شماری که می کرد) اندک بود ، پس بخدا سوگند مردم (در آن زمان) دچار خبط و اشتباه و امیدگی (از در خانه خاندان رسالت) گشتند ، و گرفتار تلون (ورنکهای باطل) و دوری از حق شدند (در آن روزگار نیز من صبر و وزیدم) تا اینکه مرگ او (نیز) در رسید ، پس خلافت را بطور شورا در میان گروهی نهاد که مرا هم یکی از آنان پنداشت (و دانسته یا ندانسته مرا هم رتبه ایشان کرد) پس بار خدایا (تو میدانی) و از تو یاری طلبم برای آن شورائی که تشکیل شد (داستان شورا در فصل (۴۷) گذشت) چگونه برای مردم شك و تردید درباره من با آن دو نفر نخستین ایشان (یعنی ابوبکر و عمر) پیدا شد و مرا با آن دو برابر دانستند تا بدانجا که اکنون با اینگونه مردمان (یعنی اهل شورا) هم ردیف شده ام ؟ ! ولی باز هم شکیبائی نموده (صبر کردم) و در بلندی و پستی از آنها پیروی نموده (و روی مصلحت اسلام و مسلمین با ایشان مامشات کردم) و در تمام این مدت طولانی شکیبائی و وزیده بمحنت و اندوه تحمل کردم ، پس مردی از ایشان (آن پنج نفری که در شورا بودند) بخاطر حسد و کینه ای که داشت از حق روگردان شد (مقصود سعد بن ابی وقاص است) و آن دیگر (یعنی عبدالرحمن بن عوف) برای دامادی خود (با عثمان) دست از حق شسته (و در راه باطل قدم نهاد) با چیزهای زشت دیگری (که باعث این بیعت شد ، یعنی تنها رعایت دامادی آن مرد سبب این کردار خلاف حق و حقیقت نگشت بلکه چیزهای زشت دیگری نیز در کار بود) تا اینکه سومین آن گروه (یعنی عثمان بخلافت) برخاست در حالیکه انباشته کرد (و پر نمود) هر دو جانب خود را : (یعنی) میان جای بیرون دادنش و جای خورده نش را ، و بهمدستی او پسران پدرش (بنی امیه که خویشاوندان او بودند) شتافتند و مال خدا را چنان (باشتها) می خوردند که شتر گیاه (و علف) بهار را می خورد ، تا اینکه پر خوریش او را بزمین افکند (و مرگش را رساند) و کردارش سبب سرعت در قتل او شد ،

و شوق عطفای ، فلماً نهضت بالامر نکثت طائفة ومرقت أخرى وقسط آخرون كأنهم لم يسمعوا الله تعالى يقول : « تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علواً في الأرض ولا فساداً والعاقبة للمتقين » بلی والله لقد سمعوها ووعوها ، ولكن حليت دنياهم في أعينهم ، وراقهم زبرجها .

اما والذي فلق الحبة وبرأ النسمة لولا حضور الحاضر و لزوم الحجّة بوجود الناصر وما أخذ الله على أولياء الأمر ألا يقرّوا على كظّة ظالم ولا سغب مظلوم ، لألقيت حبلها على غاربها ، و لسقيت آخرها بكأس أولها ولاء فلما دنياهم أزهد عندي من عطفة عنز قال : فقام اليه رجل من أهل السواد فناوله كتاباً فقطع كلامه ، قال ابن عباس : فما أسفت على شيء ولا تفجعت كتفجعي على ما فاتني من كلام أمير المؤمنين عليه السلام ، فلماً فرغ من قرائته

پس (در آن هنگام که عثمان کشته شد) چیزی مرا برنج وهراس از مردم نیفکند جز اینکه دیدم ایشان گروه گروه (دسته دسته پشت سر هم) مانند موی گردن کفتار بسوی من هجوم آوردند واز من درخواست کردند که با ایشان بیعت کنم ، وچنان ازهرسو بسرم ریختند که هرآینه حسن و حسین زیر دست و پا رفتند ، و دوطرف جامه وردای من پاره شد ، و چون بکار خلافت قیام کردم گروهی (مانند طلحه و زبیر) پیمان بشکستند ، و گروهی دیگر (چون خوارج نهروان) از دین بیرون رفتند ، و دسته دیگر (مانند معاویه و همدستانش) ستم کردند ، گویا اینان نشنیده اند که خدای تعالی فرماید : « این خانه آخرت را قراردهیم برای آنانکه نجویند برتری در زمین و نه تبهکاری و سوراخ انجام نیک از آن پرهیز کاران است » (سوره قصص آیه ۸۳) ؟ چرا بخدا سوگند این آیه را شنیده و بذهن خود سپرده اند لکن دنیای اینان در چشمانشان آراسته شده و زیورشان آنرا فریفته است .

آگاه باشید سوگند بدان خدائی که دانه را شکافت و انسان را آفرید اگر آن گروه (بسیار نزد من) حاضر نمیشدند ، و با بودن یاور ، حجت (در آنروز بر من) تمام نشده بود ، و (اگر نبود) آن پیمانی که خداوند از زمامداران گرفته باینکه تن بسیری ستمکار و گرسنگی ستمدیده ندهند هرآینه مهار (شتر) خلافت را بکوهانش میافکندم ، و هرآینه آب میدادم پایان آنرا بجام آغاز آن (یعنی چنانچه پیش از آن در زمان آن سه خلیفه غاصب آنرا رها کرده و وا نهادم ، پس از ایشان نیز کنار رفته مردم را بحال سرگردانی و گمراهی خود وامیکذاشتم) و همانا می فهمیدند که این دنیای (بی ارزش) ایشان پیش من بی ارزش تر است از عطسه بزماده (یعنی دنیا از آب بینی این حیوان در نظر من پست تر است) ابن عباس گوید : پس (در این هنگام) مردی از دهات عراق برخاست و نامه ای بدست آنجناب داد و (با این عمل) سخن آنحضرت را برید ، ابن عباس گوید : من در زندگی بر چیزی افسوس نخوردم و از پیش آمدی اندوهگین نشدم باین اندازه که از بریده شدن سخن امیر المؤمنین علیه السلام افسوس خورده و اندوهگین شدم ، پس چون از خواندن

الکتاب قلت : یا امیر المؤمنین لواطرت مقالک من حیث انتهیت إليها ؟ فقال : هیات ! هیات .
کانت شقشقة هدرت ثم قرئت .

فصل (۵۰)

وروی مسعدة بن صدقة قال : سمعت أبا عبدالله جعفر بن محمد عليهما السلام يقول : خطب الناس
أمیر المؤمنین عليه السلام بالكوفة فحمد الله وأثنى عليه ثم قال : اناسيد الشيب وفي سنة من أيوب ،
وسيجمع الله لى أهلى كما جمع ليعقوب شمله ، وذاك اذا استدار الفلك وقلتم : ضل أوهلك ، ألا
فاستشعروا قبلها بالصبر ، وبوؤا الى الله بالذنب ، فقد نبذتم قدسكم واطفأتم مصايحكم ، وقلدتم
هدايكم من لا يملك لنفسه ولا لكم سمعاً ولا بصرأ ، ضعف والله الطالب والمطلوب ، هذا ولولم
تواكلوا أمرکم ولم تتخاذلوا عن نصره الحق بينكم ولم تهنوا عن توهين الباطل لم يتشجع عليكم

نامه فارغ گشت عرضکردم : ای امیر مؤمنان کاش سخن را از آنجا که بریدی ادامه میدادی ؟ فرمود :
هیات : چقدر دور است (که دیگر مانند آن سخنان دوباره گفته شود) این هم (که دیدی مانند) شقشقه
شری بود که بیرون آمد و سپس بجای خود برگشت (شقشقه کف دهان شتر است که هنگام هیجان باغرش
ازدهنش بیرون آید و بشکل شش گوسفند است و در نگاه اول بیننده ممکن است آنرا بازبان اشتباه کند).

فصل (۵۰)

مسعدة بن صدقة (یکی از اصحاب امام صادق عليه السلام) گوید از حضرت جعفر بن محمد علیهما السلام
شنیدم می فرمود : امیر المؤمنین عليه السلام در کوفه برای مردم خطبه خواند ، و حمد و ثنای خدای را بجا آورد
سپس فرمود : من بزرگ و آقای پیران کهن سال هستم ، و در من روش و سنتی از ایوب پیغمبر (علیه السلام)
میباشد (اشاره ببردباری و صبر آنحضرت است) و بزودی خداوند برای من خاندان مرا گرد آورد چنانچه برای
یعقوب گرد آورد ، و این دروقتی است که فلك بچرخد (وروزگاری بگذرد) که بگوئید گم شده یا هلاک
شده (مقصود یازد همین فرزندش مهدی موعود عجل الله فرجه الشریف و روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه
الفداء است) آگاه باشید که پیش از رسیدن آنزمان بردباری را شعار خود کنید (و بدان خود را نگهدارید)
و با اعتراف بگناهان بسوی خدا بازگشت نمائید ، زیرا لباس قدس و تقوای خود را (در آن هنگام) بیکسو
افکنده اید ، و چراغهای (هدایت) خود را خاموش کرده اید ، و زمام کار راهنمایی خود را بگردن کسی
انداخته اید که نه خود را و نه شما را از نظر گوش و چشم نگهدارنده نیست (یعنی نمیتواند خود را نگهدارند
و نه شما را) بخدا سوگند ناتوان است خواهنده و خواسته شده (یعنی هم شما و هم آنراهنمایان) این که
کنتم فراگیرید ، و اگر کار خود را بیک دیگر وانگذارید ، و از یاری کردن حق سستی نکنید ، و از پست
کردن باطل کندی نوزید ، دلیر نشوند بر شما آنانکه مانند شما نیستند (و از شما پست ترند) و بر شما

من ليس مثلکم ، ولم يقوم قوی علیکم ، وعلی هضم الطاعة وأزوائها عن أهلها فيکم ، تهتم كما تاهت بنو اسرائيل علی عهد موسى ، وبحق أقول : لیضعفن علیکم التیه من بعدي باضطهادکم ولدی ضعف ما تاهت بنو اسرائيل ، فلو قد استکملتم نهلا وامتلا تم عللا من سلطان الشجرة الملعونة فی القرآن لقد اجتمعتم علی ناعق ضلال ، ولا جبتم الباطل رکضاً ثم لغادرتم داعی الحق وقطعتم الأذنی من أهل بدر ، ووصلتم الأبعد من أبناء حرب ، ألا ولو ذاب ما فی أيديهم لقد دنی التمحيص للجزاء وكشف الغطاء ، وانقضت المدّة وأزف الوعد وبدالكم النجم من قبل المشرق ، وأشرق لکم قمرکم کملاء شهر وکلیلة تم ، فاذا استبان ذلك فراجعوا التوبة وخالعوا الحوبة واعلموا انکم ان أطمع طالع المشرق سلك بکم منهاج رسول الله ﷺ ، فتداویم من الصم واستشفیتم من البکم ، وكفیتم مؤنة التعسف والطلب ، ونبذتم الثقل الفادح عن الاعناق ، فلا یبعد الله إلا من أبي الرحمة وفا رق العصمة « وسیعلم الذین ظلموا أي منقلب ینقلبون » .

نیرومند نشوند کسانیکه اکنون بشما چیره گشته اند و (اگر) پیروی کردن (آنکه را از او باید پیروی کنید) برهم نمی‌زدید ، و آنرا از کسیکه اهل اطاعت است در میان خود دور نمی‌ساختید (باین روز دچار نمی‌شدید) حیران و سرگردان شده‌اید چنانچه بنی‌اسرائیل در زمان موسی سرگردان شدند ، و (این سخن را) براستی می‌گویم که پس از من سرگردانی شما بواسطه ستم و جورتان بفرزندان من چند برابر سرگردانی بنی‌اسرائیل خواهد شد ، پس اگر کامل گردانید آشامیدن اول را و برشوید از آشامیدن دوم از پادشاه شجره ملعونه در قرآن (یعنی روزگار آینده پشت سرهم بفرمان خلفای بنی امیه تن دهید و پیروی از آنها بنمائید) هر آینه باواز دهنده بکمراهی گرد آمده‌اید ، و باشتاب بسوی باطل رفته‌اید ، سپس دعوت کننده بحق را فریب داده ، و از نزدیکترین مردمان برسول خدا از مردم بدر بریده ، و بدورترین مردمان از فرزندان «حرب» (که جد بنی امیه است) پیوند کرده‌اید ، و اگر آنچه در دست ایشان است آب شود (و خلافت از چنگشان برود) هر آینه آزمایش برای پادشاه نزدیک شده ، و پرده بیکسو رفته ، و دوران بسر آمده و وعده حق نزدیک شده ، و ستاره از جانب مشرق برای شما آشکار گردد ، و ماه (آسمان) شما پر و کامل بیرون آید ، و چون این مطلب آشکار شد بتوبه باز گردید و از گناه کنده شوید ، و بدانید که اگر شما پیروی آنکه از مشرق طلوع کرده بنمائید (مقصود امام زمان عجل الله فرجه است) شمارا براه رسول خدا (ص) ببرد ، پس از کبری درمان خواهید شد ، و از گنجی شفا یابید ، و از رنج زورگوئی و زحمت راه جوئی آسوده خواهید گشت ، و بارگران (پیروی ناحقان را) از گردن خواهید انداخت ، پس دور نکنند خدای رحمن (از رحمت خود) کسی را جز اینکه خود سر باز زند (و با ارتکاب گناهان خویشان را از شایستگی گرفتن فیوضات بیرون برد) و خود را از نگهداشتن از گناه جدا کند ، و زود باشد که بدانند آنکه ستم کردند بچه باز گشتگاهی باز گشت کنند .

فصل (۵۹)

وروی مسعدة بن صدقة ايضاً عن أبي عبد الله عليه السلام قال : خطب أمير المؤمنين عليه السلام الناس بالمدينة فقال بعد حمد الله والثناء عليه : أما بعد فإن الله تعالى لم يقصم جبار قط إلا بعد تمهيل ورخاء ، ولم يجبر كسر عظم أحد من الأمم إلا بعد أزل وبلاء ، أيها الناس وفي دون ما استقبلتم من خطب ، واستدبرتم من عصر معتبر ، وما كل ذی قلب بليبي ، ولا كل ذی سمع بسميع ، ولا كل ذی ناظر عين بصير ، ألا فاحسنوا النظر عباد الله فيما يعينكم ، ثم انظروا الى عرصات من قد أباده الله بعلمه ، كانوا على سنة من آل فرعون أهل جنات و عيون ، و زروع و مقام كريم ، فهاهی عرصة المتوسمين وأنها لبسيل مقيم ، تنذر من نابها من الثبور بعد النظرة والسرور ، ومقيل من الأمن والجور ولمن صبر منكم العاقبة والله عاقبة الأمور ، فوهاي أهل العقول كيف أقاموا بمدرجة السيول ، واستضافوا غير مأمون ، ويساً لهذه الأمة الجائرة في قصدها ، الرأغبة عن رشد هالاً يقتفون أثر نبي ولا

فصل (۵۹)

ونيز مسعدة بن صدقة از امام صادق عليه السلام حديث كند كه امير المؤمنين عليه السلام در مدينه براي مردم خطبه خواند و پس از حمد و ثنای پروردگار متعال فرمود : همانا (بدانيد كه) خدای تعالی هیچگاه گردنکشان روزگار را نابود نکرده مگر پس از مهلت دادن و آسودگی ، و شکستگی استخوان هیچيك از امتها (ی گذشته) را اصلاح نکرده (وسختی و ستم را از ایشان دور نساخته) مگر پس از تنگی و بلاه ، ای گروه مردم در برابر آنچه از سختیها بدان رو آورده اید ، و گرفتاریهای بزرگی كه از زمان پشت سر گذارده اید عبرت است ، ولی (چه باید کرد كه) هر كه دل دارد خردمند نیست ، و هر گوشداری شنوا نیست ، و هر كس كه بچشم نگاه كند بینا نیست ، آگاه باشید ای بندگان خدا پس نيك نظر كنيد در آنچه شمارا بكار آید ، سپس بنگريد بسراهای گشاده آنكس كه خداوند او را پاداش كردارش هلاك ساخت ، و بروش فرعونيان زندگي ميكردند دارای باغهای و چشمهها و كشتزارها و مقامی بس بزرگ بودند ، پس اينها همه ميدان عبرتی برای مردمان كنجكاو و بافراست است ، و همانا آن راه آشكار ثابتی است كه هر كس در آن پانهد او را از نابودی بدنبال خوشی و ناز و نعمت بيم دهد ، و آسودگی خيال شادكامی انسان را باز گرداند و برای آنكس از شما كه شكيبائی و رزد سرانجام نيك است ، و برای خدا است فرجام كارها ، پس وای بحال خردمندان ! چگونه بگذرگاه سيلها رحل اقامت افكنده اند ، و بخود بندند چیزی كه ايمن از زوال نیست ، وای بحال اين امتی كه از جاده راست منحرف گشته ، و از درك کمالات و رشد خود باز مانده ، پیروی راه پيمبری را نميكنند ، و دنبال كردار وصی پيمبر نميروند ، و بنيب (يعنی خدا و قيامت) ايمان

یقتدون بعمل وصی^۱ ولا یؤمنون بغیب ، ولا یرعوون من عیب ، کیف ومفزعهم فی المہمات الی قلوبہم !
 وکل امرء منهم امام نفسه ! اخذ منها فیما یری بعری ثقات ، لایألون قصداً ولن یزدادوا إلا بعداً
 لشدة انس بعضهم ببعض و تصدیق بعضهم بعضاً حیاداً کل ذلك عمّا ورت الرسول ﷺ ، ونفوراً
 عمّا أدی الیہ من فاطر السموات والأرضین العلیم الخبیر ، فہم أهل عشوات ، کہوف شبہات قادة
 حیرة وریبہ ، من وکل الی نفسه فاغرورق فی الأضالیل ، هذا وقد ضمن الله قصد السبیل « لیہلک من
 ہلک عن بیئۃ ویحیی من حی عن بیئۃ وان الله لسمیع علیم » فیما أشبہها امۃ صدت عن ولاتہا ،
 ورغبت عن رعانہا ، ویا أسفاً أسفاً یکلم القلب ویدمن الکرب من فعلات شیعتنا بعد مہلکی علی
 قرب مودتہا ، وتأشب أفتہا کیف یقتل بعضها بعضاً وتحور الفتہا بغضاً فللہ الأسرۃ المتزحزحۃ غداً

نیاورند ، از زشتی خود داری نکنند ، چگونه (خود داری کنند) در صورتیکہ در کارہای نامعلوم پناہگاہشان
 دلہای خودشان است (و بجای اینکہ در احکام مشککہ ومسائل پیچیدہ بہ قرآن و پیشوایان دین مراجعہ کنند
 بنظر خویشتن رفتار نمایند اگرچہ مخالف دستور خدا باشد) ہر یک از ایشان امام و پیشوای خودش میباشد
 (و چنین ندارد) کہ در آنچه بنظرش رسیدہ بندہای محکم و استواری را گرفتہ است ، نیروی راہ حق و
 پیمودن آنرا ندارند ، و بر خورد نیفزایند جز دوری (از راہ حق) را ، و این (دوری از حق)
 بخاطر شدت انس و خو گرفتن بہمدیگر است و تصدیق برخی از ایشان بعضی دیگر را (یعنی اگر این شدت
 انس و تصدیق کردن یکدیگر نبود این اندازہ از راہ حق دور نمیشدند) و ہمہ اینہا برای کنار رفتن و
 دوری گزیدن از آنچه نیست کہ رسول خدا (ص) بارث نہادہ ، و گریختن از آنچه آفریدگار آسمانہا
 وزمینہای دانا و آگاہ بآن پیمبر گرامی فرو فرستادہ است ، پس اینانند گمراہان بی بصیرت ، و
 پناہگاہہای شبہہ ، و سرداران شک و حیرت ، ہر کس بخود واگذار شود در گرداب گمراہیہا غرق شود ،
 و خداوند بر خود نہادہ کہ راہ راست را بنمایاند ، تا ہلاک شود آنکہ ہلاک شدہ (و کفر و ورزیدہ) از روی
 بینش ، و زندہ گردد آنکہ زندہ شدہ است (و ایمان آورده) است از روی بینش ، و همانا خداوند
 شنوندہ ودانا است ، پس ای (مردمان) چہ اندازہ شبہہ ہستند این گروہ بآن امتی کہ از زمامداران حقیقی
 خود جلو گیری کردہ و از صاحب اختیاران واقعی خود بیکسو شدند ، وای بسا افسوس (راستی) دلریش
 شود و اندوہ ہمیشگی گردد از کردارہای شیعیان پس از رفتن من کہ بانزدیکی (زمان) ایشان بدوستی یک
 دیگر و آمیزش والفت (اندک زمانی نگذرد) کہ چگونه برخی از ایشان برخی را بکشند ، و این دوستی و ہمدمی
 بدشمنی و کینہ تبدیل گردد ، پس مر خدا یراست آن گروہی کہ (در این میان) اساس و ریشہ را از دست
 دادہ ، و رحل اقامت و تمسک را بدر خانہ فرع و شاخہ افکنند (اشارہ بآمدن بنی عباس و انقراض
 بنی امیہ است) آنانکہ آرزومند فتح و نیروزی ہستند نہ از اہ آن ، و چشم براہ شادی و رحمتمند نہ از
 برآمدن گاہ آن ، ہر گروہی از ایشان بشاخہ چنگ زندند ، و بہرسو آن شاخہ میل کند آنان نیز بدنبالش

عن الأصل ، المخیمة بالفرع ، المؤمّلة الفتح من غیر جهته ، المتوکّفة الروح من غیر مطلعہ ، کلّ حزب منهم معتصم بغصن آخذ به اینما مال الغصن مال معه ، مع انّ الله وله الحمد سیجمعهم کفرع الخریف ، ویؤلف بینهم ویجعلهم رکماً کرکام السحاب یفتح لهم أبواباً یسیلون من مستشارهم الیها کسبل العرم ، حیث لم تسلّم علیه قارة ولم تمنع منه أکمة ولم یردّ رکن طود سننه ، یغرسهم الله فی بطون أودية ویسلکهم ینابیع فی الأرض ینفی بهم عن حرّات قوم ویمکن لهم فی ديار قوم لکی یغتصبوا ما غصبوا ، یضعع الله بهم رکناً وینقض بهم طیّ الجنبدل من إرم ، ویملا منهم بطنان الزیتون ، والذي فلق الحبة وبرء النّسمة لیدون ما فی أیدیهم من بعد التّمکن فی البلاد ، و العلوی علی العباد كما یدوب القاروا لانک فی النار ، ولعلّ الله یجمع شیعتی بعد التّشیت لشرّ یوم لهولاء ، ولیس لأحد علی الله الخیرة بلّله الخیرة والأمر جمیعاً .

بمھانسو روند ، بالین کہ خدائی کہ سپاس سزاوار اوست بزودی آنان را چون پاره ابرھای پائیزی گرد آورد ، ومیان ایشان طرح دوستی و الفت اندازد ، و همانند ابرھای متراکم اینان را متراکم وانبوه سازد ودرھائی را برای ایشان بکشاید ، از جایکاهای خود همانند سیل خروشان بیرون ریزند بدانسان کہ هیچ تپه از آن سیل آسوده نماند ، و هیچ جای بلندی جلوگیر آن نشود ، و هیچ دامنه کوهی آن سیل را نگرداند ، خداوند ایشان را در میان شکم دره‌ها پیوراند و مانند چشمه‌ها در زمین روان سازد ، بوسیله اینان از حریمهای گروهی جلوگیری کند (مقصود از حریم آنچه‌ی است کہ ہتکش حرام و نگہداری پاس آن لازم است چون مال و ناموس) و بکمارد ایشان را در شهرهای گروهی تا واپس گیرند آنچه را آنان بزور گرفته‌اند ، ویران و منهدم سازد بوسیله ایشان رکنی را ، و بشکند بدست ایشان پیچیده سنگهای ارم را (کہ دمشق یا اسکندریه است ، و محتمل است مقصود از ارم سنگھائی باشد کہ در راهها یا بلندیها بکار گذارند کہ مردم بدان وسیله راهنمایی شوند چنانچه در لغت بدین معنی آمده ، و در بعضی از نسخه‌ها بجای «طی» «ملی» است کہ بمعنای پری است یعنی باندازه پری سنگها و بنظر میرسد کہ هر دو نسخه دچار تصحیف شده باشد والله اعلم) و پرمیکند از ایشان گودهای زیتون را (گویند مقصود مسجد دمشق یا کوههای شام است) سوگند بآنکہ دانه را شکافت و انسان را آفرید کہ هر آینه آب شود آنچه در دستهای ایشان است پس از پا برجا شدنشان در شهرها و بزرگی کردن بر بندگان چنان قبر و سرب در آتش آب شود (اشاره بزوال سلطنت بنی عباس است) و امید است خدای تعالی شیعیان مرا پس از جدائی و پراکندگی برای بدترین روز این گروه گرد آورد ، و برای هیچ کس نیست کہ در کارها چیزی را برای خدا اختیار کند بلکه اختیار و کارها همگی برای او است .

فصل (۵۲)

وروی نقله الآثار ان رجلا من بنی اسد وقف علی امیر المؤمنین علیه السلام فقال له : یا امیر المؤمنین العجب فیکم یا بنی هاشم کیف عدل بهذا الامر عنکم وأنتم الأعلون نسباً وسبباً ونوطاً بالرسول صلی الله علیه و آله وفهماً للکتاب ؟ فقال امیر المؤمنین علیه السلام : یا بن دودان انک لقلق الوضین ضیق المحرم ترسل غیر ذی مسد ، لک زمامة الصهر وحق المسئلة وقد استعلمت فاعلم : کانت اثره سخته

فصل (۵۳)

تاریخ نویسان روایت کرده اند که مردی از طایفه بنی اسد آمد نزد امیر المؤمنین علیه السلام ایستاد و گفت : درشکفتم درباره شما ای بنی هاشم که چگونه امر خلافت را از شما گردانند در صورتیکه شما از نظر نسبت بارسول خدا (ص) و پیوندی با آنحضرت (ص) در رتبه بلندتر از دیگرانید ، وهم از نظرفهم کتاب خدا قرآن از مردمان جلوترید ؟ امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : ای پسر دودان (دودان نام قبیله از بنی اسد است) عقیده تولرزان وسست است (وضین در لغت تنگ اسب را گویند یعنی تنگ تو یا تنگ مرکب تو لرزان وسست است واین کنایه از سستی ایمان و عقیده است) و جای بستن ریسمان عقیده و ایمانت تنگ است (محزم - بجاء مهملة و زاء معجمة - بمعنای جای بستن تنگ اسب یا چهارپایان دیگر از سینه است و بمعنای حزام که خود تنگ باشد نیز آمده ، و محتمل است بجاء معجمة و راء مهملة باشد که بمعنای بینی است ، و در هر حال کنایه است) آنرا در جای محکم و درستی رها نکنی (یعنی پرسش خود را بجای آن نکنی چون اکنون که وقت جنگ و زرد و خورد بادشمن است جای اینگونه پرسشها نیست) ولی با اینحال (که جای پرسش نبود) چون برای تو حرمت خویشاوندی و پیوندی (با پیغمبر (ص) است) چون یکی از زندهای رسول خدا (ص) زینب دختر جحش است و او از طایفه بنی اسد بوده) و نیز حق پرسش داری و درخواست نمودی پس بدان (که گرفتن خلافت از دست ما بدین جهت بود) که خلافت چیزی مرغوب و برگزیده بود (و هر کس طالب آن بود اگر چه سزاوار آن نباشد) گروهی درباره آن جوانمردی و بخشش کردند (و روی مصلحت و حفظ اساس اسلام آنرا وا گذاشتند) و گروهی دیگر بدان بخل ورزیدند (و با اینکه لیاقت نداشتند خود را بکرسی خلافت نشانند) و از رسیدنش بدانکه سزاوار آن بود جلوگیری کردند) پس واگذار جریان غارتگری را که در اطراف آن فریاد و هو و جنجال پیاشد (اشاره بخلافت است ، و این مصراع است از بیت امرء القیس و مصراع دومش اینست : « وهات حدیثاً ما حدیث الرواحل » یعنی و بیاور و بادکن داستان شگفت آور را که یغما بردن شترهای سواری است ، و ملخص داستان امرء القیس که این شعر اشاره بدان است این بود که : چون پدر امرء القیس را کشتند ، برای خونخواهی پدر یا ترس از دشمنان از خانه و دیار خود کوچ کرد و در میان قبائل عرب میگشت تا رسید بخانه مردی بنام طریف و بر او وارد شد ، آن مرد از قبیله بنی جدیله بود و مقدم امرء القیس را گرامی داشت و او چندی در نزد آن مرد بماند ، پس امرء القیس

بها نفوس قوم ، وشحت علیها نفوس آخرین ، «فدع عنك نهياً صیحح في حجراته» وهلم الخطب في امر ابن أبي سفیان ، فلقد أضحكنی الدهر بعد ابكائه ولا غرو ، ویئس القوم والله من خفنی وهینتی وحاولوا الأدهان في ذات الله ، وهیهات ذلك منی وقد جدحوا بینی و بینهم شرباً و بیئاً ، فان تنحسر عنا محن البلوی أحملهم من الحق علی محضه ، وان تكن الأخری فلا تذهب نفسك علیهم حشرات فلا تأس علی القوم الفاسقین .

بفکر افتاد که شاید طریف نتواند در گرفتن انتقام خون پدر باو کمک کند ، در پنهانی بنزد خالد بن سدوس که از قبیلۀ دیگری بود رفته براو وارد شد ، قبیلۀ بنی جدیله که از جریان آگاه شدند شتران امرء القیس را بیغما وغارت بردند ، امرء القیس برای بازگرداندن شترانش از خالد کمک خواست ، خالد گفت : شترهای سواری دیگری که همراه داری بمن بده تا بروم و آن شتران بیغما رفته را از بنی جدیله باز گیرم ، امرء القیس پذیرفته آن شتران را نیز باو داد ، خالد با چند تن از یاران خود بر آن شترها سوار شده در پی بنی جدیله برفت و چون بآنها رسید گفت : شتران امرء القیس که مهمان من است بدهید و اینها نیز شتران او است ، آنها سخنش را نپذیرفته و کار بنزاع کشید پس بنی جدیله حمله کرده این شتران را نیز از خالد و همراهایش باز گرفتند و برخی گویند : خالد با بنی جدیله سازش کرده بود و این حیلۀ را اندیشید که این شتران باقی مانده را نیز از دست امرء القیس بیرون برد ، و بهر صورت چون امرء القیس از این غارت دوم آگاه شد قصیده ای ساخت که شعر اول آن همین شعر بود ، و غرض امام علیه السلام از تمثیل باین شعر این است که داستان خلافت و آن سه خلیفه و جریان سقیفه که آنهمه هو و جنجال در اطرافش کردند و اگذار و بیا به پیش آمد بزرگی که اکنون دربارهٔ پسر ابی سفیان (معاویه دچار شده ایم) گوش فراده ، پس برآستی روزگار پس از گریانیدن مرا بخنده آورد (و از بسیاری شگفتی بخنده آمده ام) و شگفتی نیست ، و بخدا سوگند این مردم از رفق کردن و همواری و مدارا کردن من مأیوس و ناامید گشته اند (و میدانند که من مرد مسامحه و مدارا کردن با کسی نیستم) و (مانند معاویه) خدعه گری و دروئی (از من) دربارهٔ خدا میخواهند ، و چه اندازه (اینکار) از من دور است (یعنی من اهل مداهنه و خدعه گری نیستم) و میان من و ایشان آب و بآه آورده آمیخته و درهم نمودند (و فتنه و فساد و جنگ و خونریزی برپا کردند) پس اگر از ما سختیهای غم و اندوه بر طرف گردد آنان را براه حق محض (و خالص) میبرم ، و اگر جور دیگری شد (و بنیاد و دشمنی خود ادامه داده قدم در راه حق نگذاشتند) پس برای گمراهی ایشان بسبب اندوه و افسوس خود را تباہ مگردان و هلاک مساز و بر مردم فاسق و تبه کار افسوس مخور .

فصل (۵۴)

ومن كلامه عليه السلام في الحكمة والموعظة :

۱- قوله عليه السلام : خذوا رحمكم الله من ممركم لقرمكم ، ولا تهتكوا أستاركم عند من لا يخفى عليه اسراركم ، واخرجوا من الدنيا قلوبكم قبل أن يخرج منها أبدانكم ، فللاخرة خلقتم وفي الدنيا حبستم ، ان المرء اذا هلك قالت الملائكة : ما قدم ؟ وقال الناس : ما خلف ؟ فلكه آباؤكم ، قدّموا بعضاً يكن لكم ، ولا تخلفوا كلاً فيكن عليكم ، فانما مثل الدنيا مثل السم يأكله من لا يعرفه .

۲- ومن ذلك قوله عليه السلام : لا حيوة إلا بالدين ، ولا موت إلا بجحود اليقين ، فاشربوا من العذب الفرات ، ينبتهم من نومة السبات ، واياكم والسمائم المهلكات .
 ۳- ومن ذلك قوله عليه السلام : الدنيا دار صدق لمن عرفها ، ومضمار الخلاص لمن تزود منها ، فهي مهبط وحى الله ومتجر اوليائه ، اتجروا تربحوا الجنة .

فصل (۵۴)

۱- واز سخنان آنحضرت عليه السلام در حکمت و پند و اندرز است که فرماید : (توشه) بگیرید۔ خدایتان رحمت کند ۔ از گذر گاهتان (دنیا) برای قرار گاهتان (آخرت) و نزد کسیکه رازهای شمارا میداند پرده‌های خود را مدیریت (و نافرمانی خدا نکنید) و دل‌های خود را از دنیا بیرون برید پیش از آنکه بدنهایتان را از آن بیرون برند ، زیرا شما برای آخرت آفریده شده‌اید و در دنیا زندان شده (و محبوس گشته) اید همانا چون مردی بمیرد فرشتگان گویند : چه پیش فرستاده ؟ و مردم گویند : چه بجا گذاشته ؟ خدا پدران شمارا بیمارزد ؛ قسمتی (اذدارائی و اموال خود را) پیش فرستید (و انفاق کنید) که سود شما در آن است ، و همه را بجا مگذارید که بزیان شما است ، زیرا دنیا همانند زهر است که می‌خورد آنرا آنکس که شناسدش .

۲- واز سخنان آنحضرت عليه السلام است (که فرماید :) زندگانی و حیات نخواهد بود جز بوسیله دین ، و مرگ و نابودی نیست جز بسبب انکار یقین ، پس از آب شیرین گوارا (یعنی ایمان و عقیده نیکو که همانند آب گوارای زندگانی است) بیاشامید ، تا شمارا از خواب (گران) غفلت و آسایش بیدار کند ، و پرهیزید از زهرهای کشنده (آراء و مذاهب فاسده) .

۳- واز سخنان آنحضرت عليه السلام است اینکه فرماید : دنیا خانه وسرای راستی است برای کسی که آنرا بشناسد ، و میدان آسودگی است برای کسی که از آن توشه بگیرد ، پس دنیا جای فرود آمدن وحی پروردگار ، و تجارتگاه دوستان خدا است تجارت کنید تا بهشت را بسود برید .

۴- ومن ذلك قوله عليه السلام لرجل سمعه يذم الدنيا من غير معرفة بما يجب أن يقول في معناها : الدنيا دار صدق لمن صدقها ، ودار عافية لمن فهم عنها ، ودار غنى لمن تزود منها و مسجد انبياء الله ومهبط وحيه ، ومصلى ملائكته و متجر أوليائه ، اكتسبوا فيها الرحمة ، وربحوا فيها الجنة ، فمن ذا يذمها وقد آذنت بينها ، و نادت بفراقها ، و نعت نفسها فشققت بسرورها الى السرور ، و حذرت بيلائها الى البلاء ، تخويفاً و تحذيراً و ترغيباً و ترهيباً ؟ فيا أيها الذام للدنيا و المغمتر بتغيرها ، متى غرتك أ بمصارع آباءك من البلى ، أم بمضاجع امتهاتك تحت الثرى ، كم علقت بكفيك و مرمت يديك تبغى لهم الشفاء ، و تستوصف لهم الأطباء ، و تلتمس لهم الدواء ، لم تنفعهم بطلبتك و لم تشفعهم بشفاعتك ، قد مثلت لك الدنيا بهم مصرعك و مضجعك ، حيث لا ينفعك بكائك و لا يغنى عنك أحباتك .

۵- و من ذلك قوله عليه السلام : ايها الناس خذوا عني خمساً فوالله لو رحلتهم المطى فيها

۴- و از آنجمله است گفتار آنحضرت عليه السلام بمردی که شنید ازدنيا نکوهش کند بدون شناسایی باینکه چه باید درباره آن بگوید ، (پس آنحضرت عليه السلام فرمود :) دنیا سرای راستی است برای کسی که (گفتار) آنرا باور کند ، و سرای آسودگی و ایمنی است (از عذاب الهی) برای کسی که فهم کرد از آن (و از دگرگونی وزیر و روشن شدن آن پند گرفت) و خانه توانگری است برای آنکس که توشه از آن بردارد ، جای بجا آوردن عبادات و بندگی نمودن پیمبران خدا ، و جای فرود آمدن وحی الهی است ، نمازخانه فرشتگان خدا و جای تجارت اولیاء او است ، که در آن رحمت و فضل (او را) بدست آورده و بهشت را بسود بردند ، پس کیست این کس که دنیا را نکوهش کند در حالی که دنیا مردم را بدوری خود (از ایشان) آگاه ساخت ، و بجدائی خویش آواز داد ، و به نیستی خود خبر داد ، و بوسیله شادی خویش آنانرا بشادی آخرت آرزومند کرد ، و بسبب بلاه و گرفتاری خود از بلاه و گرفتاری آخرت ترسانید ، برای بیم دادن و برحذر داشتن و ترغیب و ترساندن ، پس ای کسیکه دنیا را نکوهش کنی و بنیرنگ آن فریفته شده ای ، کجا دنیا تو را فریب داد ؟ آیا بجاهای برخاک افتادن پدران و پوشیده شدن آنها ، یا بخوابگاههای مادران در زیر خاک ؟ چه بسیار با دستهای خود (بیمارانرا) یاری نمودی ، و چه بسا با آندو (دردمندانرا) پرستاری کردی ، و برای آنان بهبودی خواستی ، و (پس از تشخیص درد) از پزشکان راه چاره و خاصیت دارو را پرسیدی ، و بزاری برای ایشان دارو درخواست نمودی ولی با درخواست خود سودی بآنان نرساندی و باشفاعت خود شفیع آنان نگشتی ؟ (اینها همه برای تو سرمشق بود) و بحقیقت دنیا بوسیله ایشان جای بخاک افتادن و خوابگاهت را در زیر خاک بتو نمایاند آنجائی که گریهات بتو سود نبخشد ، و دوستان ترا از (گرفتاری) بی نیاز نکنند .

۵- و از آنجمله است گفتارش عليه السلام که فرمود : ای گروه مردم بگیرید (و بخاطر بسپارید) از من

لأفضيتموها قبل أن تجدوا مثلها : لا يرجون أحد إلا ربّه ، ولا يخافن إلا ذنبه ، ولا يستحيين العالم إذا سئل عما لا يعلم ان يقول : الله يعلم ، ولا يستحيين احد اذا لم يعلم الشيء أن يتعلمه ، الصبر من الإيمان بمنزلة الرأس من الجسد ، ولا إيمان لمن لا صبر له .

۶- ومن ذلك قوله عليه السلام : كل قول ليس لله فيه ذكر فلعو ، وكل صمت ليس فيه فكر فسهو ، وكل نظر ليس فيه اعتبار فلهو .

۷- وقوله عليه السلام : ليس من اتباع نفسه فاعتقها كمن باع نفسه فاقبها .

۸- وقوله عليه السلام : من سبق الى الظل ضحى ، ومن سبق الى الماء ظمى .

۹- وقوله عليه السلام : حسن الأدب ينوب عن الحساب .

پنج چیز را که سوگند بخدا اگر چهارپایان خود را برای پیدا کردن آنها کوچ دهید هر آینه آنها را لاغر خواهید کرد پیش از آنکه مانند آنها بیابید :

(۱) امید نداشتن باشد هیچیک از شما جز پیروردگار خود .

(۲) و نترسد مگر از گناه خود .

(۳) و شرم نکند دانشمند هر گاه از چیزی که نمی داند پرسش شود از اینکه بگوید : خدا میداند

(یعنی از پیش خود پاسخ ندهد .)

(۴) و شرم نکند کسی اگر چیزی را نمیداند از اینکه آنرا بیاموزد (زیرا اگر شرم از آموختن

داشته باشد همیشه در نادانی باقی بماند) .

(۵) و شکیبائی از ایمان مانند سر است از تن ، و ایمان نیست برای کسیکه صبر و شکیبائی ندارد .

۶- و از سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله است که فرمود : هر گفتاری که ذکر خدا در آن نباشد (خدا در آن یاد

نشود) آن گفتار لغو و بیهوده است ، و هر خموشی که اندیشه در آن نباشد غفلت و فراموشی است ، و هر نگاه

کردنی که پند و عبرت در آن نباشد سرگرمی بیهوده است .

(۷) و گفتارش صلی الله علیه و آله : کسی که خود را (بوسیله بندگی و اطاعت) بخرد و (بدانوسیله) خود را (از

عذاب رستخیز) آزاد کند مانند آنکس نیست که خود را (بخواشهای نفسانی) بفروشد و خویش را

هلاک سازد .

۸- و گفتارش صلی الله علیه و آله : هر که پیشی گرفته شد (و دیگران از او جلو افتادند) او برای سایه آفتاب

خورد ، و هر که پیشی گرفته شد او برای آب تشنگی کشد .

۹- و گفتارش صلی الله علیه و آله : ادب نیکو (وروش و خوی پسندیده) از حسب (و بزرگی و شرف فامیلی یا

چیزهای دیگر) جایگیری کند (یعنی کسی که ادبش نیکو است ولی حسب نیکویی ندارد همان ادب نیک

اوجای بی بهره گی او را از حسب خوب بگیرد) .

- ۱۰- وقوله علیه السلام : الزاهد في الدنيا كلما ازدادت له تجلياً ازداد عنها تولىاً .
- ۱۱- وقوله علیه السلام المودة أشبك الأنساب ، والعلم أشرف الأحساب .
- ۱۲- وقوله علیه السلام : ان يكن الشغل مجهداً فاتصل الفراغ مفسدة .
- ۱۳- وقوله علیه السلام : من بالغ في الخصومة اثم ومن قصر فيها خصم .
- ۱۴- وقوله علیه السلام : العفو يفسد من اللئيم بقدر اصلاحه من الكريم .
- ۱۵- وقوله علیه السلام : من احب المكارم اجتنب المحارم .
- ۱۶- وقوله علیه السلام : من حسنت به الظنون رمقته الرجال بالعيون .
- ۱۷- وقوله علیه السلام : غاية الجود أن تعطى من نفسك الجهود .
- ۱۸- وقوله علیه السلام : ما بعد كاین ولا قرب باين .
- ۱۹- وقوله علیه السلام : جهل المرء بعيوبه من أكبر ذنوبه .

- ۱۰- وگفتارش علیه السلام : مرد کناره گیر از دنیا هرچه دنیا برای او بزر و زیور خود بیفزاید (و بیشتر خود را برای او زینت دهد) او بر گریختن و پشت کردن از آن بیفزاید .
- ۱۱- وگفتارش علیه السلام آمیخته ترین نسبتها محبت و دوستی است ، و شریف ترین حسبها علم و دانش است .
- ۱۲- وگفتارش علیه السلام : اگر سرگرمی بکاری موجب سختی و کوشش و رنج است پس فراغت همیشگی (و تن بکار ندادن) موجب فساد و تباهی است (یعنی اگر چه کار کردن رنج و سختی و کوشش همراه دارد ولی بهتر از تن بکار ندادن و از زیر بار آن بیرون رفتن است زیرا آن باعث تباهی انسان است) .
- ۱۳- هر که درزد و خورد و نزاع از حد بگذراند و پافشاری کند گناه کرده ، و هر که در آن کوتاهی کند با او دشمنی شود (یعنی میانه روی را نباید در این باره از دست داد) .
- ۱۴- گذشت و عفو از شخص پست او را تباه کند بهمان اندازه که از شخص کریم و بزرگوار او را بدرستی و صلاح آورد (یعنی همان اندازه که عفو از کریم موجب اصلاح او گردد بهمان اندازه عفو از شخص پست موجب فساد و تباهی او گردد) .
- ۱۵- هر که بزرگواریهارا دوست دارد (و میخواهد بد آنها رسد) از محرمات اجتناب ورزد .
- ۱۶- هر کس گمانهای مردم باو خوب شد (و باو خوش گمان شدند) مردان بچشمهای خود (از راه رشک و دشمنی) او را بنگرند .
- ۱۷- نهایت بخشش وجود این است که از خود بدهی آنچه توانائی و طاقت آنرا داری .
- ۱۸- آنچه بناچار واقع خواهد شد دور نیست ، و آنچه نخواهد شد نزدیک نخواهد بود .
- ۱۹- نادانی مرد بعیبهای خود از بزرگترین گناهان او است .

- ۲۰- وقوله عَلَيْهِ السَّلَامُ : تمام العفاف الرضا بالكفاف .
- ۲۱- وقوله عَلَيْهِ السَّلَامُ : أتمّ الجود ابتناء المكارم واحتمال المغارم .
- ۲۲- وقوله عَلَيْهِ السَّلَامُ : أظهر الكرم صدق الأخاء في الشدة والرّخاء .
- ۲۳- وقوله عَلَيْهِ السَّلَامُ : الفاجران سخط ثلب ، وان رضی كذب ، وان طمع خلب .
- ۲۴- وقوله عَلَيْهِ السَّلَامُ : من لم يكن أكثر مافيه عقله ، كان بأكثر مافيه قتله .
- ۲۵- وقوله عَلَيْهِ السَّلَامُ : احتمل زلّة وليك لوقت وثبة عدوك .
- ۲۶- وقوله عَلَيْهِ السَّلَامُ : حسن الإقراراف يهدم الإقراراف .
- ۲۷- وقوله عَلَيْهِ السَّلَامُ : لم يضع من مالك ما بصرك صلاح حالك .
- ۲۸- وقوله عَلَيْهِ السَّلَامُ : القصد أسهل من التعسف ، والكف أدرع من التكلف .

- ۲۰ - همه پاکدامنی در این است که انسان با آنچه روزی او شده خوشنود باشد .
- ۲۱ - کاملترین بخششها پایه گذاری بزرگواریها و پذیرفتن غرامتها (وتاوانها است) .
- ۲۲ - آشکارترین جوانمردیها وفاداری در دوستی و برادری است چه در سختی و چه در فراخی (یعنی جوانمرد کسی است که باریق خود در سختی و فراخی یکسان باشد و در هر دو حال آنچه و وظیفه رفاقت و برادری است انجام دهد) .
- ۲۳ - شخص تبهارونا بکار کسی است که اگر خشم کند (در حال خشم) مردم را عیب و سرزنش کند ، و اگر خوشنود شود دروغ گوید ، و اگر طمع کند بر باید
- ۲۴ - کسی که در کارها عقل و خردش بیشتر نباشد ، کشتن او در کارها بیشتر خواهد بود (یعنی بهر اندازه از عقل و خرد دور باشد بکشته شدن نزدیک است) .
- ۲۵ - لغزش دوست خود را بر خود هموار کن برای روز حمله کردن دشمن (یعنی با دیدن لغزشی از دوست خود او را از دست مده و آزرده خاطرش مکن و برای کمک دادن بتو در روز حمله دشمن او را برای خود نگهدار) .
- ۲۶ - اعتراف نیکو (بگناهان) گناهان را از میان بردارد .
- ۲۷ - تباہ نشده است از مال تو آنچه (خرج کردنش موجب شود که) تو را بینیای در کار خود کند و آنچه صلاح تو است بتو بنمایاند .
- ۲۸ - میان روی (در زندگی و لوازم آن) آسان تر از مشقت ورنج بردن (در تحصیل بیشتر برای زندگی بهتر) است ، و خود داری کردن نگهدارنده تراست انسانرا از برنج در آوردن و مشقت (در تحصیل روزی بیشتری) .

- ۲۹- وقوله ﷺ : شر الزاد الى المعاد احتقاب ظلم العباد .
- ۳۰- وقوله ﷺ : لا نغاد لفائدة اذا شكرت ، ولا بقاء لنعمة اذا كفرت .
- ۳۱- وقوله ﷺ : الدهر يومان : يوم لك ، ويوم عليك ، فان كان لك فلا تبطر ، وان كان عليك فاصبر .
- ۳۲- وقوله ﷺ : رب عزيز اذله خلقه ، وذليل اعزه خلقه .
- ۳۳- وقوله ﷺ : من لم يجرب الامور خدع ، ومن صارع الحق صرع .
- ۳۴- وقوله ﷺ : لو عرف الاجل قصر العمل .
- ۳۵- وقوله ﷺ : الشكر زينة الغنى والصبر زينة البلوى .
- ۳۶- وقوله ﷺ : قيمة كل امرئ ما يحسنه .
- ۳۷- وقوله ﷺ : الناس ابناء ما يحسنون .
- ۳۸- وقوله ﷺ : امرء مخبوء تحت لسانه .

- ۲۹ - بدترین توشه برای روز رستاخیز ذخیره گرفتن و برداشتن ستم بندگان است (یعنی ستم کردن بینندگان بدترین چیزی است که انسان به همراه خود در قیامت ببرد) .
- ۳۰ - هر بهره که (بانسان رسد و) شکر آن بجا آورده شود از میان نخواهد رفت . و هر نعمتی که سپاس آن نشود باقی نخواهد ماند .
- ۲۱ - روزگار دوروز است (یعنی دو حالت دارد) روزی بسود تو است ، و روزی بزیانت ، پس اگر بسود تو بود (و بر طبق دلخواهت پیش آمد) سرمست مشو ، و اگر بزیانت بود برد باری کن (که بر اثر صبر نوبت ظفر آید) .
- ۳۲ - چه بسیار عزیز و بزرگمنشی که خوی (زشتش) او را خوار کند ، و چه بسا مرد خواری که خوی (نیکو و پسندیده) وی او را بزرگوار و عزیز سازد .
- ۳۳ - کسی که تجربه در کارها ندارد (و آزموده نشده) گول خواهد خورد (و فریبش دهند) و کسی که باحق (و حق پرستان) کشتی بگیرد بزمین خواهد خورد .
- ۳۴ - اگر مرگ و اجل دانسته شود آرزو کوتاه گردد .
- ۳۵ - سپاسگزاری زینت و آرایش توانگری است ، و بردباری زینت گرفتاری و تنگدستی است .
- ۳۶ - ارزش هر کس باندازه چیزی (و هنری) است که آنرا نیکو میداند (و بکار می بندد) .
- ۳۷ - مردم فرزندان کارهای نیک خود هستند .
- ۳۸ - انسان در زیر زبان خود پنهان است (تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد) .

۳۹- وقوله عَلَيْهِ السَّلَامُ : من شاور نوا الألباب ذلّ على الصّواب .

۴۰- وقوله عَلَيْهِ السَّلَامُ : من قنع باليسير إستغنى عن الكثير ، ومن لم يستغن بالكثير افتقر الى

الحقير .

۴۱- وقوله عَلَيْهِ السَّلَامُ : من صحّت عروقه أثمرت فروعه .

۴۲- وقوله عَلَيْهِ السَّلَامُ : من أمّل انساناً هابه ، ومن قصر عن معرفة شيء عابه .

۴۳- ومن كلامه عَلَيْهِ السَّلَامُ في وصف الإنسان قوله عَلَيْهِ السَّلَامُ أعجب ما في الإنسان قلبه ، وله مواد من الحكمة وأضدادها ، فان سنع له الرّجاء أزلّه الطمع ، وان هاج به الطمع أهلكه الحرص ، وان ملكه اليأس قتله الأسف ، وان عرض له الغضب اشتدّ به الغيظ ، وان اسعف بالرّضا نسي التحفظ ، وان ناله الخوف شغله الحذر ، وان اتسع له الأمن استولت عليه الغرّة ، وان جدّت له نعمة أخذته العزّة ، وان أصابته مصيبة فضحه الجزع ، وان أفاد مالاّ أطغاه الغنى ، وان عضّته فاقة شغله البلاء ، وان أجهده الجوع قعد به الضعف ، وان أفرط في الشّبع كظنته البطننة ، فكلّ

۳۹ - کسیکه باخرمدندان (درکارها) مشورت کند ، بآنچه صواب است راهنمائی شود .

۴۰ - کسی که باندک قناعت کند ، از بسیار (وزیاد) بی نیاز گردد ، و کسی که به بسیار بی نیاز

نشود ، بچیز اندک وپست نیازمند شود .

۴۱ - کسیکه ریشه‌های (درخت وجود یا ایمان حسب و نسب) او تندرست و سالم باشد ، شاخه‌هایش

بارور خواهد بود .

۴۲ - کسیکه آرزومند از انسانی باشد از او اندیشناک خواهد بود ، و کسیکه دانش از شناسائی

چیزی کوتاه است آنچیز را نکوهش کند .

۴۳ - واز سخنان آنحضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ است که در بیان حال وچگونگی انسان فرماید : شگفت‌ترین

چیزی که در انسان است دل اوست ، و برای آن سرمایه‌هایی از حکمت (و صفاتی پسندیده) است و برای

آن صفات و سرمایه‌ها نیز دشمنانی است ، پس اگر امید در آن راه یابد طمع آنرا خوار سازد ، و اگر

طمع در آن بجوش آید حرص آنرا نابود سازد ، و اگر نومییدی بآن دست یابد حسرت و افسوسش میکشد ،

اگر خشم و تندخویی برای آن پیش آید غضب بآن سخت گیرد ، اگر بخوشنودی درکاری خاسته‌اش بر آورده

شود خود داری (از کارهای ناپسند) را فراموش کند ، اگر ترس بآن رسد دوری جستن (از کار) او را

سرگرم کند ، اگر آسودگی و امنیت خاطر برای او فراخ و دامنه‌دار شود غرور و خود بینی آنرا بر باید

اگر نعمتی برایش تازه گردد بزرگی و بزرگمنشی آنرا بگیرد ، اگر مصیبت و اندوهی بآن برسد بیتابی

رسوایش سازد ، اگر مال و ثروتی بچنگ آورد توانگری آنرا سرکش کند ، اگر تنگدستی آنرا بیازارد

سختی و بلاء آنرا گرفتار و مشغول کند ، اگر گرسنی بر آن سخت گیرد ناتوانیش از پای در آورد ، اگر

تقصیر به مضر و کل افراط له مفسد .

۴۴ - ومن کلامه علیه السلام وقد سئل شاه زنان بنت کسری حین أسرت : ما حفظت عن أبیک بعد وقعة الفیل ؟ قالت : حفظت عنه انه کان یقول : اذا غلب الله علی امر ذلت المطامع دونه واذا انقضت المدّة کان الحتف فی الحيلة ، فقال علیه السلام : ما أحسن ما قال أبوک ، تذلل الامور للمقادیر حتی یكون الحتف فی التذیر .

۴۵ - و من کلامه علیه السلام : من کان علی یقین فأصابه شک فلیمض علی یقینه ، فان الیقین لا یدفع بالشک .

۴۶ - ومن کلامه علیه السلام المؤمن من نفسه فی تعب ، والناس منه فی راحة .

۴۷ - وقال علیه السلام من کسل لم یؤد حق الله علیه .

۴۸ - ومن کلامه علیه السلام : أفضل العبادة الصبر ، والصمت ، وانتظار الفرج .

۴۹ - وقال علیه السلام : الصبر علی ثلاثة أوجه : فصبر علی المصيبة ، و صبر علی المعصية ، و صبر

در سیری از حد بگذراند شکمپری آنرا برنج اندازد ، پس هر کوتاهی از اندازه آنرا زیان رساند ، و هر زیادی از حد آنرا تباه گرداند .

۴۴ - واز سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله است که هنگامی شاه زنان دختر پادشاه ایران اسیر گشت (و او را بمدینه بردند) آنحضرت از او پرسید : پس از دامستان فیل چه چیز از پدر خود بیاد داری ؟ گفت : از او بیاد دارم که میگفت : هر گاه اراده خداوند بر کاری قرار گیرد طمعها در برابر آن خوار گردد ، و هر گاه زمان کسی بسر آید مرگ او در تدبیر و حیل است (یعنی همان حیل و تدبیری که برای رفع مرگ اندیشیده موجب مرگ او شود) حضرت صلی الله علیه و آله فرمود : چه نیکو است آنچه پدرت گفته است ، خوار و زبون میشوند کارها در برابر تقدیرات تا بجائی که مرگ در تدبیر باشد .

۴۵ - واز سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله است : هر که بر چیزی یقین داشت و (در باره همان چیز)

شکی باو عارض شد بر همان یقین خود برود (واعتنائی بشک نکنند) زیرا شک جلوگیر یقین نشود .

۴۶ - و فرمود علیه السلام : مؤمن کسی است که از خود در رنج و تعب است ولی مردم از او آسوده اند .

۴۷ - و فرمود : کسی که کسالت و کاهلی ورزد حقی که از خدای تعالی بگردن او است نتواند

اداء کند .

۴۸ - بهترین عبادتها : بردباری ، و خموشی ، و چشم براه فرج بودن است .

۴۹ - صبر و بردباری سه گونه است : صبر بر مصیبت ، صبر بر گناه و نافرمانی ، صبر بر اطاعت

علی الطاعة .

۵۰ - وقال عليه السلام : الحكم وزير المؤمن ، والعلم خليله ، والرفق أخوه ، والبر والد ، والصبر أمير جنوده .

۵۱ - وقال عليه السلام : ثلاثة من كنوز الجنة : كتمان الصدقة ، وكتمان المصيبة ، وكتمان المرض

۵۲ - وقال عليه السلام : احتج الي من شئت تكن أسيره ، واستغن عن من شئت تكن نظيره ، وافضل

علی من شئت تكن اميره .

۵۳ - وكان يقول عليه السلام : لاغنى مع فجور ، ولاراحة لحسود ولا مودة ملول .

۵۴ - وقال عليه السلام : للاحنف بن قيس : الساكت اخو الراضی ، ومن لم يكن معنا كان علينا .

۵۵ - وقال عليه السلام : الجود من كرم الطبيعة ، والمن مفسدة للصنعة .

۵۶ - وقال عليه السلام : ترك التعاهد للصدیق داعية القطیعة .

۵۷ - وكان يقول عليه السلام : إرجاف العامة بالشئ دليل علی مقدمات كونه .

وفرمانبرداری .

۵۰ - شكيبانی وزیر مؤمن است ، ودانش رفیق ودوست اوست ، ومدارا کردن برادر او ، ونیکی

پدر اوست ، وصبر فرمانده لشکر اوست (یعنی دارنده این صفات پسندیده است و آنها از او دور نشوند) .

۵۱ - سه چیز است که از گنجهای بهشت است : پنهان داشتن صدقه (یعنی در پنهانی صدقه دادن)

و پوشیده داشتن بلا مصیبت ، و پنهان داشتن درد و بیماری .

۵۲ - بهره که خواهی نیازمند شو تا در نتیجه اسیر او شوی ، و از هر که خواهی بی نیاز باش

تا در نتیجه همانند او باشی ، واحسان کن بهره که خواهی تا امیر او باشی .

۵۳ - ومیفرمود عليه السلام : بافسق وفجور (تبهکاری و کارهای زشت چون زنا وقمار) توانگری نخواهد

بود (یعنی دارائی را برباد خواهد داد) و آسایش برای حسود نیست ، و برای شخص افسرده و دلتنگ

دوستی ومحبت نیست (و در برخی از نسخه ها « ملوک » بجای « ملول » است یعنی برای پادشاهان دوستی

نیست یعنی نمی توان بدوستی آنان دلگرم شد) .

۵۴ - وبأحنف بن قیس فرمود : سکوت کننده (درکاری) برادر راضی و خوشنود (بدان کار) است

وهر که با ما نیست (وبسودما کار نکند) بادشمن ما (وبزیان ما) خواهد بود .

۵۵ - وفرمود عليه السلام : سخاوت و بخشش از کرم طبیعت انسانی است ، و منت نهادن تباه کننده

احسان است .

۵۶ - رفت و آمد نکردن واحوالهرسی ننمودن با دوست و رفیق سبب جدائی است .

۵۷ - ومیفرمود عليه السلام : سخنان بی اساس توده مردم درباره چیزی نشانه شدن آن است (یعنی همین

که زبانزد مردمان گشت خواهد شد) .

- ۵۸ - وقال علیه السلام اطلبوا الرزق فانه مضمون لطالبه .
- ۵۹ - وقال علیه السلام : اربعة لا ترد لهم دعوة : الامام العادل لرعيته ، والولد البار لوالده ، والوالد البار لولده ، والمظلوم ، يقول الله وعزتي وجلالي : لا نصرن لك ولو بعد حين .
- ۶۰ - وقال علیه السلام : خير الغنى ترك السؤال وشر الفقر لزوم الخضوع .
- ۶۱ - وقال علیه السلام : المعروف عصمة من البوار ، والرفق نعشة من العثار .
- ۶۲ - وقال علیه السلام ضاحك معترف بذنبه خير من باك مدل على ربه .
- ۶۳ - وقال علیه السلام لولا التجارب عميت المذاهب .
- ۶۴ - وقال علیه السلام : لا عدة انفع من العقل ولا عدو اضر من الجهل .
- ۶۵ - وقال علیه السلام : من اتسع امله قصر عمله .

- ۵۸ - وفرمود علیه السلام : روزی را بجوئید زیرا آن ضمانت شده از برای جوینده اش (وبدون کوشش بکسی روزی ندهند) .
- ۵۹ - چهار گروهند که دعایشان بر نکرده (و مستجاب شود) :
- (۱) دعای پیشوای دادگستر در باره رعیت خود .
- (۲) دعای فرزند نیکوکار درباره پدرش .
- (۳) دعای پدر نیکوکار درباره فرزندش .
- (۴) دعای ستمدیده و مظلوم (زیرا) خداوند فرماید : بعزت وجلال خودم سوگند که داد خواهی و انتقام جوئی کنم برای تو اگر چه پس از گذشتن زمانی باشد .
- ۶۰ - بهترین توانگریها در خواست نکردن است ، و بدترین فقر و ندراریها فروتنی بخود بستن است .
- ۶۱ - کار نیک و احسان نگهدارنده از هلاکت است ، و مدارا کردن (و برفق و ملایمت رفتار نمودن) جلوگیر لغزش و افتادن است .
- ۶۲ - خندانی که بگناه خود (در برابر خدای تعالی) اعتراف کند بهتر است از گریانی که (بکردار خود) پیرورد گارش بیابد .
- ۶۳ - اگر تجربهها نمی بود راههای (کار) بر مردم کم میگشت .
- ۶۴ - هیچ سازوبرگ (و سپاهی برای انسان) سودبخش تر از عقل و خرد نیست و هیچ دشمنی زیان آور تر از نادانی و جهل نیست .
- ۶۵ - هر کس دامنه آرزویش پهناور و وسیع باشد ، عمل و کردارش (برای آخرت) کوتاه گردد .

۶۶ - وقال عليه السلام : اشكر الناس أقنعهم ، واكفرهم النعم أجشعهم ، في امثال هذا الكلام المفيد للحكمة وفصل الخطاب لم نستوف ما جاء في معناه عنه ، لثلاً ينتشر به الخطاب ويطول الكتاب ، وفيما اثبتناه منه مقنع لذوى الالباب .

فصل (۵۴)

في آيات الله تعالى وبراهينه الظاهرة على أمير المؤمنين عليه السلام الدالة على مكانه من الله عز وجل واختصاصه من الكرامات بما انفرد به ممن سواه للدعوة الى طاعته ، والتمسك بولايته والاستبصار بحقّه واليقين بامامته ، والمعرفة بعصمته وكمالهِ وظهور حجته .

فمن ذلك ما ساوى به نبيين من أنبياء الله ورسله ، وحجتين لله على خلقه مالا شبهة في صحته ولا ريب في صوابه قال الله عز وجل في ذكر المسيح عيسى بن مريم : روح الله وكلمته ونبيه ورسوله الى خليقته ، وقد ذكر قصة والدته في حملها له و وضعها اياه والأعجوبة في ذلك « قالت أنى يكون لي غلام ولم يمسنى بشر ولم أك بغياً » قال كذلك قال ربك هو على هين ولنجعله آية للناس ورحمة

۶۶ - سپاسگزارترین مردم (در برابر نعمتهای پروردگار) آنکس است که قناعتش بیشتر باشد، ونا سبسترین ایشان کسی است که حرص و آزش بیشتر باشد .
و مانند این سخنان حکیمانه اندرز بخش بسیار است که مادر اینجا همه را نیاوردیم تا سخن بدرازا نکشد و کتاب طولانی نگردد ، و در آنچه آوردیم برای خردمندان کفایت است .

فصل (۵۴)

در بیان آیات و نشانهها و برهانهای آشکاری که خدای تعالی بأمیر المؤمنین عليه السلام داد ، و اینها دلالت بر بلندی مقام او در درگاه خدای سبحان نماید ، و نشان دهد که بکرامتی مخصوص گشته که از دیگران ممتاز و جدا است و همان امتیاز موجب گشته که مردم را باطاعت او بخوانند ، و بچنگ زدن بولایت و بینش درباره حق او و یقین بامامتش ، و شناسائی عصمت و پاکدامنی و کمال و آشکاری حجت او دعوت کنند .

از آنجمله این است که خداوند او را بادوتن از پیغمبران خود (عیسی ویحیی علیهما السلام) و دو حجت و نمایندۀ خود در رتبه برابر کرده و این مطلبی است که در درستی وصحت آن شك و تردیدی نیست (و آن این است که) خدای عزوجل در بارۀ حضرت مسیح عیسی بن مريم فرماید که او روح الله و کلمه الله و پیغمبر و رسول خدا در میان بندگانش بود ، و داستان مادرش را درباره آبتنی او و زائیدن عیسی و شکفتنی او از این جریان بیان کند که : (مادرش) « گفت چگونه پسری برای من باشد در حالیکه بمن نزدیک نشده است بشری و نبوده ام بدکاره گفت بدینسان گفت پروردگار تو که آن بر دن آسان است و تا

منّا وکان امرأ مقضياً» وکان من آیات الله تبارک و تعالی فی المسیح عیسی بن مریم علیها السلام نطقه فی المهد و خرق العادة بذلك ، و الاعجوبة فيه و المعجز الباهر لعقول الرجال ، وکان من آیات الله تعالی فی امیر المؤمنین علی (علیه السلام) کمال عقله ، و وقاره و معرفته بالله و رسوله صلوات الله و سلامه علیه و آله ، مع تقارب سنه و کونه عی ظاهر الحال فی عداد الاطفال حين دعاه رسول الله صلی الله علیه و آله الی التصدیق به و الاقرار و کلفه العلم بحقه و المعرفة بصانعه و التوحید له ، و عهد الیه فی الاستمرار بما اودعه من دینه و الصیانة له و الحفظ ، و اداء الامانة فيه ، وکان علی (علیه السلام) اذناک فی قول بعضهم : من ابناء سبع سنین ، و علی قول بعض آخر : من ابناء تسع سنین و علی قول الاکثرین : من ابناء عشر سنین فکان کمال عقله و حصول المعرفة له بالله و رسوله ﷺ آیه لله تعالی فيه باهرة خرق بها العادة و دل بها علی مکانه منه ، و اختصاصه به و تأهیله لما رشحه له من امامة المسلمین ، و الحجة علی الخلق أجمعین ، فجرى فی خرق العادة لما ذکرناه مجرى عیسی و یحیی علیهما السلام بما وصفناه ، فلولا انه کان فی تلك کاملا و افرأ بالله تعالی عارفاً لما کلفه رسول الله ﷺ الاقرار بنبوته ، و لا ألزمه الايمان به و التصدیق لرسالته ،

بگردانیمش او را آیت و نشانه‌ای برای مردم و رحمتی از ما و بوده است کاری گذشته ، (سوره مریم آیه ۲۰ - ۲۱) و از جمله آیات و نشانه‌های خدای تعالی درباره حضرت مسیح عیسی بن مریم علیه السلام این بود که در گهواره سخن گفت و این کاری بود برخلاف عادت و موجب شگفتی بی نهایت ، و از معجزات حیرت افزایی خردمندان بود ، و از آیات و نشانه‌های خدای تعالی درباره امیر المؤمنین علی (علیه السلام) کامل بودن خرد و عقل او و سنگینی و وقارش و شناسائیش خداوند و رسول او را (ص) بود با اینکه بحسب ظاهر خردسال بود آنگاه که رسول خدا (ص) او را بخود خواند و تصدیق و اقرار از او خواست در زمرة کودکان بود و در همان حال بود که رسول خدا (ص) او را و ادار بشناختن حق خود و شناسائی آفریدگار و یگانگی او نمود ، و با او پیمان در پنهان داشتن آنچه با او سپرده بود و نگهداری آن و رساندن امانت بست ، و علی علیه السلام در آن زمان بنا بگفته برخی هفت سال ، و بگفته دیگر نه سال ، و بگفته بیشتر مورخین ده سال داشت ، پس کامل بودن عقل او (در آن زمان و پیدا کردن معرفت بخدا و پیمبرش (ص) نشانه روشنی بود از خدای تعالی در او ، که برخلاف عادت بود و بدینوسیله خداوند راهنمایی فرمود بمرتبه والای او نزد خود ، و مخصوص بودنش بخود ، و شایستگی او را برای آنچه با او گذارش یعنی پیشوائی مسلمانان و حجت بودن او بر همگی مردمان ، و در نتیجه در زمینه اعجاز و خرق عادت همانند عیسی و یحیی علیهما السلام بود چنانچه بیان داشتیم ، و اگر در اینباره کامل نبود و فزونی عقل و خردش نبود ، و شناسائی و معرفت بخدای تعالی نداشت رسول خدا (ص) او را و ادار باقرار به پناهبری خود نمیکرد ، و ایمان بخود و تصدیق رسالتش را باو لازم نمی ساخت ، و او را باعتراف بحق خود دعوت نمی فرمود ، و پیش از آنکه بهیچیک از مردم جز خدیجه همسرش دعوت خود را آشکار کند

ولادعاه الى الاعتراف بحقه ، ولا افتتح الدعوة به قبل كل احد من الناس سوى خديجة عليها السلام وزوجته ، ولما ائتمنه على سره الذي أمر بصيانه ، ولما أفرده النبي صلى الله عليه وآله بذلك من ابناء سنه كلهم في عصره ، وخصه به دون من سواه ممن ذكرناه ، دل ذلك على انه عليه السلام كان كاملاً مع تقارب سنه ، وعارفاً بالله تعالى ونبيه صلى الله عليه وآله قبل حمله ، وهذا هو معنى قول الله تعالى في يحيى عليه السلام : « وآتيناه الحكم صبياً » اذ لا حكم أوضح من معرفة الله ، واظهر من العلم بنبوة رسول الله صلى الله عليه وآله ، واشهر من القدرة على الاستدلال ، وأبين من معرفة النظر والاعتبار ، والعلم بوجوه الاستنباط ، والوصول بذلك الى حقايق الغايبات واذا كان الامر على ما بيناه ثبت أن الله تعالى قد خرق العادة في أمير المؤمنين عليه السلام بالآية الباهرة التي ساوى نبيه اللذين نطق القرآن بآياته العظمى فيهما على ما شرحناه .

فصل (۵۵)

ومن آيات الله تعالى الخارقة للعادة في أمير المؤمنين عليه السلام : انه لم يعهد لاحد من مبارزة الاقران ، و منازلة الابطال ما عرف له عليه السلام من كثرة ذلك على مر الزمان ، ثم انه لم يوجد في

بوسيله او افتتاح دعوت نميکرد (پس از خديجه نخستين کسی که رسول خدا (ص) نزد او دعوتش را آشکار کرد علی علیه السلام بود) و او را امين براسرار خود که دستور بنکهداريش کرد نمي فرمود ، و او را از میان همه همسالانش در آن زمان برای اینکار اختيار نمی نمود ، و تنها او را از دیگران مخصوص نمیداشت ، اینها همه می رساند که آنحضرت علیه السلام با خردسالیش بحد کمال رسیده و بخدای تعالی و پیامبرش (ص) پیش از بلوغ عارف و آشنا بود و همین معنای گفتار خدایتعالی است که درباره حضرت یحیی علیه السلام فرماید : « و دادیمش حکمرا در کوی » (سوره مریم آیه ۱۲) زیرا حکمی روشنتر از شناسائی خدا نیست و آشکارتر از علم بنبوت رسول خدا (ص) ، و پدیدارتر از توانائی بر استدلال نخواهد بود ، و بهتر از این نیست که طرز اندیشه و تفکر و راههای بدست آوردن احکام خدا و رسیدن بحقايق پنهانی و نادیدنی را بداند ، و بنا بر آنچه گفتیم ثابت شود که خدای تعالی درباره أمير المؤمنين عليه السلام خرق عادت فرمود ، و (او را) بوسيله نشانه روشنی خود با دوتن از پيمبرانش که قرآن درباره نشانه های بزرگ آنان گویا است برابر نمود چنانچه شرح گذشت .

فصل (۵۵)

و از نشانه های خدای تعالی که بر خلاف عادت در امیرالمؤمنین عليه السلام وجود داشت این بود که برای هیچیک از دلاوران جنگجو ، و شجاعان رزمجو دیده نشد آن سابقه که در اینباره با گذشت زمان برای امیرالمؤمنین عليه السلام پدیدار شد ، از این گذشته در میان جنگجویان کار آزموده کسی که

ممارسی الحروب إلا من عرته بشرٌ ونیل به بجراح اوشین إلا امیرالمؤمنین فانه لم ینلمع طول زمان حربه جراح من عدو ولاشین ، ولا وصل الیه أحد منهم بسوء حتی کان من أمره مع ابن ملجم لعنه الله علی اغتیاله ایاه ماکان ، وهذه اعجوبة أفرده الله بالآیة فیها وخصه بالعلم الباهر فی معناها ، و دلّ بذلك علی مكانه منه و تخصصه بکرامته التي بان بفضلها من كافة الانام .

فصل (۵۶)

ومن آیات الله تعالی فیهِ علیه السلام : انه لا یذکر ممارس للحروب لقی فیها عدوٌ إلاّ او هو ظافره حیناً ، و غیر ظافره حیناً و لانا ل أحد منهم خصمه بجراح إلاّ و قاضی منها وقتاً و عوفی منها زماناً ، ولم یعهد من لم یفلت منه قرن فی حرب ، ولا نجی من ضربته أحد فصلح منها إلاّ امیرالمؤمنین علیه السلام فانه لا هریة فی ظفره بکل قرن بارزه ، و اهلا که کلّ بطل نازله ، وهذا ایضاً ممّا انفرده علیه السلام من كافة الانام ، و خرق الله جل و عزّ به العادة فی کلّ حین و زمان ، و هو من دلائله الواضحة .

در همه مراحل سلامت جسته باشد و گرفتار شری از شرور نشده و دچار جراحت و عیبی نگشته باشد جز امیرالمؤمنین علیه السلام دیده نشد ، و تنها او بود که در این مدت طولانی در جنگهای بسیاری که کرد زخمی کاری از دشمن نخورد ، و در هیچ معرکه گرفتار عیب و نقصی نگشت ، و کسی از دلوران بر او دست نیافت تا اینکه جریان آنحضرت علیه السلام با پسر ملجم لعنه الله پیش آمد و آنها بصورت غافلگیر کردن آنحضرت علیه السلام انجام شد ، و این مطلب خود از عجایب روزگار است که خداوند او را بدین نشانه و امتیاز یگانه ساخته ، و او را بفنون آن آشنا فرموده ، و بدینوسیله بمکانت و رتبه او در نزد خود ، و اختصاص آنحضرت بدان کرامتی که بواسطه آن بر همه مردمان برتری جسته راهنمایی فرمود .

فصل (۵۶)

و از آیات و نشانه‌های خدا در وجود آنحضرت علیه السلام این بود که هیچ جنگجوی کار آزموده‌ای که در جنگ با دشمن روبرو شود نقل نشده جز اینکه گاهی پیروز شده و گاهی در برابر دشمن شکست خورده ، و هیچکس زخمی بردشمن نزده جز اینکه گاهی از آن زخم می‌میرد و گاهی خوب میشده و تن سالم بدر می‌برند ، و سابقه ندارد که جنگجویی همه هم‌وردان از زیر دستش گریخته باشند و هیچکس از زخدهایش تن سالم بدر نبرده باشد جز امیرالمؤمنین علیه السلام که همگان اتفاق دارند باینکه با هر هم‌وردی برابر شد بر او پیروز گشت ، و هر دلوری که بجنگش آمد او را هلاک ساخت ، و این نیز خود از چیزهایی است که آنحضرت علیه السلام را از همگان جدا کند ، و خداوند جریان عادی را در هر جا و هر زمانی بوسیله او بهم زد ، و این از نشانه‌های روشن خداوند تعالی در او می‌باشد .

فصل (۵۷)

ومن آیات الله تعالى ايضاً فيه انه مع طول ملاقاته الحروب و ملاسته اياها وكثرة من منى به فيها من شجعان الاعداء وصنا ديدهم، وتجمعهم عليه واحتياهم في الفتك به، وبذل الجهد في ذلك، ما ولي قطّ عن أحد منهم ظهره، ولا انهزم عن احد منهم، ولا تزحزح عن مكانه، ولا هاب أحد من أقرانه ولم يلق أحد سواه خصم له في حرب إلا وثبت له حيناً و انحرف عنه حيناً، و أقدم عليه وقتاً وأحجم عنه زماناً و اذا كان الامر على ما و صفناه ثبت ما ذكرناه من انفراده بالاية الباهرة و المعجزة الظاهرة، و خرق العادة فيه بما دل الله به على امامته و كشف به عَلَيْهِ السَّلَامُ عن فرض طاعته، و أبانه بذلك عن كافة خليقته.

فصل (۵۸)

ومن آياته عَلَيْهِ السَّلَامُ وبيئاته التي انفرد بهاممن عداه، ظهور منافبه في الخاصة والعامة و تسخير الجمهور لنقل فضائله، و ما خصه الله به من كرايمه و تسليم العدو من ذلك بما فيه الحجّة عليه، هذا

فصل (۵۷)

و از نشانه‌های خدای تعالی درباره او نیز این است که با وجود اینکه روزگار درازی در جنگها بسربرد و جامه رزم پوشید، و بادلاوران زیادی از دشمن و بزرگانشان روبرو شد، و با اینکه آنان یورش بر او میبردند، و حیلها برای غافلگیر کردن او بکار بردند، و در اینراه کوششها کردند، با همه این احوال از برابر هیچیک از ایشان نگریخت و بهیچکدام پشت نکرد، و هیچگاه از جای خود دور نشد، و از هیچکدام از حریفان جنگی نترسید، ولی جز او دلاوران دیگر جنگی (چنین نبودند) و نشد که آنان دشمن خود را در جنگ دیدار کنند جز اینکه گاهی در برابرش ایستادگی میکرد و گاهی از میدان او میگریخت، زمانی بر او حمله میکرد، و زمانی عنان اسب را میکشید و روبهزیمت مینهاد، و از آنچه گفته شد سخن ما روشن شود، و معلوم گردد که آنحضرت علیه السلام در نشانه روشن (خدایی) و معجزة آشکار (که در وجودش بود) و بهم خوردن جریان عادی بوسیله او ممتاز و منحصر بفرد بود، و خداوند بوسیله اینها با مامت او مردمان را راهنمایی فرموده، و بدینوسیله پرده از واجب بودن پیروی او برداشته و او را از همه مردمان ممتاز فرموده است.

فصل (۵۸)

و از نشانه‌ها و دلایلهای مخصوص با آنحضرت علیه السلام همین آشکار شدن فضائل او در میان سنی و شیعه است، و مسخر شدن همگان در نقل کردن مناقب، و کرامتهای مخصوص با او، و گردن نهادن دشمن از میان آنها با آنچه دلیل بزبان ایشان است (اینها خود نشانه بزرگی است) با اینکه مردمان منحرف و

مع کثرت المنحرفین عنه والاعداء له ، وتوفر أسباب دواعیهم الی کتمان فضله وجحد حقه ، وكون الدنيا في يد خصومه وانحرافها عن اولیائه ، وما اتفق لاضداده من سلطان الدنيا وحمل الجمهور علی اطفاء نوره ، ودحض امره ، وخرق الله العادة بنشر فضایله وظهور مناقبه ، وبتسخیر الكل للاعتراف بذلك والاقرار بصحته ، واندحاض ما احتال به أعدائه في کتمان مناقبه ، وجحد حقوقه حتی تمت الحجّة له ، وظهر البرهان بحقه ، ولما كانت العادة جاریة بخلاف ما ذكرناه فیمن اتفق له من اسباب خمول أمره ما اتفق لأمیر المؤمنین علیه السلام ، فانخرقت العادة فيه ، دلّ ذلك علی بینوته من الکآفة بياهر الآیة علی ما وصفناه .

وقد شاع الخبر واستفاض عن الشعبي انه كان يقول : لقد كنت أسمع خطباء بني أمية يسبون أمير المؤمنين علی بن ابي طالب علیه السلام علی منابرهم ، وكأنما يشال بضبعه الی السماء ، وكنت أسمعهم يمدحون أسلافهم علی منابرهم ، وكأنهم يكشفون عن جيفة .

دشمنان آنحضرت بسیار ، وهمگی سعی و کوشش داشتند فضائل او را پوشانند وحقش را انکار نمایند ، و با اینکه (قدرت) دنیا بدست دشمنان بود ، دشمنانی که بادستان آنحضرت مخالف بودند ، وسلطنت دنیا نیز در دست آنان بود و مردم را بخاموش کردن نور او و پامال کردن فضائلش وادار میکردند ، و (با اینهمه) خداوند جریان عادی را (که میبایست یکسره نام او از میان برود) درباره او بهم زد ، و با رساندن فضائل او بهمجا ، و آشکار کردن منقبتهایش ، و مسخر کردن همگان را باینکه باین فضائل اعتراف نموده و صحر بر آن نهند ، و نقشه های دشمنان او را در پرده پوشی کردن و انکار مناقب او بهم زد ، (و با این جریانات خداوند حساب او را از دیگران جدا کرده عادت و معمول را بخاطر او باطل کرد) تا حجت را درباره او تمام نموده ، دلیل حقانیت او را آشکار سازد ، و چون عادت درباره دیگران جز آنحضرت علیه السلام بر خلاف این است و اگر آن سعی و کوششی که در خاموش ساختن نام و نشان امیر المؤمنین مبذول داشتند درباره دیگری انجام داده بودند یکسره از میان رفته بود ، و تنها در باره او بطور استثناء این عادت بهم خورد ، از اینجا روشن گردد که - چنانچه گفته شد - حساب او بدین نشانه روشن از همگان جدا بود .

و این سخن از شعبی (یکی از مفسران و دانشمندان اهل سنت) معروف است که میگفت : هر آینه من از سخنوران و خطبای بنی امیه (بسیار) می شنیدم که امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام را بالای منبرها دشنام میدهند ولی (با اینهمه دشنام) گویا بازوی او را گرفته باسمان بلندش میکردند ، و می شنیدم که بالای همان منبرها گذشتگان (و آباء و اجداد) خود را ستایش میکنند ولی گویا پرده از روی مرداری برمیدارند (و هر چه آنها را میستوندند گند و عفونتش بیشتر میشد) .

وقال الوليد بن عبد الملك لبنيه يوماً : يا بنى عليكُم بالدين فانى لم أرا لدين بنى شيئاً فهدمته الدنيا ، وأريت الدنيا قد بنت بنياناً فهدمه الدين ، ما زلت أسمع أصحابنا وأهلنا يسبون على بن ابيطالب عليه السلام و يدفنون فضائله ، و يحملون الناس على شأنه ، فلا يزيد ذلك من القلوب إلا قرباً ، و يجتهدون في تفریبهم من نفوس الخلق فلا يزيدهم ذلك من القلوب إلا بعداً .

وفيما انتهى اليه الامر من دفن فضائل أمير المؤمنين عليه السلام و الحيلولة بين العلماء و نشرها مالا شبهة فيه على عاقل ، حتى كان الرجل إذا أراد أن يروى عن أمير المؤمنين عليه السلام رواية لم يستطع ان يضيفها اليه بذكر اسمه و نسبه ، و تدعوه الضرورة الى أن يقول : حدثنى رجل من أصحاب رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم ، أو يقول : حدثنى رجل من قريش ، و منهم من يقول : حدثنى ابو زينب .

وروى عكرمة عن عايشة في حديثها له بمرض رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و وفاته فقالت في جملة ذلك : فخرج رسول الله متوكئاً على رجلين من أهل بيته أحد هما الفضل بن العباس ، فلما حكى عنها ذلك لعبدالله بن العباس قال له : أتعرف الرجل الآخر ؟ قال : لآلم تسمه لى ، قال : ذاك على بن ابيطالب

و روزى وليدين عبد الملك (از روی پند و اندرز) به پسرانش گفت : اى پسران من بر شما باد به (پیروى) دين ، زیرا من ندیدم كه دين پایه چیزى را بگذارد ، و دنیا (بتواند) آن پایه و بنا را فرو ریزد ، ولى (بسبار) دیدم كه دنیا پایهها نهاد (و بناها ساخت) و دین همه آنها را فرو ریخت (آنگاه از باب نمونه این جریان را گوشزد آنان کرده گفت :) من همیشه از نزدیکان و فامیل خود مى شنیدم كه على بن ابيطالب عليه السلام را دشنام میدهند و (خاك روى) فضائل او (ریخته آن) را دفن میکردند ، و مردم را بکینه و دشمنى با او اوار مى کردند ، ولى همه این کارها جز اینکه او را بدلهای نزدیک میکرد کار دیگری از پیش نمیبرد ، و (میدیدم كه) كوشش میکردند خود را بمردم نزدیک نمایند ولى همه این كوششها جز دورى ایشان از دلها (و تنفر مردم از آنها) چیزی نمى افزود . و در اینکه كار بجائی رسید كه فضائل امیر المؤمنین عليه السلام را پنهان میکردند و نمیگذاشتند علماء و دانشمندان آنها را گوشزد مردم کنند برای هیچ خردمندی جای تردید نیست ، و بطوری (در اینراه كوشیدند) كه هر گاه مردى میخواست حدیثى از امیر المؤمنین عليه السلام روایت کند نمى توانست (بصراحت) آنها با آنحضرت نسبت دهد و نام و نسب او را بر زبان جاری سازد و از روی ناچارى میگفت : برای من حدیث كرد مردى از اصحاب رسول خدا (ص) ! یا اینکه میگفت : مردى از قریش برای من چنین روایت كرد ! و برخی میگفتند : پدر زینب برای من این حدیث را گفت .

و عكرمة از عایشه در حدیث بیماری رسول خدا (ص) و داستان مرگ آنحضرت حدیث كند كه در ضمن نقل داستان عایشه گفت : پس رسول خدا (ص) از خانه بیرون آمد و بدو تن از خاندان خود تکیه کرده بود كه یكى از آندو فضل پسر عباس بود ، و چون عكرمة این حدیث را از عایشه برای عبدالله بن عباس نقل كرد ، ابن عباس بكرمة گفت : آیا آن مرد دیگر را میشناسی ؟ گفت : نه ، عایشه نامش را برای من نگفت ، ابن عباس

علیه السلام ، و ماكانت امنا تذکره بخیر وهی تستطیع .

وكانت الولاة الجورة تضرب بالسياط من ذكره بخیر ، بل تضرب الرقاب على ذلك ، وتعرض للناس بالبراءة منه ، والعادة جارئة فيمن اتفق ذلك ألا يذكر على وجه بخیر فضلا عن أن تذكر له فضائل أو تروی له مناقب ، أو ثبت له حجة بحق ، وازا كان ظهور فضائله وانتشار مناقبه على ما قد منا ذكره من شياع ذلك في الخاصة والعامة ، وتسخير العدو والولى لنقله ، ثبت خرق العادة فيه ، وبان وجه البرهان في معناه بالاية الباهرة على ما قد منا .

فصل (۵۹)

ومن آيات الله تعالى فيه علیه السلام : انه لم يمن أحد في ولده وذريته بمثل ما منى علیه السلام في ذريته ، وذلك انه لم يعرف خوف شمل جماعة من ولد نبي ولا امام ولا ملك زمان ولا بر ولا فاجر كالخوف الذى شمل ذرية أمير المؤمنين علیه السلام ، ولا لحق أحداً من القتل والطرده عن الديار والاطوان والاخافة والارهاب مالحق ذرية أمير المؤمنين علیه السلام وولده ، ولم يجرعلى طائفة من الناس من ضروب

گفت : آن مرد دیگر علی بن ابیطالب علیه السلام بود ، و مادر ما (عایشه ام المؤمنین) تا آنجا که میتوانست نام او را بنیکی یاد نمیکرد .

و روش زمامداران ستمگر این بود که هر که نام علی علیه السلام را بنیکی یاد میکرد او را با تازیانه میزدند ، بلکه در اینراه گردن میزدند ، و مردم را بیبزاری جستن از او وادار میکردند ، و درباره کسی که برای او چنین پیش آید عادت بر این جاری شده که هیچ نام نیکی از او بجای نماند تاچه رسد باینکه فضائل او نقل شود ، و اینهمه مناقب درباره اش روایت شود ، یا نشانه در حقانیت او بر جای ماند ، و همین که این فضائل از او آشکار شده و مناقب او عالمگیر گشته و چنانچه گفته شد در میان شیعه و سنی شایع شده و دوست و دشمن در نقل آن مسخر گشته اند بهم خوردن عادت را درباره او ثابت کند ، و راه برهان را بوسیله این نشانه روشن بآشکار نماید .

فصل (۵۹)

و از نشانه های خداوند در آنحضرت علیه السلام این بود که هیچکس درباره فرزندان خود همانند آنحضرت دچار گرفتار نشد ، زیرا شنیده نشده که هیچ گروهی از فرزندان پیغمبر یا امام یا پادشاه زمانی از نیکوکار و بدکردار گرفتار ترس و هراس شود مانند آن ترس و هراسی که فرزندان امیر المؤمنین علیه السلام دچار شدند و بهیچکس این اندازه بلا و اندوه نرسید که بآنان رسید چه اینکه آنان را کشتند یا از شهر و دیارشان آواره نمودند یا ترس و هراسی دچار ساختند ، و بهیچ طائفه و دسته از مردم این همه انواع شکنجه و زجر وارد نکشت که باین دسته رسید ، پس گروهی از ایشان را بطور ناگهانی و غافلگیر کردن وحیلہ کشتند ، و بسیاری از آنان

النكال ماجرى عليهم من ذلك ، فقتلوا بالفتك والغيلة والاحتیال ، وبنى على كثير منهم وهم أحياء البنيان ، وعذبوا بالجوع والعطش ، حتى ذهبت أنفسهم على الهلاك ، وأحوجهم ذلك الى التمزق في البلاد و مفارقة الديار والاهل والاطوان و كتمان نسبهم عن اكثر الناس ، وبلغ بهم الخوف الى الاستخفاء عن أحبائهم فضلا عن الاعداء ، وبلغ هربهم من اوطانهم الى أقصى الشرق والغرب والمواضع النائية عن العمارة ، وزهدني معرفتهم اكثر الناس ، ورغبوا عن تقييبهم والاختلاط بهم مخافة على أنفسهم وذراريهم من جبابرة الزمان .

وهذه كلها أسباب تقتضى انقطاع نظامهم ، واجتثاث اصولهم وقلة عددهم ، وهم مع ما وصفناه اكثر ذرية أحد من الانبياء والصالحين والاولياء ، بل اكثر من ذراري كل احد من الناس ، قد طبقتوا بكثرتهم البلاد ، وغلبوا في الكثرة على ذراري اكثر العباد ، هذا مع اختصاص مناكحهم في أنفسهم دون البعداء ، وحصرتها في ذوى أنسابهم دنية من الاقرباء ، وفي ذلك خرق العادة على ما بيناه ، و هو دليل الآية الباهرة في أمير المؤمنين عليه السلام كما وصفناه و بيناه وهذا مالا شبهة فيه والحمد لله رب العالمين .

را زنده زنده سقف برسشان فرود آوردند ، وبگرسنگی و تشنگی شکنجه کردند تا جان بلبشان رسید ، و آنان را ناچار با وارگی در شهرها و دست کشیدن از خانه و زندگی و زن و فرزند کردند ، (و کاری کردند که مجبور بودند) نام و نسب خود را از بیشتر مردم پوشیده دارند ، و بیم و هراس کارشان را بجائی رساند که از دوستان خود نامشان را پنهان میکردند تا چه رسد بدشمنان ، و کار آوارگی آنان از شهر و دیار بجائی رسید که تا دور دست ترین نقاط شرق و غرب و جاهائی که بطور کلی از آبادی و آبادانی خبری نبود رفته و آواره شدند ، و چنان شد که بیشتر مردم از شناسائی آنان خودداری کرده از نزدیک شدن و آمیزش با آنان ترسناک بودند زیرا بر خود و فرزندان نشان از ستمکاران زمان بید داشتند .

و اینها همه اسباب این میشود که بحساب جریان عادی شالوده ایشان بهم ریزد ، و ریشه های طیبه ایشان از بیخ و بن کنده شود و عدد اندکی از ایشان بجای ماند ، ولی (از آنجا که خداوند در همه جریانات) چنانچه گفته شد (در باره علی علیه السلام برخلاف جریان عادی رفتار کرده) با همه این احوال فرزندان آنحضرت بیشتر از فرزندان همه پمبران و مردمان شایسته و اولیاء خدا است (و برای هیچیک از آنان این اندازه فرزند بجای نمانده) بلکه هیچکس در عالم نیست که این اندازه فرزند از او بجای مانده باشد ، و اینان از فرزند هر کس (که حساب شود) بیشترند ، و از روی تحقیق شهرها از آنان پرگشته ، و بر بیشتر اولاد و فرزندان پندگان خدا در شماره برتری جسته اند ، با اینکه اینان از دواجشان در میان خودشان بود ، و از نزدیکان خود دختر می گرفتند ، و از وصلت با مردم بیگانه خود داری مینمودند ، و این خود خلاف و خرق عادتى بود در آنحضرت علیه السلام چنانچه گفته شد ، و نشانه روشنی بود در امیر المؤمنین علیه السلام بدانسان که بیان داشتیم و جای شك و تردید در آن نیست والحمد لله .

فصل (۶۰)

ومن آیات الله الباهرة فيه ﷺ والخواص التي افرده بها ودلّ بالمعجز منها على امامته ووجوب طاعته وثبوت حجته ما هو من جملة الجرايح التي أبان الله تعالى بها الانبياء والرسل عليهم السلام، وجعلها أعلاماً لهم على صدقهم.

فمن ذلك ما استفاض عنه ﷺ من اخباره عن الغايبات والكائن قبل كونه فلا يحزم من ذلك شيئاً ويوافق المخبر منه خبره، حتى يتحقق الصدق فيه.

وهذا من أبهرم معجزات الانبياء ﷺ الأثرى التي قولته تعالى فيما أبان به المسيح عيسى بن مريم ﷺ من المعجز الباهر والاية العجيبة الدالة على نبوته « وَأَنْبِئْكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدْخُلُونَ فِي بُيُوتِكُمْ ».

وجعل عزّ اسمه مثل ذلك من عجيب آيات رسول الله ﷺ فقال عند غلبة فارس الروم: «آم غلبت الروم في أدنى الارض وهم من بعد غلبهم سيغلبون» في بضع سنين» فكان الامر في ذلك كما قال الله عزّ وجلّ:

وقال عزّ ذكره في اهل بدر قبل الواقعة: «سيهزم الجمع ويولّون الدبر» فكان الامر كما قال الله

فصل (۶۰)

وازشانه‌های روشن خداوند در آنحضرت ﷺ و خصوصياتی که بدانوسيله اورا از ديگران جدا فرمود و با اين اعجاز راهنمائی بامامت و وجوب پيرويش و اثبات حقانيت او نمود، همان معجزاتيست که بوسيله آنها پيبران و فرستادگان عليهم السلام را آشکار ساخت و آنها را نشانه راستگویی آنان قرارداد.

از آنجمله است آنچه بسيار نقل شده که آنجناب از امور غيبی، و از آنچه در آینده خواهد شد خبر میداد و هيچيك بر خلاف گفته اش نمی شد، و بهمان که خبر داده بود ميشد تاراستی گفتارش محقق گردد، و اين از روشنترين معجزات پيبران عليهم السلام بود، (برای توضیح بیشتر) گفتار خدای تعالی را بنگريد در آنجا که حضرت مسیح عیسی بن مریم را بمعجزه روشن و نشانه شگفت آوری که دلالت بر نبوت او کند ممتاز کرده چنین فرماید (که عیسی علیه السلام فرمود): «ومن آگهی دهم شما را از آنچه میخورید و آنچه در خانه های خود نگهدارید» (سوره آل عمران آیه ۴۹) و (این معجزه ایست که) خدای عزاسمه مانند آنرا از معجزات شگفت انگیز رسول خدا (ص) قرارداد و آنگاه که پارسيان بروميان غلبه کردند خدای سبحان فرمود: «... شکست خوردند روميان در نزديکترین سرزمين وايشان پس از شکستشان بزودی پيرو شوند. در چند سال» (سوره روم آیه ۱-۳) و همچنان شد که خدای عزوجل فرموده بود.

و نیز خدای عزوجل درباره مردم بدر (از مشرکين) فرمود: «زود است که اين گروه شکست

تعالی من غیر اختلاف فی ذلك .

وقال عز وجل: «لندخلن المسجد الحرام إنشاء الله آمنین محلّقین رؤسکم ومقصرین لاتخافون»
فكان الامر فی ذلك كما قال الله تعالی .

وقال سبحانه: «إذا جاء نصر الله والفتح ورأیت الناس یدخلون فی دین الله افواجا» فكان الامر فی
ذلك كما قال تعالی .

وقال سبحانه مخبراً عن ضمائر قوم من أهل النفاق «ویقولون فی انفسهم لولا یعدنا بنا الله بما نقول»
فخبّر عن ضمائرهم وما اخفوه من سرایرهم .

وقال جل ذكره فی قصة اليهود: «قل یا ایها الذین هادوا إن زعمتم انکم اولیاء لله من دون
الناس فتمنّوا الموت ان كنتم صادّقین» ولا یتمنّونه ابدأ بما قدّمت إیدیههم والله علیم بالظالمین « فكان
الامر كما قال الله تعالی ولم یجسر أحد منهم أن یتمنّاه ، فحقق ذلك خبره و أبان به عن صدقه و دل
به علی نبوته ﷺ فی أمثال ذلك ممّا یطول باثباته الكتاب .

خوردند و پشتهارا باز گردانند ، (سوره قمر آیه ۴۵) و بدون کم و زیاد چنان شد که خدای تعالی
فرموده بود .

و خدای عز و جل فرمود: « هر آینه داخل خواهید شد در مسجد الحرام اگر خدا خواهد در حال آسودگی
(وایمنی) تراشندگان سرهای خویش و کوتاه کنندگان (ناخن و موی) در حالیکه هر اسی (از مشرکین)
نداشته باشید» (سوره فتح آیه ۲۷) و چنان شد که خدای تعالی فرموده بود .
و نیز فرماید: « گاهی که آید یاری خدا و پیروزی و ببینی مردم را که در آیند بدین خدا گروه گروه،
(سوره نصر آیه ۱ - ۲) .

و نیز خدای سبحان از درون گروهی از مردم منافق خبر داده چنین فرمود: « و پیش خود گویند
چرا عذاب نکند خداوند ما را بدانچه گوئیم » (سوره مجادله آیه ۸) پس خداوند (در این آیه) از درون
آنان و آنچه در دل پنهان کرده بودند آگاهی داد .

و در داستان یهود خدای جل ذکره فرماید: « بگو ای آنانکه یهود شدید اگر پندارید که شما
دوستانید خدا را جز مردم پس آرزو کنید مرگ را اگر هستید راستگویان و هرگز آنرا آرزو نکنند بدانچه
پیش فرستاده است دستهای آنان و خدا دانا است بستمگران » (سوره جمعه آیه ۶ - ۷) و چنان بود که
خدای تعالی فرموده بود ، و هیچ یک از ایشان جرئت نکرد که آرزوی مرگ کند ، و همین جریان خبر
آنحضرت را ، بحق ساخت ، و بوسیله آن خدای تعالی از راستگویی او پرده برداشت ، و بوسیله همان به پیغمبری
اورا هنمائی فرمود . و مانند این آیات درباره رسول خدا (ص) بسیار است که نقل آن کتاب را طولانی کند .

فصل (۶۱)

والذی کان من أمیر المؤمنین علیّه من هذا الجنس ما لا یستطاع انکاره إلا مع الغباوة والجهل، والبهت والعناد، ألا ترى الى ما تظاهرت به الاخبار وانتشرت به الآثار ونقلته الکافة عنه علیّه من قوله قبل قتاله الفرق الثلاثة بعد بیعته: امرت بقتال الناکثین والقاسطین والمارقین، فقاتلهم علیّه وکان الامر فیما خبره به علی ماقال.

وقال علی لطلحة والزبیر حین استاذناه فی الخروج الی العمرة: لا والله ما تریدان العمرة وإنما تریدان البصرة وکان الامر کما قال.

وقال علی لابن عباس وهو یخبره عن استیذانهما له فی العمرة: اننی أذنت لهما مع علمی بما قد انطویا علیه من الغدر، واستظهرت بالله علیهما، وان الله تعالی سیرد کیدهما ویظفرنی بهما فکان الامر کما قال.

وقال علی بنی قار وهو جالس لأخذ البیعة: یا تیکم من قبل الکوفة الف رجل لا یریدون

فصل (۶۲)

واما آنچه از امیر المؤمنین علی از این نمونه (اخبار غیبی) رسیده آن مقدار است که کسی نتواند انکار آن نماید مگر بواسطه زنگ گرفتن دل یا نادانی و بهتان و دشمنی، و گرنه بنکرید بدانچه خبرهای بسیار و نشانه‌های زیادی در آن رسیده و همگان از آنحضرت نقل کرده‌اند که پس از بیعت کردن مردم با او و پیش از اینکه با آن سه دسته (یعنی باطلحه و زبیر، و معاویه و خوارج) جنگ کند فرمود: من مأمور شده‌ام بجنگ با پیمان شکنان (یعنی طلحه و زبیر) و آنانکه از حق میکسوروند (یعنی معاویه و همدستانش) و آنانکه از دین بیرون روند (خوارج نهروان) و آنحضرت با ایشان جنگید و چنان شد که خبر داده بود.

و هنگامیکه طلحه و زبیر از آنحضرت برای رفتن (بمکه) جهت بجا آوردن عمره اجازه خواستند بدانها فرمود: نه بخدا! شما قصد عمره ندارید، بلکه قصد (رفتن) بصره دارید و چنان بود که فرمود: و هنگامی که اجازه خواستن آندورا برای عمره باین عباس خبر می‌داد فرمود: من با اینکه میدانستم آندو نفر خیال پیمان شکنی دارند اذنشان دادم، و از خداوند برای دفع آنان کمک خواستم، و همانا خدای تعالی بزودی نقشه شوم آنانرا باز گرداند، و مرا برایشان پیروز گرداند، و چنان بود که فرمود.

و هنگامی که در منزل ذی قار (نزدیکی بصره) برای بیعت کردن نشسته بود فرمود: از سمت کوفه هزار مرد بدون کم و زیاد می‌آیند و بشرط جان بامن بیعت کنند (که تادم مرگ دست از یاری من برندارند)

رجلا ولا ينقصون رجلا ، يبا يعونني على الموت قال ابن عباس فجذعت لذلك أن ينقص القوم عن العدد أوزيريدون عليه ، فيفسد الامر علينا ، ولم أزل مهموماً دأبى احصاء القوم حتى ورد اوايلهم ، فجعلت أحصيهم فاستوفيت عددهم تسعمائة و تسعة وتسعون رجلا ، ثم انقطع مجيء القوم فقلت إننا لله وإننا اليه راجعون ماذا حمله على ما قل؟ فبينما أنا مفكر في ذلك اذ رأيت شخصاً قد أقبل حتى اذا دني واذا هو رجل عليه قبأء صوف معه سيفه وترسه وادواته ، فقرب من أمير المؤمنين عليه السلام فقال له: امدد يدك أبا يعك ، فقال له: أمير المؤمنين عليه السلام : على م تبا يعنى ؟ قال: على السمع والطاعة والقتال بين يديك حتى أموت أو يفتح الله عليك فقال له : ما اسمك ؟ قال: اويس قال : انت اويس القرني؟ قال: نعم ، قال ، الله اكبر أخبرني حبيبي رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اني أدرك رجلا من امته يقال له اويس القرني يكون من حزب الله ورسوله ، يموت على الشهادة ، يدخل في شفاعته مثل ربيعة و مضر ، قال ابن عباس : فسرى والله عنى .

ومن ذلك قوله عليه السلام وقد رفع أهل الشام المصاحف وشك فريق من أصحابه ولجوا الى المسالمة

ابن عباس گوید : من ازاين سخن بی تاب شدم و ترسیدم مبادا این مردم که از کوفه می آیند از این شماره کمتر باشند یا زیادتر شوند آنگاه کار بر ما تباه گردد (ومردم بگویند علی عليه السلام دروغ گفت) وهمچنان در شماره آنان اندوهناک بودم تا اینکه جلو داران ایشان در رسیدند و من شماره می کردم و چون نهصد و نود و نه نفر تمام شمردم دنباله ایشان برید و دیگر کسی نیامد ، من گفتم : «انا لله وانا اليه راجعون» چه چیز علی را وادار کرد بر آنچه گفت ؟ همینطور که من در این اندیشه بودم ناگهان شخصی را دیدم که می آید تا اینکه نزدیک شد دیدم مردی است که جامه پشمین در بردارد و شمشیر و سپر و آفتابه همراه او است ، پس نزدیک امیر المؤمنین عليه السلام رفته بوی عرض کرد : دست خود را دراز کن تا با تو بیعت کنم ، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : بر چه چیز با من بیعت کنی ؟ عرض کرد : بر شنیدن (سخنانت) و پیروی (دستورات) و جنگیدن در رکاب تو تا مرگم فرارسد یا اینکه خداوند فتح و فیروزی نصیب گرداند ، حضرت باو فرمود : نامت چیست ؟ عرض کرد : اویس ، فرمود : تو اویس قرنی هستی ؟ عرض کرد : آری ، فرمود : «الله اكبر» حبيب من رسول خدا (ص) بمن خبر داد که مردی از امت او را (خواهم دیدو) درك خواهم نمود و او را اویس قرنی میگوید ، و او از حزب خدا و رسول اوست مرگش بشهادت (در راه دین) خواهد بود ، (و گروه بسیاری) مانند (بسیاری گروه دوقبيله) ربيعة و مضر در شفاعت او (در روز رستاخیز) در آیند ، (و بوسیله شفاعتش از آتش دوزخ رهائی یابند) ابن عباس گوید : بخدا (با آمدن اویس و تکمیل شدن عدد - هزار - که مولا فرموده بود) اندوه من بر طرف شد .

واز آنجمله بود گفتار آنحضرت عليه السلام آنگاه که (در جنگ صفین) مردم شام قرآنهارا بر سر نیزه

ودعوه اليها : ويلكم ان هذه خديعة ، وما يريد القوم القرآن لانهم ليسوا باهل قرآن فاتقوا الله و امضوا على بصائرکم في قتالهم ، فان لم تفعلوا تفرقت بکم السبل و ندمتم حيث تنفعکم الندامة وكان الامر كما قال وكفر القوم بعد التحكيم ، وندموا على ما فرط منهم والاجابة اليه ، وتفرق بهم السبل وكان عاقبتهم الدمار .

وقال عليه السلام وهو متوجه الى قتال الخوارج: لولا اني اخاف ان تسلكوا وتركوا العمل لاخبرتكم بما قضاه الله على لسان نبيه عليه السلام فيمن قاتل هؤلاء القوم مستبصراً بضاللتهم ، وإن فيهم لرجلا مودون اليد ، له ثدى كئدى المرثه ، وهم شر الخلق والخليقة وقاتلهم أقرب خلق الله الى الله وسيلة ، ولم يكن المخذج معروفاً في القوم ، فلما قتلوا جعل عليه السلام يطلبه في القتل ويقول: والله ما كذبت ولا كذبت حتى وجد في القوم وشق قميصه وكان على كتفه سلعة كئدى المرأة عليها شعرات ، إذا جذبت إن جذبت كتفه معها ، وإذا تركت رجع كتفه الى موضعه ، فلما وجدته كبر وقال : ان في هذا لعبرة لمن استبصر .

کردند ، و فرقه ازياران آنحضرت بشبهه افتادند (و گمان کردند که اينان راست گفته و پرو قرآنند) اصرار و پافشاری در صلح و سازش نموده اورا بصلح دعوت مینمودند (پس علی علیه السلام) فرمود : وای بر شما همانا این کار نیرنگی است ، و این مردم قرآن نمیخواهند زیرا اهل قرآن نیستند ، از خدا بترسید و بدنبال بصیرتی که در جنگ با ایشان داشتید بروید (و این نیرنگ شمارا باز ندارد) و اگر اینکار را نکند (وسخن مرا نشنود) راهها بر شما (بسته و) پراکنده گردد ، و پشیمان شوید در آزمایانی که پشیمانی سودی نبخشد ، و جریان چنان بود که حضرت علیه السلام فرمود ، و همان مردم پس از داستان داوری و تحکیم کافر شده (با آنحضرت برگشتند) و از کاری که کرده بودند و از پذیرفتن داوری پشیمان شدند ، و شالوده کارشان بهم ریخت و سرانجامشان بهلاکت انجامید .

و هنگامی که بسوی جنگ با خوارج میرفت فرمود : اگر ترس از این نداشتم که شما تکیه بر اجر بسیار این جهاد کرده دست از عمل و کردار بردارید هر آینه شمارا خبر می دادم آنچه بر زبان پیغمبرش (ص) درباره جنگ با این مردمان از روی بینش و بصیرت بگمراهی ایشان جاری ساخته ، و همانا در میان ایشان مردی است که دستش کوتاه و ناقص است ، و پستانی مانند پستان زنان دارد ، و اینان بدترین بندگان خدا و مخلوقات هستند و کشتن گان آنها نزدیکترین بندگان خدا از نظر تقرب و وسیله میباشد ، و آنمرد که (حضرت علیه السلام اوصاف اورا فرمود و) مخدج (یعنی ناقص) لقب داشت معروف در میان آن گروه نبود ، و چون کشته شدند علی علیه السلام اورا در میان کشتگان جستجو میکرد و میفرمود : بخدا سوگند دروغ نگفتم و بمن دروغ گفته نشده ، (و همچنان جستجو نمود) تا اورا در میان کشتگان پیدا کرد و پیراهنش را چاک داده بر شانه او غده ای مانند پستان زن بود که روی آن موئی چند روئیده بود ، و هر گاه آنموها (یا آن غده) کشیده میشد شانه اش با آن کشیده میشد ، و چون رها میشد شانه بجای خود باز میکشت ، و چون علی علیه السلام اورا یافت تکبیر گفت و فرمود : همانا این مرد عبرتی است برای آنکس که بینائی جوید .

فصل (۶۲)

وروی اصحاب السیره فی حدیثهم عن جندب بن عبدالله الازدی قال : شهدت مع علی رضی الله عنه الجمیل وصفین لاشک فی قتال من قاتله حتی نزلت النہروان ، فدخلنی شک فی قتال القوم ، وقلت قرائنا و خيارنا نقلهم إن هذا الأمر عظیم ! فخرجت غدوة أمشی و معی أداة ماء حتی برزت من الصفوف ، فركزت رمحی و وضعت ترسی الیه ، و استترت من الشمس فاتی لجالس حتی ورد علی أمير المؤمنين رضی الله عنه ، فقال لی : یا أبا الازد أمعك طهور ؟ قلت : نعم فناولته الأداة فمضى حتی لم أره ، ثم أقبل وقد تطهر فجلس فی ظل الترس وإذا فارس یسئل عنه ، فقلت یا : أمير المؤمنين هذا فارس یریدک؟ قال : فاشرا الیه ، فاشرت الیه فجاء فقال : یا أمير المؤمنين قد عبر القوم وقد قطعوا النهر فقال : کلاما ما عبروا ، فقال : بلی والله لقد فعلوا ! قال : وانه لکذلك اذ جاء آخر فقال : یا أمير المؤمنين قد عبر القوم ! قال : کلاما ما عبروا ، قال : والله ماجئتک حتی رأیت الرایات فی ذلك الجانب والانتقال ! قال : والله ما فعلوا وانه لمصرعهم ومهراق دمائهم ، ثم نهض و نهضت معه وقلت فی نفسی :

فصل (۶۳)

وتاریخ نویسان از جندب بن عبدالله ازدی حدیث کنند که گفت : باعلی علیه السلام بجنگک جمل وصفین حاضر شدم و هیچگونه شک و تردیدی در جنگ آنان که با او جنگ میکردند نداشتم (و یقین داشتم که علی علیه السلام برحق و آنان بر باطلند) تا اینکه بنهروان (برای جنگ با خوارج) رفتیم ، پس درباره جنگ با آنان بشبهه افتادم و با خود گفتم : اینان قاریان قرآن و برگزیدگان ما هستند آیا (چگونه جایز است) با اینان بجنگیم و آنها را بکشیم ؟ راستی این کار بزرگی است ! پس بامدادی بود که بیرون رفتم و همچنان گام برمیداشتم ، و ظرف آب خود را نیز برداشته بودم تا اینکه از صفوف لشکر دور شدم ، پس نیزه خود را بر زمین زده و سپرم را بر بالای آن گذارده و در زیر سایه آن نشسته بودم که دیدم امیرالمؤمنین علیه السلام بر من درآمد و بمن فرمود : ای برادر ازدی ! آیا آبی برای طهارت همراه داری ؟ من ظرف آب را باو دادم پس برفت تا جائی که من او را نمیدیدم ، و پس از تطهیر کردن بسوی من بازگشت و در سایه سپر (ی که من برای خود ساخته بودم) نشست ، در این هنگام سواری بدنبال آنحضرت میکشت ، من عرض کردم : ای امیرمؤمنان این سوار بدنبال شما میگردد ؟ فرمود : اشاره کن بیاید ، گوید : من بدو اشاره کردم آمده عرض کرد : ای امیرمؤمنان این گروه (خوارج) رفته و از نهر گذشتند ؟ فرمود : هرگز از نهر نگذشته‌اند ، گفت : چرا بخدا ! رفتند ، در همین حال بود که مرد دیگری آمده عرض کرد : ای امیرمؤمنان اینان از نهر گذشتند ؟ فرمود : هرگز نگذشته‌اند ، گفت : بخدا من نزد تو نیامدم جز اینکه پرچم‌ها و بارهای ایشان را در آنسوی نهر دیدم ؟ فرمود : بخدا چنین نیست ، و

الحمد لله الذي بصرني هذا الرّجل وعرفني أمره ، هذا أحد رجلين أمّا رجل كذاب جرىء ، أو على بيّنة من ربّه وعهد من نبيّه ، اللهم انّى أعطيك عهداً تسألنى عنه يوم القيامة ان انا وجدت القوم قد عبروا ان اكون أوّل من يقاتله ، وأوّل من يطعن بالرّمح في عينه ، وان كان القوم لم يعبروا أن أقيم على المناجزة والقتال ، فدفعنا الى الصّفوف فوجدنا الرّأيّات والانتقال كما هي ، قال : فأخذ بقفائى ودفعتنى ثمّ قال : يا أخا الأزديّ أتبيّن لك الأمر ؟ قلت : أجل يا أمير المؤمنين ، فقال : شأنك بعدوك فقتلت رجلا من القوم ثمّ قتلت آخر ثمّ اختلفت أنا ورجل آخر أضربه و يضربنى فوقعنا جميعاً فاحتملنى أصحابى وأفقت حين أفقت وقد فرغ من القوم .

وهذا حديث مشهور شایع بین نقله الآثار وقد أخبر به الرّجل عن نفسه في عهد أمير المؤمنين عليه السلام وبعده ، ولم يدفعه عنه دافع ، ولا انكر صدقه فيه منكر ، وفيه اخبار بالغيب وابانة عن

همانجا (که هستند یعنی این سوی نهر) جای افتادن آنان بر زمین و محل ریختن خونشان است ، (این سخن را گفت) و از جای برخاست و من نیز با او برخاسته دردل گفتم : سپاس خدای را که مرا نسبت باین مرد بینا کرد و حقیقت کار او را بمن شناساند (زیرا) این مرد (یعنی علی علیه السلام) از دوحال خارج نیست یا مردی بیبناک (بر خدا) است (و باکی ندارد دروغ بگوید و بدروغ سوگند بخدا بخورد ، و با اینکه خوارج از نهر گذشته اند دانسته آنرا انکار میکنند) یا مردی است که از روی حجت پروردگار خود وعهدی که از پیغمبر خدا (در این باره) دارد سخن میگوید (و انکار او روی حجتی است که از خدا و پیغمبر باو رسیده) یا برخدایا من با تو عهد میکنم بعدی که در روز رستاخیز مرا بدان عهد مؤاخذه کنی که اگر دیدم خوارج از نهر گذشته اند (و علی بی باکانه دروغ گفت) من نخستین کسی باشم که بجنگ بر او برخیزم و نیزه در چشمش فرو کنم ، و اگر نگذشته اند (و علی علیه السلام راست میگوید) در این جنگ و کشتار این گروه ثابت و پابرجا بمانم ، پس آمدم تا بصفوف دشمن رسیدیم ، و دیدیم که پرچمها و بارها همچنان که بود بحال خود باقی است ، گوید : علی علیه السلام گریبان مرا از پشت سر گرفته پیش کشید سپس فرمود : ای برادر ازدی آیا حقیقت کار (من) بر تو روشن شد ؟ عرض کردم : آری ای امیر مؤمنان ، فرمود : بدفع دشمن اقدام کن ، پس من مردی از ایشان کشتم ، سپس مردی دیگری را کشته ، و با مرد سومی در آویخته من با وضرب میزدم و او مرا ضربت میزد تا اینکه هر دو بر زمین افتادیم ، دوستان من مرا ازجا برداشته و زمانی بهوش آمدم که علی علیه السلام از کار خوارج فارغ گشته بود .

و این حدیثی است مشهور و معروف در میان ناقلین آثار داستان نویسان ، و این مرد (جندب بن عبدالله) در زمان امیر المؤمنین علیه السلام پس از آن احوال خود خبر می داد (و این جریان را برای مردم تعریف میکرد) و کسی نبود که سخنش را رد کند و راستگوئی او را منکر شود (و باو بگوید : تو دروغ

علم الضمیر و معرفة ما فی النفوس ، والآیه فیہ باہرۃ لایعادلہا الاماساواہا فی معناہا من عظیم المعجز و جلیل البرہان .

فصل (۶۳)

ومن ذلك ما تواترت به الروايات من نعيه عليه السلام نفسه قبل وفاته والخبر عن الحادث في قتله وأنه يخرج من الدنيا شهيداً بضربة في رأسه يخضب دمه بالحية ، وكان الأمر في ذلك كما قال ، فمن اللفظ الذي رواه الرواة في ذلك :

قوله عليه السلام : والله لتخضبن هذه من هذه ووضع يده على رأسه ولحيته .

و قوله عليه السلام : والله ليخضبنها من فوقها - وأوماً الى شيبته - ما يجبس أشقاها ان يخضبها

من فوقها بدم ؟

و قوله عليه السلام : ما يمنع أشقاها ان يخضبها من فوقها بدم ؟

و قوله عليه السلام : أتاكم شهر رمضان وهو سيد الشهور و اول السنة ، وفيه تدور رحى السلطان ،

میگوئی (و در این داستان خبر دادن غیبی است و آشکار ساختن چیزی که در دل آن مرد بود ، (و معلوم شود علی علیه السلام) باین نیتی که مردم در دل میگردند آشنا بوده و آنرا میدانست . و این نشانه روشنی است که با آن برابری نکند جز آنچه مانند آن است از معجزات بزرگ .

فصل (۶۳)

واذ جملة اخبار غيبية آنحضرت عليه السلام خبرهائی است که روایات بتواتر درباره اش رسیده که آنجناب پیش از شهادتش خبر مرگ خود را داد ، و جریان کشته شدن خود را فرمود ، و خبر داد که بشهادت از دنیا می رود بوسیله ضربتی که بر سرش وارد آید و خون سر محاسنش را خضاب (و رنگین) نماید ، و چنان شد که فرمود ، و از جمله روایاتی که در این باب روایت کرده اند :

گفتار آنحضرت عليه السلام است که فرمود : بخدا این از این - و دست بر سر و محاسنش گذاشت - خضاب

خواهد شد .

و گفتارش که فرمود : بخدا این - اشاره بمحاسنش فرمود - از بالای آن خضاب خواهد شد ، چه چیز

باز میدارد شقی ترین (بدبخت ترین) این امت را که آنرا از بالای آن با خون خضاب کند .

و گفتارش که فرمود : چه چیز جلوگیری کند شقی ترین این امت را که با خون بالای آن آنرا (یعنی

محاسن را) خضاب نماید .

و گفتارش که فرمود : ماه رمضان درآمد ، و آن بزرگ ماهها و آغاز سال است آسیای سلطنت بگردش

الا وانکم حاجبوا العام صفاً واحداً ، وآیه ذلک انی لست فیکم ، وکان أصحابه یقولون : انه ینعی نفسه الینا ، فضرب علیه السلام فی لیلۃ تسع عشرۃ من شهر رمضان ، وقضى فی لیلۃ احدی وعشرین من ذلک الشهر .

ومنها مارواه الثقات عنه علیه السلام : من انه کان یفطر فی هذا الشهر لیلۃ عند الحسن ، ولیلۃ عند الحسن علیه السلام ، ولیلۃ عند عبدالله بن جعفر رضی الله عنه ، لایزید علی ثلاث لقم ، فقال له احد ولدیہ الحسن والحسین علیهما السلام فی ذلک ، فقال : یابنی " یأتی أمر الله وانا خمیص ، انما هی لیلۃ أولیلتان فاصیب من اللیل .

ومنها مارواه أصحاب الآثار ان الجعد بن بعجة رجلاً من الخوارج قال لأمیر المؤمنین علیه السلام : اتوالله یا علی فانک هیئت ، فقال أمیر المؤمنین علیه السلام : بل والله مقتول قتلاً ضربت علی هذه تخضب هذه ووضع یده علی رأسه ولحیته ، عهد معهود وقد خاب من اقتری .
وقوله علیه السلام : فی اللیلۃ الّتی ضربہ الشقی فی آخرها وقد توجه الی المسجد فصاح الاوز فی وجهه وطردهن الناس عنه فقال : أترکوهن فانهن نوایح .

درآید (شرح ابن جملة حدیث وپاره احادیث دیگر در فصل (۴) از باب (۱) گذشت مراجعه فرمائید) آگاہ باشید که شما در این سال در یک صف (بدون امیر) حج خواهید کرد ، و نشانه اش اینست که من در میان شما نیستم ، و اصحاب آنحضرت علیه السلام میگفتند : او باین سخن خبر مرگ خود را میداد ، و در شب نوزدهم همان ماه ضربت خورد و شب بیست و یکمش از دنیا رفت .

و از آن جمله است روایتی که راستگویان حدیث کرده اند : که آنحضرت در آنماه شبی را در نزد (فرزندش) حسن و شبی در نزد (فرزندش) حسین علیهما السلام و شبی در نزد (دامادش) عبدالله بن جعفر (شوهر حضرت زینب سلام الله علیها) افطار میکرد و بیش از سه لقمه تناول نمیکرد ، پس یکی از فرزندان حسن یا حسین علیها السلام سبب (کم خوراکي او) را پرسیدند ؟ فرمود : ای فرزند ! امر خدا (مرگ) خواهد آمد و دن (میکخواهم در آن حال) شکم تهی باشد ، جز این نیست که یکشب یا دو شب مانده ، پس در همان شب ضربت خورد .

و از آن جمله است آنچه تاریخ نویسان حدیث کرده اند که جعد بن بعجة که مردی از خوارج بود بأمیر المؤمنین علیه السلام گفت : ای علی از خدا بترس زیرا تو خواهی مرد ! امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : بلکه بخدا کشته خواهم شد کشته شدن بضربتی که بر این میخورد و این را رنگین میکند - و دست بسر و محاسنش گذاشت - عهدی است که بسته شده ، و هر که دروغ بزند و تهمت زند بی بهره خواهد ماند .

و گفتارش در آن شبی که آن بخت بر گشته در آخر آن شب بر آنحضرت ضربت زد و بسوی مسجد میرفت و مرغایان در روی آنجناب فریاد میکردند و مردم آنها را از او دور میکردند فرمود : اینها را وا گذارید زیرا اینها نوحه گراند .

فصل (۶۴)

ومن ذلك ما رواه الوليد بن الحارث وغيره عن رجالهم: ان أمير المؤمنين عليه السلام لما بلغه ما صنعه بسرين أرتاة باليمن ، قال : اللهم ان بسراً قد باع دينه بالدنيا ، فاسلبه عقله ، ولا تبق له من دينه ما يستوجب به عليك رحمتك فبقى بسر حتى اختلط وكان يدعو بالسيف فاتخذ له سيف من خشب وكان يضرب به حتى يغشى عليه ، فاذا أفاق قال : السيف السيف فيدفع اليه فيضرب ، فلم يزل كذلك حتى مات .

ومن ذلك ما استفاض عنه عليه السلام من قوله : انكم ستعرضون من بعدى على سبى فسبوني ، فان عرض عليك البرائة مني فلا تبرؤا مني ، فاني ولدت على الاسلام ، فمن عرض عليه البرائة مني فليمدد عنقه فمن تبرأ مني فلا دنيا له ولا آخرة وكان الأمر في ذلك كما قال عليه السلام .

ومن ذلك ما رواه ايضاً عنه من قوله عليه السلام : ايها الناس اني دعوتكم الى الحق فتوليتم عنى وضربتكم بالدرة فأعيتموني ، اما انه سيليكم من بعدى ولاة لا يرضون منكم بهذا حتى يعذبوكم

فصل (۶۴)

واز جمله اخبار غيبه آنحضرت عليه السلام است آنچه وليد بن حارث و ديگران روايت کرده اند که چون خبر کارهای زشت و جنايات بسربن ارتاة در يمن با آنحضرت رسيد فرمود : بار خدايا همانا بسردين خود را بدنيا فروخت ، پس عقل او را بگير ، و از دين او چيزی براي بجای مگذار که بدانوسيله مستوجب رحمت (و آمرزش) تو گردد ، پس بسرد دنيا زنده ماند تا آنگاه که ديوانه شد و در آنحال شمشير ميخواست ، پس شمشيري از چوب براي ساختند ، و او با آن شمشير چو بين بهر چه ميرسيد ميزد تا بيهوش ميشد ، و چون بيهوش ميآمد دوباره ميگفت : شمشير ، شمشير ، همان شمشير (چو بين) را باو ميدادند و با آن ميزد (تا از هوش برود) و بهمين حال بود تا بمرد .

واز آنجمله است حديثي که گروه بسياري از او نقل کرده اند که فرمود : بزودي پس از من دشنام گوئي مرا بر شما عرضه ميکنند (وازشما ميخواهند مرا دشنام دهد) پس مرا (بجهت اضطراب و ناچارى) دشنام گوئي ولي اگر بيزاري جستن مرا بر شما عرضه داشتند (وازشما خواستند از من بيزاري بجوئي) پس بيزاري مجوئي ، زيرا من بر دين اسلام (و بيزاري جستن از من جايز نيست) پس هر که بيزاري از من بر او عرضه شد (او را ناچار کردند يا بيزاري جويد يا گردنش بزند) گردنش را (براي کشته شدن) دراز کنند ، و اگر کسی از من بيزاري جويد نه دنيا دارد و نه آخرت ، و چنان شد که فرمود .

واز آنجمله است آنچه از آنحضرت عليه السلام روايت شده که فرمود : اي گروه مردم من شما را بحق دعوت کردم شما از من روگردانديد ، و با شلاق شما را بزدم شما مرا مانده و خسته کرديد ، آگاه باشيد بزودي پس از من بر شما فرمانروائي کنند زمامداراني که باين اندازه نسبت بر شما راضی نشوند تا اينکه شما

بالسیاط والحديد، انه من عذب الناس في الدنيا عذب به الله في الآخرة وآية ذلك أن يأتيكم صاحب اليمن حتى يحل بين أظهركم ، فإخذ العمال ، رجل يقال له يوسف بن عمر ، وكان الأمر في ذلك كما قال عليه السلام .

ومن ذلك ما رواه العلماء أن جویریة بن مسهر وقف علی باب القصر فقال : أين أمير المؤمنین عليه السلام ؟ فقيل له : نائم ، فنادی : أيتها النساء استيقظ ، فوالذي نفسي بيده لتضربن ضربة علی راسك تخضب منها لحيتك كما أخبرتنا بذلك من قبل ، فسمعه أمير المؤمنین عليه السلام فنادی : أقبل يا جویریة حتى احديك بحدیثك ، فأقبل فقال : وأنت والذي نفسي بيده لتعتلن الی العتل الزنيم ، وليقطعن يدك ورجلك ، ثم لتصلبن تحت جذع كافر ، فمضى علی ذلك الدهر حتى ولی زياد في ایام معاوية ، فقطع يده ورجله ثم صلبه الی جذع ابن مكعب وكان جذعاً طويلاً فكان تحته .

ومن ذلك ما رواه ان میثم التمار كان عبداً لامرأة من بنی اسد فاشتراه أمير المؤمنین عليه السلام منها

را با تازیانه و آهن (یعنی شمشیر) شکنجه دهند ، براستی هر که مردم را در دنیا شکنجه کند خداوند در روز رستاخیز او را عذاب فرماید ، و نشانه (آنچه گفتیم) آن است که صاحب یمن نزد شما بیاید تا در میان شما فرود آید ، و فرمان داران و کارکنان آنان را بگیرد ، و آن مردی است که نامش یوسف بن عمر است ، و چنان شد که فرمود .

و از آن جمله است آنچه دانشمندان روایت کرده اند که جویریة بن مسهر (یکی از اصحاب او) بر در خانه آن حضرت علیه السلام ایستاد و گفت : امیر المؤمنین کجاست ؟ باو گفتند : خوابیده است ، پس فریاد زد ای خفته بیدار شو ، سوگند بدانکه جانم بدست اوست بر سرت ضربتی خواهد خورد که محاسنت از آن رنگین شود چنانچه خودت پیش از این بما خبر داده ای ، امیر المؤمنین علیه السلام این سخن را شنیده آواز داد : ای جویریة پیش آی تا تورا از سر گذشت خودت با خبر کنم ، جویریة پیش آمده حضرت باو فرمود : و اما - سوگند بدانکه جانم بدست او است - تورا میگیرند و نزد آن شخص تندخوی سخت دل میبرند (مقصود زیاد بن ابیه است) و هر آینه او دست و پای تورا میبرد ، سپس تورا در زیر درخت خرما ی کافری بدار خواهند کشید ، پس زمانی از این سخن گذشت ، تا اینکه در دوران خلافت معاویه زیاد بن ابیه والی کوفه شد ، پس (جویریة را گرفت و) دست و پای او را برید و بدرخت خرما ی ابن معکب بدار کشیدند و چون درخت خرما ی بلندی بود تن جویریة در زیر آن قرار گرفت .

و از آن جمله است نیز آنچه دانشمندان روایت کرده اند که میثم تمار بنده زنی از طایفه بنی اسد بود ، پس امیر المؤمنین عليه السلام او را از آن زن خرید و آزادش کرده باو فرمود : نامت چیست ؟ عرض کرد :

فاعتقه ، فقال له : ما اسمك ؟ فقال : سالم ، فقال : اخبرني رسول الله ﷺ ان اسمك الذي سماك به أبواك في العجم ميثم ، قال : صدق الله ورسوله وصدقت يا أمير المؤمنين ، والله انه لا سمي ، قال : فارجع الى اسمك الذي سماك به رسول الله ﷺ ودع سالماً ، فارجع الى ميثم واكتنى بابي سالم ، فقال له علي عليه السلام ذات يوم : انك تؤخذ بعدى فتصلب وتطعن بحربة ، فاذا كان اليوم الثالث ابتدر منخراك و فمك دماً يخضب لحيتك ، فانتظر ذلك الخضاب ، فتصلب علي باب دار عمرو بن حريث عاشر عشرة أنت أقصرهم خشبة وأقربهم من المطهرة ، و امض حتى اريك النخلة التي تصلب علي جذعها فأراه ايهاها ، وكان ميثم يأتيها فيصلي عندها ويقول : بوركت من نخلة لك خلقت ولي غذيت ، و لم يزل يتعاهدها حتى قطعت ، وحتى عرف الموضع الذي يصلب عليها بالكوفة ، قال : وكان يلقي عمرو بن حريث فيقول له : اني مجاورك فاحسن جوارى ، فيقول له عمرو : أتريد أن تشتري دار ابن مسعود أودار ابن حكيم وهو لا يعلم ما يريد؟ وحج في السنة التي قتل فيها فدخل علي ام سلمة رضي الله عنها فقالت : من أنت ؟ قال : أنا ميثم ، قالت : والله لربما سمعت رسول الله ﷺ يذكرك و يوصي

سالم ، فرمود : رسول خدا (ص) بمن خبر داده که آن نامی که پدر و مادرت تورا در عجم بدان نامیده اند ميثم است ؟ عرض کرد : خدا و رسولش راست گفته اند و تو نیز ای امیر مؤمنان راست گفتی ، بخدا نام من همین است ، فرمود : پس بهمان نام که رسول خدا (ص) تورا نامید بازگرد و نام سالم را واگذار ، پس بنام ميثم بازگشت و کنیه اش را ابو سالم نهاد ، روزی امیر المؤمنین علیه السلام باو فرمود : همانا تو پس از من گرفتار خواهی شد و بدار آویخته شوی و حربۀ بتو خواهند زد ، و چون سومین روز (بدار کشیدنت) شود از سوراخهای بینی دهانت خون باز شود که ریشت را رنگین نماید پس چشم براه آن خضاب (ورنگین شدن) باش ، و بدرخانه عمرو بن حريث بدار آویخته خواهی شد ، و تو دهمین نفری که در آنجا بدار آویخته شوند و چوب تو (که بر آن بدارت زنند) کوتاه تر از آنان است ، و از ایشان بوضوء خانه نزدیکتر خواهی بود . برو تا آندرخت خرمائی که بر تنۀ آن بدار کشیده شوی بتو نشان دهم ، (او را آورده) و نشان داد ، و ميثم تا بود پای آن درخت می آمد و نماز میخواند و میگفت : چه فرخنده درختی هستی ، من برای تو آفریده شده ام ، و تو بخاطر من خوراک داده شوی . و همواره با آندرخت دیدار تازه میکرد تا آنرا بریدند ، و جایی که بر آن او را در کوفه بدار زدند شناخت ، راوی گوید : ميثم گاهی که عمرو بن حريث را دیدار میکرد باو میگفت : همانا من همسایه تو خواهم شد بامن حق همسایگی را خوب بجای آور ، عمرو میگفت : آیا اراده داری خانه ابن مسعود یا خانه ابن حکیم (که در همسایگی او بود) خریداری کنی ؟ و نمیدانست مقصود ميثم چیست ، و ميثم در همان سالی که او را کشتند حج بجا آورد ، و (در مدینه) بخانه ام سلمة رضي الله عنها رفت ، ام سلمة باو گفت : تو کیستی ؟ گفت : من ميثم هستم ، گفت : بخدا

بك علیاً فی جوف اللیل ، فسئلهما عن الحسن علیهما السلام فقالت : هو فی حایط له قال : اخبریه اننی قد أحببت السلام علیه ونحن ملتقون عند رب العالمین انشاء الله تعالی ، فدعت ام سلمة بطیب وطیبت لحيته ، وقالت له : اما انتہا ستخضب بدم ، فقدم الكوفة فأخذه عبیدالله بن زیاد لعنة الله علیه فادخل علیه ، فقیل له : هذا كان من آثار الناس عند علی علیهما السلام ، قال : ویحکم هذا الأعمی ؟ قیل له : نعم قال له عبیدالله : ابن ربك ؟ قال : لبالمرد لکل ظالم وانت أحد الظلمة ، قال : انك علی عجمتك لتبلغ الذی تريد ؟ ما أخبرك صاحبك انی فاعل بك ؟ قال : اخبرنی انك تصلبنى عاشر عشرة أنا أقصرهم خشبة ، وأقربهم الی المطهرة ، قال : لنخالفنه قال : کیف تخالفه فوالله ما أخبرنی إلا عن النبی ﷺ عن جبرئیل عن الله تعالی فكیف تخالف هؤلاء ؟ ولقد عرفت الموضع الذی أصلب علیه أين هو من الكوفة ، وأنا اول خلق الله ألجم فی الإسلام ، فحبسه وحبس معه المختار بن ابی عبیدة ، قال له میثم : انك تفلت وتخرج نائراً بدم الحسن علیهما السلام ، فتقتل هذا الذی یقتلنا فلماً

سوگند چه بسیار رسول خدا (ص) تورا یاد می کرد ، و سفارش تورا در نیمه های شب بعلی علیهما السلام می فرمود : میثم از ام سلمة احوال حسین علیهما السلام را پرسید ؟ گفت : در خانه اش می باشد ، میثم گفت : او را آگاه کن که من دوست دارم براو سلام دهم وما انشاء الله تعالی نزد پروردگار جهانیان یکدیگر را دیدار خواهیم کرد ، پس ام سلمة عطری طلبید و محاسن میثم را خوشبو کرد (این عمل از آداب مهمان نوازی در آن زمان بوده است) و باو گفت : آگاه باش که بزودی این محاسن تو بخون رنگین خواهد شد ، پس میثم بکوفه آمد ، عبیدالله بن زیاد دستور داد او را گرفته بنزدش آوردند ، بعبیدالله گفتند : این مرد از نیکوکارترین مردمان (و نزدیکترین آنان) در نزد علی علیهما السلام بود ، گفت : وای بر شما این مرد عجمی (چنین بود) ؟ گفته شد : آری ! عبیدالله باو گفت : خدای تو کجاست ؟ میثم گفت : در کمین هرستم کاری است و تو یکی از ستمکاران هستی ، پس زیاد گفت : تو عجمی را این جرأت رسیده که هر چه خواهی بگوئی ! آفایت (علی) درباره کردار من نسبت بتو چه گفته است ؟ گفت : بمن خبر داده که تو مرا (زنده) بردار میکشی و من دهمین نفر هستم و چویی که مرا بر آن بدار زنی کوچکتر از همه و بوضوء خانه نزدیکتر است ، ابن زیاد گفت : هر آینه ما برخلاف گفته او عمل خواهیم کرد ، گفت : چگونه باو مخالفت کنی بخدا سوگند آنحضرت بمن خبر نداده است جز آنچه از پیغمبر (ص) شنیده و او از جبرئیل و او از خدای تعالی خبر داد ، و تو چگونه میتوانی مخالفت اینان را (که گفتیم) بنمایی ، و من آن جائی که بردار کشیده میشوم در کوفه میشناسم ، و من نخستین مردی هستم که در اسلام دهانه بر دهانم زند پس عبید الله او را بامختار بن ابی عبیدة بزندان افکند ، میثم (در زندان) باو گفت : همانا (بدانکه) تو آزاد خواهی شد و برای انتقام خون حسین علیهما السلام خروج خواهی کرد و این مرد که اکنون

دعی عبیدالله بالمختار لبقته طلع برید بکتاب یزید الی عبیدالله یأمره بتخلیه سبیله ، فخلاه وأمر بمیثم أن یصلب ، فاخرج فقال له رجل لقیه : ما کان أغناک عن هذا یامیثم ؟ فتبسّم وقال : وهو یومی الی النخلة ، لها خلقت ولی غذیت ، فلماً رفع علی الخشبۃ اجتمع الناس حوله علی باب عمرو بن حریث قال عمرو : وقد کان والله یقول انّی مجاورک ، فلماً صلب أمر جاریته بکنس تحت خشبته ورشه وتجمیره ، فجعل میثم یحدّث بفضائل بنی هاشم فقیل لای بن زیاد : قد فضحکم هذا العبد ؟ فقال : أجموه وکان أوّل خلق الله أجم فی الإسلام وکان قتل میثم رحمه الله قبل قدوم الحسین بن علی علیه السلام العراق بعشرة ایام ، فلماً کان الیوم الثالث من صلبه طعن میثم بالحربة ، فکبّر ثمّ انبعث فی آخر النهار فمه وأنفه دمّاً .

وهذا من جملة الأخبار عن الغیوب المحفوظة عن أمير المؤمنین علیه السلام ، و ذکره شایع والروایة به بن العلماء مستفیضة .

ما را میکشد نیز خواهی کشت ، (ابن زیاد پس از اندک زمانی تصمیم بکشتن هر دوی آنها گرفت دستور داد هر دورا نزدش حاضر کنند) چون مختار را آورد که بکشد نامه رسان مخصوص از در رسید و نامه از یزید برای عبید الله آورد که در آن نامه باو دستور داده بود مختار را آزاد کند ، پس عبید الله مختار را آزاد کرد و درباره میثم دستور داد او را زنده بدار کنند ، چون او را برای انجام دستور او بردند مردی که در راه او را دیدار کرد باو گفت : ای میثم چیزی نبود که تو را از این جریان بی نیاز کند (و جلو کشتن تو را بگیرد) ؟ میثم خندید و اشاره بآن تنه درخت خرما کرده گفت : من برای این درخت آفریده شده ام و این درخت بخاطر من خوراک خورده است ، چون او را بالای آن چوب بدار کشیدند مردم بردخانه عمرو بن حریث گرد او اجتماع کردند ، عمرو گفت : بخدا سوگند بمن میگفت : همانا من همسایه تو خواهم بود ، و چون بدارش کشیدند بکنیزش دستور داد زیر آن چوب را آب و جارو کند و بخور (چون عود و اسفند و چیزهای خوشبوی دیگر) باو بدهد ، میثم نیز شروع ببیان نمودن فضائل بنی هاشم کرد پس باین زیاد خبر دادند این بنده عجمی شمارا رسوا کرد ، ابن زیاد گفت : دهنه بدهانش بزنید (که دیگر نتواند سخن بگوید) و او اولین کسی بود که دردنیای اسلام دهانه براو زدند ، و کشته شدن میثم رحمه الله ده روز پیش از آمدن حسین بن علی علیه السلام بعراق بود ، و چون سه روز از دار کشیدنش گذشت حربه بمیثم زدند و او تکبیر گفت و در آخر آنروز از بینی و دهانش خون سرازیر شد (و بشهادت رسید) : و این از جمله اخبار غیبی است که از امیر المؤمنین علیه السلام رسیده و داستانش معروف و گروه بسیاری از دانشمندان نقل کرده اند .

فصل (۶۵)

و من ذلك مارواه ابن عباس عن مجالد، عن الشعبي عن زياد بن النضر الحارثي قال : كنت عند زياد إذ أتني برشيد الهجري ، فقال له زياد : ما قال لك صاحبك يعني علياً عليه السلام أنا فاعلون بك؟ قال : تقطعون يدي ورجلي وتصلبونني ، فقال زياد : أم والله لا أكذب حديثه خلّوا سيبله ، فلما أراد أن يخرج قال زياد : والله ما نجد له شيئاً شرّاً مما قال له صاحبه اقطعوا يديه ورجليه واصلبوه ، فقال رشيد : هيهات قد بقي لي عندكم شيء أخبرني به أمير المؤمنين عليه السلام ، فقال زياد : إقطعوا السانحه ، فقال رشيد : الآن والله جاء تصديق خبر أمير المؤمنين عليه السلام .

وهذا الخبر أيضاً قد نقله المؤلف و المخالف عن ثقاتكم عن سمينا ، واشتهر أمره عند علماء الجميع ، وهو من جملة ما تقدم ذكره من المعجزات والأخبار عن الغيوب .

فصل (۶۶)

ومن ذلك مارواه عبدالعزيز بن صهيب عن أبي العالية قال : حدثني مزرع بن عبدالله قال : سمعت أمير المؤمنين عليه السلام يقول : أم والله ليقبلن جيش حتى إذا كان بالبيداء خسف بهم ، فقلت له :

فصل (۶۵)

واز آنجمله است آنچه ابن عباس (بسنده) از زياد بن نصر حارثي حديث کرده که گفت : نزد زياد بن ابيه (در کوفه) بودم که رشيد هجري را آوردند ، باو گفت : صاحب تو و مقصودش علی عليه السلام بود چه بتو گفت درباره آنچه ما نسبت بتو انجام خواهیم داد ؟ گفت : (آنحضرت فرمود :) شما دست و پای مرا جدا خواهید کرد سپس بدارم میکشيد ؛ زياد گفت : آگاه باشید که اکنون گفتار او را دروغ خواهم کرد ، آزادش کنید ! پس همین که رشيد خواست بیرون برود زياد گفت : بخدا سوگند چیزی بدتر از آنچه صاحبش باو گفت نیست که (نسبت باو) انجام دهيم ، دست و پایش را ببريد و بدارش زنيد ، رشيد گفت : دريغاً که هنوز يك چیز دیگر مانده است که امير المؤمنين عليه السلام بمن خبر داده ! زياد گفت : زبانش را ببريد (که سخن نگويد) رشيد گفت : اکنون بخدا خبر امير المؤمنين عليه السلام (بتمامی) راست در آمد . و این خبر را نیز دوست و دشمن از راویان راستگوی خود که نام بردیم نقل کرده اند و پیش دانشمندان دودسته مشهور است و از جمله معجزات آنحضرت و خبرهای غیبی امير المؤمنين عليه السلام می باشد .

فصل (۶۶)

واز جمله حدیثی است که عبدالعزيز بن صهيب از ابی العالیة از مزرع بن عبدالله حديث کند که گفت : شنیدم امير المؤمنين عليه السلام میفرمود : آگاه باشید بخدا لشکری رو آور شود تا چون بسرزمین

انك لتحدثني بالغيب؟ قال: احفظ ما أقول لك، والله ليكونن ما اخبرني به أمير المؤمنين عليه السلام، وليؤخذن رجل فليقتلن وليصلبن بين شرفتين من شرف هذا المسجد، قلت: انك لتحدثني بالغيب؟ قال: حدثني الثقة المأمون علي بن ابي طالب عليه السلام، قال أبو العالية: فما أتت علينا جمعة حتى أخذ مزرع فقتل وصلب بين الشرفتين، قال: وقد كان حدثني بثلاثة فنسيتها.

فصل (۶۷)

ومن ذلك مارواه جرير عن المغيرة قال: لما ولي الحجاج لعنه الله طلب كميل بن زياد فهرب منه، فحرم قومه عطاهم، فلما رأى كميل ذلك قال: أنا شيخ كبير وقد نفذ عمرى ولا ينبغي ان أحرم قومي عطائهم فخرج فدفع بيده الى الحجاج فلما رآه قال له: لقد كنت أحب أن أجد عليك سيلاً، فقال له كميل: لا تصرف علي أنيابك، ولا تهدم علي فوالله ما بقى من عمرى إلا مثل كواسل الغبار، فاقض ما انت قاض، فان الموعد لله وبعد القتل الحساب، ولقد خبرني أمير المؤمنين عليه السلام

بيده (که در میان مکه ومدینه است) رسد زمین آنرا در کام خود فرو برد ابو العالیة گوید: من بمزرع بن عبدالله گفتم: تو برای من خبر غیبی می دهی!؟ گفت: بخاطر بسیار آنچه برایت میگویم بخدا سوگند هر آنچه امیر المؤمنین عليه السلام بمن خبر داده خواهد شد، (و نیز) مردی را خواهند گرفت و او را کشته در میان دو کنگره از کنگره های این مسجد بر سر دار کنند، (باز) باو گفتم: از غیب بمن خبر میدهی؟! گفت: این سخن را راستگوی امین علی بن ابیطالب بمن گفته (و خواهد شد) ابو العالیة گوید: هفته تمام نشده بود که مزرع را گرفته و کشتند و در میان دو کنگره مسجد بردار زدند، گوید: حدیث سومی هم برای من گفت که من آنرا فراموش کردم.

فصل (۶۷)

و از آن جمله است آنچه جریر از مغیره روایت کرده که گفت: چون حجاج - لعنه الله - در کوفه فرماندار شد کمیل بن زیاد را خواست، کمیل بگریخت، حجاج که این خبر را شنید آن حقوقی که از بیت المال بفامیل و قبیلۀ کمیل می دادند یکسره برید، کمیل که چنین دانست با خود گفت: من پیری سالخورده هستم و عمرم بسر آمده روانیست که بخاطر من حقوق قبیلۀ من قطع شود، پس از آنجا که گریخته بود بیرون آمده بکوفه رفت (و پبای خود بخانه حجاج رفت و) بدست خود خود را بحجاج سپرد، همینکه چشم حجاج باو افتاد گفت: من بسیار دوست داشتم که بتو دست رسی پیدا کنم، کمیل گفت: آواز ترا بر من درشت مکن، و مرا (بمرگ) تهدید منما، بخدا سوگند از عمر من چیزی نمانده جز مانند باقی مانده غبار (که از نهایت سستی نیروی رسیدن بجلوهای خود را ندارد) پس هر چه خواهی درباره من انجام ده زیرا میعاد گاه نزد خدا است، و پس از کشتن حساب در کار است.

إِنَّكَ قَاتِلِي، قال: فقال له الحجاج: الحجّة عليك اذن! فقال له كميل: ذاك إذا كان القضاء عليك؟ قال: بلى قد كنت فيمن قتل عثمان بن عفان اضربوا عنقه فضربت عنقه .
وهذا أيضاً خبر رواه نقله العامّة عن ثقاتهم، وشاركهم في نقله الخاصّة، ومضمونه من باب ما ذكرناه من المعجزات و البراهين والبيّنات .

فصل (۶۸)

ومن ذلك ما رواه أصحاب السيرة من طرق مختلفة: ان الحجاج بن يوسف الثقفي قال ذات يوم: احب ان أصيب رجلاً من أصحاب أبي تراب، فاتقرب الى الله بدمه، فقيل له: ما نعلم أحداً كان له أطول صحبة لأبي تراب من قنبر مولا، فبعث في طلبه فأتى به، فقال له: أنت قنبر؟ قال: نعم، قال: أبو همدان؟ قال: نعم، قال: مولى علي بن ابي طالب؟ قال: الله مولاي، و أمير المؤمنين علي ولي نعمتي! قال: إبر من دينه، قال: فاذا برئت من دينه تدلني على دين غيره أفضل منه؟ قال: اني قاتلك فاخترأي قتلة أحب اليك؟ قال: قد صيرت ذلك اليك، قال: ولم؟ قال: لأنك لا تقتلني قتلة إلا

وهما نا خير داده است بمن امير المؤمنين عليه السلام که تو کشنده من خواهی بود! حجاج گفت: پس حجت بر تو تمام است؟ کميل گفت: این در صورتی است که قضا و قدر بدست تو باشد؟ حجاج گفت: آری بدست من است تو همان کسی هستی که در زمره کشدگان عثمان بن عفان بودی، بزید گردنش را! پس گردنش را زدند. و این روایتی است که راویان عامه از راستگویان خود نقل کرده، و شیعیان نیز در نقل آن با آنها شریکند (و همگان نقل کرده اند) و این نیز از معجزات و نشانه های روشن آنحضرت علیه السلام است.

فصل (۶۸)

و از آنجمله است حدیثی که تاریخ نویسان بسندهای مختلف روایت کرده اند که روزی حجاج بن یوسف ثقفی گفت: دوست دارم بمردی از یاران ابوتراب (کنیه علی علیه السلام است) دست یابم و با ریختن خونس بخدا تقرب جویم؟ باو گفتند: ما کسی را بایی تراب نزدیکتر از قنبر غلامش سراغ نداریم، پس حجاج کسی بدنبال او فرستاده قنبر را آوردند، حجاج باو گفت: توئی قنبر؟ گفت: آری، گفت: ابوهمدان (کنیه قنبر است) توئی؟ گفت: آری، گفت: مولای علی بن ابيطالب توئی؟ (مولى بمعنای غلام و آقا هر دو آمده) قنبر گفت: مولای من خدا است، و امیر المؤمنین علی (علیه السلام) ولی نعمت من است؟ حجاج گفت: از دین او بیزاری بجوی! گفت: اگر بیزاری جویم مرا بردین دیگری راهنمایی میکنی که بهتر از آن باشد؟ حجاج گفت: من تو را میکشم پس هر گونه کشتنی که

قتلتك مثلها ، ولقد أخبرني أمير المؤمنين عليه السلام ان منيتي تكون ذبحاً ظلماً بغير حق قال : فأمر به فذبح ، وهذا أيضاً من الأخبار التي صححت عن أمير المؤمنين عليه السلام بالغيب ، وحصلت في باب المعجز القاهروالدليل الباهر ، والعلم الذي خص الله به حججه من انبيائه ورسله وأصفيائه عليهم السلام وهو لاحق بما قدمناه .

فصل (۶۹)

ومن ذلك ما رواه الحسن بن محبوب عن ثابت الثمالي عن ابي اسحق السبيعي عن سويد بن غفلة ان رجلاً جاء الى أمير المؤمنين عليه السلام فقال : يا أمير المؤمنين اني مررت بوادي القرى فرأيت خالد بن عرفطة قدمات بها فاستغفر له ؟ فقال أمير المؤمنين عليه السلام : مه انه لم يموت ولا يموت حتى يقود جيش ضلالة صاحب لو آتاه حبيب بن حمز ، فقام رجل من تحت المنبر فقال : يا أمير المؤمنين والله اني لك شيعة وانا لك محب ، قال : ومن أنت ؟ قال : أنا حبيب بن حمز ، قال : إياك ان تحملها و لتحملها

میخواهی خودت انتخاب کن (وبگو چگونه تورا بکشم) ؟ قنبر گفت : من انتخاب آنرا بتو واگذار کردم ، حجاج گفت : برای چه ؟ گفت : برای آنکه هر گونه مرا بکشی من تو را بهمان نحو در روز جزا خواهم کشت ، وهر آینه امیر المؤمنین علیه السلام بمن خبر داد که مرگ من بصورت ذبح از روی ستم و بناحق خواهد بود ، پس حجاج دستور داد او را کشتند . واین داستان نیز از اخبار غیبیه امیر المؤمنین علیه السلام بود و در باب معجزات و نشانه های روشن آنحضرت در آید و از آن دانشی است که خداوند حجتهای خود را از پیمبران و رسولان و برگزیدگان بدان مخصوص گردانید ، و بمعجزات گذشته پیوست شود .

فصل (۶۹)

واذ جمله داستانی است که حسن بن محبوب (بسند خود) از سويد بن غفلة حدیث کند که مردی بنزد امیر المؤمنین علیه السلام آمده گفت : ای امیر مؤمنان من از وادی القری (که جایی است میان مدینه و شام) گذشتم دیدم خالد بن عرفطة (که از هواخواهان بنی امیه و سر لشکران ایشان گشت) در آنجا مرده است ، شما برای او آمرزش بخواه ؟ امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : بس کن (و خموش باش) که او نمرده است و نخواهد مرد تا اینکه سردار لشکر گمراهی شود که پرچمدار آن لشکر حبيب بن حمز است . پس مردی از پای منبر برخاسته گفت : ای امیر مؤمنان بخدا من شیعة شما و دوست دار توام ، فرمود : تو کیستی ؟ گفت : من حبيب بن حمز امیر مؤمنان فرمود : بترس از آنکه تو آن پرچم را بدست گیری ، و بدست خواهی گرفت و از این در (مسجد) آن پرچم را وارد خواهی کرد . و بادست اشاره کرد بدری که معروف بود بیاب (فیل - و

فتدخل بها من هذا الباب وأوماً بيده الى باب الفيل ، فلما مضى أمير المؤمنين عليه السلام ومضى الحسن عليه السلام من بعده ، وكان من أمر الحسين عليه السلام ومن ظهوره ما كان ، بعث ابن زياد لعنه الله بعمر بن سعد الى الحسين عليه السلام ، وجعل خالد بن عرفطة على مقدمته وحبیب بن حمز صاحب رابته ، فسار بها حتى دخل المسجد من باب الفيل .

وهذا أيضاً خبر مستفيض لا يتناكره أهل العلم والرواة للآثار ، وهو منتشر في أهل الكوفة ظاهر في جماعتهم لا يتناكره منهم اثنان ، وهو من المعجز الذي ذكرناه .

فصل (۷۰)

ومن ذلك ما رواه زكريا بن يحيى القطان عن فضل بن الزبير عن أبي الحكم قال : سمعت مشيختنا وعلماؤنا يقولون : خطب علي بن ابيطالب عليه السلام فقال في خطبته : سلوني قبل ان تفقدوني فوالله لا تسئلوني عن فئة تضل مائة وتهدى مائة إلا نبأتكم بناعقها وسابقها الى يوم القيامة فقام اليه رجل فقال : أخبرني كم في رأسي ولحيتي من طاقة شعر ؟ فقال أمير المؤمنين عليه السلام : والله لقد حدثني خليلي رسول الله صلى الله عليه وآله بما سئلت عنه ، وان علي كل طاقة شعر من رأسك ملكاً يلعنك ، وعلى كل

چون امير المؤمنين عليه السلام از دنيارفت و پس از او حسن عليه السلام نیز از دنيا برفت و داستان امام حسين عليه السلام و نهضت آن بزرگوار پيش آمد پسر زياد - که از رحمت خدا دورباد - عمر بن سعد را برای جنگ با حسين عليه السلام فرستاد و خالد بن عرفطه را پيشرو سپاهش کرد ، و حبیب بن حمز را پرچمدارش کرد ، پس آن پرچم را گرفت تا اینکه از باب فيل وارد مسجد (کوفه) شد . و این داستان نیز خبری است که گروه بسیاری نقل کرده اند و دانشمندان و راویان انکار ننموده و در میان مردم کوفه مشهور و آشکار است که دو تن نیست آنرا منکر شده باشند و این نیز در شمار معجزات آنحضرت عليه السلام است .

فصل (۷۰)

و از آنجمله است آنچه زکریای قطان از ابیالحکم حدیث کند که گفت : از بزرگان و دانشمندان خود شنیدم میگفتند : علی بن ابيطالب عليه السلام خطبه ای خواند و در آن خطبه فرمود : از من پیرسید پيش از آنکه مرا نیابید ، پس بخدا سوگند از هیچ گروهی که گمراه کننده صد تن ، یا راهنمای صد تن باشند از من نپرسید جز اینکه شمارا آگاه کنم از آوازه دهنده و خواننده بایشان ، و سردار آنان تا بروز قیامت پس مردی برخاست و گفت : مرا آگاه کن چنددانه مو در سروریش من است ؟ امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود : بخدا دوست بهر بان من رسول خدا (ص) این پرسش تو را بمن خبر داد و فرمود : در بن هر موئی از موهای سرت فرشته ایست که تو را لعنت میکند ، و بر هر موئی از ریشت شیطانی است که تو را از جای جنبش

طاقة شعر من لحيته شيطاناً يستغزك وان في بيتك لسخلاً يقتل ابن رسول الله ، وآية ذلك مصداق ما اخبرتك به ، ولولان الذي سئلت عنه يعسر برهانه لا خبرتك به ، ولكن آية ذلك ما نبأت به من لعنتك وسخلك الملعون .

وكان ابنه في ذلك الوقت صبيّاً صغيراً يجبو ، فلما كان من أمر الحسين عليه السلام ما كان ، تولى قتله وكان الأمر كما قال أمير المؤمنين عليه السلام .

فصل (۷۱)

ومن ذلك ما رواه اسمعيل بن صبيح عن يحيى بن المساور العابدی عن اسمعيل بن زياد قال: ان علياً عليه السلام قال للبراء بن عازب ذات يوم : يا براء يقتل ابني الحسين عليه السلام وأنت حتى لا تنصره؟ فلما قتل الحسين عليه السلام كان البراء بن عازب يقول : صدق والله علي بن أبي طالب عليه السلام قتل الحسين عليه السلام ولم أنصره ، ثم أظهر الحسرة على ذلك والندم ، وهذا أيضاً لاحق بما قدّمنا ذكره من الأبناء بالغيوب والأعلام القاهرة للقلوب .

دهد ، و در خانه تو پسر بچه است که پسر پیغمبر را میکشد و نشانه راستگوئی من در لعنت فرشته (و موی سروریش تو) درستی آن چیز است که تورا بدان آگاه کردم و اگر اثبات کردن آنچه پرسیدی دشوار نبود هر آینه بتو میگفتم ولی نشانه اش همان است که بتو خبر دادم از لعنت فرشتگان و از داستان پسر ملعون (که همان عمر بن سعد معروف است و پرسش کننده پدرش سعد بوده است) . و پسر او در آن زمان کودکی خردسال بود که بادست و پا راه میرفت ، و چون داستان کربلای حسین علیه السلام پیش آمد کشتن آنحضرت را گردن گرفت و همانطور شد که امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده بود .

فصل (۷۱)

و از آنجمله است آنچه اسماعیل بن صبیح (بسنده) از اسماعیل بن زیاد حدیث کند که گفت : روزی علی علیه السلام به براء بن عازب (که از اصحاب رسول خدا (ص) بود) فرمود : ای براء فرزندم حسین کشته میشود و توزنده خواهی بود و او را یاری نخواهی نمود؟ چون حسین علیه السلام کشته شد براء بن عازب میگفت : بخدا علی بن ابیطالب علیه السلام راست گفت ، حسین علیه السلام کشته شد و من یاریش نکردم ، و افسوس میخورد و اظهار ندامت و پشیمانی میکرد . و این روایت نیز بخبرهای غیبی که ذکر کردیم پیوست شود و از نشانه های شکفت انگیز و مؤثر در دلها است .

فصل (۷۲)

ومن ذلك مارواه عثمان بن عيسى العامري عن جابر بن الحر عن جويرية بن مسهر العبدى قال: لما توجهنا مع أمير المؤمنين عليه السلام الى صفين فبلغنا طفوف كربلا ، وقف ناحية من المعسكر ، ثم نظر يمينا وشمالا واستعبر ، ثم قال : هذا والله مناخ ركابهم ، وموضع منيتهم ، فقليل له : يا أمير المؤمنين ما هذا الموضع ؟ فقال : هذا كربلا يقتل فيه قوم يدخلون الجنة بغير حساب ، ثم سار و كان الناس لا يعرفون تأويل ما قال ، حتى كان من أمر الحسين بن علي عليه السلام وأصحابه بالطف ما كان ، فعرف حينئذ من سمع كلامه مصداق الخبر فيما انبأهم به .

و كان ذلك من علم الغيب و الخبر بالكائن قال كونه و هو المعجز الظاهر و العلم الباهر حسب ما ذكرناه ، و الأخبار في هذا المعنى كثيرة بطول بها الشرح ، و فيما أثبتناه منها كفاية فيما قصدناه .

فصل (۷۳)

ومن اعلامه الباهرة : ما أبانه الله تعالى به من القدرة و خصه به من القوة و خرق العادة بالأعجوبة فيه :

فصل (۷۴)

و از آنجمله است آنچه عثمان بن عیسی عامری (بسندش) از جویریة بن مسهر عبدی حدیث کند که گفت : چون با امیر المؤمنین علیه السلام بجانب صفین براه افتادیم در راه باطراف کربلا رسیدیم ، پس امیر المؤمنین در سمتی از لشکر ایستاده و نگاهی براست و چپ کرده سیلاب اشکش سرازیر شد سپس فرمود : همین جا بخدا جای خوابیدن مرکبها و موضع کشته شدن آنها است ! باو عرض شد : ای امیر مؤمنان اینجا چه جایی است ؟ فرمود : اینجا کربلا است و گروهی در آن کشته خواهند شد که بی حساب وارد بهشت شوند ، (این سخن را گفت) و براه افتاد ، و مردم معنای سخن آنحضرت علیه السلام را ندانستند تا جریان کربلای حسین علیه السلام و یارانش پیش آمد ، پس آنگاه آنانکه سخن امیر المؤمنین علیه السلام را شنیده بودند صدق گفتار آنحضرت را دانستند . و این از خبرهای غیبی و پیشگوئیهای بود که از جریانی که هنوز زمانش نرسیده بود آگاهی داد ، و معجزه‌ای آشکار و دانشی روشن بود چنانچه پیش از این گذشت ، و اخبار دیگری که حضرت از غیب داده بسیار است که موجب درازی گفتار شود ، و همین اندازه که بیان شد برای انجام مقصود ما کافی است .

فصل (۷۴)

واز نشانه‌های آشکاری که خدای تعالی در آنحضرت بظهور رسانید نیروی فوق العاده و شگفت‌انگیزی بود که بدان مخصوصش گردانید و جریان عادی را بدینوسیله بهم زد :

فمن ذلك : ما جاءت به الآثار وتظاهرت به الأخبار ، واتفق عليه العلماء ، وسلم له المخالف والمؤلف من قصة خيبر وقلع أمير المؤمنين عليه السلام باب الحصن بيده ، و دحوه به على الأرض ، وكان من الثقل بحيث لا يحمله أقل من خمسين رجلاً .

وقد ذكر ذلك عبدالله بن احمد بن حنبل فيما رواه عن مشيخته فقال : حدثنا اسمعيل بن اسحق القاضي قال : حدثنا ابراهيم بن حمزة قال : حدثنا عبدالعزیز بن محمد عن حزام عن أبي عتيق عن جابر ان النبي صلى الله عليه وآله ودفع الرأية الى علي بن ابيطالب عليه السلام يوم خيبر بعد أن دعى له ، فجعل علي عليه السلام يسرع السير وأصحابه يقولون له : ارفق حتى انتهى الى الحصن ، فاجتذب بابه فلقاه بالأرض ثم اجتمع عليه مناسبعون رجلاً فكان جهدهم ان اعدوا الباب .
وهذا مما خصه الله به من القوة وخرق به العادة وجعله علماً معجزاً كما قد مناه .

فصل (۷۴)

ومن ذلك ما رواه أهل السير واشتهر الخبر به في العامة والخاصة حتى نظمها الشعراء وخطب به البلغاء ، ورواه الفهماء والعلماء من حديث الرأهب بأرض كربلاء والصخرة ، وشهرته يغني عن

از آنجمله است آنچه مشهور است و اخبار بيشماری در اينباره رسیده و دانشمندان در نقل آن اتفاق دارند ، و دوست و دشمن آنرا پذيرفته اند ، و آن داستان خيبر و كندن امير المؤمنين عليه السلام با دست خود درب قلعه و پرتاب كردن آن بر زمين است ، و سنگيني آن باندازه ای بود كه کمتر از پنجاه نفر نمی توانست آنرا از جا بردارد . و اين داستان را عبدالله پسر احمد بن حنبل در حديثي از بزرگان و استادان خود نقل کرده (و سند حديث را بجابر رساند) كه جابر گفت :

در روز جنگ خيبر پيغمبر (ص) پرچم را بدست علي بن ابيطالب عليه السلام داد و اين پس از آن بود كه درباره او دعا كرد ، پس علي عليه السلام بشتاب بسوی قلعه روان شد و ياران و همراهان ميگفتند : مداراكن (و قدری آهسته رو) تا اينكه بقلعه رسيد پس درب آنرا بادست خود از جا كند و بزمين افكند ، پس هفتادتن ازما انجمن كردند و همه كوششان آن بود كه در را بر گردانند (و نتوانستند) . و اين نيروئي بود كه خداوند او را بدان مخصوص داشت و بوسيله او عادت را بهم زدو آنرا نشانه و معجزه او قرار داد .

فصل (۷۴)

و از آنجمله است آنچه تاريخ نويسان روايت کرده و داستان آن در ميان شيعه و سني مشهور است تا آنجا كه شعراء آنرا بشعر در آورده و سخنوران آنرا در خطبه هاي خویش آورده و دانشمندان آنرا روايت کرده اند و آن داستان آنمرد ديرنشين در زهين كربلا و آن سنگ است و شهرت اين داستان مارا

تکلف ایراد الأسناد له وذلك ان الجماعة روت ان أمير المؤمنين عليه السلام لما توجه الى صفين لحق أصحابه عطش شديد ، و نفذ ما كان عندهم من الماء ، فأخذوا يميناً وشمالاً يلتمسون الماء فلم يجدوا له ائراً ، فعدل بهم أمير المؤمنين عليه السلام عن الجادة وسار قليلاً فلاح لهم ديري في وسط البرية ، فسار بهم نحوه ، حتى إذا صار في فنائه ، أمر من نادى ساكنه بالاطلاع اليهم ، فنادوه فاطلع فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : هل قرب قائمك هذا من ماء يتغوث به هؤلاء القوم ؟ فقال : هيهات بيني وبين الماء أكثر من فرسخين ، وما بالقرب مني شيء من الماء ، ولولا انني اوتي بماء يكفيني كل شهر على التقدير لتلفت عطشاً ، فقال أمير المؤمنين عليه السلام : أسمعتم ما قال الرأهب ؟ قالوا : نعم أفتامرنا بالمسير الى حيث اوما اليه لعلنا ندرك الماء وبننا قوة فقال أمير المؤمنين عليه السلام : لاجابة لكم الى ذلك ولوى عنق بغلته نحو القبلة وأشار بهم الى مكان يقرب من الدير فقال لهم : اكشفوا الأرض في هذا المكان ، فعدل منهم جماعة الى الموضع فكشفوه بالمساحي ، فظهرت لهم صخرة عظيمة تلمع ، فقالوا : يا أمير المؤمنين هيهنا صخرة لاتعمل فيها المساحي ؟ فقال لهم : ان هذه الصخرة على الماء فان زالت

از آوردن سند آن در اینجا بی نیاز می‌کند .

و جریان از این قرار بود که گروهی روایت کرده‌اند: چون امیر المؤمنین علیه السلام بجانب صفین حرکت کرد یاران و همراهان آنحضرت گرفتار تشنگی سختی شدند و هر چه آب همراه داشتند تمام شد پس بدنبال آب بسمت چپ و راست بیابان رفتند و اثری از آن ندیدند ، پس امیر المؤمنین عليه السلام آنانرا از راه و جاده بیکسو برد و کمی راه رفتند پس دیری در میان بیابان پدیدار شد ، علی علیه السلام آنانرا بجانب آن دیر برد تا پای آن رسید ، پس دستور داد کسی آن دیر نشین را آواز دهد که سرآز دیر بیرون آورد پس او را آواز دادند و سریرون کرد ، امیر المؤمنین علیه السلام باو فرمود : آیا نزدیک جایگاه تو آبی هست که این گروه سیراب شوند ؟ گفت : چه دور است ، میان من و میان آب بیش از دو فرسنگ فاصله است ، در این نزدیکی هیچ آب پیدا نمی‌شود ، و من خودم در اینجا ماهی یکبار برایم آب می‌آورد ، و اگر در آن صرفه جوئی نکنم از تشنگی هلاک خواهم شد ، پس امیر المؤمنین علیه السلام بلشکریان فرمود: آیا شنیدید دیر نشین چه گفت ؟ گفتند : آری ، آیا دستور فرمائی بدانجا که اشاره کرد برویم تا نیرو و تاب و توان از ما نرفته شاید بآب برسیم؟ امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : نیازی بدان نیست و سپس گردن استر سواریش را بسوی قبله کرده و بجای نزدیکی از آن دیر اشاره فرمود و بدیشان گفت : آنجای زمین را بکنید ، پس گروهی از ایشان بدانجا رفتند و بوسیله بیل آنجا را کنند سنگ بزرگی براق آشکار شد ، عرض کردند : ای امیر مؤمنان در اینجا سنگ بزرگی است که بیلها در آن کارگر نیست ؟ فرمود : این سنگ روی آب است ، و اگر از جای خود حرکت کند بآب خواهید رسید پس همگی برای کندن آن کوشش

عن موضعها وجدتم الماء فاجتهدوا في قلعها ، فاجتمع القوم و راموا تحريكها فلم يجدوا الى ذلك سبيلاً ، واستصعبت عليهم ، فلما رأهم عليه السلام قد اجتمعوا و بذلوا الجهد في قلع الصخرة و استصعبت عليهم ، لوثي رجله عن سرجه حتى صار على الأرض ، ثم حسر عن ذراعيه و وضع أصابعه تحت جانب الصخرة فحرّكها ثم قلعها بيده و دحى بها أزرعاً كثيرة ، فلما زالت من مكانها ظهر لهم بياض الماء ، و فبادروا اليه فشربوا منه فكان أعذب ماء شربوا منه في سفرهم و أبرده و أصفاه ، فقال لهم : تزودوا ارتو و افعلوا ذلك ، ثم جاء الى الصخرة فتناولها بيده و وضعها حيث كانت ، فأمر أن يعفى أثرها بالتراب و الرأهب ينظر من فوق ديره ، فلما استوفى علم ما جرى نادى : ايها الناس انزلوني انزلوني ، فاحتالوا في انزاله فوق بين يدي أمير المؤمنين فقال له : يا هذا أنت نبي مرسل ؟ قال : لا ، قال : فملك مقرب ؟ قال : لا قال : فمن أنت ؟ قال : أنا وصي رسول الله محمد بن عبد الله خاتم النبيين عليه السلام قال : ابسط يدك أسلم الله تبارك و تعالی على يدك ، فبسط أمير المؤمنين عليه السلام يده و قال له : أشهد الشهادتين فقال : «أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له و أشهد أن محمداً عبده و رسوله ، و أشهد

کردند و هر چه خواستند آنرا جنبش دهند نتوانستند و کار برایشان دشوار شد ، همینکه آنجناب دیده‌گی کرده‌م فراهم شده و برای کندن سنگ تلاش میکنند و کاری از پیش نمی‌برند پای مبارک از رکاب بیرون آورده بزمین آمد و آستین بالا زد و انگشتان زیر آن سنگ انداخته آنرا حرکتی داد و باسانی از جا برکنده چند ذراع زیادی بدور پرتاب کرد ، و چون سنگ از جای کنده شد روشنی آب پدیدار گشت ، لشکریان بر سر آن ریختند و همگی از آب آشامیدند ، و آن آب گوارا ترین و سردترین و ذلالترین آبی بود که در این سفر خوردند ، پس بایشان فرمود : برای راه خود (تهیه آب نمائید و) از این آب بردارید و خود را سیراب نمائید ، پس اینکار را انجام دادند ، سپس آنحضرت آمده آنسنگ را بدست مبارک برداشت و در همانجا که بود بنهاد و دستور داد خاک بر آن بریزند و نشان آنرا با خاک بپوشانند ، و در همه این احوال آن دیر نشین از بالای دیر خود تماشا میکرد و چون جریان را تا پایان نگریست فریاد زد : ای مردم مرا از دیر بزیر آورید مسلمانان باز حمت او را بزیر آوردند پس آمد برابر امیر المؤمنین علیه السلام ایستاده عرض کرد : ای مرد آیا تو پینمبر مرسلی ؟ فرمود : نه ، گفت : آیا فرشته مقرب در گاه خداوندی ؟ فرمود : نه ، عرض کرد : پس تو کیستی ؟ فرمود : من وصی رسول خدا محمد بن عبد الله خاتم پیمبران (ص) هستم ، عرض کرد : دست خود باز کن تا من بدست تو بخدای تبارک و تعالی ایمان آورم پس امیر المؤمنین علیه السلام دست مبارک باز کرد و باو فرمود : شهادتین بر زبان جاری کن ، پس آنرا هب گفت : گواهی دهم : معبود بحق جز خدای یگانه که شریکی ندارد نیست ، و گواهی دهم : که محمد بنده و فرستاده اوست ، و گواهی دهم که وصی رسول خدا و سزاوارترین مردمان بخلافت پس از او تو هستی ،

انك وصي رسول الله واحق الناس بالأمر من بعده ، فأخذ أمير المؤمنين (عليه السلام) عليه شرايط الإسلام ، ثم قال له : ما الذي دعاك الآن إلى الإسلام بعد طول مقامك في هذا الذي ير على الخلاف ؟ قال : أخبرك يا أمير المؤمنين ان هذا الذي ير بنى على طلب قلع هذه الصخرة ، ومخرج الماء من تحتها ، وقد مضى عالم قبلي فلم يدركوا ذلك ، وقد رزقني الله عز وجل ، انا نجد في كتاب من كتبنا ونأثر عن علمائنا ان في هذا الصقع عيناً عليها صخرة لا يعرف مكانها إلا نبي أو وصي نبي وانه لا بد من ولي لله يدعو إلى الحق ، آيته معرفة مكان هذه الصخرة وقدرته على قلعها ، وانى لما رأيتك قد فعلت ذلك تحققت ما كنت تنتظره ، وبلغت الأمانة منه ، فأنا اليوم مسلم على يدك ومؤمن بحقك و مولاك ، فلما سمع ذلك أمير المؤمنين (عليه السلام) بكى حتى إخضلت لحيته من الدموع ، وقال : الحمد لله الذي لم أكن عنده منسياً ، الحمد لله الذي كنت في كتبه مذكوراً ثم دعى الناس فتال لهم : اسمعوا ما يقول أخوكم المسلم ، فسمعوا مقاله وكثر حمدهم لله وشكرهم على النعمة التي أنعم بها عليهم في معرفتهم بحق أمير المؤمنين (عليه السلام) ، ثم ساروا والراهب بين يديه في جملة أصحابه حتى لقي أهل الشام وكان

پس أمير المؤمنین (علیه السلام) از او پیمان برفتار کردن دستورات اسلام را گرفت ، سپس باو فرمود : چه چیز تورا بر آن داشت که پس از دیر زمانی که در این دیر بر کیش مخالف اسلام بسر برده ای اکنون اسلام آوری؟ عرض کرد : تورا آگاه کنم ای امیر مؤمنان که بنای این دیر در این بیابان برای دست یافتن بکننده این سنگ و بیرون آوردن این آب از زیر آن بوده ، و پیش از من روزگار درازی گذشت و آنانکه در این دیر بودند باین سعادت نرسیدند تا خداوند آنرا روزی من کرد ، و مادر کتابهای خود خوانده ایم و از دانشمندان خود شنیده ایم که در این سرزمین چشمه ایست و روی آن سنگی قرار دارد که جای آن چشمه را جز پیغمبر یا وصی پیغمبر نداند ، و برای خداوند بناچار ولی هست و نشانه اش شناختن جای این چشمه آب و نیروی او بر کندن آن سنگ است ، و چون من دیدم که تو اینکار را انجام دادی آنچه من چشم براه آن بودم برای من محقق شد و بآرزوی دیرینه خود رسیدم ، و اکنون من بدست تو اسلام آورده و بحق تو و فرمانروایت ایمان دارم ، چون امیر المؤمنین این سخنان را شنید گریست بدانسان که محاسن شریفش از اشک چشم او ترشد و گفت : سپاس خداوندی را که من نزد او فراموش نشده ام ، و سپاس خداوندی را که در کتابهای او یاد آوری گشته ام ، سپس مردم را پیش خوانده فرمود : بشنوید آنچه این برادر مسلمان شما میگوید ، پس سخنان او را شنیده و خدا را بسیار سپاس گذارده و بر این نعمتی که خداوند بایشان ارزانی داشته و شناسائی بحق امیر المؤمنین (علیه السلام) پیدا نموده اند شکر گذاری کردند ، و پس از آن براه افتادند و آن دیر نشین هم به همراه آنحضرت در میان یارانش بود تا آنگاه که بامردم شام (در جنگ صفین) برخوردند این دیر نشین از کسانی بود که شهید شد ، و خود آنحضرت (علیه السلام) براو نماز خوانده کار دفن

الراهب في جملة من استشهد معه، فتولى عليه السلام الصلوة عليه ودفنه وأكثر من الاستغفار له وكان إذا ذكره يقول : ذاك مولاي .

وفي هذا الخبر ضروب من المعجز : احدها علم الغيب ، والثاني القوة التي خرق العادة بها ، وتميز بخصوصيتها من الأنام ، مع مافيه من ثبوت البشارة به في كتب الله الأولى ، و ذلك مصداق قوله تعالى : « ذلك مثلهم في التوراة ومثلهم في الإنجيل » .

وفي مثل ذلك يقول السيد اسمعيل بن محمد الحميري رحمه الله في قصيدته البائية المذهبة :

- | | |
|--------------------------------|------------------------------|
| ۱ - ولقد سرى فيما يسير بليلة | بعد العشاء بكر بلا في موكب |
| ۲ - حتى انى متبتلاً في قائم | ألقى قواعده بقاع مجدب |
| ۳ - يأتيه ليس بحيث يلقي عامراً | غير الوحوش و غير أصلع أشيب |
| ۴ - فدنى فصاح به فأشرف ماثلاً | كالنسر فوق شظية من مرقب |
| ۵ - هل قرب قائمك الذي بوته | ماء يصاب ؟ فقال : ما من مشرب |
| ۶ - إلا بغاية فرسخين و من لنا | بالماء بين نقى وقي سبب |

اورا انجام داد و بسیار برایش آمرزش خواهی نمود ، و هرگاه بیاد او میافتاد میفرمود : او دوست من بود .

و در این داستان چند نوع معجزه است : یکی علم آنحضرت بغب ، دیگر نیروی فوق العاده او که برخلاف عادت بود و بدناواسطه از دیگران ممتاز شد ، دیگر آنچه در این جریان بود از بشارت بان حضرت عليه السلام در کتابهای پیشین خداوند ، و این مصداق گفتار خدای تعالی است (که در قرآن فرماید) : و اینست مثل آنان در توراة و مثل آنان در انجیل ، (سوره فتح آیه ۲۹) . و همین داستان را سید اسماعیل بن محمد حمیری (ره) در قصیده بایه مذهب خود شعر آورده : (که ترجمه اش چنین است) :

- ۱ - شبی در راهی که (بصغین میرفت) در میان سپاهی پس از هنگام عشاء بكر بلا عبور فرمود .
- ۲ - تا بمرد از دنیا گذشته ای رسید او در دیری جای داشت که پایه های آن در بیابان خشک و سوزانی بنا نهاده شده بود .
- ۳ - بدانسو میرفت و جای آبادی و چیزی در آنجا جز وحشیهای بیابان و پیری سالخورده نمیدید .
- ۴ - پس نزدیک آن دیر آمده و آن پیرا صدا زد ، او مانند کسی که بالای کیمینگاه بلندی نشسته باشد بیاین نگاه کرد .

- ۵ - فرمود : آیا نزدیک جایی که منزل کرده ای آبی یافت میشود ؟ گفت : در اینجا آبی نیست .
- ۶ - جز در دوفرسنگی ، و کیست که در میان تپه های ریگ و بیابان خشک بتواند آبی برای ما

- ۷- فتنی الأعنة نحو وعث فاجتلی
 ۸- قال اقلبوها إنکم ان تقلبوا
 ۹- فاعصوبوا في قلعها فتمنعت
 ۱۰- حتی إذا أعتبهم أهوی لها
 ۱۱- فكأنتها كرة بكف حزور
 ۱۲- فسقام من تحتها متسللاً
 ۱۳- حتی إذا شربوا جميعاً ردها
 وزاد فيها ابن میمون قوله :
- ۱- وأبان راهبها سريرة معجز
 ۲- ومضى شهيداً صادقاً في نصره
- ملساء تلمع كاللجين المذهب
 ترووا ولا تروون ان لم تغلب
 منهم تمنع صعبة لم تركب
 كفاً متى ترد المغالب تغلب
 عبل الذراع دحي بها في ملعب
 عذباً يزيد على الألد الأعب
 ومضى فخلت مكانها لم يقرب
- فيها وآمن بالوصي المنجب
 أكرم به من راهب مترهب

- ۷ - پس عنان مرکههارا بسوی زمین سخت ودشواری برگرداند ، و سنگ صاف و نرمی برق زد که مانند نقره زرانود میدرخشید .
- ۸ - فرمود : این سنگ را بگردانید ، و اگر برگردانید سیراب خواهید شد و گرنه تشنه خواهید ماند ! .
- ۹ - پس همگان برای کندن آن بهم نیرو دادند ، ولی آن سنگ مانند شتر چموشی که از سوار شدنش جلو گیری کند از اطاعت آنان سرباز زد .
- ۱۰ - تا چون ایشان را خسته و مانده کرد ، آنحضرت دستی را بجانب آن دراز کرد که هرگاه آن دست با جنگجویی روبرو میشد بر او چیره میگشت .
- ۱۱ - پس گویا آن سنگ بزرگ (در دست توانای آنحضرت) گوئی است در دست جوانی سببر بازو که در میدان بازی آن گوی را پرتاب کند .
- ۱۲ - و ایشان را از زیر آن سنگ سیراب کرد از آبی روان و گوارا که از هر آب گوارا و لذیذی بهتر بود .
- ۱۳ - تا چون همگی نوشیدند آن سنگ را بجای خود باز گرداند و رفت ، (و جای آن ناپدید شد) بدانسان که گویا هیچکس بان زمین نزدیک نشده .
- و ابن میمون این چند شعر دیگر را نیز بدنبال این اشعار از او نقل کرده است :
- ۱ - و برای دیر نشین از معجزه پنهان پرده برداشت ، پس او بان برگزیده ایمان آورد .
- ۲ - و در راه یاری آن حضرت از روی راستی و صداقت شهیدوار از دنیا رفت و چه بزرگوار دیر نشین پارسائی بود .

- ۳- أغنى ابن فاطمة الوصي ومن
يقول في فضله وفعاله لا يكذب
۴- رجلاً كلاً طرفيه من سام وما
حام له باب ولا باب أب
۵- من لا يفر ولا يرى في معرك
إلا وصارمه الخضب المضرب

فصل (۷۵)

ومن ذلك ما تظاهر به الخبر من بعثه رسول الله ﷺ الى وادي الجن ، وقد أخبره جبرئيل عليه السلام : ان طوائف منهم قد اجتمعوا لكيده فأغنى عن رسول الله ﷺ وكفى الله المؤمنين به كيدهم ، ودفعهم عن المسلمين بقوته التي بان بها عن جماعتهم .

فروى محمد بن ابي السري التميمي عن احمد بن الفرج عن الحسن بن موسى النهدي عن ابيه عن وبرة بن الحارث عن ابن عباس رحمه الله قال : لما خرج النبي ﷺ الى بني المصطلق جنب عن الطريق فأدركه الليل ، فنزل بقرب واد وعر ، فلما كان في آخر الليل هبط عليه جبرئيل عليه السلام يخبره ان طائفة من كفار الجن قد استبطنوا الوادي يريدون كيدك عليه السلام ، وايقاع الشر بأصحابه عند سلوكمهم

- ۳ - مقصود (از وصی) پسر فاطمه (بنت اسد) است آن وصی (بزرگواری) که هر که درباره فضائل و کارهای نیک او سخن گوید دروغ نگفته .
۴ - آن مردی که از دو طرف نسبش بسم (بن نوح) رسید (که وصی نوح بود و میراث نبوت و علم آن حضرت باو رسید) و حام (پسر دیگر نوح که این منصبها را نداشت) نه پدر او بود و نه پدر پدرش .
۵ - کسیکه (در هیچ جنگی و از برابر هیچ دلآوری) نگرینخت ، و در هیچ میدان جنگی دیده نشد جز اینکه شمشیر برانش بخون رنگین بود .

فصل (۷۶)

واز جمله معجزات آنحضرت ﷺ داستانی است که اخبار بسیاری در آن رسیده و آن داستان فرستادن رسول خدا (ص) اورا بوادی جن بود ، و جبرئیل با آنحضرت خبر داد که گروهائی از طائفة جن انجمن کرده که مکرری درباره اش کنند ، و علی بن ابی طالب رسول خدا (ص) را از آنان بی نیاز کرد و بوسیله او مکر جنیان را از مؤمنین کفایت فرمود و آنمکر را از مسلمانان با نیروی فوق العاده و ممتازش باز داشت :

محمد بن ابی اسری (بسندهش) از ابن عباس رحمه الله روایت کرده که چون پیغمبر (ص) برای جنگ با قبیلۀ بنی المصطلق بیرون رفت قدری از راه دور شد پس شب درآمد و در جائی نزدیک بدره ای پرفراز و نشیب فرود آمد ، چون آخر شب شد جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و باو خبر داد که گروهی از کفار جنیان در این بیابان کمین کرده و اندیشه بدی نسبت با آنحضرت و یارانش هنگام گذشتن از آنجا دارند پس رسول خدا (ص) امیر المؤمنین ﷺ را پیش خوانده باو فرمود : باین دره برو و گروهی از جنیان دشمن

ایاه ، فدعی امیرالمؤمنین (علیه السلام) فقال له : اذهب الى هذا الوادي فسيعرض لك من أعداء الله الجن من يريدك ، فادفعه بالقوة التي أعطاك الله عز وجل ايها ، وتحصن منهم بأسماء الله عز وجل التي خصك بها و بعلمها ، وأنفذ معه مائة رجل من أخلاط الناس وقال لهم : كونوا معه و امتثلوا أمره ، فتوجه اميرالمؤمنين (علیه السلام) الى الوادي فلما قرب من شفيره أمر المائة الذين صحبوه أن يقفوا بقرب الشفير ولا يحدثوا شيئاً حتى يؤذن لهم ، ثم تقدم فوقف على شفير الوادي وتعوذ بالله من أعدائه ، وسمى الله عز اسمه و أوما إلى القوم الذين اتبعوه : أن يقربوا منه فقربوا ، وكان بينهم وبينه فرجة مسافتها غلوة ، ثم رام الهبوط الى الوادي فاعترضت ريح عاصف كاد أن تقع القوم على وجوههم لشدة ثباتها ولم تثبت أقدامهم على الأرض من هول الخصم ومن هول ما لحقهم ، فصاح اميرالمؤمنين (علیه السلام) : أنا علي بن ابيطالب بن عبدالمطلب وصي رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) وابن عمه أثبتوا ان شئتم ، فظهر للقوم اشخاص على صورالزط يخيل في أيديهم شعلالنيران قد اطمأنوا بجنبات الوادي ، فتوغل اميرالمؤمنين (علیه السلام) بطن الوادي وهويتلو القرآن ويؤمي بسيفه يميناً وشمالاً ، فما لبث الأشخاص حتى صارت كالدخان الأسود وكبر اميرالمؤمنين (علیه السلام) ثم صعد من حيث انهبط فقام مع القوم

خدا سر راه تو آیند واندیشه آزار تورا دارند پس بوسیله آن نیروئی که خدای عز و جل بتو داده است ایشانرا دفع نموده ، وبنامهای ویژه خداوند که تورا بدان نامها ودانش آن مخصوص داشته از شر آنان برای خود پناه گیر ، وصدتنرا نیز از گروههای مختلف بهمراه او فرستاده بآنان فرمود : همراه علی باشید و دستورات او را پیروی نمائید ، پس امیر المؤمنین علیه السلام بسوی آن دره رهسپار شده همینکه بکنار آنجا رسید بان صد نفری که همراهش بودند دستور داد همانجا بایستند و هیچ کاری نکنند تا او بدانها دستور دهد ، سپس گام جلو نهاده و جلوی آنها آمده در کناری ایستاد و از شر دشمنان خود بخدا پناه برد و نام خدای عز و جل را بر زبان جاری کرد و بان گروه اشاره فرمود که نزدیک اوروند ، آنان نزدیک شدند و فاصله میان او و ایشان باندازه یک تیر پرتاب بود (که بنا بگفته برخی دو یست گام است) سپس همینکه سرازیر بان دره شد باد تندى وزید که نزدیک بود بواسطه تندى آن باد آن گروه برو در آیند و گامهای آنان از هراس دشمن و آنچه دیدند بر زمین لرزید ، امیر المؤمنین علیه السلام فریاد زد : منم علی بن ابيطالب بن عبدالمطلب وصی رسول خدا (ص) و پسر عموی ، او پابرجا باشید ! پس آن مردم اشخاصی را بقیافه و شکل مردمان هند و سودان دیدند که بنظر میرسید شعله هائی از آتش در دستهای خود دارند و در گوشه و کنار آن دره پنهان شده اند ، پس امیر المؤمنین علیه السلام يك تنه بمیان دره رفت و همچنان قرآن میخواند و مشیر خود را براست و چپ حرکت میداد ، و آن اشخاص را دیدند که بجای نمانده و مانند دود سیاهی از میان رفتند و امیر المؤمنین تکبیر گفته از همانجای دره که فرود شده بود بالا آمد و بکنار آن گروه که همراهش رفته بودند

الذین اتبعوه حتی أسفرالموضع عما اعتراه ، فقال له أصحاب رسول الله ﷺ : ما لقت يا أبا الحسن فلقد كدنا ان نهلك خوفاً ، واشفقنا عليك أكثر مما حقنا ؟ فقال ﷺ لهم : انه لما ترائي لي العدو جهرت فيهم بأسماء الله تعالى فتضائلوا ، وعلمت ما حل بهم من الجزع فتو غلت الوادي غير خائف منهم ، ولو بقوا على هيأتهم لأتيت على آخرهم ، وقد كفى الله كيدهم وكفى المسلمين شرهم ، وستسبني بقيتهم الى رسول الله ﷺ يؤمنون به ، وانصرف أمير المؤمنين عليه السلام بمن معه الى رسول الله ﷺ وأخبره الخبر ، فسرى عنه ودعى له بخير ، وقال له : قد سبقك يا علي الي من أخافه الله بك فأسلم وقبلت اسلامه ثم ارتحل بجماعة المسلمين حتى قطعوا الوادي آمنين غير خائفين .

وهذا الحديث قدروته العامة كما روته الخاصة ولم يتناكروا شيئاً منه ، و المعتزلة ليلها الى مذهب البراهمة تدفعه ، ولبعدها من معرفة الأخبار تنكره وهي سالكة في ذلك طريق الزنادقة فيما طعنت به في القرآن وما تضمنته من أخبار الجن وإيمانهم بالله ورسوله ، وما قص الله تعالى من نبأهم

ایستاد تا آندودها (که بلند شده بود) بالا رفته و هوا صاف شد ، پس آن گروه از اصحاب رسول خدا (ص) (که همراهش رفته بودند) عرض کردند : چه دیدی ای ابا الحسن ؟ ما که نزدیک بود از ترس هلاک شویم و ترس ما برای توبیخ از تری بود که برای خود داشتیم ؟ حضرت علیه السلام فرمود : همینکه دشمن از پیش روی من در آمد نامهای خدای تعالی را باواز بلند در میان ایشان خواندم دیدم خود را کوچک کردند (و در صدد فرار و گریز درآمدند) پس من بمیان آن دره در آمدم بی آنکه از ایشان هراسی داشته باشم و اگر بهمان شکلی که در آغاز بودند میماندند تا آخرین نفرشان را از پای در می آوردم ، و همانا خداوند نقشه شوم ایشان را کفایت کرده و مسلمانان را از شر ایشان آسوده گردانید ، و باقی مانده ایشان پیش از من بخدمت پیغمبر (ص) خواهند رسید و با حضرت ایمان خواهند آورد ، و امیر المؤمنین علیه السلام با همراهان بنزد رسول خدا (ص) بازگشتند و جریان را بعرض رسانیدند ، و بدینوسیله آندوه آنبزرگوار بر طرف شد و در حق علی علیه السلام دعای خیر کرده فرمود : یا علی پیش از رسیدن تو باینجا آنانکه خداوند بسبب تو ایشان را بهراس افکنده بود از جنیان بنزد من آمده اسلام آوردند و من اسلامشان را پذیرفتم ، سپس رسول خدا با گروه مسلمانان از آن دره بدون خوف و ترس آسوده خاطر گذشتند .

و این حدیث را سنیان مانند شیعه نقل کرده اند و چیزی از آنرا منکر نشده اند و آنان که مذهب معتزله دارند (و معتزله گروهی از مسلمانان هستند که عقایدی مخصوصی در اصول و فروع دارند) اینان بخاطر میلشان بمذهب برهمنان (هند که منکر معجزات گشته اند) این داستان را پذیرفته اند (و وجود جن را منکر شده اند) ، و بجهت دوری اینان از شناختن اخبار این حدیث را منکر شده اند ، و اینان در این عقیده براه زندیقان رفته و بر آیات قرآنی و اخباری که درباره جن و ایمانشان بخدا و رسول رسیده طعن زده و هم چنین داستان جنیانی که خدا در قرآن در سوره جن بیان فرموده و گفتارشان که (گفتند) : و همانا

فی القرآن فی سورة الجن و قولهم : «إنا سمعنا قرآناً عجیباً یددی الی الرشد فأمنابہ» الی آخر ما تضمنه الخبر عنهم فی هذه السورة ، و إذا بطل اعتراض الزنادقة فی ذلك بتجویز العقول وجود الجن او امکان تکلیفهم و ثبوت ذلك مع اعجاز القرآن ، و الأعبوبة الباهرة فیہ ، کان مثل ذلك ظهور بطلان طعون المعتزلة فی الخبر الّذی رویناه ، لعدم استحالة مضمونه فی العقول ، و فی مجیئه من طریقین مختلفین و بروایة فریقین فی دلالتہ متبایین ، برهان صحته ، و لیس فی انکار من عدل عن الانصاف فی النظر من المعتزلة و المجرّبة قدح فیما ذکرناه من وجوب العمل علیہ ، كما انه لیس فی جحد الملاحدة و أصناف الزنادقة و اليهود و النصارى و المجوس و الصابئین ما جاء صحته من الأخبار بمعجزات النبی و آلہ و کاشفاق القمر ، و حنین الجذع ، و تسبیح الحصى فی کفہ ، و شکوی البعیر ، و کلام الذراع ، و مجیء الشجرة و خروج الماء من بین أصابعه فی الملیضة و اطعام الخلق الكثير من الطعام القلیل قدح فی صحته ، و صدق روايتها و ثبوت الحجّة بها ، بل الشبهة لهم فی دفع ذلك و ان ضعفت ، أقوى من شبهة منکرى معجزات امیر المؤمنین و براهینہ ، لما لاختفاء علی أهل الإعتبار به مما لاحاجة بنا الی شرح وجوهه فی هذا المكان .

شندیدم قرآنی شکفتدا که رهبری میگرد بسوی راستی ... ، (سورة جن آیه ۱ - ۲) تا آخر داستان ایشان که خداوند در این سوره نقل کرده نپذیرفته اند ، و چون در جای خود سخنان این زندیقان باطل گشته زیرا عقل و خرد وجود جن و تکلیف کردن بایشان را جایز میدانند (و محال عقلی نیست) و با اعجاز قرآن و شکفتیهای روشن آن وجود جن ثابت گردد ، و از اینرو طعنهای معتزله نیز که در این حدیث میزنند باطل خواهد شد ، زیرا مضمون این داستان در نزد عقول و خردها محال نیست (تا بگوئید قدرت خدا و معجزه بر محال تعلق نمیگیرد) و همینکه از دو طریق مختلف (شیعه و سنی) و در روایت دودست متباين از یکدیگر آمده است خود دلیل درستی این حدیث است ، و انکار آنکس از معتزله که از راه انصاف بدور افتاده ، و هم چنین دیگران از (اشاعره و آنانکه قائل بجبر گشته اند و آنانرا) مجبره (گویند) زیانی بآنچه ما گفتیم که (پس از نقل شیعه و سنی این حدیث شریف را بحد توانتر) باید رفتار بمضمون این حدیث شود نرساند ، چنانچه انکار کردن بی دینان و گروههای مختلف از کفار و یهود و نصاری و مجوس و صابئین آن معجزات رسول خدا (ص) را که بدرستی آن اخبار رسیده مانند دو نیم شدن ماه ، ناله ستون مسجد ، تسبیح گفتن سنگریزه در دست آنحضرت ، شکایت بردن شتر باو ، سخن گفتن کتف پخته گوسفند ، آمدن درخت بنزدش ، و بیرون آمدن آب از میان انگشتانش در میان ظرف وضوء ، خوردن دادن گروه بسیاری را از طعامی اندک ، (انکار اینان) زیانی بدرستی این حدیثها و راستگوئی راویان آن ، و ثابت شدن برهان اعجاز بدانها نرساند ، بلکه شبهة منکرین معجزات رسول خدا (ص) اگر چه پیش ماست است ، ولی شبهة آنان قویتر از شبهة منکرین معجزات امیر المؤمنین علیّه است ، و چون برهانهای براین مطلب در پیش اهل اعتبار پوشیده نیست نیازی بشرح و بسط آن براهین در اینجا نیست .

فاذا ثبت تخصيص أمير المؤمنين عليه السلام من القوم بما وصفناه ، وبينوته من الكافة في العلم بما شرحناه ، وضع القول في الحكم له بالتقدم على الجماعة في مقام الإمامة واستحقاقه السبق لهم في محل الرياسة بما تضمنه الذكر الحكيم من قصة داود عليه السلام وطالوت حيث يقول جل اسمه : « وقال لهم نبئهم إن الله قد بعث لكم طالوت ملكاً قالوا أنى يكون له الملك علينا ونحن أحق بالملك منه ولم يؤت سعة من المال قال إن الله اصطفاه عليكم وزاده بسطة في العلم والجسم والله يؤتى ملكه من يشاء والله واسع عليم ، فجعل الله تعالى الحجة لطالوت في تقدمه على الجماعة من قومه ما جعله حجة لوليّه وأخى نبيه عليه السلام في التقدم على كافة الأمة من الاصطفاء عليهم ، وزيادته في العلم والجسم بسطة ، و أكد ذلك بمثل ما تأكد به الحكم لأمر المؤمنين عليه السلام ، من المعجز الباهر المضاف الى البيئونة من القوم بزيادة البسطة في العلم والجسم ، فقال سبحانه وتعالى : « وقال لهم نبئهم إن آية ملكه أن يأتيكم التابوت فيه سكينه من ربكم وبقية مما ترك آل موسى وآل هارون تحمله الملائكة ان في ذلك لآية إن كنتم مؤمنين » و كان خرق العادة لامير المؤمنين عليه السلام بما عددناه من علم الغيوب وغير ذلك

و آنگاه که ثابت شد که امیر المؤمنین علیه السلام از میان مردمان باین خوارق عادات مخصوص گردیده و چنانچه بیان داشتیم در علم و دانش از همگان جدا گشته ، روشن شود گفتار آنانکه حکم بر پیش بودن آنحضرت در مقام امامت بر دیگران کنند و او را سزاوار سبقت در مقام ریاست دانند ، بدلیل آنچه در قرآن حکیم در قصه حضرت داود علیه السلام و جناب طالوت آمده است که خدای عزوجل فرماید : « وگفت بدیشان پیمبرشان (داود) همانا خدا برانگیخت برای شما طالوت را پادشاهی ، که گفتند چگونه ویرا بر ما فرمانروائی باشد در صورتی که ما سزاوارتریم از او پادشاهی ، و باو گشایش در مال داده نشده (داود) بایشان گفت همانا خداوند برگزیدش بر شما و بیفزودش عظمتی در دانش و پیکر ، و خدا پادشاهیش را دهد بهر که خواهد ، و خدا است گشایشمند دانا » (سوره بقره آیه ۲۴۷) .

پس خدای تعالی دلیل پیش بودن طالوت را بر آن گروه از مردمان ، همان قرار داد که آنرا برای ولی خود و برادر پیمبرش (علی علیه السلام) در پیش بودنش بر همه امت دلیل قرارداد ، از اینکه او را بر دیگران برگزید ، و در دانش و پیکر عظمت و فزونی داد ، و آنرا درباره طالوت تأکید فرمود بمعجزه آشکاری - چنانچه درباره امیر المؤمنین علیه السلام انجام داد - که این معجزه برای امتیاز او بر دیگران بفرزونی در دانش و پیکر اضافه شد ، و خدای سبحان فرموده است : « وگفت بدیشان پیمبرشان همانا نشانی پادشاهی او آنست که بیاید نزد شما تابوت که در آن است آرامشی از پروردگار شما و باز مانده از آنچه باز گذاردند خاندان موسی و هارون که حمل کنند آنرا فرشتگان همانا در این است نشانی برای شما اگر هستید مؤمنان » (آیه ۲۴۸ از همان سوره) و خرق عادت (و اعجاز) امیر المؤمنین علیه السلام بدانچه شماره کردیم از اخبار غیبی و

کخرق العادة لطالوت بحمل التابوت سواء ، وهذا بين والله ولي التوفيق .
 ولأزال أجد الجاهل من الناصبة والمعاند يظهر التعجب من الخبر بملاقاة أمير المؤمنين عليه السلام
 الجن وكفه شرهم عن النبي صلى الله عليه وآله وأصحابه ، ويتضحك لذلك وينسب الرواية له الى الخرافات
 الباطلة ، ويضع مثل ذلك في الأخبار الواردة بسوى ذلك من معجزاته عليه السلام ، ويقول : انها من
 موضوعات الشيعة ، وتحرض من افتراء منهم للتكسب بذلك أو التعصب ، وهذا بعينه مقال الزنادقة
 كافة وأعداء الاسلام فيما نطق به القرآن من خبر الجن و اسلامهم ، في قوله : « إنا سمعنا قرآناً
 عجباً يهدي الى الرشاد » وفيما ثبت به الخبر عن ابن مسعود في قصة ليلة الجن ومشاهدته لهم كالزوط ،
 وفي غير ذلك من معجزات الرسول صلى الله عليه وآله ، وانهم يظهرن التعجب من جميع ذلك ، ويتضحكون
 عند سماع الخبر به والاحتجاج بصحته ويستهزؤن ويلغظون فيما يسرفون به من سب الاسلام وأهله
 واستحماق معتقديه والناصرين له ونسبتهم ايتاهم الى العجز والجهل ، ووضع الأباطيل ، فلينظر القوم
 القوم ماجنوه على الاسلام بعداوتهم لأمر المؤمنين عليه السلام واعتمادهم في دفع فضائله ومناقبه وآياته
 على ماضهاوا به أصناف الزنادقة والكفار مما يخرج عن طريق الحجاج الى أبواب الشغب والمسافهات
 وبالله نستعين .

چیزهای دیگر ، مانند خرق عادت (واعجاز) طالوت است که تابوت را حمل کرد ، واین مطلبی است آشکار
 و توفیق بدست خدا است .

ومن همیشه دیده ام که نادانان از ناصبیان و دشمنان اظهار شکفت میکنند از داستان برخورد امیرالمؤمنین
 علیه السلام با جنیان و کفایت نمودن شر آنان از پیغمبر (ص) و باین حدیث میخندند ، و آنرا از خرافات
 بی اساس میدانند ، و همین نظر را نسبت بمعجزات دیگر امیرالمؤمنین عليه السلام نیز داشته و گفته اند :
 اینها از ساخته های شیعه و بافته های دروغ ایشان است که برای پول بدست آوردن و یا از روی تعصب
 ساخته اند ، و این بدون کم و زیاد همانسخنی است که همه ییدینان و دشمنان اسلام درباره جنیان و اسلام
 آوردنشان در داستان سوره جن و آیه شریفه : « انا سمعنا ... » (که ترجمه اش گذشت) گفته اند ، همان
 سخن را اینان در خبری که ابن مسعود آنرا در داستان آنشب و دیدن او جنیان را بصورت و قیافه هندیان نقل
 کرده میگویند و همچنین در معجزات رسول خدا (ص) نظیرش را گفته اند ، و اظهار شکفت از همه آنها میکنند و
 هنگامیکه می شنوند و در درستی آن با ایشان بحث میشود خنده سر میدهند ، و بیاد ریخشند و مسخره میگیرند ،
 و در یاوه گوئی از حد میگذرانند و باسلام و پیروانش بدگوئی نموده معتقدین و یاران آنرا مردمانی ساده لوح
 و کودن خوانند ، و نسبت ناتوانی و نادانی با ایشان دهند و گویند اینان سخنان بیهوده و باطل میسازند ، این
 دسته از مردم باید بنگرند که بخاطر دشمنی با امیرالمؤمنین عليه السلام چه جنایاتی بر اسلام وارد کردند ، و برای
 پذیرفتن فضائل و مناقب و نشانه های شکفت انگیز آنحضرت برای بیدینان و کافران رفته و بر سخنان ایشان تکیه
 کرده اند ، همان سخنان کفر آمیزی که آنها را از راه احتجاج بطریق فساد در آورده و تکیه گاه ما خدا است .

فصل (۷۶)

ومما اظهره الله تعالى من الاعلام الباهرة على يد أمير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام ما استفاضت به الأخبار ، و رواه علماء السير والآثار ، ونظمت فيه الشعراء الأشعار ، رجوع الشمس له عليه السلام مرتين ، في حياة النبي صلى الله عليه وآله مرة وبعدها مرة اخرى .

وكان من حديث رجوعها عليه في المرة الاولى : ما روته اسماء بنت عميس ، وام سلمة زوجة النبي صلى الله عليه وآله ، وجابر بن عبدالله الأنصاري ، وأبوسعيد الخدري ، وجماعة من الصحابة : ان النبي صلى الله عليه وآله كان ذات يوم في منزله ، وعلي عليه السلام بين يديه اذ جاءه جبرئيل عليه السلام يناجيه عن الله سبحانه ، فلما تغشاها الوحي توسد فخذ أمير المؤمنين عليه السلام ، فلم يرفع رأسه عنه حتى غربت الشمس ، فاضطر أمير المؤمنين عليه السلام لذلك الى صلوة العصر ، فصلي أمير المؤمنين عليه السلام جالساً يومئذ بركوعه وسجوده ايماءً فلماً افاق من غشيته قال لامير المؤمنين عليه السلام : أفاتتك صلوة العصر ؟ قال : لم استطع ان أصليها قائماً لكانك يا رسول الله ، والحال التي كنت عليها في استماع الوحي ، فقال له : ادع الله حتى يرد عليك الشمس لتصليها قائماً في وقتها كما فاتتك ، فان الله تعالى يجيبك لطاعتك لله و لرسوله ، فسل

فصل (۷۶)

واذ معجزات آشكاري كه خداوند بدست توانای امیرالمؤمنین عليه السلام ظاهر ساخت چیزی است كه روایات بیشماري درباره آن رسیده ودانشمندان تاریخ نویس وناقلمین آثار گذشتگان آنرا روایت کرده وشعراء درباره آن اشعار سروده اند ، وآن داستان برگشتن خورشید در دوبار برای آنحضرت عليه السلام است كه يكبار در زمان زنده بودن رسول خدا (ص) وديگر پس از وفات آنبزرگوار بود .

واما حديث جریان برگشتن آن در زمان زندگی رسول خدا (ص) آنحديثي است كه اسماء بنت عميس وام سلمة همسر رسول خدا (ص) ، وجابر بن عبدالله انصاري ، و ابوسعيد خدري ، و گروهی از اصحاب (رسول خدا (ص) روایت کرده اند) كه پيغمبر (ص) روزی در خانه خود بود وعلي عليه السلام نیز در خدمت او بود ، در اين هنگام جبرئيل از جانب خدای سبحان بنزد او آمده با او برازگویی پرداخت ، و چون (هنگام رسيدن) وحی آنحضرت را سنگینی عارض ميشد و بناچار بجائی تکیه میکرد ، در اينجا هم چون (وحی) رسيد زانوی امیرالمؤمنین را بالش کرد (وسر خویش را بر آن نهاد) وسر بر نداشت تا خورشید غروب کرد ، وامیر المؤمنین عليه السلام (چون نمیتوانست سر رسول خدا (ص) را بر زمین نهاد) نماز عصر را بهمان حال نشسته خواند و بناچار ركوع وسجده آنرا باشاره برگزار کرد ، و چون رسول خدا بحال عادی برگشت امیر المؤمنین عليه السلام فرمود : آیا نماز عصر از تو فوت شد ؟ عرض کرد : ای رسول خدا بخاطر شما و آنحالی

امیرالمؤمنین علیه السلام الله في رد الشمس فردت عليه حتى صارت في موضعها من السماء وقت صلوة العصر فصلى أمير المؤمنين علیه السلام صلوة العصر في وقتها ، ثم غربت فقالت اسماء : أم والله لقد سمعناها عند غروبها صريراً كصير المنشار في الخشب .

وكان رجوعها عليه بعد النبي صلى الله عليه وآله انه لما أراد ان يعبر الفرات يبابل ، اشتغل كثير من أصحابه بتعبير دوابهم ورحالهم ، وصلى علیه السلام بنفسه في طائفة معه العصر ، فلم يفرغ الناس من عبورهم حتى غربت الشمس ، ففادت الصلوة كثيراً منهم ، وفات الجمهور بفضل الاجتماع معه ، فنتكموا في ذلك ، فلما سمع كلامهم فيه سئل الله تعالى رد الشمس عليه ليجتمع كافة أصحابه على صلوة العصر في وقتها ، فأجاب الله تعالى في ردّها عليه ، وكانت في الافق على الحال التي تكون عليه وقت العصر ، فلما سلم القوم غابت الشمس ، فسمع لها وجيب شديد هال الناس ذلك ، فأكثروا من التسبيح والتسليم والاستغفار والحمد لله على النعمة التي ظهرت فيهم ، وسار خبر ذلك في الآفاق وانتشر ذكره في الناس .

که برای شنیدن وحی بشمادست داده بود نمی توانستم (سر شمارا بر زمین نهاده و) ایستاده نماز بخوانم ! باو فرمود : خدا را بخوان تا خورشید را برایت باز گرداند و تو نمازت را چنانچه از تو فوت شده ایستاده بخوانی زیرا (اگر در این باره خدا را بخوانی) خداوند دعایت را مستجاب کند چون تو در حال اطاعت خدا و رسول او بوده ای ، پس امیر المؤمنین علیه السلام برگشتن خورشید را از خداوند درخواست کرد و خورشید باز گشت و در آنجائی از آسمان قرار گرفت که وقت نماز عصر بود ، پس امیر المؤمنین علیه السلام نماز عصر را دو وقت خواند سپس خورشید غروب کرد ، اسماء گوید : بخدا سوگند هنگام غروب کردن صدائی از آن شنیدیم مانند صدای اره (هنگام کشیدن) در میان چوب .

و اما برگشتن خورشید برای او پس از وفات پیغمبر (ص) چنان بود که چون در شهر بابل (که نزدیک کوفه است) آنحضرت صلی الله علیه و آله خواست از شط فرات بگذرد بسیاری از همراهان او سرگرم گذراندن چهارپایان و ائاثیه خود از آب گشتند ، و خود آنجناب با گروهی نماز عصر را خواند ، و هنوز همه یاران و همراهانش از آب نگذشته بودند که خورشید غروب کرد و بسیاری نمازشان قضا شد و فضیلت نماز جماعت با آنحضرت نیز عموماً از دستشان رفت ، پس با آنحضرت در اینباره سخن گفتند ، چون سخن ایشان را شنید از خدای تعالی درخواست نمود که خورشید را برگرداند تا همه همراهانش نماز عصر را بجماعت با آنحضرت در وقت بخوانند ، و خدای تعالی دعای او را مستجاب فرمود و خورشید در افق باز گشت تا همانجا که وقت نماز عصر بود ، و چون سلام نماز را دادند غروب کرد ، و هنگام غروب کردنش صدای شدیدی از آن برخاست که موجب هول و ترس مردم شد و ذکر « سبحان الله » و « لا اله الا الله » و « استغفر الله » را بسیار بر زبان جاری کردند و برای این نعمتی که برایشان آشکار شد « الحمد لله » گفته خدا را سپاسگزاری کردند و این خبر در

وفي ذلك يقول السيد ابن محمد الحميري رحمه الله عليه :

- ۱ - ردت عليه الشمس لما فاته وقت الصلاة وقد دنت للمغرب
 ۲ - حتى تبلج نورها في وقتها للعصر ثم هوت هوى الكوكب
 ۳ - و عليه قد ردت بيا بل مرة اخرى وما ردت لخلق معرب
 ۴ - إلا ليوشع اوله من بعده ولردّها تأويل امر معجب

فصل (۷۷)

ومن ذلك ما رواه نقله الآثار ، واشتهر في أهل الكوفة لاستفاضته بينهم ، وانتشر الخبر به الى من عداهم من اهل البلاد فأثبته العلماء من كلام الحيتان له في فرات الكوفة ، وذلك انهم رووا : ان الماء طغى في الفرات ، وزاد حتى اشفق أهل الكوفة من الغرق ، ففزعوا الى أمير المؤمنين عليه السلام ، فركب بغلة رسول الله صلى الله عليه وآله ، وخرج والناس معه حتى أتى شاطئ الفرات ، فنزل عليه السلام فأسبغ

میان شهرها پیچید ، و زبانزد مردم گشت ، و در همین باره سید حمیری رحمه الله میگوید :

- ۱ - هنگامیکه نماز از او قضا شد خورشید که نزدیک بود غروب کند برای او برگشت .
 ۲ - تا اینکه در جای وقت نماز عصر آمد و نورش میدرخشید ، و پس از نماز مانند ستاره که درافتد ، فرو رفت .
 ۳ - و یکبار دیگر نیز در بابل خورشید برایش برگشت ، و برای هیچکس از آنانکه برای درستی گفتار خود دلیل و برهان آوردند (یعنی آنانکه معجزه دارند) خورشید برنگشت .
 ۴ - جز برای یوشع و پس از او برای علی ، و این برگشتن خورشید از امر شگفت انگیزی پرده بردارد .

فصل (۷۷)

و از جمله معجزات آنحضرت معجزه ای است که ناقلین آثار آنرا روایت کرده و در میان مردم کوفه مشهور گشته چون این خبر در تمام آن پراکنده شد و شهرهای دیگر نیز رسید ، از اینرو دانشمندان آنرا یادداشت کرده اند و آن داستان سخن گفتن ماهیان شط فرات در کوفه با آنحضرت صلى الله عليه وآله بود . و جریان چنانچه روایت کرده اند این بود که آب فرات طغیان کرد و باندازه زیاد شد که مردم کوفه از غرق شدن ترسیدند و بامیر المؤمنین عليه السلام پناهنده شدند ، پس آنحضرت برآستر رسول خدا (ص) سوار شد و از خانه بیرون آمد مردم نیز بدنبال او آمده تا بکنار شط فرات رسیدند ، در آنجا از استر بزیر آمد

الوضوء وصلی منفرداً بنفسه والناس یرونه ثم دعی الله بدعوات سمعها اکثرهم ، ثم تقدم الى الفرات متوكئاً على قضيب بيده حتى ضرب به صفحة الماء ، وقال : انقص باذن الله ومشیته ففاض الماء حتى بدت الحیتان في قعره ، فنطق كثير منها بالسلام عليه بامر المؤمنین ، ولم ينطق منها أصناف من السموك وهی : الجرئی ، و المار ماهی ، والزمار ، فتعجب الناس لذلك ، وسئلوا عن علة نطق ما نطق ، وصمت ما صمت ؟ فقال : أنطق الله لي ما طهر من السموك ، وأصمت عني ما حرّمه و نجسّه وبعده .

و هذا خبر مستفيض ، شهرته بالنقل و الرواية كشهرة كلام الذئب للنبي ﷺ وتسبيح الحصى في كفه ، وحنين الجذع اليه ، واطعام الخلق الكثير من الزاد القليل ، ومن رام طعناً فيه فهو لا يجد من الشبهة في ذلك إلا ما يتعلق به الطاعنون فيما عدناه من معجزات النبي ﷺ

فصل (۷۸)

وقد روى حملة الآثار ورواة الأخبار ايضاً من حديث الثعبان ، والآية فيه والأعجوبة مثل

ووضوئي نيكو ساخت و نمازی بنتهای خواند و مردم او را مینگریستند ، سپس دعاها می خواند که بیشتر مردم شنیدند ، سپس بسوی فرات پیش رفت و عصائی در دست داشت ، تا اینکه آمد و با آن عصا بر روی آب زده فرمود : باذن خدا و خواست او کم شو ، پس آب فرو نشست بدانسان که ماهیان در ته آب نمودار شدند ، پس بسیاری از آنها با جمله « السلام عليك يا أمير المؤمنين » بر آنحضرت سلام کردند و اقسامی از آنها سلام نکردند و آنها (چند نوع بودند باین نامها) : جری ، مار ماهی ، زمار ، پس مردم از این جریان در شگفت شدند و از سبب سخن گفتن آنها که سخن گفتند ، و سخن نگفتن آن دسته دیگر پرسیدند ؟ حضرت فرمود : خداوند آن دسته از ماهیان که پاک و حلال بودند برای من بزبان آورد و آن دسته را که حرام گوشت و پلید و دور از رحمت و برکت کرده بود بسخن نیاورد .

و این خبری است مشهور که شهرتش در نقل و روایت مانند شهرت سخن گفتن گرگ با پیغمبر (ص) (که در باب معجزات رسول خدا (ص) رسیده است) و مانند تسبیح گفتن سنگریزه در دست آنحضرت و ناله ستون مسجد برای او ، و طعام دادن گروه بسیار از توشه اندک میباشد ، و کسی که بخواید در آن طعن زند شبهه در آن نیابد جز بدانچه طعن زنندگان در باب معجزات پیغمبر (ص) دستاویز خود کرده اند .

فصل (۷۸)

و نیز راویان اخبار و حافظان آثار داستان اژدها و معجزه شگفت آور او را در آن باره مانند همین

مارووه من حديث كلام الحيتان ونقص ماء الفرات .

فرووا ان أمير المؤمنين عليه السلام كان ذات يوم يخطب على منبر الكوفة ، إذ ظهر ثعبان من جانب المنبر وجعل يرقى حتى دنى من أمير المؤمنين عليه السلام ، فارتاع الناس لذلك وهموا بقصده ، ودفعه عن أمير المؤمنين عليه السلام ، فأوما إليهم بالكف عنه ، فلما صار على المرقاة التي عليها أمير المؤمنين عليه السلام قائم ، إنحنى الى الثعبان وتناول الثعبان اليه ، حتى التقم اذنه وسكت الناس وتحيروا لذلك ، فنق نقيقاً سمعه كثير منهم ثم انه زال عن مكانه وأمير المؤمنين عليه السلام يحرك شفتيه ، والثعبان كالمصغى اليه ، ثم انساب وكان الأرض ابتلعتة ، وعاد أمير المؤمنين عليه السلام الى خطبته فتممها فلما فرغ منها ونزل اجتمع الناس اليه ، يسئلونه عن حال الثعبان و الاعجوبة فيه ؟ فقال لهم : ليس ذلك كما ظننتم ، انما هو حاكم من حكام الجن ، إلتبست عليه قضيته ، فصار اليّ يستفهمني عنها ، فأفهمته اياتها ودعى لي بخير وانصرف .

داستان سخن گفتن ماهیان و کم شدن آب فرات نقل کرده اند :

و آنچه روایت کرده اند چنین است که روزی امیرالمؤمنین علیه السلام بالای منبر در کوفه خطبه میخواند که ناگه اژدهائی از یکسوی منبر نمودار شد و شروع کرد بیلا رفتن بمنبر تا اینکه بنزدیکی امیر المؤمنین علیه السلام رسید ، مردم ترسیدند و خواستند او را از آنجناب دفع کنند ، حضرت بدیشان اشاره کرد که دست از آن بدارند و متعرض نشوند چون بآن پله آخرین که امیرالمؤمنین علیه السلام بر آن ایستاده بود رسید ، آنجناب بطرف اژدها خم شد ، و اژدها گردن خود را دراز کرد تا اینکه گوش حضرت را در دهان گرفت ، مردم خاموش شده و از این جریان بحیرت فرو رفتند ، پس آن اژدها صدائی کرد که بیشتر مردم شنیدند سپس سر برداشت و امیرالمؤمنین علیه السلام لبان مبارک را بهمیزد و اژدها گوش میداد ، آنگاه بشتاب بزیر آمده و گویا زمین او را بخود فروبرد ، و امیرالمؤمنین علیه السلام بسخن خود بازگشته خطبه را پایان برد ، چون از خطبه فارغ شد و از منبر بزیر آمد مردم در گردش انجمن کرده از سرگذشت اژدها و این جریان حیرت انگیز پرسش کردند ؟ فرمود : اینگونه نبود که شما پنداشتید ، بلکه این اژدها حکمرانی از حکمرانان جنیان بود که قضاوت و حکمرانی در کاری براو مشتبه و مشکل شده بود ، پس بنزد من آمد و جویای حکم آن قضیه شد و من باو فهماندم (که چه باید بکند) پس دعای خیر در باره من کرده و بازگشت .

فصل (۷۹)

وربما استبعد جهال من الناس ظهور الجن في صور الحيوان الذي ليس بناطق وذلك معروف عند العرب قبل البعثة وبعدها ، وقد تناصرت به الأخبار من أهل الاسلام ، وليس ذلك بأبعد مما اجتمع عليه أهل القبلة من ظهور ابليس لأهل دار الندوة في صورة شيخ من اهل نجد ، واجتماعه معهم في الرأي على المكر برسول الله ﷺ ، وظهور يوم بدر للمشركين في صورة سراقه بن جعشم المدلجی ، وقوله تعالى : « لا غالب لكم اليوم من الناس وإني جار لكم » قال الله عز وجل : « فلما ترائت الفئتان نکص على عقبیه وقال إني برىء منکم إني أرى ما لا ترون إني أخاف الله والله شديد العقاب » و كل من رام الطعن فيما ذكرناه من هذه الآيات ، فانما يقول في ذلك على مثال قول الملحدّة وأصناف الكفار من مخالفی الملة ، ويطعن فيها بمثل ما طعنوا في آیات النبی ﷺ وكلّهم راجعون الى طعون البراهمة والزنادقة في آیات الرسل علیهم السلام ، والحجة عليهم في ثبوت النبوة وصحة المعجز لرسل الله ﷺ .

فصل (۷۹)

وجه بسا گروهی از نادانان دورپندارند و استبعاد کنند که جن در صورت حیوانی درآید که سخن گفتن نتواند ، در صورتیکه (مانند) این جریان در نزد عرب پیش از بعثت پیغمبر (ص) و پس از آن معروف است ، و اخبار مسلمانان در این باره (بسیار است که) یکدیگر را در نقل آن کمک کنند ، و این دورتر نیست از آن داستانی که همه مسلمانان بر آن اتفاق دارند که شیطان برای (مشورت با) آنانکه در دار الندوة گرد آمدند (و برای گرفتن تصمیم قطعی و یکسره کردن کار رسول خدا (ص) بشور پرداختند) بصورت پیر مرد نجدی آمد و در انجمن ایشان که برای نقشه کشیدن در باره رسول خدا (ص) تشکیل شده بود شرکت کرد ، و هم چنین پدیدار شدنش در جنگ بدر برای مشرکان بصورت سراقه بن جعشم مدلجی ، و گفارش خدای تعالی (که از زبان شیطان حکایت کند که گفت) : « نیست چیره شونده شما را امروز از مردم و من پشتیبان شما هستم » - خدای عزوجل (بدنبال آن) فرماید : « و چون دو سپاه یکدیگر را دیدار کردند (شیطان) برگشت پیاشنه های خود (و پس پس برفت) و گفت همانا من بیزارم از شما زیرا که من میبینم آنچه را شما نمی بینید ، و همانا من از خدا می ترسم و خداوند سخت شکنجه است » (سوره انفال آیه ۴۸) و هر کس بخواهد در این آیاتی که ذکر شد طعن زند گفتارش همانند گفتار بی دینان و کافران مخالف اسلام است ، و طعن اینان همانند طعنی است که در معجزات و نشانه های پیغمبر (ص) زده اند ، و همه اینها بازگشتش بسخنان بی پایه و اساس بر همانان و زندیقان است که درباره معجزات و نشانه های فرستادگان خدا علیهم السلام گفته اند ، و درستی آن معجزات و ثبوت داستان نبوت برایشان حجت است .

فصل (۸۰)

ومن ذلك مارواه عبدالقاهر بن عبدالملك بن عطاء الاشجعي ، عن الوليد بن عمران الجلي ، عن جميع بن عمير قال: إتهم علي عليه السلام رجلا يقال له الغيزار برفع أخباره الى معاوية فانكره ذلك وجحدته فقال له أمير المؤمنين عليه السلام: أتحلف بالله أنك ما فعلت؟ قال: نعم وبدر فحلف ، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام: ان كنت كاذباً أعمى الله بصرك ، فما دارت الجمعة حتى أخرج أعمى يقاد قد أذهب الله بصره .

فصل (۸۱)

ومن ذلك مارواه اسمعيل بن عمير قال حدثنى مسعر بن كدام قال: حدثنا طلحة بن عميرة قال: انشد علي عليه السلام الناس في قول النبي: «من كنت مولاه فعلي مولاه» فشهد اثنى عشر رجلاً من الأنصار وانس بن مالك في القوم لم يشهد ، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام: يا أنس! قال: لبيك ، قال: ما يمنعك أن تشهد وقد سمعت ما سمعوا؟ قال: يا أمير المؤمنين كبرت ونسيت ، فقال أمير المؤمنين عليه السلام

فصل (۸۰)

واز جمله معجزات آنحضرت عليه السلام روایتی است که عبد القاهر بن عبدالملك (بسندش) از جميع بن عمير روایت کرده که علی علیه السلام مردی را که نامش غیزار بود بجرم جاسوسی برای معاویه و رساندن اخبار آنحضرت را بمعایه بازخواست فرمود ، آنمرد منکر این کار شد ، أمير المؤمنين عليه السلام باو فرمود : آیا بخدا سوگند میخوری که تو اینکار را نکرده ای ؟ گفت : آری و مبادرت جست و سوگند یاد کرد ، أمير المؤمنين عليه السلام باو فرمود : اگر تو دروغگو هستی خداوند چشمت را کور کند ، پس آن هفته بسر نرفت که کور شد و هر گاه بیرون میآید دست او را میگریفتند و خداوند بینائی او را گرفت .

فصل (۸۱)

واز آنچه است آنچه اسمعيل بن عمير (بسندش) از طلحة بن عميره روایت کرده که گفت : علی علیه السلام مردم را در باره گفتار رسول خدا (ص) که فرمود : « هر که من مولای او هستم علی فرمانروا و مولای او است » سوگند داد (که هر که آنرا شنیده گواهی دهد) پس دوازده نفر از انصار گواهی دادند ، وانس بن مالك که در میان مردم بود گواهی نداد ، أمير المؤمنين عليه السلام فرمود : ای انس! گفت : بله ، فرمود : چه چیز جلوگیری کرد تو را و مانع از این شد که گواهی دهی با اینکه تو هم شنیدی آنچه اینان شنیدند ؟ گفت : ای امیر مؤمنان سالمند و پیر شده ام و فراموش کرده ام ! أمير المؤمنين عليه السلام گفت : بار خدایا اگر این مرد دروغ میگوید او را بیک سفیدی - یا فرمود : بیک پستی - (در

اللهم ان كان كاذباً فاضربه ببياض أوقال: بوضح لاتواريه العمامة ، قال طلحة : فأشهد بالله لقد رأيتها ببياض بين عينيه .

فصل (۸۴)

ومن ذلك مارواه أبو اسرائيل عن الحكم بن أبي سلمان المؤمن عن زيد بن أرقم قال : انشد علي (عليه السلام) الناس في المسجد ، فقال : انشد الله رجلاً سمع النبي (صلى الله عليه وآله) يقول : من كنت مولاه فعلي مولاه ، اللهم وال من والاه وعاد من عاداه ! فقام اثني عشر بدرياً ستة من الجانب الايمن و ستة من الجانب الأيسر . فشهد وابدلك ، فقال زيد بن أرقم : وكنت أنا فيمن سمع ذلك فكتمته ، فذهب الله ببصري ، وكان يندم علي ما فاتته من الشهادة ويستغفر الله .

فصل (۸۴)

ومن ذلك مارواه علي بن مسهر عن الأعمش عن موسى بن طريف عن عباية و موسى بن اكيل النّميري ، عن عمران بن ميثم عن عباية و موسى الوجيهي ، عن المنهال بن عمرو ، عن عبدالله بن

سرش (دچار کن که عمامه) و آنچه بر سر بندد) آنرا نپوشاند ، طلحة (راوی حدیث) گوید : خدا را گواه میگیرم که سفیدی را (پس از زمانی) در میان دو چشمش دیدم .

فصل (۸۴)

واذ آنجمله است آنچه ابو اسرائیل (بسند خود) از زید بن ارقم روایت کند که گفت : علی (علیه السلام) مردم را در مسجد سوگند داد و فرمود : سوگند میدهم بخدا آن مردی را که از پیغمبر (ص) شنیده که میفرمود: هر که من مولا و فرمانروای اویم علی مولای او است ، خدایا دوست بدار آنکس که او را دوست دارد ، و دشمن دار آنکس که او را دشمن دارد ، (که برخیزد و گواهی دهد) پس دوازده نفر از اهل بدر (آنان که در جنگ بدر بودند) برخاستند شش تن از سمت راست ، و شش تن از سمت چپ و بدان گواهی دادند ، زید بن ارقم گوید : من نیز از کسانی بودم که این سخن را از پیغمبر (ص) شنیده بودم ولی آنروز گواهی نداده کتمان شهادت کردم پس خدای تعالی (بجرم اینکار) بینائی را از من گرفت ، و برای شهادتی که نداده بود افسوس میخورد و اظهار پشیمانی مینمود ، و از خدا آمرزش خواهی میکرد .

فصل (۸۳)

واذ آنجمله است روایتی که علی بن مسهر (بسندش) از عباية ، و موسى وجيهي (بسند خود) از عبدالله بن حارث و عثمان بن سعيد ، و عبدالله بن بکیر از حکیم بن جبیر روایت کرده اند که همگی گفتند :

الحارث وعثمان بن سعيد، وعبدالله بن بكير، عن حكيم بن جبیر، قالوا: شهدنا علياً أمير المؤمنين عليه السلام على المنبر يقول: انا عبدالله، وأخو رسول الله، ورثت نبي الرحمة، و نكحت سيّدة نساء أهل الجنة، وأناسيد الوصيين، وآخر أوصياء النبيين، لا يدعى ذلك غيري إلا أصابه الله بسوء، فقال رجل من عبس كان جالساً بين القوم: من لا يحسن أن يقول هذا: أنا عبدالله، وأخو رسول الله! فلم يبرح من مكانه حتى تخبطه الشيطان فجرّ برجله الى باب المسجد، فسئلنا قومه عنه فقلنا: هل تعرفون به عرضاً قبل هذا؟ قالوا: اللهم لا.

قال الشيخ المفيد رضي الله عنه: والأخبار في أمثال ما ذكرناه وأشباهه يطول بها الكتاب وما أو دعنا في كتابنا هذا من جملتها غني عما سواه، والله نسئل التوفيق وإياه نستهدى سبيل الرشاد.

ما على عليه السلام را در بالای منبر دیدیم که میفرمود: منم بنده خدا، و برادر رسول خدا، و از پیغمبر رحمت ارث برده ام، و بانوی زنان اهل بهشت را بهمسری گرفته ام، منم سید اوصیاء، و آخرین وصی پیمبران، کسی آنچه را گفتم ادعا نکند جز اینکه خداوند او را بدرد بدی دچار سازد، پس مردی از قبیلۀ عبس که در که در میان مردم نشسته بود گفت: کیست که نتواند بگوید اینرا: منم بنده خدا، و برادر رسول خدا...؟ پس از جای برخاسته بود که دیوانه شد، (و حالت صرع باودست داد) پس پایش را کشیده از مسجد بیرون بردند (راویان حدیث) گویند: ما از فامیل او پرسیدیم و گفتیم: آیا این مرد پیش از این، عارضه (و بیماری) داشت؟ گفتند: خدارا گواه میگیریم که (دردی) نداشت (و هم اکنون دچار این بیماری شد). مؤلف گوید: روایات و اخبار مانند آنچه ذکر کردیم (از معجزات امیر المؤمنین علیه السلام) بسیار است که بیان کردن تمامی آنها کتاب را (طولانی، و سخن را) بدرازا کشد، و آنچه ما در اینجا آوردیم مارا از ذکر روایات دیگر بی نیاز کند، و از خدا درخواست توفیق نموده و از او برای رفتن براه راست راهنمایی جوئیم.

﴿ باب ۴ ﴾

ذکر اولاد امیر المؤمنین علیه السلام و عددهم و اسمائهم و مختصر من اخبارهم .
 فأولاد امیر المؤمنین علیه السلام ستة و عشرون ولداً ذكراً و اثني :
 الحسن علیه السلام و الحسين علیه السلام و زينب الكبرى ، و زينب الصغرى المكناة بامّ كلثوم ، امهم
 فاطمة البتول سيّدة نساء العالمين بنت سيد المرسلين و خاتم النبيّين محمد النبيّ ﷺ ، و محمد المكنى
 بأبي القاسم ، امه خولة بنت جعفر بن قيس الحنفيّة ، و عمر ورقية كاناتو أمين ، امهما امّ حبيب بنت
 ربيعة ، و العباس و جعفر و عثمان و عبدالله الشهداء مع اخيهم الحسين علیه السلام بطف كربلا امهم امّ
 البنين بنت حزام بن خالد بن دارم ، و محمد الاصغر المكنى بأبي بكر ، و عبيدالله الشهدان مع أخيها
 الحسين علیه السلام بالطف ، امهما ليلى بنت مسعود الدارميّة ، و يحيى ، امه اسماء بنت عميس الخثعميّة
 رضي الله عنها ، و رملة ، امها امّ سعيد بنت عروة بن مسعود الثقفي ، و نفيسة ، و زينب الصغرى ، و ام

باب (۴)

در بیان فرزندان امیر المؤمنین علیه السلام و شماره آنان و نامهای ایشان و ذکر شمه از حالاتشان .
 پس (میگوئیم) : که فرزندان امیر المؤمنین علیه السلام بیست و هفت تن پسر و دختر بودند (با این نامها) :
 حسن علیه السلام ، حسین علیه السلام ، زينب الكبرى ، زينب صغرى که کنیه اش ام کلثوم بود ، و مادر این
 چهارتن فاطمه بقول و بانوی جهانیان ، دختر سيد المرسلين و آخرین پيغمبران حضرت محمد (ص) بود .
 محمد که کنیه اش ابوالقاسم بود ، و مادرش خوله دختر جعفر بن قيس حنفيه است .
 عمر ، و رقيه که باهم بدنیا آمدند و مادرشان ام حبيب دختر ربيعة است .
 عباس ، و جعفر ، و عثمان ، و عبدالله ، که هر چهارتن در رکاب برادرشان حسين علیه السلام در کربلا شهید
 شدند ، و مادرشان ام البنين دختر حزام بن خالد بن دارم است .
 يحيى ، که مادرش اسماء دختر عميس خثعمية رضي الله عنها است .
 ام الحسن ، و رملة ، و مادر این دو ام سعيد دختر عروة بن مسعود ثقفي است .
 نفيسة : و زينب صغرى ، و رقيه صغرى ، و ام هانى ، و ام كرام ، و جمانة که کنیه اش ام جعفر بود ،
 و امامة ، و ام سلمة ، و ميمونة ، و خديجة ، و فاطمة رحمة الله عليهم که از زنان ديگر آنحضرت علیه السلام بودند ،

هانی ، وام الکرام ، وجمانة المكنانة ام جعفر ، وامامة ، وام سلمة ، وميمونة و خديجة ، و فاطمة ،
 رحمة الله عليهم لامهات شتى ، وفي الشيعة من يذكران فاطمة عليها السلام أسقطت بعد النبي صلى الله عليه وآله ذكراً
 كان سماه رسول الله صلى الله عليه وآله وهو حمل محسناً ، فعلى قول هذه الطائفة أولاد أمير المؤمنين عليه السلام ثمانية
 وعشرون ولداً والله اعلم واحكم .

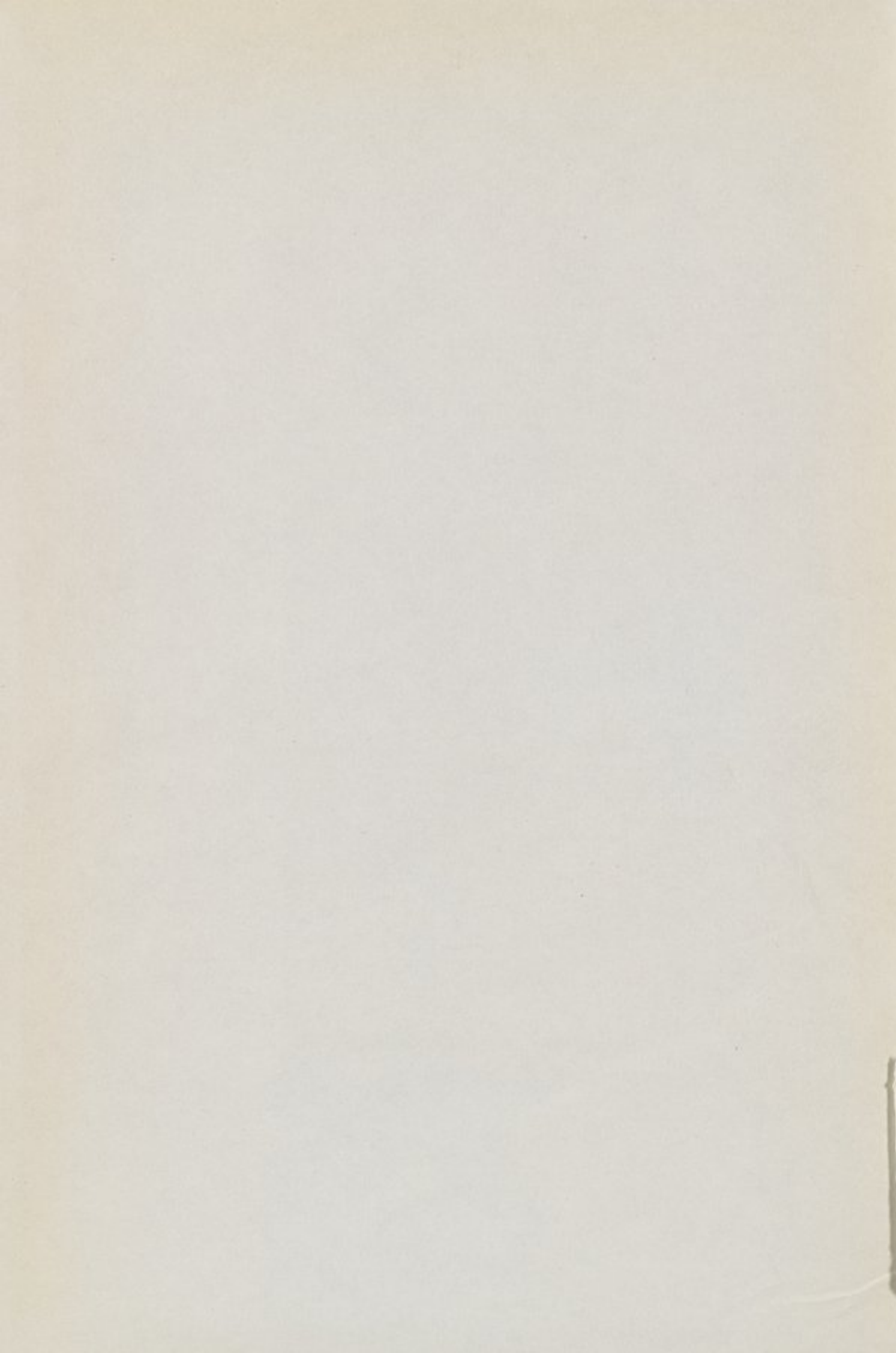
تم الجزء الاول من كتاب الارشاد و يتلوه الجزء الثاني ، واوله باب ذكر
 الامام بعد امير المؤمنين عليه السلام والحمد لله اولو آخره

ودر میان شیعه کسانی هستند که گویند : فاطمه صلوات الله عليها پس از رسول خدا (ص) پسری سقط کرد
 که رسول خدا آنگاه که دخترش (فاطمه عليها السلام) بدان پسر حامله بود او را محسن نام نهاد و بنا
 بگفته ایشان فرزندان امیر المؤمنین عليه السلام بسیت وهشت تن میباشد والله اعلم واحکم .

پایان جزء اول از کتاب ارشاد ، و دنبال آن جزء دوم است که آغازش در باب ذکر امام پس از
 امیر المؤمنین علیه السلام ... میباشد .

ترجمه این جزء بخامه بنده ناچیز سید هاشم رسولی محلاتی درقریه امامزاده قاسم شمیران بتاریخ
 بیست وششم صفر الخیر ۱۳۸۷ پایان یافت والحمد لله .

سیدهاشم رسولی محلاتی



Library of



Princeton University.

Princeton University Library



32101 047148125